کتابخانهٔ
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ قمری



[illegible] مظفرالدین شاه قاجار [illegible]
[illegible] در شهر [illegible] شد
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] شوال [illegible] چهارشنبه [illegible]
[illegible] یکشنبه [illegible] چهارشنبه [illegible]
[illegible] خوانده [illegible]
[illegible] شوال [illegible]
۱۳۱۷
[illegible]

ترتیب کتاب حرف اول فصل حرف ثانی باب



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بنام ایزد بخشاینده بخت بخشنده آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست
این همی گوید آله و آن الغ آن شکری بیت دیباچه فرهنگ خود از نام تو سازم
تا هر ورق گیرد از آن قیمت دیباج حمد بیحد و سپاس بیقیاس حضرت
سزاوار است که کاخ دماغ صدرنشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات
رنگارنگ رشک ارژنگ مانی ساخته و شبستان حروف و کلمات سو
بدو شیرزگان معانی گوناگون چون بهار چمن آراسته بیت ای حیرت
صفات تو بند زبانها انگشت حیرت زبان در دهانها حکمای بلاغت کیش
سر عجز بر در توصیفش نهاده اند و شعرای فصاحت اندیش بکلید زبان از گشودن
قفل معرفتش بناتوانی مقر و معترف آمده بیت حرفها چون حلقه بر در داشتم ای بس
عجب من چگویم چون لغتها از حروف معجمست و ثنا و درود و بیکران
بر روان خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر معانی
و دستور آیین سخندانی اند علی الخصوص آن مهر دیهیم عرش اورنگ
سرلوحه صحیفه عقل و فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه
احدیت قدوه انبیا و اولیا قافله سالار اصفیا و اتقیا

دانندهٔ حقایق اشیا کماهی علت غائی موجودات از مه تا بماهی
محرم اسرار الهی بیت امی لقبی کز انبیا اعلم بود احمد نامی که سرور
عالم بود زان سایه نبود با او همراه که بود محرم جائی که سایه نا محرم بود
و بر آل و اصحاب او باد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین
حسن جمال الدین حسین انجو چنین گوید در عنوان شباب مرا رغبت و
میل تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار قدما و صحبت یاران و دوستان بیشتر بر
بیشتر او قاتم صرف مذاکرهٔ دواوین استادان باستان میگشت چون
اکثر لغات الیف نامشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات
و غیر هم ناچار بلغات فارسی که آنرا فرهنگ خوانند رجوع می افتاد لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته می شد که در هیچ فرهنگی نبود و اختلاف و اختلال بسیار
داشت چه صیرفیان رستهٔ دانش و فرهنگ در تحقیق و تنقیح نقد لغات و اصطلاحات
خبط بسیار نموده میان لغات پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابرین مقصود
بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل می ماند لهذا داعیهٔ ترتیب کتابی
درین فن شریف مذکور خاطر فاتر گردید از کتب نظم و نثر لغتی منظور که
بنظر میرسید در جزوی چند درج می نمودم مختصر کلام آنکه قریب یک قرن که مدت
سی سال باشد در بعضی از اوقات در برخی از عمر صرف تحقیق لغات پارسی
و پهلوی و دری کردم و غیره اصطلاحات بیت بسی رنج بردم درین سال
سی عجم زنده کردم بدین پارسی ز من گشت دست فصاحت قوی
بپرداختم دفتر پهلوی از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات

بهم رسید که هیچ صاحب فرهنگی را دست نداده و از غایت مهارتم درین فن
بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که با مستشهد انش درین نسخه در نیاوردیم و مهارت این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهور ذی قعده سنه ۱۰۰۵
همگی همت بر صرف تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف
داشته در جمع کتب و نسخی که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر
مبالغه نمودم و از هر جای کتابی و نسخهٔ بدست آورده از کتاب لغات و غیره
بدین تفصیل که چهل و نه فرهنگ اند و هوای ایشان از تفاسیر و تواریخ و کتب
زند و پازند و دیگر کتب نظم و دواوین استادان که اشعارشان بطریق تمثیل
مسطور است چون این کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر شعر
الغات را بفرس قدیم شرح نموده اند و همچنین هر لغتی که بجانوران شکار تعلق
داشت از بازنامه تصحیح کردم و همچنین که بگیاها و دواها و امراض متعلق بود
بذخیرهٔ خوارزمشاه و اختیارات بدیعی کردم هر لغتی که تعلق بنام ملکها و
ولایتها و شهرها و قصبها و قریها دفتری داشت بازگشت به نزهة القلوب
حمد الله قزوینی و عجایب البلدان نمودم **بیت** بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
ز گفتار تازی و از پهلوی ۞ و ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگهان
در تحقیق ان مسامحه نموده بودند تصحیح یافت و بسیار لغات که در هیچ فرهنگی
نشان از ان نبود بهم رسید چون آنرا چاره جز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم
از انجا بوده یا توطن در انجا داشته نیافتم مثلا لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم
سنایی غزنوی یافته شد از مردمان غزنین و کابل روشن نموده و آنچه از دیوان

حکیم

نام کتاب

تاریخ تالیف ۱۰۱۷
۹۸۶

حکیم ناصر خسرو و سفرنامهٔ او ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشانیان
تفحص کردم و آنرا بشواهد ابیات بعضی شعرای فصحا مؤکد گردانیده مثبت ساختم
و این کتاب را بفرهنگ جهانگیری موسوم ساختم بسی جست و جوی تاریخ آن
نمودم و از عالم غیب این مصرع در خاطرم پرتو انداخت **مصرع** زهی فرهنگ
نورالدین جهانگیر ۞ مرتب گشت این فرهنگ نامی ۞ باسم شاه ملک و دین جهانگیر
۞ چو جستم سال تاریخش خرد گفت ۞ زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر ۞ بر خواطر
درکش و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماناد که این کتاب را به بیست و چهار
باب موافق حروف تهجی که نزد فارسیان متداول است حصه نمودم و مقدمهٔ بر او
افزودم که تا ابکار افکاری که در حجلهٔ ضمیر جلوه گر گشته و پارسی زبانان و شعرا
و شعر پسندان و شعر فهمان از دانستن آن چاره نبود در آیین متعدده مذکور
ساختم و خاتمه بر آخرش ملحق ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات
و لغات مرکبه از پارسی و عربی و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در ان یافته
شده و لغات زند و پازند و لغات عربیه که دانستن آن ضروری بود از ان
گزیری نبوده داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است نمودن مناسب
ننمود هر کدام را علیحده درج نمودم و هر دری را بر چند جلوه مرتب گردانیدم بر آنکه
در بجای باب خانه واقع شده و جلوه بمنزلهٔ فصل **بیت** بدین دلفریبی سخنهای
بکر ۞ بسختی توان زادن از راه فکر ۞ سخن گفتن بکر جان سفتن است
۞ نه هر کس سزای سخن گفتن است ۞ و مشتمل بر دوازده آیین **آیین اول**
در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان

از کجا تا بکجا پارس می نامیده اند و تعداد زبان پارسی که چند است و ذکر
فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه بعضی از علما و مورخین در پارسی
نامه چنین بقید آورده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او
در عهد خود مالک آن مرز بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم گشته و آن
زبان منسوب باوست و در قدیم الایام تمام ملک ایرانرا پارس میگفته اند
و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای عمان
است و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس
جدا گشته اول چون بزبان قدیم خراسان مشرق را میگویند و آن ملک در مشرق
اسطخر واقع شده خراسان نامیده اند و ازین است که حضرت سلمان را
که مولدش در نواحی اسپاهان بوده بپارسی منسوب میدارند و معرب آن فارس است
و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاریست در فتح الباری در شرح
باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة منسوب الی فارس بن عامور
بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن
سام بن نوح وانه ولد بضعة عشر ولدا رجالا کلهم شجاعا فسموا الفرس
بالفروسیة پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار ازین جمله
متروک گشت چنانکه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان
هروی و سکزی و زاولی و سغدی است و ازین زبانها در بیتی بلکه در یک
غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان سند اولست دیگر و بدان کتاب
و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی باشد و پارسی

زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن بلاد اسطخر است مردمان
بدان سخن گفته اند و اسطخر اول شهریست که کیومرث بنا کرده و در تفسیر
دیلمی مسطور است که سئل جبرائیل عن میکائیل هل یقول الله سبحانه
شیئا بالفارسیة قال نعم یقول الله تعالی ؛ چکنم که چون کنم با این مشت ستمکار
که جز آنکه بیامرزم بیت که مطرب حریفان این پارسی بخوانند ، در رقص
حالت آرد پیران پارسا را ، دویم دری است گروهی دری را بفصیح
تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در ان نقصانی نبود دری باشد مثلا
از اشکم و شکم و ابرو و برو و بگو و گو اشکم و ابرو و بگو دری باشد
و دیگرها نه و بعضی گفته اند که دری لغتی باشد که ساکنان چند شهر بدان تنطق
نمایند و آن شهرها بلخ بامی و مرو شاهجهان بخارا بوده و در کتابی دیده ام
که دری لغت مردم بدخشان است و فرقه آورده اند که زبانی که مردم کاه
کیان بان متکلم شده اند دری نامند و قایل حدیث انا افصح العرب و العجم
فرموده اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی به الی الملائکة المقربین بالفار
سیة الدریة و اذا اراد الله امرا فیه شدة اوحی به الی الملائکة
بالعربیة الجهریة و میفرمایند نیز که لسان اهل الجنة عربی او فارسی
دری و نیز بنظر آمده که ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب
علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است و برین تقدیر می باید
زبان اهل بهشت دری باشد سیوم پهلوی بود و پهلو نام پدر پارس است که این
لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلوی منسوب به پهلو

و پهلوی و اسپاهان و دینور است و گروهی بر آنند که پهلو شهر را گویند
و زبانی را که اهل شهری بدان ناطق آیند پهلوی نامند حکیم فردوسی پهلو
بمعنی شهر آورده بیت ز پهلو بیرون رفت کاووس شاه ٭ ز هر سو همی
گشت گرد سپاه ٭ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان
بدان تکلم میکرده اند پهلوی نامند بیت قصهٔ سلمان شنید سنتی قول مصطفی
کو ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی ٭ و در کتب احادیث صحیح مسطور است
که حضرت رسالت پناه بزبان فارسی تکلم فرموده است و شیخ نظامی عسقلانی در
فتح الباری در شرح صحیح بخاری در تقریر آیهٔ کریمه وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه ٭ گفته که امام عبدالله بخاری باین آیه استدلال میکند باینکه آن
سرور عارف بوده اند بر همه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جن و انس و عمدة
المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا اشارت کرده که آن سرور به ابو دردا
فرمود که یا ابو دردا اشکنب و ابن ماجه قزوینی که از مصنفین صحاح سته است
این حدیث را در صحیح خود آورده است و شیخ ابو لیث سمرقندی که از مصنفات
اوست آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که
روی عن النبی صلعم انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن والحسین فاخذ
تمرا وادخل فی فمه فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فمه وقال کخ کخ
واخرج التمر من فمه ٭ کخ کخ لغة پارسیست و هم در کتاب مذکور است که روایت
کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدایی ازو ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدا
شده گفت بلی فرمود که ولیمهٔ کدخدایی چرا نمی پزی اگر چنانچه قدرت نداری بزی را

ذبح کن

ذبح کن و اگر بران هم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن آن شخص بموجب امر آن
حضرت ولیمه طیار نموده معروض داشت دران حال هرکس از اصحاب که بملازمت
میرسید میفرمود که فانه اتخذ لکم شورباء ٭ و کلمهٔ شورباء بتحقیق پارسیست
و در صحیحین بغیره بصحت میرسد که در غزوهٔ خندق جابر بن عبدالله انصاری برغاله
طعام پخته بود سید عالم را بمهمانی طلب نمود آن سرور بآواز بلند با جماعتی که در خندق
کندن در ملازمت بودند فرمود که ان جابرا صنع لکم شورباء باین معنی بیقین
لفظ شورباء پارسیست و نیز در فضیلت اهل فارس قال رسول الله صلعم
لو کان العلم فی الثریا لناله رجل من رجال فارس و نیز میفرماید ان الله
خیرته من خلقه من العرب قریشا ومن العجم فارسا و بنا برین در کتب
انساب امام عالیمقام زین العابدین رحمه الله را کریم الطرفین می نویسند چه از جانب
پدر بحضرت سلطان الشهداء امام حسین که بسرور کائنات که زبدهٔ قریش اند
میرسد و از جانب مادر که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین
کیان می پیوندد و ازینست که آن امام همام میفرماید که خیرة الله من الخلق ابی ثم
امی فانا ابن الخیرتین والذی شمس وامی قمر فانا کوکب ابن القمرین و از حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنه و اکثر ائمهٔ معصومین منقولست که بفارسی متکلم شده
اند محجوب نماناد که از احادیث و آیاتی که سبق ذکر یافت چنان مستفاد میگردد
که گذشت از عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس و فصیح تر نیست
آیین دوم در بیان چگونگی زبان فارسی و احتیاج بنوشتن نداشت
آیین سیوم در تعداد حروف تهجی که نزد علماء عرب و عجم متداولست و بیان

تفرقه میان حرف دال و ذال منقوط و تعیین صیغ که در زبان پارسی مقرر است
بدانکه علماء عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده اند و آنرا بر سه قسم
منقسم است قسم اول مسروری است و مسروری دو حرفیست و آن دوازده حرف
است باء تاء ثاء حاء خاء راء زاء طاء ظاء فاء هاء یاء
و قسم دوم ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نباشد
و آن سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد
عین غین قاف کاف لام و قسم سیوم مکتوبی و ملبوبی نیز خوانند
و ملبوبی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود و این سه حرف است میم نون واو
و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف گذاشته بدین وجه از جمله بیست و هشت
حرف که بنای لغة تازیست هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانسته اند ترک کرده اند
چنانکه مولانا شرف الدین گفته بیت هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو اکنون تا کدامست آن حروف
یاد گیر ثاء و حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف باقی ماند بیست
حرف و چهار حرف دیگر که خاصهٔ عجمانست و آن پی و چیم و ژی و گاف بود
که مجموعه بیست و چهار حرف شود و تفرقه میان دال و ذال منقوط برین وجه توان
نمودیم که خواجه نصیر الدین طوسی گفته بیت آنانکه بفارسی سخن میرانند
در معرض دال ذال را ننشانند ماقبل وی ار ساکن جز وای بود دال است
و گرنه ذال معجم خوانند و نیز ابن یمین گفته بیت تعیین دال و ذال که در مفردی
فتند ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است حرف صحیح ساکن اگر

بیش

باست

بیش از وی بود دال است هرچه جز این ذال معجم است و تعداد صیغه اش
آنکه از چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عربان متداولست بشش صیغه آورده اند
بدین نمط که شش صیغهٔ مونث را با تمام ترکیب داده اند و از شش صیغهٔ مذکر
دو صیغهٔ تثنیه را چون نزد پارسیان هرچه از مفرد زیاده است در اعداد جمع است
چنانکه دوازده صیغهٔ مذکر و مونث بچهار اختصار یافته و دو صیغهٔ متکلم واحد
و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموع شش صیغه باشد و آوردن حروف
تهجی از بیست و نه به بیست و چهار اختصار یافتن و چهارده صیغه بشش دلیل
روشن برای ذو اختصار این زبان خیر الکلام ما قل و دل آئین چهارم در دگر
ترتیب این کتاب که هرچه سان و چند بابست ستور نماناد که بعضی از صاحب
فرهنگان حرف اول را باب و حرف ثانی را فصل قرار گرفته و داده اند و گروهی بر
عکس این فرقه حرف اول را باب و حرف آخر را فصل معین کرده اند و شق رابع
که عکس روش ثالث است مختار هیچکس نشده بود بمقتضای لکل جدید لذة
فقیر اختیار نمود بیت ترتیب کتاب من چنین است ای بیت لغات را تو یابی
از فصل بگیر حرف اول در باب بگیر حرف ثانی و چون علماء فارس الف ممدوده
دو الف اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول آن الف ممدوده بود
نوشتیم و دو الف رقم کردیم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقا نیافتیم
و این کتاب را بر بیست و چهار باب علی بناء الحروف قرار دادیم و لغتی که حرف ثانی آنش
ذال بود غیر از پذیون و پذیرفتن و پذیره و گذاره و گذاشتن و تذرو نیافتیم
در باب ذال منقوط این شش لغة را بجهة قید فصول مرقوم گردانیدم

آئین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف احتیاج نوشتن نبود واوی که در روز
وسوز ویوز و یایی که در سیر و دیر و پزیر و مانند آن بود واو و یای
مجهول گفتم و واوی که مکتوب میشود بلفظ در نمی آید مانند خواجه وخوارزم
وخواب واو معدوله نوشتم و واوی که در خور و سور و سود و یایی که در
بخیل وامثال آن باشد واو و یای معروف نوشتم آئین ششم
دربیان تجویز تبدیل هر یکی از حروف بیست وچهار گانه بحرفی دیگر وبعضی
لغات بجهة سهول و آسانی منشان وشعرا چنانکه تبدیل الف بدو حرف
یکی بدال مانند این بدین دوم بیا مانند اکدش ویکدش وتبدیل باء
بدو حرف بواو همچو خواب خواو آب آو آسیاب آسیاو دوم بمیم غترب
غترم وتبدیل بای فارسی بفا مثل سپید سفید پارس فارس وتبدیل
تاء بدال چنانکه تنبوره دنبوره وتبدیل جیم بچهار حرف اول همچو رجه رزه
دوم بزای فارسی مانند کج کژ لجن لژن سیم بکاف عجمی چون اخشیج
واخشیک چهارم بتای فوقانی چون تاراج تارات خاقانی گوید بیت
هم بر سر خاکش از کرامات ۞ تا تار همیرود بتارات ۞ وتبدیل جیم عجمی
بدو حرف اول بشین منقوطه چون لچه لشه کاچی کاشی دوم بزای
عجمی مثل کاج کاژ تبدیل خاء بدو حرف اول بهاء مثل خجیر هجیر
دوم بغین مثل ستیخ وستیغ تبدیل دال بدو حرف اول بتاء فوقانی
همچو دراج تراج گفتند گفتنت زردشت زرتشت دوم بذال چون
آدر آذر تبدیل راء بلام چون سور سول کاچار کاچال تبدیل زاء

بچهار

بچهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج آدبز آدیج دوم بجیم عجمی چون بزسک و
بجسک سیم بغین چون گریز گریغ چهارم بسین چون ایاز ایاس
وتبدیل سین بدو حرف اول بشین مانند مالوس مالوش دوم بهاء مثل
آماس آماه وشین منقوطه بسین مثل شار سار وغین بکاف عجمی مثل
لغام لگام غوجی کوجی وفاء بواو مثل فام وام وکاف بدو حرف اول بگاف چنانکه
شاماکچه شاماچه دوم بغین چنانکه کاو غاو ولام براء مثل زلور زرور
ونون بمیم مانند نان مان وواو به حرف اول بیا چون نوشته نبشته
دوم ببای عجمی چون وام پام سیم بفاء چون یاوه یافه وهاء بجاء
چنانچه هیز خیز آئین هفتم دربیان ضمایر بدانکه حروف وکلمات ضمیر
شش است سه ازان مفرد ساکن وآن شین منقوطه وتاء ومیم است
وسه مرکب که اول شین ساکن بود وآن نون و دال و یا و دال و یا
ومیم که در آخر کلمات ترکیب نمایند بجهة حصول معانی مختلفه شین در اواخر اسما
فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد چون اسپش وغلامش و در اواخر افعال
بمعنی او را باشد چنانکه میگویند گفتش و میدهندش تاء در اواخر اسما فایده معنی ضمیر مخاطب
واحد دهد وبمعنی تو باشد چون اسبت وغلامت و در اواخر افعال بمعنی ترا
باشد چنانکه میگویندت ومیدهندت یا مانند زوت وکوت که بمعنی از و
ترا باشد شیخ نظامی گوید بیت نباشد پادشاهی زوت بهتر ۞ همانا
بندگی کن کوت بهتر ۞ ومیم در اسما وصفات فایده معنی ضمیر متکلم واحد دهد
وبمعنی من باشد مانند زرم وکوهرم وچون بر فعل مقدم میشود بمعنی مرا باشد

واحیاناً مؤخر از فعل نیز یعنی در آید شیخ سعدی گفته بیت تولای مردان
آن مرز و بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭ وگاهی این میم را محذوف
سازند بقرینهٔ میمی که در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری گفته
بیت القصه باز گشتم و آمد بجانه زود ٭ در باز کرد و باز به لب استوار هم ٭
نون و دال در اواخر اسما و افعال و صفات فایده معنی ضمیر جمع غایب دهد
چنانکه مردانند و آمدند و توانگرانند یا و میم (و دال) در اواخر اسماء و افعال و صفات
فایده معنی ضمیر جمع حاضر دهد چنانچه انسانید و آمدید و توانگرید یا و میم
در اواخر اسماء و افعال و صفات فایده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مردانیم
و آمدیم و توانگریم و هرگاه یکی ازین شش کلمه را بلفظی که آخرش ها باشد
ملحق کنند همزهٔ مفتوحه بمیانش در آورند تا دو ساکن بهم جمع نشود چنانکه
جامه‌اش و نامه‌ات و کرده‌ام و گفته‌اید و شنیده‌اند و دانسته‌ایم شین و
تا که یکی ضمیر غایب واحد و دوم واحد حاضر است جمع کنند الف و نون
بآخر آنها ملحق کرده شد خواه آن کلمه ها داشته باشد و خواه نداشته باشد
مثل جامه‌شان و اسبشان خواجه حافظ گفته بیت عمرتان باد و مراد
ای ساقیان بزم جم ٭ گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما ٭ مخفی نماناد
که بعضی گویند که الف ازین ضمایر شش اصلیست و بجهة کثرت استعمال
محذوف گشته و وقت ضرورة آن الف را باز بیاورند و جمعی گفته اند این
کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب کردن بالفظی که یا دارد بجهة جمع شدن
دو ساکن الفی بمیان در آورند اما قول آخر راجح تری نماید سین و تا

که برای

۷

که برای رابطه و اتمام کلام است و افاده حکم کند چون این کلمه در اثبات
همزهٔ مفتوحه باول بجهة جمع شدن دو ساکن بآن شش لفظ شد یکیست و در
ذیل الف فا مذکور رقم ساختن مناسب نموده پوشیده نماناد که در لغت پارسی
قضیه خالی از رابطه نمی باشد که بتعبیر آن بکلمهٔ هست و بود و مانند آن میکنند مگر اینکه کلمهٔ
سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند مانند منت خدای
عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر
اندرش مزید نعمت است گوییم که زید کاتب است و منجم یعنی منجم است وگاه باشد
که حرکت با نون کار رابطه کند مثل زید دبیرن یعنی دبیر است و این کره
بجای رابطه است یعنی ما گوییم خشن و کشن یعنی خوشست و نیک است این
نون نیز کار رابطه میکند آیین ختم در ذکر کلماتی که بجهة حسن و زینت
کلام بیاورند و را در معنی دخل نباشد اول لفظ مر بود شیخ سعدی
گفته بیت کسی را رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ٭
یعنی همین او را رسد و دیگر کلمهٔ در باشد ظهیر فاریابی گفته بیت نگرفت
دست فتنه گریبان هیچکس ٭ تا در نبست عشق تو دامن بدامنش ٭ یعنی تا
نبست عشق تو دامن بدامنش و دیگر کلمهٔ بر باشد مانند برخواند و برگفت یعنی
خواند و گفت و دیگر کلمهٔ فرا باشد شیخ سعدی گفته بیت وقتی افتاد قحطی
اندر شام ٭ هر کسی گوشه‌ای فرا رفتند ٭ یعنی هر کس گوشه رفتند و دیگر کلمهٔ
خود چنانکه من خود چه کسم که ازین برسد یعنی من چه کسم و دیگر حرف باء
عموماً چنانکه بگفت و برفت یعنی گفت و رفت و در جایی که ما قبل کلمه در یا لفظ

مراد را

بر واقع شده باشد خصوصاً شیخ سعدی گفته بیت گر خود همه عیبها بدین
بنده در است ؛ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ؛ یعنی اگر
همه عیبها بدین بنده است شاعر گفته بیت گر صاعقه بر ابر همی کارگر آمد
؛ تیرش به ازان کارگر آید بسپر بر ؛ یعنی بسپر دیگر لفظ همی شیخ
سعدی گفته بیت همی رفتی دیدهها در پیش ؛ دل دوستان کرده جان
بر خویش ؛ یعنی دیدهها رفتی در پیش آیین نهم در بیان کلمات که با وا
اسما و افعال و صفات بجهت حصول معانی گوناگون در آرند و بدون ترکیب افاده
معنی نکنند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی نماید مند چنانکه خردمند و دولتمند
گار مانند خدمتگار و ستمکار ور مثل تاجور و سرور و گاه این واو را ساکن
سازند مثل گنجور و رنجور و دستور کلماتی که افادهٔ معنی بسیاری و انبوهی
دهد کده مثل آتشکده و بتکده لاخ چون سنگلاخ و رودلاخ سار
چنانکه شاخسار و کوهسار و نمکسار زار مثل گلزار و لالهزار بار
مانند دریابار و رودبار ستان مانند گلستان و بوستان کلماتی که معنی
تشبیه و مانند بخشد دیس چون خانه دیس و فرخار دیس و ترنج دیس
و استاد فرخی نموده بیت یکی جامه کرد است فرخار دیس که بفزود از
دیدن آن روان و دس استاد عنصری گوید بیت ندید و نه بیند ترا
هیچکس ؛ گه رزم مثل و گه بزم دس ؛ دان و دن امیر خسرو فرماید
بیت سبکباری کزین تاجغلدان کرحیل بری ؛ که کره از شتر بهتر تواند
رفت بر پلوان ؛ اسا مثل شیر آسا وار چون خواجهوار سان چون سر

سان

سان سار چون خاکسار بش دفش و وش چنانکه شیربش شاه
فش ماهوش کلماتی که فایدهٔ معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسهگر آن
مثل خندان و گریان وار مثل خریدار و فرختار حکیم قطران فرماید بیت
هرگز نبود خلق فرختار چو نوچو ؛ ما ناکه ترا رضوان بود است فرختار ؛ کلماتی
که افادهٔ معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچو باغچه و غلامچه کلماتی که فایدهٔ معنی علت
و دلیل دهند چه مکسور چنانکه اندر برش بیاید چه ادراک هش شنوا و دل دانا
نمانده و بمعنی هر چیز نیز آمده فردوسی فرموده بیت چه گیر از جاگران توست
دوستی با من و دعاگر تو ؛ قطعه گفته ام فرستاده ام ؛ او درشته قطعه را بر تو
هیچ توفیق خیرخواهی یافت ؛ گو بدین خیر هست بر سر تو ؛ چه بیش شود بدو بر سان
تار سان ندمن بیشتر تو ناک مثل که نماز بسکرد تقدیرش کردم نماز نمیکردم و
بمعنی هرگز نیز آید حکیم نزاری گفته بیت کرا جراحت عشق است کو امید مدار ؛
که التیام پذیرد بصنعت جراح ؛ کلماتی که معنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار
و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون خانهوار و ناحهوار آنه همچو مردانه و شاهانه
و بزرگانه کلماتی که فایدهٔ معنی محافظت بخشد دار مثل پردهدار و راهدار و بمعنی
دارنده نیز آمده است مثل زردار و مالدار بان مثل قلتبان و دربان وان
چون ستروان و اشتروان کلماتی که فایدهٔ معنی اتصاف بچیزی دهد ناک مثل غمناک
گین مثل شرمگین و این کلمه در اصل آگین با الف ممدوده بوده یعنی پر از شرم و غیره کلماتی
که مفید معنی نسبت باشد یای مفرد باشد مانند خیبری و هروی و کاشی ین
مثل زرین و سیمین هاء مفرده چون یکساله و یکروزه و یکشنبه و یکماهه و زرینه

وسیمینه
۱

کلمۀ که مفید معنی لون و رنگ باشد بام فام وام چنانکه مشک بام عنبر فام گل
وام گون وگونه مانند گندم گون وسرخگونه چرده وچرده این لغت بغیر آخر لفظ سیاه وسیه
دیده نشد چون سیاه چرده وسیه چرده کلمۀ ی که معنی حاصل مصدر دهد آر چون
رفتار وکردار کی چون بخشندگی وشرمندگی کلمۀ که معنی ظرفیه دهد دان مانند
قلمدان وسرمه دان آئین دهم دربیان حرف مفرده که در اوایل واواسط واواخر
کلمات بیاورند بجهت دریافت معنی مقصوده بدانکه الف ابی که در اوایل کلمات باشد
دوگونه بود اصلی ووصلی اصلی بردو قسم است اوّل آنکه بهیچ وجه حذفش نشاید بود
چه بحذف آن کلمه از معنی بیفتد مانند انگور که بعد از حذف الف نگور شود وآن هیچ
معنی ندارد قسم دوم آنکه چون آنرا محذوف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان
بعد از انداختن الف ستخوان همان معنی بخشد وافتان کذلک ووصلی آنست که
بر اوّل الفاظ که بی الف موضوع باشد درآورند ودر معنی آن اختلال راه نیابد مثل
باو بی وبیداد که چون الفی بران افزایند اباو ابی وابیداد شود همان معنی افاده
دهد الفابی که درمیان کلمات بود پنج نوع باشد اوّل الفیت که درما قبل حرف اوّل
درآرند وآن دو بود اوّل دیم آنست که برای حصول معنی نیک بید باشد چنانکه شیخ سعدی
گفته بیت الهی دشمنت جایی بمیراد ؛ که بیخش دوست بربالین نباشد ؛ دوم الفیت
که افادۀ معنی حالی کند که باوّل افعال درآرند مانند کند و میرام یعنی بکند وبمیرم دوم
زایداست که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر درآورند مانند سبکسار وپرهیزگار
ورآن در اصل سبکسر وپرهیزکر بوده نوع سیم آنکه برای افادۀ معنی ملابست وقرب
وتوالی میان دو کلمۀ متجانس درآورند همچو چنداجند و دوشادوش نوع چهارم

الفیت که درمیان دو کلمه بجهت افادۀ معنی همه وتمام درآرند چون سراسر وسراپا و
معنی آن همه باشد نوع پنجم بمنزلۀ واو عطف است چنانکه تکاپو وتکادو
بمعنی تک وپوست وتک ودوست الفابی که در اواخر کلمات لاحق کنند شش
بود اوّل الف ندا است مثل شهاشهریارا وسراسرورا دوم الفیت که افاده
معنی دعا کند بطریق تاکید ومبالغه مثل هیچکس منشیندا بر جای تو سیم
الفیت که معنی فاعلیت بخشد چنانکه دانا وبینا وشنوا چهارم الف اشبا
عست مثل جالاو کالا پنجم الف نسبت است مثل فراخا ودرازا وپهنا
ششم الف اشباعت زایده است مثل سلطانیا ودرویشانیا
شاعر گفته بیت بدا سلطانیا کورابود رنج وتن آسانی ؛ خوشا درویشیا
کورابود گنج تن آسانی دربیان حرف شین شین مفرد ساکن افاده
معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش وخواهش وآمیزش دربیان حرف کاف
کاف مفرد است ساکن در اواخر اسما افادۀ معنی مصدری کند مثل کردن
وگفتن این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال باشد وگاهی نون را بیندازند
افاده همان معنی کند لیکن برین تقدیر اکثر با کلمه که ضد او باشد مستعمل شود
چنانکه گفت وشنید وآمد ورفت وداد وستد دربیان حرف واو بدانکه
واوی که مکتوب شود وبتلفظ درنیاید سه باشد اوّل واوی بیان ضمه است
چون الفاظ پارسی کم از دو حرف نبود اوّل متحرک دوم ساکن چنانکه بتفصیل
ودلیل در آیین دوم سبق ذکر یافت وبنیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی
منکسر الاواخر بود بعد از حرف تاء فوقانی وجیم عجمی مضمومات وو دبیان ضمه

در بیان حرف نون
نون مفرد ساکن افادۀ معنی تصغیر نماید مانند ...

اورده اند وکفنند تو و دو و چو تا کلمه را دفق توان نمود وازین واو بغیر ازبیان ضمهٔ
حرف ماقبل فایده دیکر یافت نشد دوم واویست که جمعی آنرا معدوله نامیده اند بجهة
آنکه ازان عدول نموده بحرفی دیکر متکلم می شوند وآن بنیک بتلفظ در نمی آید و فرقهٔ آنرا واو
اشمام ضمه کفته اند بآن تقریب که آن واو را بعد از خاء مفتوح نویسند تا معلوم و
مفهوم کردد که فتحهٔ این خا خالص نیست بلکه بویی از ضمه دارد وآنچه از روی تحقیق معلوم
اینجاعت شده اینست که نیست واو معدوله که ماقبل آن حرف خا نبوده باشد
واین خا مفتوح می باشد که بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آید مثل خُوهل
وخُوهل وخُویله که این خا است مضموم بنظر رسیده وخویش که مکسور دیده شد
لیکن باین خا چنان تکلم باید نمود که کوئی بویی از ضم دارد بنابرین بعد از خاء
مفتوح واوی در اورند تا دلالت باشمام ضمه کند واین واو بر دو کونه است
اوّل قسمی که بعد از واو الف باشد مثل خواب وخواجه وخوارزم دوم
قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد د ر ز س ش ن ه ی
چون خود وخور وخورم نامی خوشت خوش آخوند خوهل خوهم سیم
واو عطفست وعلامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صدور یافته
باشد در آرند مانند رفت وآمد ونشست وکفت یا در میان دو اسم که در یک
فعل شریک باشند در آرند چنانکه محمد ومحمود آمدند یا علی وحسن نوشتند یا خانه و
باغ ساختند چون در جمیع که ماقبل این واو را مضموم سازند جز ضمهٔ حرف ماقبل
ازان مفهوم نکردد داخل وآداب غیر ملفوظ تعداد نیندیرفت فا اما در بعضی از محال
چون ماقبل این واو را ساکن کرد انند این واو را فتحه دهند بتلفظ در نیاید

وازین

۱۰

وازین تعداد برآید چنانکه فردوسی کفته بیت زنیکر و زجستن بزرکی روا است ٭
دیکر در بیابانه دم ازدها است ٭ ودیکر که کیتی ندارد درنک ٭ سرای سپنجی چه پهن
چه تنک ٭ ودر نثر کویند که کفت جواب شنید ودید وکرفت این واو در نظم وکلام را
از فصاحت ساقط سازد ودر نثر نه ودیکر واو مفتوح سه قسم است اوّل واو
عطف وآن دو بود اوّل آنکه مرقوم شد وثانی آنکه شخصی کلمهٔ کوید ودیکری
ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام کند چنانکه شخصی کوید که من بپارس میروم
ودیکری کوید ومن بعراق هم یا سلام کند ودیکری کوید وعلیک السلام دویم
مختصر او باشد چنانکه ورا کفت وورا داد ومرورا دید سیم زایده است
که آنرا بما متصل ساخته بکویند فردوسی کفته بیت ببینیم تا اسب اسپندیار ٭
سوی خانه آید همی بی سوار ٭ ویا باره رستم جنکجوی ٭ باخر نهد بی خداوند روی
دیکر واو ساکن یعنی بمعنی کاف تصغیر نیز آمده چنانکه شاعر کفته بیت با ما
نظر عنایت کنید ای پسرو ٭ چشم خوش تو که آفرین باد برو ٭ها بدانکه حرف ها
دو کونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند ومختفی اما ها ملفوظ خواه ماقبل آن
مفتوح وخواه مضموم وخواه مکسور در جمیع بحال خود ماند مثل رَهها واندُو
هها وزِرِهها ودر تصغیر مفتوح کردد مثل رهک وزرهک ودر اضافه مکسور
شود چنانکه رهِ من وزرهِ من واندوهِ تو وهای ماقبل مضموم مفتوح جز در کلمه که
ماقبلش الف باشد وبضرورت شعر انداخته باشد بنظر در نیامده اما های مختفی
چهار است اوّل اهی بود که چون نام چیزی بر چیزی دیکر که مشابه آن باشد نهند و
در آخرش ها در آرند مانند دندان دندانه ودست ودسته وکوش وکوشه

که ها [illegible] و های ماقبل مضموم [illegible]
[illegible] واو بعد [illegible]
[illegible]

دوم هایی باشد که در آخر افعال بجهة آن های حرکت بیاورند مثل آنکه شاعران گفته
و فلان مروارید سفته و غنچه شکفته سیم هاییست که بواسطه تشخیص و تعیین
مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند مثل یکساله یکماهه
و دو روزه چهارم هاء بیان فتحه بود و آن هاییست که جز دلالت بر فتحهٔ ما قبل
در معنی کلمه مدخلی ندارد مثل خانه و خامه و بنده و شکوفه وغیره و این هاء
غیر ملفوظ مختفی در جمیع از کتابت ساقط کردد چون جامها و خامها و شکوفها
و در اضافه بهمزه تبدیل یابد مانند جامهٔ من وغیره و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود
مثل جامگک و خامگک در بیان حروف یای تحتانی بدانکه یا هشت نوع است
اول یای نسبت مثل محمدی و خراسانی این یا بهیچ وجه ساقط نشود و گاهی از
برای آنکس و آنچه صفتی تعیین کنند مثل محمدی نیک و عیسوی بد یا اضافه کنند
مثل خراسانی من درین حین یا در تکلم بهمزهٔ نشسته تبدیل یابد و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب مثل مرد دیدی چه مرد دیدی این یا نون را اضافه نمی
باشد سیم خطاب چنانکه گفتی و آمدی چهارم یاء لیاقت بود مثل نواختنی
و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق با اینها پنجم یای تنکیر است یعنی
نامعلوم و این یا در آخر کلمه آید که آن چیز معلوم نبوده باشد و فایده وحدت
نیز دهد چنانکه گوییم مردی بآن راه میرفت و اسپی بران راه می آمد و چون
اضافه کنند و با موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط میباید
کرد چنانکه در اضافه گوئی مرد دونده و اسپ رونده و صفت شمشیر برنده
و شیر درنده نوشتن یا درین صورتها املا باشد وجه آنست که هرگاه اضافه

وصف

وصفت متحقق شود مجال تنکیر نباشد چه موجب اجتماع متنافی گردد ششم
یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست هفتم یای اثبات صفتست چنانکه
گویند تو مرد فاضلی و عالمی هشتم یائیست که معنی حاصل مصدر دهد چنانکه گام
بخشی و زرریزی آئین یازدهم در بیان توصیف آنچه کاتب را از
دانستن آن گریزی نیست و تعریف املا می باید که قلم واسطه سه سین داشته باشد
سرخ و سفید سکی و از سه سین منزه باشد سیاه و سست و سبک ودر
بیان آنکه هرگاه صیغهٔ مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغهٔ
امر و مضارع وغیره تصریف نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلا هرگاه
در صیغه از صیغ مصدری حرف خا باشد چون بصیغهٔ مضارع و امر در آوردیم آن
خا تبدیل برای سنقوطه یابد چنانکه از ساختن و ساخت که معنی مصدری و ماضی است
مضارع و امر بسازد و بساز گویند آموختن آموخت و می آموزد بیاموز و صیغهٔ
مضارع و امر از شناختن و شناخت می شناسد و بشناس آمده و این بسبب
قرب مخرج است زا و سین است چنانکه ایاز ایاس و لفظ آمیختن و نشناختن
و گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس ما گوییم که آمیختن معنی آختن است
و نشناختن و گسیختن در اصل نشناسیدن و گسستن بوده پس ازین
باب نباشد و چون فروختن مشترک بود میان روش ساختن و بیع کردن
همچنین دوختن میانهٔ جامه دوختن و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی
و دوختن بیع [illegible] بمعنی دوشیدن میفروشد بفروش میدوشد و بدوش
گفتند جهة دفع التباس بین اللغتین ودیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف

خا باشد در مضارع و امر بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو
را یکحرف شمرده اند و در کلمه که با بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو
سازند مثل تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و امر آن میکوبد
بکوب آمده تافتن و تافت میتابد و بتاب و چون پارسیان طالب کلمات
سبکند واو رفتن و آشوفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمه ما
قبل او را بحال خود گذاشته تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن سختن
و در سنفتن و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و بسنب آمده و نون در برابر
فا آمده افتاد چون نغ نیک بتلفظ در نمی آید و جز تنوین معلوم نمی شود درین لفظ
نیز با در مقابل فا آمده تمثیل فا رکفتن و کفت میکوبند و بکوب رُفتن و رُفت
می روبد و بروب شنفتن و شنفت میشنود و بشنو تافتن و تافت میتاود
و بتاو و این دو کلمه در هر دو تبدیل بواو می شود چه بتاب و بتاو هر دو درست
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و آلفتن خود صیغهٔ امر و مضارع ندارد **و دیگر**
هرگاه در معنی مصدری و ماضی شین باشد و ماقبل آخر آن الف بود در مضارع
و امر و غیره بحرف را بدل شود چون گماشتن و گماشت میگمارد و بگمار گماشتن
و گماشت میگمارد بگمار **و دیگر** درین چهار کلمه یافته شد که سین که در معنی مصدری
و ماضیست در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می شود کاستن و کاست
میکاهد و بکاه خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن و جست
میجهد و بجه رستن و رست میرهد و بره **و دیگر** درین چند کلمه یافته شد که سین
در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یا بدل می شود رستن

درست

و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید و بجوی شستن و شست
میشوید و بشوی پیراستن و پیراست می پیراید و بپیرای آراستن و
آراست می آراید و بیارای **آئین دوازدهم** در بیان عقد انامل احتیاج
بنوشتن نداشت **فصل الف** **اب** سه معنی دارد اوّل معروفست
دوم بمعنی رواج و رونق آمده و بمعنی جاه و عزت و آبرو نیز آمده مولوی
معنوی در صفت بلقیس گفته **بیت** بر سر زر تا چه ول فرسنگ راند ٭
تا که زر را در نظر آبی نماند ٭ سیم طرز و روش را گویند امیر خسرو گفته **بیت** باز ابر
تیره از هر سوی سر بر میکند ٭ سبزه را در هر چمن بر آب دیگر میکند ٭ و بزبان رومی
نام ماه یازدهم است از سال سیف اسفرنگی گفته **بیت** بسوزد لشب
خزین ماه را ٭ سموم نهیب تو از ماه آب ٭ **اباد** چهار معنی دارد اوّل معروفست
دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید **بیت** روز از سر شادی و شرابست ٭
آباد بر آن که او خرابست ٭ و آباد شدن مصدر آنست بمعنی ستودن و آفرین
گفتن باشد سیم نام خانهٔ کعبهٔ معظمه است حکیم اسدی فرماید **بیت**
فرستاد پس کردگار از بهشت ٭ بدست سروش خجسته سرشت ٭ ز یاقوت
یکپاره لعل فام ٭ درخشنده آنخانه آباد نام ٭ چهارم بمعنی خوب و نیک
و خوش آمده مولوی معنوی فرماید **بیت** اکنون بیا شاد آمدی ٭ خندان
و آباد آمدی ٭ چون سرو آزاد آمدی ٭ میکو بزیر لب صلا ٭ **ابان** سه معنی
دارد اوّل نام فرشته است دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی سیم نام روز
دهم است از هر ماه شمسی **اب باران** نام موضعیست از مضافات کابل

درنواحی خواجه شه یاران شاعر گفته بیت اگرچه جای خوش کابل آب باران است ❊
بهشت روی زمین خواجه شه یاران است ❊ اب تاختن بمعنی بیشتاب کردن است ت
حکیم رودکی فرماید بیت ز قلب آنچنان سوی لشکر بتاخت ❊ که از هیبتش
شیر بر آب تاخت ❊ ابتین نام پدر فریدون است خاقانی گفته بیت خاصه سیمرغ
کیست جز پدر رستم ❊ قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین ❊ الجامه جامی ج
باشد که بدان آب خورند سنائی گفته بیت ز نرم لطف آب جامه اوست ❊
کعبهٔ اهل فضل خانهٔ اوست ❊ اب چرا غذای اندک را گویند که پیش از رسیدن
طعام بخورند تا آب توانند نوشید و در دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک
آدمی و جن و پری و وحش و طیور را گویند الجین جامه باشد که بعد از
غسل بدن مرده را بدان پاک کنند اسدی گفته بیت بپوشم آب جامهٔ عجم
کفن آب چون ده رکافور نم ❊ الجنت جزیره و بهندوانه و خیار و امثال آنرا خ
[و در تحفه جزیره ایست که آب در آن منعقد شده باشد]
گویند علی فرقدی گفته بیت روی ترکان هست نارنج آب وکشت ❊ زرد و پر چین
چون ترنج و آب جست ❊ الجو خشکی را گویند که در میان دریا باشد عمیق بخاری
گفته بیت کو یکی که هست مرد رنگ دیده آبجو ❊ یا خود چو ماهیست که دارد در آب جو ❊
الجور سه معنی دارد اول نصیب باشد خواجه حافظ راست بیت ما برفتیم و تو
دانی و دل غم خور ما ❊ بخت بد تا بکجا برد آبخور ما ❊ دوم مشرب را گویند
خاقانی فرماید بیت در غمت ای زرد سیر خون جگر میخورم ❊ تشنه بخز
من که دید آبخور زش آتشین ❊ سیم از کن راسطخر و تالاب در و دخانهٔ
خالی را گویند که مردمان و جانوران در آنجا آب خورند الجوزت بمعنی آبجور
الجوست

باشد

باشد که مرقوم شد ❊ ابجورد دو معنی دارد اول بمعنی نخست آبجور است دوم
توقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی گفته بیت شه عالم آهنگ گیتی
نورد ❊ وز آن جایگه یکباره کرد آبخورد ❊ اب خیز زمینی باشد که هر جای آنرا اندک
بکنند آب برآید و در بعضی فرهنگها طغیان آب و در بعضی با واو آن گفته ❊ ابدار
چهار معنی دارد اول چیزی باطراوت را گویند دوم کنایه از مردم صاحب آبرو سامانی جمعیت
بود سنائی گفته بیت تشنه املاک ظاهر آنکه چو آب ❊ ابرو شش آبدار خواهد کرد ❊
سیم هر چیز پر آب را گویند مانند میوه‌ها و جوهرها و تیغها فردوسی گفته بیت
چو با او ندید آنچه جای درنگ ❊ بهمان آبداری که بودش بچنگ ❊ چهارم
نام گیاهیست که شبیه است بلیف خرما ❊ ابدان دو معنی دارد اول شیبی را گویند
که آب باران در آنجا فراهم آید خاقانی گفته بیت آب باران خور صدف گردد از
کاه تشنگی ❊ ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس نخورد ❊ دوم مخفف آبادانست
ابدست سه معنی دارد اول وضو باشد دوم استاد و کاریگر را گویند که دست او
در کارها باطراوت و خوبی باشد نظامی گفته بیت چنان در لطف بود دستش
آبدستی ❊ که بر آب از لطافت نقش بستی ❊ سیم زاهد پاک را گویند ابد
ستان ابدستدان ابدسدان آفتابه بود خاقانی فرماید بیت آسمان آورده
زرین آبدستان ز آفتاب ❊ پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده ❊
ابدندان چهار معنی دارد اول حریف گول و زبون باشد انوری گفته بیت
حادثه در نرد در دو فتنه در شطرنج رنج ❊ بد سگالت را حریف آب دندان آمده ❊
دوم جنسی از امرود بود سیم نام نوعی از انار است چهارم حلوائیست ❊ ابراهیم

آب افزوده یعنی [illegible]
آبان [illegible]
آباد [illegible]
آبتابه [illegible]
آبجابه [illegible]

رهگذار آب باشد **ابرنت** سنگی را گویند که بصدمهٔ آب گرد و مدور شده
باشد **ابرود** سنبل باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی نیلوفر گفته **ابریز**
چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را مانند سنائی گفته در ذکر
افلاک و ما فیها **بیت** دو دستی ز آبریز چرخ ببر ✿ زانکه او گه تهی بود گهی پر ✿
سیم ظرفی باشد که در هنگام غسل بدان آب برسر و بدن ریزند چهارم
گودالی باشد که بجهة آبهای مستعمل کنده باشند **ابریزگان** نام جشنیست که فارسیان
در سیزدهم تیره ماه کنند آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند **ابزرفت** بمعنی آبزرفت است
است که مرقوم گشته **ابزن** ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس
و آهن و امثال آنرا بسازند **ابزه** تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه
و امثال آن **ابس** نام شهریست **ابسال** باغ باشد **ابست** گوشت زنخ
باشد و با بای مکسور آبستن را گویند مولوی معنوی گفته **بیت** جزو جزو آبست
اند شاه بهار ✿ جسمشان چون درج پر در در شمار ✿ مریمان بی شوی آبست
از مسیح ✿ خامشان بی لاف گفتار فصیح ✿ **ابستان** آبستن باشد **ابته**
زمینی را گویند که همه زراعت آراسته باشند و با بای مکسور زهدان باشد و آنرا
بتازی رحم گویند **ابشگون** نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود و گویند
که رودخانه که آنرا ابگون نامست از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن
آبسکون است و مردم بغلط قلزم میگویند محل پیوستن ابگون را بدریا آبسکون
میگفتند **ابشخاه** **ابشکه** **ابشنگ** **ابشکه** هر چهار لغت بمعنی جای نهفته و طهارت
خانه باشد **ابشتن** نهفته و پوشیده داشتن بود **ابشخور** سه معنی دارد اول

نصیب بود

نصیب بود دوم از کنار سطح تالاب و رودخانه و جائی را گویند که جانوران و مردمان
از آنجا آب بخورند کمال اسمعیل گوید **بیت** کی آبشخور حکمت دل تو راه برد ✿
که گدای همه اندر دل تو مان کرد ✿ سیم توقف نمودن و مقام کردن باشد
اسدی گفته **بیت** بتوران زمین زادی از مادرت ✿ همانجا بُد آرام و آبشخورت ✿
ابک سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیاگران زیبق را گویند و معرب آن آبق باشد
خجسته گفته **بیت** مس وجود من شود ارنی لسان زر ✿ گوئی که چو منی ابک را اجزای
کیمیاست ✿ دوم آبلهٔ باشد که اطفال برآورند سیم هر چیز آبکی پر آب را گویند
ابکار دو معنی دارد اول سقا باشد امیر خسرو گفته **بیت** در تتق بارگهش
گاه بار ✿ مانده عیسی و خضر ابکار ✿ دوم شرابخوار و شراب فروش را گویند
ابکبود نام دریای چین است **ابکیر** دو معنی دارد اول گوی را گویند که
آب باران در آن فراهم آید دوم افزاری باشد چاروبی که شالیزاران دارند و آنرا
در آب فرو برده برآورند و بر تانی که بجهة بافتن ترتیب دهند بیفشانند **ابکون**
دو معنی دارد اول نام رودیست دوم نشاسته را گویند **ابگینه** سه معنی
دارد اول شیشه باشد دوم شراب را نیز گویند شیخ نظامی گفته **بیت**
چو آن جام کیخسروانی نماند ✿ ز جام آبگینه چه باید فشاند ✿ سیم الماس را نامند
ابلوج قند باشد پوربهای جامی گفته **بیت** تا آبلوج همچو طبرزد نشد بطعم ✿
تا چون نبات نیست به پیش نظر شکر ✿ **ابرغان** نام سیرگاهیست در نواحی شیراز
شاعر گفته **بیت** دیگر بروم بآب برغان ✿ دیگر بخورم کباب برغان ✿ و نیز نام
چشمه ایست در قهستان که آب آنرا بهر جا که ببرند هر قدر سار که در آن نواحی باشد

ازو نبال برنده آن آب روان شوند تا ساریه ملخ‌ها را بخورند و آنرا چشمهٔ سار نیز
گویند ‖ ابو کل بنفشه لعل قمر را گویند خواجه عمید گفته بیت صنعش بسر کوه بر رویانده شقایق
در باغ و مانده لطفش سوری در آبو ‖ الی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف
دوم نام میوه نیست که آنرا بهی خوانند سیم نوعی از انگور باشد ‖ ایتی نام قریه
نیست در نزدیکی غاری که مومیای از آن حاصل شود ‖ ابیار شخصی را گویند که مزرعات

حرف التاء

آب دهد ‖ آتش فروز ‖ آتش فروزنه سه معنی دارد اول ظرفی باشد میانه تهی بهیأت کله
آدمی که سوراخ تنگی داشته باشد چون آنرا گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود
در کشد هر گاه خواهند که آتش را بیفروزند آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و
بخار آب بر آتش بوزد و آتش افروخته شود دوم نام ماه یازدهم است از سال ملکی یزد
دگردی سیم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس خوانند ‖ آتش پاسپجا نام مرغیست استاد
فرموده بیت از آتش پارسی روان سوزتر است ‖ این عشق که از خاک خراسان
آورد ‖ و در بعضی فرهنگها بمعنی بنجاله مرقومست خاقانی گفته بیت ده که مرا گرفته لب آتش
پارسی زبت ‖ نطق من آب نازبان از نکته دری ‖ آتشخوار ‖ آتشخوارنه دو معنی دارد
اول نام مرغیست که اکثر آتش خورد دوم کنایه از ظالم بود سنائی فرماید بیت ببرد آب
عالم ابرار ‖ مدحت پادشاه آتشخوار ‖ آتش زنه چخماق را گویند ‖ آتشک سه معنی دارد
اول برق را گویند دوم کرم شبتاب بود سیم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ گویند ‖
آتشیز بمعنی دوم آتشک است ‖ اتل نام جانوریست بس بزرگ که از رودهای آس
و ارس و بلغار خیزد ‖ اتون دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن
و کشیدن و دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند ‖ اجاک

خاکرا

خاک را گویند ‖ اجل آروغ باشد و بکسر جیم در عربی سه معنی دارد اول آخرت بود دوم
آخرت بود برانگیزیده را گویند سیم چیزی با مهلت باشد ‖ اجگان قریه ایست
از قراهای سرخس ‖ اجار سه معنی دارد اول معروفست دوم آمیخته و خم کرده
باشد سیم زمین پست و بلند و شکسته و کوز را گویند ‖ اخ آفرین باشد ‖ ا
خال چیزهای افکندنی بیکار باشد مانند پوست میوه‌ها و تراشش چوب
و خس و خاشاک و رفته جاروب و امثال آن و آنرا بتازی حشو خوانند
‖ اختن بمعنی بر کشیدن باشد ‖ اخر دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسبانرا
گویند دوم استخوانرا گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا اخرک نیز
نامند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته بیت بهر آن
خنک توسن دشمن ‖ جای سازد با خرکردن ‖ اخرسالار امیر آخور را گویند
‖ اخرک بمعنی دوم آخر است ‖ اخربان متاع و کالا را گویند و آنرا اخربان بالف
مفتوح نیز و بتازی سلو خوانند ‖ اخسیم شربتی مغیر باشد که از برنج یا جو
یا ارزن و امثال آن بسازند و بالف مفتوح نیز خوانده اند و در بعضی فرهنگها
بتقدیم میم بر سین و در بعضی بشین مرقومست ‖ اخش قیمت باشد ‖ اخشیج
بمعنی ضد است شمس فخری گفته بیت عالم از عدل بواسحق گشتست آنچنان
که جهان بر داشت رسم گفتگوی آخشیج ‖ و هر یک از عناصر اربعه را بنا
بر ضدیت بایکدیگر آخشیج گفتند و آخشیجان جمع آنست سنائی گفته
بیت آخشیجان کنبد دوار ‖ مرده کانند زنده کانی خوار ‖ اداک خشکی را
گویند که درمیان دریا باشد ‖ ادخ دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده دوم

بمعنی بلندی باشد آدُر بمعنی آذر است بضم ذال منقوطه و با دال مکسور شتر
زن باشد آذرخش برق را نامند آذرم دو معنی دارد اول بمعنی مُذرین
باشد دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال آن
آذرنگ رنج و محنت بود و آنرا درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانده اند
سنایی گفته بیت بگرد زمباد آذرنگت ؛ از چشم بدان مرا چو دیده آدَه آنست
که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بر سر آن چوب به بندند تا کبوتران و
جانوران بران نشینند سنجر گفته بیت فلک چو برج کبوتر کبوتران چو نجوم ؛ میان
برج خط استوا است چون آده ؛ آدیش آتش باشد انوری فرماید بیت گر کند چوب شبستان
تو حکم ؛ نشود چوبها شود آدیش ؛ آدنده قوس و قزح باشد استاد رودکی
گفته بیت علم ابر و تندر بود کوس او ؛ کمان آدنده شود ژاله تیر ؛ آذر بضم
ذال افصح است علی ای حال چهار معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکل بر نیر
اعظم باشد و تدبیر امور و مصالحی که در روز آذر و ماه آذر واقع شود بدو متعلق است
دوم آتش را گویند انوری فرماید بیت ساغرش پر باده رنگین چنان آید بچشم ؛
کز میان آب روشن بر فروزد آذری ؛ آورده اند که عجم را هفت آتشکده بوده است
اول آذرمهر دوم آذرنوش سیم آذربهرام چهارم آذربین پنجم آذرخرین
ششم آذربرزین هفتم آذرزردشت و هر یک ازین آتشکده منسوب بکوکبی از سبعه
میداشته اند سیم نام ماهی بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم
در برج کمان بخاری گفته بیت گر نیست آب نقش پذیرنده پس چرا ؛
هر بامداد نقش کند باد آذرش ؛ چهارم نام روز نهم از ماه شمسی آذر

باد

باد آذربادگان آذربایگان این سه لغة مترادف اند بدو معنی اول نام آتشکده
بود که در شهر تبریز بنا کرده اند دوم شهر تبریز را نامند باسم آتشکده که
در آنجا بوده و معرب آن آذربایجان است فردوسی گفته بیت بیکماه
در آذر آبادگان ؛ ببودند شاهان و آزادگان ؛ و اثیرالدین فرماید
بیت ارمغان فتح آذربایگان شعر منست ؛ ورچه شعر بجای ارمغان
نتوان گرفت ؛ آذربین نام آتشکده چهارم است آذرافروز آذرفروز
آذرفزا آذرافزا هر چهار لغة بمعنی تخت آتش افروز است که مرقوم شد
آذربرزین نام آتشکده ششم است شرف شفروه گفته بیت ستمکار را
بیا سوز دل من به بین گر آذر برزین ندیدی آذربو آذربوی فلادرا نامند که بیخ
اشنانست و آنرا الباس شوی کنند آذربهرام نام آتشکده سیم است
آذرخرداد دو معنی دارد اول آتشکده بود بس عالی بنا در شیراز و آن آتشکده
پنجم است و آنرا آذرخرین نیز نامند شرف شفروه راست بیت بازحمت
تو دود سقر مرده نور ؛ با هیبت تو گشت جحیم آذرخرداد ؛ دوم نام یکی از
موبدانست که بانی آن آتشکده بوده و بعضی از پارسیان برانند که نام ملکی
است که بمحافظت آتشکده مامور است آذرخش نام روز نهم است از
ماه آذر آذرخرین نام آتشکده پنجم است آذرزردشت نام آتشکده هفتم
است فردوسی گفته بیت پرستنده آذرزردهشت ؛ همی رفت با باژ برسم
بمشت ؛ آذرشسپ آذرشسب آذرگشسب آذرگشنسب این چهار لغة مترادفند سه معنی
دارند اول نام سروشیست که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش

مقام دارد فردوسی گفته **بیت** چو بر تخت کار اندر آمد باسپ ٭ بیامد بکردار آذر گشسپ ٭ دوم نام آتشکده بود که گشتاسب در بلخ بنا نهاده و گنجهای خود را در آن پنهان ساخته آورده اند که اسکندر ذو القرنین آن بنا را منهدم ساخته و آن گنجها را برداشت شیخ نظامی فرماید **بیت** به بلخ آمد و آتشی زرد هشت ٭ بطوفان شمشیر چون آب گشت ٭ زده موبدش نعل زرین باسب ٭ شده نام آن خانه آذر گشسب ٭ سیم برق را گویند و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چو آذر آتش است و شب و شسب و گشب و گشسپ بمعنی جهنده بوده امدا **آذرکیش** آتش پرست بود **آذرگون** نام نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ و میانه اش سیاه باشد سنائی فرماید **بیت** که پنهان کرد جز ایزد بسنگ خاره در آذر ٭ که رویاند بغیر از دی بجای تیره آذرگون **آذر ماه** ماه نهم است از سال شمسی **آذرنگ** روشن و نورانی بود فردوسی گفته **بیت** بسنگ گران آمد سنگ خورد ٭ هم آن سنگ این سنگ بشکست خورد فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ٭ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ **آذرنوش** نام آتشکده دوم است **آذرهمایون** نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم اسکندر او را بنکاح در آورد شیخ نظامی گفته **بیت** در و دختر جادو از نسل سام ٭ پدر کرده آذر همایونش نام **آذین** زینت و آرایش بود سنائی فرماید **بیت** بسته روح القدس ز خلد آذین ٭ از پی قدر خویش صدرش را ٭ و در تحفه فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده **ارد** دو معنی دارد

اول

اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالحی روز ارد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم بود از هر ماه شمسی و آنرا ارد نیز خوانند **ارام بن** باغی را گویند که در میان شهر و قصبه و ده ساخته باشند **آرایش** سه معنی دارد اول معروف است دوم رسم و آئین بود فردوسی فرماید **بیت** سوی او یکی نامه بنبشته بود ٭ ز آرایش بندگی گشته بود ٭ سیم نام نوائیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام نوائیست از مصنفات باربد شیخ نظامی فرماید **بیت** چو ز آرایش خورشید راهی ٭ در آرایش صبحی خورشید ماهی ٭ **ارج** دو معنی دارد اول مخفف آرنج بود دوم نام پرده ایست **ارد** مخفف آراد است که مذکور شد و بارای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر باشد **اردم** نام آذرگون است **اردن** ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن وغیره بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالان نیز گویند **ارد هاله** آشی باشد مانند هاله کاچی که از آرد بپزند **ارزه** کاه گل باشد **ارست** دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراسته بود **ارسته** مخفف آراسته باشد **ارش** نام پهلوان ایرانیست **ارغن** دو معنی دارد اول خشمگین و قهرآلود را گویند دوم بمعنی حریص آمده منوچهری فرماید **بیت** آرغده بر ثنای تو جان منست از آنکه ٭ پرورده مکارم اخلاق تو منم ٭ **ارمان** آرزو و حسرتست خواجه فرماید **بیت** از فراقت روز و شب عشاق راست الامان ٭ هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان

آرا: یعنی بیار ایراث ... سوال ایلك انگاری ادام ... ارادت مقاصد [illegible]

آرمده مخفف آرمیده بود آرزش مخفف آرامش بود آرَن مخفف
آرنجست ارنک شش معنی دارد اوّل رنگ را گویند دوم آریغ باشد
سیم بمعنی همانا آمده چهارم محنت و رنج بود پنجم مکر و حیله بود ششم
حاکم باشد ازوَن صفتهای نیک باشد ازوین تجربه باشد اریغ
کینه بود خسروانی فرماید بیت آه از غم آن نگار بدمهر ٭ کاریغ ز من بدل گرفته ٭
از حرص باشد آزاد شش معنی دارد اوّل در فرهنگها بمعنی سفید مسطور است
مراد از سوسن و سرو آزاد این تواند بود که از قید علت و کجی و پوستن بت فی
دیگر فارغند اختیارات بدیعی آورده که سوسن آزاد و سفید باشد و در ذخیره مرقوم
است که آزاد درختی را گویند که میوه ننهد همانا سرو و سوسن را باین اعتبار
آزاد خوانند شیخ سعدی فرماید بیت بسرو گفت یکی میوه نمی آری ٭ جواب
داد که آزادگان تهی دستند ٭ و نیز حکیمی گفته سرو را آزاد گویند بدان واسطه
که هر درختی را فصلی معین است و وقتی معلوم گاهی پژمرده و گاهی تازه و سرو
همه وقت خوبست تازه و تر از این علتها فارغست پس صفت آزادگان است دوم
نام درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان می شود سیم نام شهریست
کوچک چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد پنجم نام درختیست
که چون بهایم چوب و ورق آن بخورند بمیرند ششم ارزیز آزاد گویند
و آن درخت بادام کوهیست آزادمیوه نام حلوائیست که از قند و مغز بادام
سازند آزادواز دو معنی دارد نام صوتیست از موسیقی دوم نام نو
صنعتیست از نوای اسرائین آزادی شکر باشد خاقانی فرماید بیت

یعنی بهتر از آزادی نیست ٭ بر چنین مائده کوزان چکنم ٭ آذر امر از
آزردن بود و بلغت عربی نام پدر ابراهیم است یعنی پیر فرتوت آذرد رنگ را
گویند حکیم قطران گفته بیت ابر پروردین بباران در چمن پرورد ورد ٭
گشت چون بازاغ نرگسش آزرد زرد آزرم چهارده معنی دارد اوّل
شرم و حیا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی باشد امیر خسرو گفته بیت
چو باز از عنت گرم تر گشت ٭ دلم ز اندیشه بی آزرم تر گشت ٭ سیم
بزرگی و عزت را گویند انوری گفته بیت ای بزرگی که از بلندی قدر ٭ آسمان
نداشتی آزرم ٭ چهارم عدل و انصاف بود شیخ نظامی فرماید بیت پیره زنی را
ستمی در گرفت ٭ دست زد و دامن سنجر گرفت ٭ کای ملک آزرم تو
کم دیده ام ٭ وز تو همه ساله ستم دیده ام ٭ پنجم راحت و سلامت را گویند
همو گوید بیت دو کس را روزگار آزرم داد است ٭ یکی کو مرد و دیگر کو نزاد است ٭
ششم بمعنی نگاه داشته آمده همو گوید بیت صواب آنچنان شد که آدم شتاب
که آزرم دشمن ندارد صواب ٭ هفتم بمعنی خشم همو گوید بیت دباغت جهان
دادم این جرم را ٭ که بر تابد آسیب آزرم را ٭ هشتم تاب و طاقت باشد فردوسی
فرماید بیت سر پهلوانان بد و گرم گشت ٭ دل طوس بوذری آزرم گشت ٭ نهم
دختر خسرو پرویز بود و او را آزری دخت نیز گویند دهم ظاهر و آشکارا
بود امیر خسرو فرماید بیت بازدو گنجینه گره کرد باز ٭ که سخن آزرم شد که در راز ٭
یازدهم غم و اندوه را گویند فردوسی فرماید بیت که اندر زمانه مرا کودکیست ٭
کز آزرم او بر دلم خواب نیست ٭ دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم خواری

گذاشتن باشد چهارم هم گناه را گویند اذرمیدخت نام دختر خسرو
پرویز [illegible] بوده است ازرنگ هلاکت و محنت و غم سخت باشد سوزنی گفته
بیت انصاف عدل شاه به از تدبیر رای تو ٭ برداشت از جهان ستم
جور و آذرنگ ازمون آزمایش باشد ازور صاحب حرص و آرزو را گویند
کمال اسمعیل گفته بیت دهان نیز چنان باز مانده از پی چیست ٭ اگر نشد بجگر گوشه
عداوت آزور ٭ ازیر آزار باشد ازنغ نفرت بود اژ بمعنی آسودن و بیا
سودن بود اژخ دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند
و پخته نشود و آنرا در ولایت فارس گوک و بتازی ثولول گویند اژده سوزن زدن
و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک بیکدیگر بنوعی که نشانه
آن ریزه نزدیک هم واقع شود هر چه مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند اژغ
دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادتی را گویند که از درخت
تاک ببرند اژفنداک قوس قزح باشد حکیم اسدی گفته بیت کمان اژفنداک
شده ژاله تیر ٭ گل غنچه پیکان زره آبگیر اژند گلی را گویند که در عمارت بکار برند
ولایی که در بن آبها بود و بعضی بمعنی گلابه مرقوم ساخته اند اژن بمعنی آژده
اژنگ بود اژنگ چینی بود که بر روی و اندام افتد ازرقی فرماید بیت آنم که جوان
بودم و مویم شبه رنگ ٭ صد جور بدی بد اسپم بر زده چنگ ٭ اکنون که شدم
پر و پرخ پر آژنگ ٭ از من زن و فرزند همی دارد ننگ ٭ اژوغ بمعنی آژغ است
اژیانه فرشی را گویند که از سنگ و خشت بسازند اژیر پنج معنی دارد
اول پرهیزکاری باشد حکیم اسدی گفته در صفت برهمنی که در کوهی دور

ازابدا

از ابدالی بعبادت بودند گفته بیت سراسر همه دشت نخجیر بود ٭ کیا خوردن
و پوشش آژیر بود ٭ دوم زیرک و هوشیار بود فردوسی فرماید بیت سپه را
نگهدار و آژیر باش ٭ شب و روز با ترکش و تیر باش ٭ سیم بمعنی آماده
باشد هم او گوید بیت زبان در سخن گفتن آژیر کن ٭ خرد را کمان و زبان
تیر کن ٭ چهارم انگبین را گویند پنجم بانگ و فریاد باشد اژیراک بانگ
و فریاد کردن بود اژینه آهنی بود با دسته که سنگ آسیا را بدان درست
سازند و آنرا آسیازنه گویند اس سه معنی دارد اول سنگی باشد
که غله را بدان آرد کنند و آنچه او را بدست گردانند دستاس و آنچه بخر یا گاو
گردانند خراس و آنچه بباد گردانند باداس و آنچه بآب گردانند آسیاب
نامند و در اصل آس آب بود دوم غله آرد کرده را گویند مختاری گفته ٭
بیت من بپای خود این خطا کردم ٭ نا بدست آس رنج کردم آش
و آسیابانرا آسبان نیز نامند حکیم نزاری گفته بیت همچو آن آس
خون گرد آورد از آنست ٭ که آن بی آب دیده آسبانست ٭ سیم نام قریه ایست
از قرای فارس و در عربی چهار معنی دارد اول درخت مورد باشد دوم
بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سیم خاکستر را گویند
بجای مانده بود چهارم نشانهای عمارت بود ازیخ چرک چشم
باشد و بتازی رمص خوانند اسا هفت معنی دارد اول
زینت بود استاد عسجدی گوید بیت بانواع نفایس خویشتن را
بسان نوعروسان کرده آسا دوم دهان دره باشد و آنرا فاژ

وفارزه نیز خوانند و بتازی ثو با گویند شمس فخری گفته بیت از آن سبب
که کشیدم بسی تب و اندوه ❊ ز فرط خواب ملالت زدی بسی آسا ❊ سیم شبه و مانند
را گویند چهارم بمعنی وقار است ملقا آبادی فرماید بیت از عزم تو چرخ میکند
وام ❊ ز آسای تو میکند زمین قرض ❊ پنجم بمعنی دل آمده حکیم اسدی در صفت
اسپ گفته بیت کم آسا و دمساز و هنجار جوی ❊ سبکتاب و آسان رو و تیزپوی ❊
ششم هیبت و صلابت بود مختاری گفته بیت رود بر استان تدبیر تو ار پنجه شیر
کیر بیرون برد آسای تو از طبع پلنگ ❊ هفتم روش و قاعده را گویند ابن یمین گفته
بیت به بین که صنعت خیاط رشته گردش ❊ چگونه دوخت بر آسا قبای بی جیبم ❊
اسان حباب باشد اسال بنیاد را گویند ابو شکور گفته بیت زدوانا شنیدم
که پیمان شکن ❊ ز بنیاد جانست آسال کن ❊ اسانی دو معنی دارد اول ضد
دشواری دوم خواب و آسایش را گویند سنائی فرماید بیت روز بیکاری
شب آسانی ❊ نرسی بر سریر سلطانی ❊ استان سه معنی دارد اول معروفست
دوم به پشت خوابیده را گویند کمال اسمعیل فرماید بیت در شکنای بیضه
زنانثیر عدل اوست ❊ نقاش صنع بیکر مرغ آستان نهاد ❊ سیم آنکه اجرای
سالهای محفوظ مخوفه مولود را نامند که آنرا بتازی عتبه گویند و عوام الناس
قران خوانند استین استه مخفف آستین باشد استینه تخم مرغ باشد
معروف گوید استر کشت زار بود اسریس کشت زار بود و با سین موقوف
و رای مکسور و یای مجهول سیدانرا گویند اسفده هیزم نیم سوخته باشد زیرا
که معروف گوید بیت ایستاده میان گرمابه ❊ همچو آسفته در میان تنور ❊

اسکون دریای خزر است و آنرا دریای گیلان نیز گویند اسمار درخت
مورد باشد اسمان سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش
مانند آس است آسمان یعنی آس مانند دوم نام فرشته ایست که بر مهمات
موکل است سیم نام روز بیست هفتم بود از ماه شمسی اسماندره کهکشانرا
گویند منجیک گفته بیت بکوچه که روی باکف کهرافشان ❊ چو آسمان
دره سازی ز بس گهرباری ❊ اسمانه سقف خانه بود اسمند دو معنی
دارد اول دروغ گفتن بود بفریب دوم سرگشته و حیرانرا گویند اسموغ
نام دیو است از تابعان اهرمن طغانی فرماید بیت گفته اش سر بسر
دروغ بود ❊ او سخن چین چو آسموغ بود ❊ اسه زمینی را گویند که بجهت زراعت
ساخته باشند اسیازنه بمعنی آزینه است اسیب فرو گفتن و آنرا
بتازی صدمه گویند چنانکه دو کس با هم براهی روند کتف بر کتف یا پهلو
بر پهلو و گاه بطریقت استعاره آفت و کلفت را نیز نامند
خاقانی گفته بیت چو از او دید درویشان ز آسیب گرانباری ❊
چه محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی ❊ اسیمه اسیون
سرگشته و سرگردان بود اشام دو معنی دارد اول در کشیدن
شربت و مانند آن باشد دوم خوراک بقدر حاجت را نامند
و آنرا بتازی قوت گویند استاد گفته بیت بملک شام ندهم تا بروت
ندارم گرچه گاه شام آشام ❊ اش بچگان چند بید استر باشد
اشتیخوانه حلوا و طعام را گویند که بعد از آشتی میان دوستان

ببیزند و صرف نمایند اشخ اشکوب مرتبه از پوشش خانه را نامند
کمال اسمعیل گفته در صفت عمارت بیت بر آشکوب نخستین دست مکث
من ؛؛ بزیر پای فلک را چو نردبان افکند اشتینه آستینه است اشنا
اشناور اشناه دو معنی دارد اول معروف دوم آب ورزی آشنا
نیز حکیم سوزنی این هر دو را بنظم گفته بیت بیگانه باد بتو غم و آشنا طرب
در بحر لهو باد طرب آشنای تو اشو مخفف آشوب باشد اشو
غ شخصی مجهول باشد حکیم طرطی گفته بیت چکنم از جفای دهر که من
هستم آشوغ در میان شما اشوفتن بمعنی آشفتن است اشوردا بمعنی آمیختن
و ممزوج ساختن و خمیر کردن هر چیز باشد اشیانه دو معنی دارد اول معروف
دوم سقف را گویند اشیهه شیهه اسپ را گویند اغار سه معنی دارد
اول بمعنی نم و خیسیدن باشد و آنرا فغار و فغنه نیز گویند حکیم نزاری گفته بیت
بمنزلی که فرود آیم از فراغت رخت ؛؛ ز خون دیده جهان سر بسر بیاغارم
دوم آمیختن و سرشتن باشد کمال اسمعیل فرماید بیت ز باد سرد
کجا آب منعقد گردد ؛؛ بلطف طبعش اگر ابر را بیاغارد ؛؛ سیم برانگیختن
و تحریک کردن بود و آنرا ابرغلانیدن نیز گویند و بتازی اغرا خوانند
منوچهری گفته بیت با چنین کم دشمنی خواجه بنیاغارد بجنگ ؛؛ از
دها اجرب تنگ آید که با اجرب کند اغاز سه معنی دارد اول ابتداء کارها
بود دوم صدا و ندا را گویند استاد رودکی فرماید بیت بدشمن بر از خشم
آواز کرد ؛؛ تو گفتی بکر تندر آغاز کرد ؛؛ سیم بمعنی قصد آمده سنایی گفته

بیت

بیت با تو خودکی مردان باشی که خود را چون خلیل ؛؛ در کف محنت چو گو بهر اغانی
کنی اغان دست افزاریست که کفش دوزان دارند و در بعضی فرهنگها بمعنی
دوالی که کفشگران و موزه دوزان در میان درون کفش و موزه نهاده بدو
زنند تا آب و خاک بدرون کفش و موزه نرود اغال پنج معنی دارد اول تحریک
کردن و برشورانیدن و برعلانیدن بود دوم ناجایگه فرو بردن سیم جایرا
گویند که در صحراها و کوهها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان
شب و روز در آنجا باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبور را گویند
پنجم بمعنی لخت آغار است اغال پشه نام درختیست که آنرا اسده
نیز گویند اغر خشک رودی را گویند که سیلاب گذشته باشد و جا
جا آب ایستاده بود اغرده جامه تنگ و نازک باشد اغته بر کردن بود
چیزی را بر فراز جای اغشته بمعنی تر کرده و آلوده باشد اغل جایرا گویند که در
صحراها بجهة گاو و گوسفند سازند تا شبهنگام در آنجا باشند اغنه بمعنی آغشته
است که مرقوم شد و با غین مضموم دو معنی دارد اول پنبه برزده که بجهة رشتن
گلوله ساخته باشند دوم نوعی از عنکبوت است زهر دارد و آنرا بتازی جوا
رتیلا اغوش دو معنی دارد اول بر باشد دوم بنده را گویند شیخ سعدی هر دو را
بنظم آورده بیت مگر با سبالت فراموش شد ؛؛ که دستت در آغوش آغوش شد
اغول و اغیل نگریستن بود بگوشه چشم افتاب پرست این لفظ بطریق
خصوص بر سه چیز اطلاق می یابد اول گل نیلوفر دوم جانوریست که او را بتازی حربا
خوانند سیم گلی باشد بهر جا که نیر اعظم میل نماید برگهایش رو بدانجانب کنند

وبطریق عموم اهل هند هر کل کبود را کویند چنانکه شیخ نظامی کفته **بیت** لاجرم هر کلی
که ازرق هست ؛ خواندش هند آفتاب پرست ؛ **آفتاب کردک** بمعنی دوم آفتاب
پرستست **الافرازه** شعله آتش را نامند **الافروزه** فتیله باشد مانند فتیله چراغ
وغیره **الافروشه** نام حلوائیست که از آرد سازند و در میان مردم کیلان زرده چند
تخم مرغ در شیر خام بریزند و نیک برهم زنند و بر زبر آتش نهند مانند دلمه بسته شود
و بعد از ان شیرهٔ داخل سازند و نان در میانش ترید کنند تا خشک شود و ا
از ان بپزند و با قاشق بخورند و آنرا افروشه نیز خوانند **الافرین** سه معنی دارد
اول کلمه تحسین و ستایش بود دوم بمعنی هستی دهنده بود و این معنی را بدون
ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین شاعر کفته
بیت جهانت بکام و فلک یار باد ؛ جهان آفرینت نکهدار باد ؛ سیم نام روز
اولست از خمسهٔ مسترقهٔ سال ملکی **الافسانه** بمعنی افسانه آمده است **الافکانه**
بچه را کویند که نارسیده از شکم مادر بیرون افتد **الافند** جنک و جدل و خصومت
باشد **الافنداک** بمعنی آژفنداکست **الاک** دو معنی دارد اول عیب بود
دوم آفت و آسیب بود **الاکپ** اندرون لب و دهن باشد خسروانی کفته
بیت کند از حسنت او همی پنهان ؛ همچو همیون بکوزه در آکپ خویش **الاکج**
تلاب را کویند عموما و تلاب را خوانند که بدان یخ را از یخدانها را در آورند
و اهل کشتی آنرا بر کشتی دشمن اندازند بسوی خود در کشند **الاکج** جلاب را
کویند **الاکنش** قلم آهنین باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند
الاکمه چنک در زده و در آویخته باشد از چیزی **الاکفت** آزار و آفت و رنج

[illegible]

بود

[illegible]

بود **الاکرا** سرین باشد **الاکسته** و **الاکشته** بمعنی آغشته بود دوم دو
با کاف عجمی مکسور محکم بسته را کویند **الاکنج** پر و مملو باشد **الاکنده** دو معنی دارد
اول بمعنی آغنده بود دوم طویله را کویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم
آورده **بیت** لؤلؤ افشان کند دو درج مرا ؛ عشق آن لعل لؤلؤ آکنده ؛
وان دکر کند کان در ان حجره ؛ بر سکران چو خر در آکنده ؛ **الاکند** چیزی را کویند
مانند پنبه و پیله پشم که در میان آبره و آستر جامه و نهالی و امثال آنرا پر کنند و
بتازی حشو خوانند **الاکور** خشت پخته باشد و آجر معرب آنست **الاکوش**
بمعنی آغوش است **الاکیش** در آویختن بود بچیزی **الاکین** مالامال باشد **الال**
سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را کویند دوم نوعی از ماهی بود که فلوس دارد سیم
مرض مهلکت است که زنان نوزائیده را هفت روز واقع شود و بتازی چهار
معنی دارد اول سراب را کویند مولانا حسین کفته **بیت** نسبت دست تو میکرد
بدر با عقل کفت ؛ رسم دانش نیست کردن دریا با آل ؛ دوم شخصی را چرخرا
کویند سیم اولاد را نامند چهارم شربی را نامند که بامداد و شبانگاه
بخورند و بزبان ترکی مهر پادشاهانرا کویند و آنرا آل تمغا نامند **الالا**
سرخ نیم رنگ بود و بعربی جمع آل است که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید
بیت پس پرده بیند عملهای بد ؛ هم او پرده پوشد بآلای خود **الالاو**
آتش شعله زنرا کویند **الالت** سرین را کویند **الالخه** با آرغده که مرموم شد در چه
معنی مترادفست **الالغونه** سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند
الالغنه دو معنی دارد اول آشغنه است دوم دردیش و نامراد را کویند **الالک**

الم سنبل الطیب باشد الکونه بمعنی آلغونه است البنج آلوچه را گویند آلو سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلوده بود سیم دوش پری را گویند آلاج چهار معنی دارد اول نشانه تیر باشد دوم آلتی باشد که برزگران زمین را بدان شدیار کنند و آنرا آهنجفت نیز گویند سیم تخت پادشاهانرا گویند فردوسی گفته بیت چنانم که بیژن گو یان زن شاه ؛ زفرمان دارش آمد آن جایگاه ؛ چهارم حصه را گویند از بیت و چهارحصه و سنگ آماده ساخته و مهیا آمار آماره سه معنی دارد اول استقصاء باشد دوم نهایت طلب و تفحص را گویند سیم حساب و آماره کیر محاسب را گویند آماه بمعنی آماس است آمن دو معنی دارد اول معروف دوم بدیه و لطیفه بود امیر خسرو گفته بیت گاه گفتی بشوخی آمده ؛ که نمودی بعشوه شعبده ؛ آمرغ سه معنی دارد اول نفع و فایده بود دوم قدر و مرتبه بود سیم چیز اندک را گویند آمنه توده هیزم شکافته را گویند آمو رودخانه ایست مشهور واقع درمیان ایران و توران گویند که دهیست آمو نام و رودخانه بنام آن مشهور است آموت آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب و شاهین آموده دو معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال آن باشد که در رشته کشیده باشند دوم آراسته را گویند آمون بمعنی آموت آمه دو معنی دارد اول دوات باشد دوم بمعنی آینه است آمیز آمیزه آمیغ آمیغه دو معنی دارد اول آمیخته دوم مباشرت و مجامعت را گویند آن دو معنی دارد اول اشارت بچیزی دور دوم

بکیفیتی

کیفیتی باشد در محبوب که تقریر در نیاید و بدون ذوق ادراک نتوان یافت خواجه حافظ هردو را گفته بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ؛ بنده طلعت آن باش که آنی دارد آنج دار دیست که آنرا بتازی زعرور خوانند آندون سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون اینجا باشد دوم بمعنی آنچنان آمده سیم بمعنی آنگاه و آنزمان باشد آنسه بیخ گیاهیست خوش بو که آنرا اسعد گویند آنگدن بمعنی آگندن بود که گفته شد آنین ظرفی باشد که ماست را بدان برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود آو آب باشد آوا آواز باشد آوخ آواخ دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده باشد دوم نصیب باشد شهیدی گفته بیت از تو پیش که کجا نالم ؛ کاوخ از تو دهد جز غم دل نیست آوار آوان هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود باشد دوم پراکنده و پریشانرا گویند سیم حساب را گویند چهارم بمعنی ستم آمده پنجم بمعنی تعیین بود ششم ریزه آهن را گویند که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد هفتم بیکار و سرگردان ماندن بود ۷ بمعنی شهره شدن و سرگشتن بود آور چهار معنی دارد اول یقین باشد دوم نام فلک هفتم است سیم زرتشت را کرینه خوانند چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و آن بدون ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور آورد دو معنی دارد اول ضد برد باشد دوم کارزار و جنگ را گویند و آنرا ناورد نیز گویند شیخ نظامی گفته بیت چنان رفت و آمد بآورد گاه ؛ که وا ماند روز و هم در نیمه راه آون بمعنی آویخته آمده و آنرا آونگ نیز گویند آوند شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد فردوسی گفته بیت چنین گفت با پهلوان زال زر ؛ چو آوند خواهی

۷ آواز

بتیغ نگر دوم ریسمانی را گویند که خوشهای انگور را بیاویزند و جامه بر زبر
آن بیاویزند سیم ظرف و اناء بود چهارم تخت و مسند را گویند پنجم یخ را
خوانند ششم تخت باشد اونگ دو معنی دارد اول آونگ را گویند دوم
ریسمانی باشد که بدان جامه و امثال آن اندازند و انگور و غیره بدان بیاویزند
اوه بمعنی آه باشد و باخفای ها سه معنی دارد اول نام شهریست نزدیک ساوه
دوم واشی را گویند که خشت و آهک در آن بهم زنند سیم بر آورنده صدا
و ندا بود اویزه گوشواره باشد اوینش اویشه سبزه ایست که آنرا
خشک و در دواها بکار برند و در دیگ آن و گوشه نشینان با ریزه نمک نان
خورش سازند اهار دو معنی دارد اول خورش را گویند چون خورش
باعث قوتست آشی که بجامه و کاغذ بمالند تا سبب تقویت آن گردد
آهار گویند و ناهار کسی بود که خورش نخورده دوم پولاد جوهر دار باشد
اهازیدن اهیختن اهنجیدن بمعنی کشیده باشد اعم از آنکه قد کشیده یا شمشیر یا تنگ
اسپ و مانند آن یا عمارت طولانی اهنیابه دهان دره باشد و آنرا آسا
و فاژه نیز گویند اهرامن اهرمن اهرن اهریمن راهنماینده
بدیها باشد چنانکه یزدان راهنماینده نیکیها باشد و علامه شیطان را
گوید چنانکه یزدان ملک است اهمند کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را
فریب دهد اهن دو معنی دارد اول معروفست دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی
گفته بیت سخنهای بد کش تعلیم کردند ؛ بزر وعده با آهن بیم کردند اهنج
بمعنی کشیدن بود اهن جفت آهنی را گویند که بر سر غلبه نصب کنند و زمین را

شده بار کنند اهنجه پهنا کش جامه را گویند که جولاهگان دارند اثیر الدین فرماید
بیت ز آغاز جهر بسی آنجه کار ؛ بنو جامه ادریس ما کو زنش اهنگ هشت معنی اهنک
دارد اول موزونی ساز باشد دوم قصد آمده سیم خمیده که طاق و ایوان و
امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم کناره صفه و
حوض و مانند آن باشد کمال اسمعیل فرماید بیت ز بینوایی جای رسیده ام
که مرا سازیست ز آهنگ صفه تا پرده پنجم بمعنی طرز و روش باشد و
صفت باشد حکاک گوید بیت چه بد کردم بتو ای شوخ بدمهر ؛ که محزونم بدین
آهنگ واری ؛ ششم صف مردم و جانور آنرا نامند هفتم بمعنی کشیدن بود
و آهنگیدن مصدر اوست هشتم طویله و اخیه خانه را نامند اهنکاو
بمعنی آهن جفت است اهو پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی عیب
آمده خاقانی فرماید بیت دیدی آن جانور که زاهد مشک ؛ نافش آهو
داد و همه هنر است سیم آواز بلند و فریاد باشد شاعر گفته بیت تا آهو زنیاد
فتاد و بمرد ؛ بدید از کیان زاده او دست برد چهارم بطریق استعاره
چشم را نامند مولانا جامی فرماید بیت دو مست آهوی خود را تا سحرگاه ؛
چرانیدی بباغ حسن آنماه پنجم مرضیست که عارض مزاج آدمی و سایر
حیوانات گردد و نفس تنگ کنند و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ
نظامی فرماید بیت سگ تازی که آهو گیر گردد ؛ بگیرد روبهی کر شیر گردد ؛
اهوبا دو معنی دارد اول خانه شش پهلو را خوانند و در بعضی فرهنگها
خانه بود که بکنج پری در آن نقاشی کرده باشند و در بعضی خانه منقش باشد

ابوالفرج در صفت عمارت گفته بیت ای مبارک بنای آهو پای ٭ آهوی نافها
در تو خدای ٭ دوم کنایه از تیز دویدن باشد آهوی خردل باشد شهاب در صفت
اسپ گفته بیت وقت برجستن چو آهوریست تند ٭ گاه بر رفتن چو آهوریست تیز ٭
آهون لغة باشد یعنی کندن آهیانه شقیقه را خوانند و بمعنی کاسه سر دکام
نیز در فرهنگها مرقوم است آهیخت بمعنی برکشیده باشد تیغ ایاز نام یکی
از امراء سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بود ایشه ایشنه ا
یستنه این هر سه لغة دو معنی دارند اول جاسوس را گویند دوم جابکوس بود
الیف حاجت باشد آیین سه معنی دارد اول آذین بود که مرقوم شد دوم
رسم و آیین و روش باشد سیم این مؤلف گوید که در یزد یکی آن غار که
موسیای حاصل می شود و هست و نام آن ده آیین بود و بدین سبب نام آن دو را
موم آیین نام کرده اند آیین جمشید نام نوائیست آیینه افروز آیینه فروز
صیقل را گویند آیینه چینی آیینه را گویند که از مال سازند یعنی داروییست
آیینه دار آیینه داری سرتراش و حجام را گویند فصل الباء با
دو معنی دارد اول اشی باشد مانند ماست با و کدو با و زیر با دوم مخفف باد بود
مولوی معنوی گفته بیت مهمان شاهم هر شبی بر خوان الوان الصفا ٭ صاحب تخت
دولتی که دولتش پاینده باد ٭ باادش دو معنی دارد اول خیاری که بجهة تخم نگه
دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد باب زن سیخ کباب باشد امام
فخر رازی گفته بیت کوهه دستان تو ر سوخته بر مجمره ٭ زان فریب حمل دوخته بر باب
زن ٭ باب پدر را گویند باتیز دو معنی دارد اول کلنگ بود دوم نام مردی بود

باترة

باتره دف و دایره باشد باتُقس ترنج را گویند باتنگان باذنجان باشد
باتو دو معنی دارد اول بمعنی باب است که مرقوم شد دوم حب السلاطین را
نامند باتونه کوزه پر آب را گویند باج سه معنی دارد اول مال و اسباب را
گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیردست بگیرد دوم زری بود که گذربانان
از آینده و رونده بستانند سیم خاموشی را گویند که سخن وقت بدن
شستن و خوردن بکنند باختر مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده استاد
عنصری فرماید بیت چو برزد درفشنه از باختر ٭ دواج سیه را سفید آستر ٭
باخرز دو معنی دارد اول قصبه ایست از ولایت خراسان دوم اسم پرده
ایست از موسیقی باخه دو معنی دارد اول راهی باشد غیر از در که بجای نه
از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشتر حجام بود باخه لاخ پشت را گویند
باد دو معنی دارد اول معروفست دوم فرشته ایست که بر تزویج موکل است
و تدبیر امور و مصالح روز باد بدو متعلق است سیم روز بیست و دوم از شهر ماه شمسی
زراتشت بهرام گفته بیت فلک داد بهرام و ره باد ٭ بهنگام آبان مه و روز باد ٭
چهارم بمعنی نابود آمده جوهری گفته بیت روز وصالم باد شد ٭ بیت فراق
آباد شد ٭ پنجم کنایه از سخن باشد ششم آه را گویند سنایی گفته بیت
در ره کربلا باستادی ٭ برکشیدی ز درد دل بادی ٭ هفتم کنایه از تند و تیز باشد
هشتم بمعنی مدح و تعریف آمده نهم نام گنجیست از گنجهای پرویز که
آنرا بادآورد نیز گویند دهم نخوت و تکبر و خودبینی باشد مولوی معنوی
معنوی گفته بیت هفت اختر بی آب را کز خاکیان خون میخورند ٭ هم آب بر آتش

زنم هم بادوشاهان بشکنم ؛ بادافراه بادافره دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی
آمده دوم بازیچه باشد کودکانرا آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان ازان
گذرانند و ورکش کش آرند تا بگردش در آید بادامه پنج معنی دارد اول
پیلهٔ ابریشم باشد شیخ نظامی گفته بیت گرچه ترا به زرخش جامه ایست ؛
حکم بر ابریشم و بادامه ایست ؛ دوم نگین را مانند سیم چشم مانندی
باشد که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا مرصع سازند و فقرا
از مس وغیره امیر خسرو گفته بیت از بس که بر کلاهش بر دوختم ز دیده ؛
بادامه نهادم بر بستهٔ کلاهش ؛ چهارم گوشت پاره بود مانند آژخ که از
بشره بر آید پنجم هر دانه از زنجیر باشد بادان مخفف آبادان بود بادانجیر
نوعی از درخت انجیر باشد که پیش آن درختان همه انجیر میوه دهد و انجیران
کاواک و پر باد بود بادفیروز نام ولایتیست چون فیروز آن شهر را بنا کرده بانی
نام موسوم شد بادانگیز نام گلیست که هر گاه که مزارعان خواهند که غله را از کاه
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالند و برگ آنرا بر هوا بپاشند باد آید
بادآورد بادآورد چهار معنی دارد اول نام گنجیست از گنجهای پرویز دوم
خاریست سفید که بوتهٔ آن از زمین و دامن کوهها و پشته بروید اول که برگ بیرون
کند چون گیاه بود و در آخر خار گردد و خارش انبوه شود و منجیک هر دو معنی را
بنظم آورده بیت گر بگرد گنج بادآورد گردم فی المثل ؛ آن ز بخت من خار
بادآورد گردد در زمان ؛ سیم نام موضعیست نزدیک بواسط چهارم نام
نوائیست از موسیقی بادبان دو معنی دارد اول پرده باشد که بر زبر کشتی کشند

دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و آنرا از جانب چپ براست
و از راست بچپ می بندند و آنرا دست و بالادست و زیر گویند حکیم ازرقی
در صفت شراب گفته بیت ز آبگینه عکس او چون نور بر دست افکند ؛ دست
بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان ؛ بادبر بادبرگ کاغذ باشد بادبزن
باد صبا باشد بادصبا خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جای که گذرگاه
باد بود بادخانی نام چشمه ایست که در یکی از قرای مغان بوم و نام آن قریه پیو
اگر زن حایضه لته نجس خود را دران افکند باد و طوفان تند بهم رسد بادخن
بادخون خانه بود که بادگیر داشته باشد شمالی و جنوبی در طاوس گفته
بیت چون صوفیان بخانقه دست بدان ببزم ؛ چون سعتری بباغ و معاشر
بباد خن ؛ بادران نام سرو دشتیست که باد را بحرکت آرد و از جائی بجائی برد
بادرم دو معنی دارد اول بیهوده و تباه بود دوم رعیت را گویند بادرنگ
پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد انوری گفته بیت با جهل پیاده کاندرین
باغ ؛ هر بید همیشه بادرنگ است ؛ دوم ترنج را گویند سیم اسب تند و تیز را
خوانند ان هر دو معنی را استاد گفته بیت بادرنگ آمد نگارم با عذار بادرنگ
بادرنگی زیر آن بر کف گرفته بادرنگ ؛ چهارم چیزیست که بگهواره همی آویزند
بادرنگ همی گویند سوزنی گفته بیت ای کس فروش بوده ز گهواره تا بگور ؛
وی زن بمزد تا بجنازه زنا بادرنگ ؛ پنجم بیماری باشد که بسبب بسیار
عارض گردد بادرو بادرونه سبزه باشد مانند ریحان بادروزه بمعنی روزه
باشد قاضی حمید در مقامات آورده که عروس را پیرایه همسایه بکشب

بیش نتوان ساخت و آرایش بادروزه بسوال و جواب دریوزه نتوان ساخت

سخن گفتن باندیشه و تیزی در هر کاری بود بادریس بادریسه چرم یا چوبی باشد که در دوک کنند و کلیچهٔ خیمه را نیز بر شانه باوریسه خوانند بادرنه باوبزن باشد بادزهره نام مرضیست که گلو ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و بتازی خناق گویند بادژ بادژفام بادژکام بادژنام بادژوام

سرخی معرطی مایل به بنفشی و کمودت و کدورت بود که عارض روی مردم شود و روی خداوند بادژ شبیه بود بروی کسی که ابتداء بنجه اسش باشد بادشفام بادشکام بادشنام بادشوام یعنی بادژ باشد وسف طبیب گفته بیت

آنها که گرفتار به بادش نامند ؛ گر رگ نزنند در خور دشنامند ؛ مطبوخ هلیله بعد از آن کر نخورند ؛ در طور طریق پخته کاری خامند ؛ بادعره بادعر باد کیر باشد بادفر سه معنی دارد اول بمعنی دوم بادافره است دوم مکافات بدی را گویند سیم جهت باد را گویند بادافره بادفره بمعنی باد افراه و بادافره است که گفته شد بادفرد دین بادبور باشد بادکش خشت بادبود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی بادبزن نیز نوشته اند بادکانه دریچه باشد مشبک انرا بالکانه نیز خوانند بادنوروز نام صوتیست از موسیقی باده بمعنی شراب است بمعنی جام شراب آمده سنائی هم درا بنظم نموده بیت چون سوخ نه ابسان نرگس ؛ یکباده و هدزباده رنگت ؛ مراد از باده اول پیاله و ثانی شرابست بادهرزه افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران بر و مستولی کرده بار نوزده معنی دارد اول معروفست دوم نامیست از نامهای سجا نه و تعالی سیم جهت

باشد

باشد عموماً و رخصت در آمدن مجلس خصوصاً چهارم کرة و مرتبه بود پنجم بارگاه را گویند کمال اسمعیل فرماید بیت بخدای که قبه گردون ؛ زیر بار جلال او پستست ؛ ششم بمعنی بیخ و بن بود هفتم مترادف کارات سنائی فرماید بیت بر در هاتم سرای دین چندین های قوس ؛ بر در رعنا سرای دیو چندین کار و بار ؛ هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند هند بار و کنج بار و دریا بار نهم بارنده را نامند مانند زلف مشکبار و ابر باران بار دهم نباتات را گویند از گل و میوه ارزقی فرماید بیت

باغیست عارض تو که دارد بنفشه بار ؛ سرو لیست قامت تو که دارد بر آفتاب ؛ یازدهم غشی بود که میان مشک و زعفران و عبیران کنند حکیم ارزقی گفته بیت شنیده ام صنما من که بار مشک کنند ؛ از آن جگر که ز آتش بدو رسیده اثر ؛ دوازدهم و بکدان باشد سیزدهم پرده را گویند چهاردهم دوست را گویند زن بار یعنی زن دوست پانزدهم حمل زنان و مادهٔ چهارپایان را گویند شیخ نظامی گفته بیت هران کره از آن تخمش بود بار ؛ ز دوران تنگ دار از باد رفتار ؛ شانزدهم انباری بود که در وی زر اعشهار میریزند هفدهم سازها را گویند که مطربها نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن هژدهم مربح وار زن را گویند که تحفه نوزده مهیا ساخته باشند اما صاف را هنوز از دردی جدا نکرده باشند نوزدهم نام و هبیست از مضاف نیشابور و بعضی بنج نیز آمده است شاعر گفته بیت براندازد بیخی که بار آورد ؛ درختی به پرور که بار آورد ؛

مراد از بار اوّل رنجست **باربد** نام مطرب خسرو پرویز است و در فن بربط نوا
ختن و علم موسیقی نظیر و شبیه نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست
و آنرا سرود خسروانی نام نهاده **بارج** سنگ گور باشد **بارخدا** حق تعالی را
نامند و پادشاه بزرگ را نیز گویند **باردان** دو معنی دارد اوّل خرجین را گویند
و در صراح بمعنی خرج باردان نوشته و دوم جراحی باشد **بارک** مخفف باریک باشد
بارمان نام یکی از پهلوانان است از توران **بارنامه** سه معنی دارد اوّل اسباب
تجمّل و حشمت را گویند دوم منّت بود سیم غرور و تفاخر باشد نجیب الدین گفته
بیت چه سگ بود که به پیش تو بارنامه کند :: سپهر پیر که همچون پلنگ خورده است **بارو**
حصار بود **باروزنه** نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته **بیت** ساعتی سنوار
دیر و ساعتی کبک دری :: ساعتی سرو ستاد و ساعتی باروزنه **باره** نه معنی دارد
اوّل اسب را گویند استاد عنصری فرماید **بیت** چو بدره مهر کنند مهر اوست للشعرا
چو باره داغ کنند داغ اوست للزوار دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آنرا گویند سیم
بمعنی کرّه و مرتبه بود این هر دو معنی را حکیم خاقانی در نظم آورده **بیت** از قلّهٔ قاف سنگکش
آرند • بارهٔ رستاره برگذارند • صد باره برآورند بهتر • صد باره ز بارهٔ سکندر •
چهارم بمعنی دوست باشد پنجم بمعنی دو حق باشد ششم بمعنی طرز و روش
باشد هفتم شرو لی باشد سکران که از برنجه سازند هشتم زلف را گویند
نهم گلّه و رمهٔ گوسفندان و گاوان و امثال آنرا نیز گویند **باری** دو معنی دارد
اوّل بمعنی بارو باشد دوم قصبه ایست از هندوستان که چندین ده باو متعلق است
و بتازی نامیست از نامهای حق سبحانه و تعالی **باز** ده معنی دارد اوّل بمعنی دیگر

باروند

بمعنی ابجه

آمده

آمده دوم از بازیدنست و بازنده نیز گویند و باین معنی بدون ترکیب گفته نشود مانند
شطرنج باز و شناباز سیم گشوده را گویند چهارم مسافت میان هر دو دست را
گویند از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و بتازی باع خوانند پنجم
ضد فراز بود و آنرا نشیب خوانند ششم نام جانور شکاری مشهور است این
شش معنی را نیز حکیم که مذکور شد منوچهری نظم نموده **بیت** آمدت نوروز و آمد
جشن نوروزی فراز :: کامگارا کار گیتی تازه از سر گیر باز :: شاخ گل شطر
نج سیمین عقیقین گشته است :: وقت شبگیران بنطع سینه بر شطرنج باز ::
ای خداوندی که تا تو از عدم پیدا شدی :: بسته شد درهای بد درهای نیکی
گشت باز :: آفرین بر مرکبی کان بشنود در نیم شب :: بانگ پای مورچه در زیر چاه
شصت باز :: همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه :: گاه زیر سو گاه زانسو
گو فراز و گاه باز :: گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب :: گاه بر جستن
چو باشه گاه برگشتن چو باز :: هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را
گویند کمال اسمعیل هر دو را بنظم در آورده **بیت** کسی که دست چپ از هم آن
دست راست داند باز :: باختیار ز مقصود خود نگردد باز :: نهم بمعنی سوی
و جانب آمده دهم گذرگاه سیل بود **بازافکن** پارچه باشد که بر جامهٔ پاره
و ژنده دوزند و درویشان بدوزند و آنرا پینه نیز گویند و بتازی رقعه گویند
بازرنگ سینه بند زنان باشد و آن پارچه دو گوشه بود که از بافتهٔ ریسمانی
و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در آن نهاده بندهای آنرا به پشت ببندند
تا پستان بزرگ نشود **بازیچ** ریسمانی که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام

بازافکن

بار از درخت بیاویزند و بران نشسته بود در هوا آیند در روند **بازور** نام
جادویست از توران که جادوی کرده و لشکر ایران شکست داده آخر بدست
رهام گودرز کشته شد فردوسی گفته **بیت** که بازور جادوی بستوه بود
بافسون و غبل دران کوه بود ؛ **بان** سه معنی دارد اول گشاده هر دو دست باشد
دوم چوب کنده و لک را گویند مانند چوبی که کپا نر ازان بیاویزند و چوب دستی
و امثال آن شاعر گفته **بیت** نشسته بجا خشم در کاره ؛ گرفته تچنگ اندرون
بازه ؛ سیم خاصه میان دو کوه و دو در دیوار خوانند که عبارت از کوچه و دره باشد
بازیار دو معنی دارد اول کسی را گویند که زراعت کند دوم باز ور را گویند یعنی میر
شکار سوزنی فرماید **بیت** تا گیرد باز یاران خوش خرامیدن ز کبک تا بیاموزد خرامان
کبک بازیدن ز باز ؛ دست در چنگ چو زلف باز یار کبک شن ؛ در شکار بوسم چون باز آن
بسوی کبک باز ؛ **بازیره** پاره از شب را گویند چنانکه پاره نخستین و پاره واپسین را
بازیره نخستین و بازیره واپسین **باژ** چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب
و اشیائی را گویند که پادشاه قوی دست از حاکم زیر دست بگیرد فردوسی فرماید
بیت چنان بد که هر ساله یک چرم گاو ؛ ز کابل همی خواستی باژ ساو ؛ دوم زری
باشد که راهداران از سوداگران و تجاران آینده و رونده گیرند سیم خاموشی باشد
که مغان در وقت بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند چهارم
نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طران بزرگ **باژگونه** دو معنی دارد اول
واژگونه را گویند دوم شوم و نحس و نامبارک بود استاد فرخی هر دو را بنظم آورده
بیت باژگونه و شمعانش را زبیم کلک او ؛ موی کرده باژگونه بر بدن دندان باژ

از مصرع اول معنی ثانی و ز ثانی اول مراد است **باسبوس** نام ریگیست که آنرا
مرزنگوش نامند **باستار بیستار** لغطیت مانند بهمان که گاهی با هم
نویسند و گاهی فرد فرد المس فخری گفته **بیت** با دجود از شهان باستانی ؛
چرخ نارد بر زبان جز باستار ؛ **باستان** دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و قدیم
و دیرینه را گویند خاقانی فرماید **بیت** تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده اند ؛
کر سر شش داری برانداز این بساط باستان ؛ دوم تاریخ را گویند **باسره باسرز**
زمینی را گویند که بجهة زراعت آراسته باشند **باسکه** دهان دره باشد و آنرا
آسا و فاژه و فازه نیز گویند طیان مرغزی گفته **بیت** ای برادر بیارگانه می ؛
چند باسکه زنم ز خواب خمار ؛ **باشامه** معجری باشد که زنان بر سر اندازند
باشت هر دو زن چاشت باشد و چوب بزرگ باشد که سقف خانه را هم بدان
بپوشند شیخ نظامی فرماید **بیت** بی بام ترا و سقف بی باشت ؛ با عقل نمیتوان
نگه داشت ؛ **باشتین** دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید
بجای آنکه گل کند دوم نام ملوکیست از سبزه وار **باشگونه** معنی بازگونه باشد **باشو**
جلب سه را گویند **باغج** انگور نیم پخته باشد **باغره** کرهی باشد که در اعضا
دبند گاه مردم بسبب درد مندی دیگر پیدا شود مثلا از پای کسی دنبل
برآمده باشد بواسطه درد آن بغولها کرها بهم رسد یا سر به بالین بدنها ده باشد
بدان جهة در گردن کرها بهم رسد و هر صشن آن باشد باغره نامند **باغ سیاوشان**
نام صوتیست از موسیقی **بافدم** عاقبت کارها باشد **باک** اندیشه و ترس
و بیم و در فرهنگ بمعنی التفات نمودن و از نگریستن نیز مرقوم است **باکره**

بمعنی باغره است که مرقوم شد باگل آب گرم باشد بال چهار معنی دارد
اول از آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف تا سر ناخن آدمی را و سیم بهایم را
و از جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی بغایت بزرگ باشد و در
دریای بهم رسد فردوسی گفته بیت بیارا است خوان خوش یکسره ؛
سه دیگر بمرغ و بباله و بره ؛ سیم بمعنی نو کردن دام از نو کردن باشد میر تشبیهی
گفته بیت یکی برخور د بال ای خاک گورستان بنشاد ؛ که چون من کشته
زان دست خنجر در لحد داری ؛ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم
بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بار لعل بود دان معنی از اختیارات
بدیعی نقل نموده دوم دل را گویند بالا سه معنی دارد اول بمعنی زبر باشد دوم
قد بود و سیم بمعنی دراز است مسعود گوید بیت ای شاه بیهوده زمین را و ملک را
جاه تو و قدر تو به بالا و به پهنا ؛ استاد گفته بیت آن شب که مرا از وصلت
ای مه رگشت ؛ بالای ملک کوته و پهنا تنگ است ؛ وان شب که مرا با تن گهی
جنگ است ؛ شب کوره و خرس گنگ و بیرون لنگ است ؛ بالار شه تیر باشد
و در بعضی فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند
شنیده شد چوبی باشد که در پوشش عمارت آنرا بر بالای شه تیر
بچینند و بر زبر آن بگسترانند بالاکز بمعنی گز است و با کاف عجمی
ستون باشد بالال بمعنی بالا است گفته شد بالان دو معنی دارد
اول دهلیز خانه باشد دوم تله را گویند که بدان جانوران گیرند بالانه
بمعنی تخت بالا است که مرقوم شد بالاور کوزه آب را گویند باکست

دوشیزه

دوشیزه و بکر را گویند مولوی معنوی گفته بیت کیست که از دمدمه روح
قدس ؛ حامله چون مریم بالست بنیست ؛ بالشت بالشک بالش باشد
بالنگ دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند
دوم نوعی از ترنج باشد بغایت شیرین و نازک از آن مربا پزند بالو دو معنی
دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و دور نکند پخته
نشود و بعضی آنرا کوک و بتازی ثولول نامند دوم برادر را گویند بالوانه بالواسه
۵ نارها را گویند که بجهة بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز گویند
بالوایه پرستوک باشد بالود بالیدن بزرگ شدن و بر آمدن و نمو
کردن باشد بالوس بالوش کافور مغشوش بود بالة جوال بود و آنرا کالم
نیز خوانند و در عربی ظرفی باشد که در خوشبویها نهند بالیوس ولایت
قندهار را گویند بام سه معنی دارد اول معروفست و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح بیگاه
و آنرا بامداد نیز گویند سیم تاریم را خوانند خواجوی کرمانی گفته بیت بسوزد
ناله زارم ز عشق ؛ نوای زیر و بامی بر نیامد ؛ بامس کسی را گویند که
از بودن شهری و دریای تنگ آمده باشد و بنا بر موانع از آنجا سفر نتواند کرد
باشاد نام مطربی بود که در خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشته منو
چهری گفته بیت بلبل باغی بباغ دوش نوائی نزد ؛ خوبتر از باربد نیکوتر از باشاد ؛
بامه ریش بزرگ و انبوه را گویند بامی لقب شهر بلخ است فردوسی فرماید
بیت چو از بلخ بامی بجیحون کشید ؛ سپاهی که هرگز جهان کس ندید ؛ بان
دو معنی دارد اول بام خانه باشد دوم دارنده و محافظ را گویند و این معنی

بدون ترکیب اطلاق نمی باید چنانکه دربان و نوبی نام درختیست که بر آن خوشبوی
باشد انوری فرماید **بیت** آهو بسبزه مگر ناف بینداخت ۞ کز خاک همی آب
بشد عنبر دیبا نرا **بابک** حب البانست **بانو** دو معنی دارد اول خاتون خانه باشد
دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد **بانوج** بمعنی بازنج است که بر قوم
شد فولادی گوید **بیت** طارم ارسرای تست فلک ۞ منطقه ریسمان بانوج است
باکشب باولی نام موضعیست که آنجا جامه ابریشمی الغایت خوب بافند خاقانی
فرماید **بیت** هر حلقه گردن ولی یافت ۞ خورشید بسیج باولی بافت ۞ **بادین** سبد
کوچکی باشد که پنبه رامی ریشته باشند در درون آن نهند **باتار** دو معنی دارد
اول ظرف و آوند را نامند دوم روشنی ارکوینه کی بود که آنرا بهلوی در آویزی
و دور اسندی نیز نامند **باهک** شکنجه را گویند **باهمان** بمعنی بهمان بود که مترادف
فلان است **باهو** دو معنی دارد اول چوب دستی باشد دوم بازو را گویند
بابا بایت بایسته بمعنی ضرور و ضروری باشد **بابیک** نام مردی بود
فصل گاف با ی عجمی پا دو معنی دارد اول معروف دوم تاب و طاقت باشد
کمال اسمعیل گفته **بیت** شاد باش ای شه بر دل که ندارد پایت ۞ دشمنی
از خود بمثل رو ستم دستان باشد ۞ **پا آهو** باصطلاح بنایان خانه نشینی
بهلو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه را گویند که بگچ بری در آن
نقش و نگار کرده باشند و فرقه نقرنس را نامند **پا افزار** کفش باشد **پا
فشار** دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندها پا بر زبر آن نهند چون پا را
بیفشارند نصفی از رشتها بپائین آیند و چون پای دیگر بیفشارند نصف

دیگر

دیگر و آنرا بوم پانیز گویند **پابرنجن پارنجن پاورنجن** خلخال باشد **پات**
تخت را گویند **پاتینی** طبقی باشد که بدان غله را بیفشانند **پاچال** گو برا گویند
که جولاهان در وقت بافتن پایهای خود را در آن بیاویزند **پاچان** بمعنی پاشانی
و پاشیدن باشد و پاچیدن مصدر آنست **پاچک** سرگین گاو را گویند که
خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن کرده باشند خشک کرده بجهة سوختن
پاچله چرمی باشد مانند غربال کوچک که بجهة کوفتن برف بپا دهمچنانی بسته بر فرا
بگویند **پاچنام** لقب باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی قرین و همال نیز مرقومست
پاچنک دو معنی دارد اول دریچه باشد شمس فخری گفته **بیت** هزار گونه گل از شاخ
چهره رخ بنمود ۞ چو لعبتان گل اندام نازک از پاچنک ۞ دوم کفش را گویند **پاخر**
نشیمنی را گویند که از خانه بسازند **پاد** سه معنی دارد اول بمعنی پاس و پاسبان باشد
دوم بمعنی پاینده کی و دارندگی آمده سیم تخت را نامند **پادار** سه معنی دارد اول
بمعنی همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از ماه ملکی سیم اسب تند
و جلد را نامند **پاداش پاداشت پاداشن** مکافات نیکی باشد **پادشاه** نامیست
پارسی و معنی پاد بسه طریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پاینده کی
و دارندگی سیم تخت و شاه بچهار معنی آمده باشد اول چیزی بود در سیرت
و صورت از امثال بهتر و بزرگتر چنانکه بیت خود را شاه بیت و راه وسیع را
شاه راه و سوار خوب را شاه سوار گویند دوم داماد باشد سیم بمعنی
اصل و خداوند آمده چهارم بمعنی تخت و تاج پس معنی این اسم شریف از چهار
وجه بیرون نتوان بود اول پاسبان بزرگ دوم همیشه داماد باشد که ملک را

بعروس تشبیه کرده سیم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل وخداوندند پا
ییدن و وارندگی بحال او انسب است اگر اورا باین نام بخوانند لایق بود چهارم خداوند
تخت وتاج واین از جمیع معانی اولی بود **پادنگ پادنگه** چوبی باشد که بدان غله را کوبند
علی الخصوص شلتوک وآنرا دنگ نیز گویند **پاده** دو معنی دارد اول گله گاو وخر را
گویند دوم چوب دستی بود سنایی گفته **بیت** خصم در دست قهرت افتاده ∴ پایها
در رکاب چون پاده ∴ **پادیز** چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته زنند تا نیفتد **پار**
چهار معنی دارد اول سال گذشته بود دوم پاره را گویند سیم بمعنی پرش آمده و پاریدن
بمعنی پریدن بود چهارم چرم گاو دباغت کرده باشد **پاروا** زن پیر باشد وآنرا
پاروب وپار نیز گویند ونیز پاروا نام ملوکیست در حوالی قزوین **پارسا** دو معنی دارد اول
بمعنی پرهیزگار باشد دوم بمعنی پارسی آمده وجمع آن پارسیان باشد **پارسه** گدای باشد
پارگین گویرا گویند که در پس مطبخ وحمام وامثال آن بکنند وآبهای کثیف وچرکین
وامثال آن در آن جمع شود **پارنج** زر بر را گویند که بشاعران وگویندها وامثال آن بدهند
که ایشان در جشن بمیزبانی حاضر شوند **پاروپارو** دو معنی دارد اول زن پیر باشد
دوم بیل چوبین باشد که بدان سرگین اسب وامثال آن بر دوبند **پان** شش
معنی دارد اول معروفست دوم رشوه را گویند مولوی معنوی گفته **بیت** مکن ای دوست
رنجور دلم آواره مکن ∴ جان بپاره بگیر وجگرم پاره مکن ∴ سیم تحفه بود چهارم نوعی
از حلوا باشد وآنرا شکرپاره نیز گویند پنجم بمعنی بریدن بود ششم گرز را
نامند مسعود گفته **بیت** پری را گوفته پاره ولی را سوخته زوبین ∴ سر پراخار وخس لیکن
تنی را خاک خون بستر **پاریاب پاریاو** زراعتی را گویند که آب چشمه

وکاریز ورود خانه ومانند آن مزروع شود **پازاج** دایه ناف را گویند وبتازی قابله خوانند
ومنصور شیرازی بمعنی دایه شیرده نظم نموده که آنرا بتازی مرضعه خوانند واین معنی همانا
سهو کرده **بیت** بنازها در ایام طفل بخت تراه ∴ برنگ میکند اندرکنار چون پازاج ∴
پازند تفسیر زند باشد وزند کتاب زردشت است **پازوبرمی** نام قریه
ئیست از نواحی مشهد **پازهر** تریاک باشد ومعرب آن فازهر است **پاژخ**
نالش باشد **پاژنامه** بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد **پاژنگ** بمعنی پاچنگ است
که گفته شد **پاژه** پاچه را گویند **پاس** چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود دوم شبانروز
را هشت قسمت کرده اند وهر قسمی را پاس نامند سیم تنگی دل واندوه را خوانند فردوسی
در صفت شب گفته **بیت** ز نشته گرفته زبس بیم پاس ∴ پری در نهیب اهرمن در
هراس چهارم پاسبان را نامند **پاسار پاسپار** لگد بود یکی از قدما گفته **بیت**
چون شه ندی چو بهشان در خواب ∴ پاسپاری بجانش زد در خواب ∴ **پاسخ**
جواب **پاسره** زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه زراعت اخراجات
جدا ساخته بمزارعان دهند **پاشنا** پاشنه را گویند **پاشنامه** بمعنی پاچنامه که
گفته شد **پاشنگ پاشنگه** دو معنی دارد اول خوشه انگور را گویند دوم خیاره باشد
که از بهر تخم نگاه دارند ودر فرهنگی دیده که خیار وکدو وغیره هرچه برای تخم نگاه دارند
پاشنگ خوانند **پاشیب** زین پایه را گویند مولانا مظهری گفته **بیت** سحت
بستان سرای بام قصرش بر علو ∴ کاخ فرو ازه فراز لامکان آورده اند ∴ از عمود
صبح پاشیبی بزین بر بسته اند ∴ وز بنات النعش آنرا نردبان آورده اند ∴ **پاغرا**
بیل پای بود وبعربی داء الفیل گویند **پاغنده** گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند

پاغوش غوطه کرده باشند یعنی سر آب فرو بردن **پافراز** بمعنی بافراز آمده
که گفته شد **پاک** دو معنی دارد اول معروف است دوم همه و بی باک بود **پاکار**
دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دهها باشد چون تحصیلداری اید او
از رعایا زر را گرفته به تحصیلدار رساند دوم کناس را گویند **پالا** چهار معنی
دارد اول اسپ جلب باشد فردوسی فرماید **بیت** چو خورشید بر زین پهنای خویش
نشست از بر تند بالای خویش دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون
ترکیب اطلاق نمیشود چون می پالا و ترشی پالا سیوم آدیخته را گویند چهارم در
کتاب زند بمعنی فریاد آمده **پالا پال** بمعنی تخت پالا است **پالار** بمعنی تخت بالا است
پالاده دو معنی دارد اول بدگوی بود دوم سخت پالا باشد **پالاد** مخارجه بود
که در بالاخانه سازند **پالاون** **پالاوان** ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار
باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند در روغن و شیر
و ترشی و امثال آنرا بدان صاف کنند **پالاهنگ** کمندی را گویند که بر یک
جانب لگام بسته اسپ را کشند یعنی جنیبت کش **پالدم** پاردم باشد
پالغ پیمانه شراب که از شاخ کرگدن و دندان فیل سازند و از چوب
سازند **پالکانه** دریچه باشد **پالنک** پا افراز چوبین باشد و در فرهنگ
هندوشاه پالیک بیاید و کاف بجای نون مرقوم است **پالو** دانهای سخت
که بر اعضا بر آید و درد کنند و پخته نشود و آنرا بتازی ثولول و بپارسی گوک گویند
پالوانه بمعنی پالاون است که گفته شد **پالهنگ** بمعنی پالاهنگ است که گفته شد
پالیدن بمعنی دویدن و جستن و تفحص کردن بود **پالیز** باغ و بستان باشد

وکشت

و کشت زار را نیز گویند و درین روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را
نامند **پالیزبان** **پالیزوان** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست
از موسیقی **پالیک** پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه بابای تازی بمعنی
افزار مرقوم است **پانه** چوبکی تنکی باشد که گاهی در پس در نهند که تا گشوده نشود
و نجاران در شکاف چوبی که آنرا پاره می شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته شود
و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند که تا فراخ کرده شود و در
زیر ستون بگذارند تا راست کرده **پابند** نوعی از حلوا است مانند شکر لیکن
فروتر باشد و معرب آن فانید بود **پاو** بمعنی شستن و پاک کردن باشد
پاوچک بمعنی پاوچک است که گفته شد **پاورنجن** خلخال باشد **پاوبند**
بندی باشد که بر پای گناهکاران نهند **پاهک** شکنجه باشد **پاهنگ** با پا
چیک و پاشنگ مترادف است **پاهنگ** نوعی از پای پوش است شیخ
نظامی در مذمت دنیا گفته **بیت** بیرون کن پا از این پاهنگ تنگ که کفش
تنگ دارد پا پر از لنگ **پای** دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی تاب
و طاقت آمده **پایاب** چهار معنی دارد اول لب آب را گویند که پای به بن
آن برسد و آن ضد غرقاب است دوم پاکیزگی و پاینده گی باشد سیم تاب
و طاقت بود چهارم جایی را گویند که زینه پایه بر آن بسته باشند تا آب از رفته
آب بردارند **پای افزار** **پای فزار** کفش باشد **پای اوژاده** تختکی باشد که جولاهه
پا بر بالای آن نهاده ببفشارند **پای باف** جولاهه باشد **پای پیل** دو معنی
دارد اول جرم نیست که اکثر زنگیان دارند خاقانی فرماید **بیت** من صد آنکه

کوئی جا نهاست منظرش ❁ با من بپای پیل کند جنگ عبهرش ❁ دوم نوعی از
لکد باشد و آنرا پارسار نیز گویند همو گوید بیت تا بپای پیل می برگفته عقل
آمده است ❁ پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده اند ❁ پای خست چیزیرا گویند که
در زیر پا کوفته و مالیده باشد پای خوسته زمینی را گویند که در هنگامی که باران باریده
باشد یا بسی تر شده باشد مردم و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار نمایند
چنانکه خشک و محکم کرده پایدار بمعنی پادار است که گفته شد پایدان مددکار را
گویند که مدد کند پایدام نوعی از تله باشد سوزنی گفته بیت اجل بپای دام
نهاده است صعب ❁ بناکام باید همی در فتاد ❁ پایز پاییز باشد پایژه
ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته استوار کنند
پایستون نام سازیست که کمترین سازهاست پایسته بمعنی پاینده بود
پایکار دو معنی دارد اول پا کارده باشد دوم کفش کن را مانند پایگاه
چهار معنی دارد اول سوو فست و آنرا پاگاه نیز گویند دوم قدر و مرتبه باشد سیم
از رودخانه و تالاب و امثال آن جایرا گویند که پا به بن آب برسد و آنرا پایاب
نیز گویند چهارم اصل و نسب و بنای هر چیزی بود پایمرد مددکار را گویند
پایندان سه معنی دارد اول صف نعال باشد و کفش کن دوم ضامن و کفیل را
گویند سیم بمعنی گرو و رهن آمده حکیم نزاری فرماید بیت ای پسر دا مخواه
روز پسین ❁ جان ستانند برهن پایندان ❁ پای و پر تاب و طاقت و قدرت را
گویند فردوسی گفته بیت ستوران همی سازوش زال زر ندارد همی جنگ را
پای و پر پایون پیرایه را گویند پایه پنج معنی دارد اول اکثر معانی مشهور

وسوو فست دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی گفته بیت جوهرست انسان
و چرخ او را عرض ❁ جمله فرع و پایه اند او غرض ❁ سیم بزبان گیلان چوب را گویند
چهارم فرو ریختن باران باشد در یکی آذری فرماید بیت سنگ بسیار
ریخت بر باران ❁ همچو ژاله ز پایه باران پنجم زینه پایه است ❁ فصل
تای فوقانی تا شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دوم مخفف تار بود
بمعنی تختهٔ کاغذ سیم تار بود چهارم بمعنی عدد آمده باشد خواجه حافظ این هر دو
معنی را که مذکور شد گفته بیت معنی ملولم دو تای بزن ❁ بیکتا یی او که تای بزن ❁
پنجم بمعنی ز نهار آمده شیخ سعدی گفته بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ❁
اگر کار بندی پشیمان شوی ❁ ششم مثل و مانند را گویند تاب پنج معنی دارد
اول فروغ و پرتو باشد دوم بمعنی پیچ بود کمال اسمعیل گفته بیت از دیده فرو بارم
اگر آب شوم ❁ در زلف برون کنی اگر تاب شوم سیم طاقت و توانایی را گویند
چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده پنجم محنت و مشقت بود سنائی گفته بیت
داشت لقمان یکی که بچه تنگ ❁ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ❁ روز بد نیم
با آفتاب اندر ❁ شب در و در بر نج و تاب اندر تابخانه خانهٔ تابستانی را گویند
تابه چراگاه و علف را گویند تابوک مخارجهٔ عمارت را گویند تاباک طپیدن
و اضطراب کردن باشد تاپال تنهٔ درخت بود تاتا بگرفتن زبان باشد و آنرا
لکنت خوانند تاتلی و ستار خوان باشد شیخ جنید فرماید بیت چو خوردم
تاتلی بر داشتم از پیش ❁ دوام شکر نعمت کرد درویش ❁ تاجوان شخصی را گویند که
لغتی بلغتی دیگر بفهمانند تاجک مخفف تاجیک بود تاخ نام درختیست که چوب

آنرا ابریشم سازند **تاخته** سه معنی دارد اوّل تافته بود دوم دوانده و دویده باشد
سیم ریخته را گویند **بیت** نصیب و سرنوشت بود **تار** پنج معنی دارد اوّل ضدّ
پود بود دوم تاریک گویند اسدی هردو را بنظم آورده **بیت** ز بس گرد
در پود و در تار شد ❊ بران غول چون آن جهان تار شد سیم تارک سر را گویند چهارم
تار مو و ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما
که ازان آبی حاصل کنند که نشه و باد در سر آورد **تارا** ستاره را گویند **تاراب**
نام قریه ایست **تارات** بمعنی تاراج آمده خاقانی فرماید **بیت** خود بسر خاکش از کرامات
تا تارهی رود بتارات **تاران** بمعنی تاریک باشد مانند ساران که بمعنی سر و پایان که بمعنی
پایین بود **تارچوبه** نام داروییست که در دواها بکار برند و آنرا اهلیون نیز گویند
تارخ نام آرزبت تراش باشد بزبان پهلوی **تارد** کنه باشد که بر گاو و دیگر
حیوانات چسبد **تارک** کله سر باشد **تارمیغ** بخاریست که در ایام زمستان برروی
هوا پدید آید و آنرا تمن نیز گویند **تارتور** دو معنی دارد اوّل سخت تیره باشد
دوم ریز باشد **تارمار** بمعنی زیر و زبر باشد **تان** شش معنی دارد اوّل بمعنی
طارم آمده دوم تارک سر را گویند سیم بمعنی تاریک آمده چهارم بمعنی تار آمده
پنجم تان جولاهان باشد ششم نقد را گویند **تاری و تارین** دو معنی دارد
اوّل تاریک را گویند دوم آبی باشد که از درخت حاصل کنند و آن در سر
آورده **تاز** دو معنی دارد اوّل تاختن بود دوم محبوب را گویند فردوسی
گفته **بیت** بدو گفت مادر که ای تاز نام ❊ چه بودت که گشتی چنین زرد بام ❊
تازانه مخفف تازیانه است **تازک** مخفف تازیک بود **تازنک** پلپایه باشد

تاژ

تاژ خیمه را گویند **تاسه تاسا** اندوه و ملالت را گویند **تاسه** اسه اضطراب
و بیقراری بود **تاش** کلف باشد که بر روی مردم پدید آید و آنرا کلک نیز گویند
تاشک دو معنی دارد اوّل سکر باشد و آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد
چابک و چالاک بود **تاشکل** آژخشت که مرقوم شد **تاغ** سه معنی دارد بمعنی
تاخشت که مرقوم شد دوم نام قلعه ایست از قلاع سیستان سیم تخم مرغ را گویند
تافته پنج معنی دارد اوّل پرتو انداختن ماه و ستاره و چراغ و آتش باشد دوم
آزرده بود از کوفت راه و سودای غم و اندوه و حزن خاقانی هردو را گفته **بیت**
ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب ❊ تافته ام از غمت روی ز من بر متاب ❊ سیم
برگشته را خوانند خواجه حسین گفته **بیت** که بمثل جا کند در پس آینه شخص
بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا ❊ چهارم موی زلف و گیسو و ریسمان و امثال
آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر هر چهار معنیست پنجم نوعی از
بافته ابریشمست **تافتنک** دیوک باشد و آنرا دیوچه و بتازی ارضه نامند
تاکاج بمعنی یکتاه و یکبار باشد **تال** چهار معنی دارد اوّل نام درختیست شبیه
بدرخت خرما دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند سیم
دو پیاله کوچک کم عمق باشد که از برنجه بر زنند و در هنگام سرود گفتن و رقص
کنان و خنیاگران و گویندها آنرا بر هم زنند چهارم آبگیر باشد **تالار** عمارتی
باشد چهار ستون بر چهار طرف صفه زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته
بپوشند **تالانه** نوعی از شفتالو باشد **تالش** قومی باشند از مردم گیلان
تالکی گشنیز صحرایی باشد **تال و مال** بمعنی زیر و زبر باشد **تام** بمعنی انگشت

آمده و بتازی بمعنی تمامست تاموک برگی باشد برابر کف دست بزرگتر و کوچکتر
شود و آن در هند است تان دو معنی دارد اوّل تارهای طولانی را گویند که
جولاهان بجهة بافتن ترتیب داده باشند دوّم دهن باشد عمادی گفته بیت
کوچک تانی که در حکایت ⁂ دری همه درهای مکنون ⁂ تانوک تاموک است که گذشته
تانست مخفف توانست بود تانم مخفف توانم بود تانکر حجام را گویند تانوک
پیرامون دهن باشد تاو در هر چ معنی با تاب مترادفست تاوانا قوّت و قدرت بود
تاوانه بمعنی تابخانه است که گفته شد تاوسه بمعنی تابه است که گفته شد تاوک خر
و گاو و جوانرا گویند تاول بمعنی تاوک است که گفته شد تاه دو معنی دارد اوّل بمعنی
عدد و فرد است دوّم زنگی باشد که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند تاهو شراب
عرقی باشد تای دو معنی دارد اوّل جامه واری از قماش بود دوّم بمعنی عدد آمده

فصل جیم جاپوز نام شهریست از ترکستان جاناغ کلیچهٔ خیمه باشد
و آنرا باوریه نیز خوانند جاخسوک داس را گویند جاغر چینه دان مرغان
باشد جاف و جاف جاف زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و هر چند
روزی شوهری کند جال دو معنی دارد اوّل دام را گویند و بتازی شبکه
نامند و درخت اراک بود جالش مباشرت و جماع بود و دوست را جالشگر
خوانند جاله آن باشد که چوب و علف بر هم به بندند و چند پوست گاو را
پر باد ساخته بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند
جالی نام درخت اراک است جالیز کشت زار خربزه و هندوانه و خیار
و امثال آنرا گویند درین روزگار پالیز خوانند جام چهار معنی دارد اوّل

پیاله

پیاله باشد دوّم آبگینه باشد که در تابخانه بکار برند سیم نام ولایتیست از خراسان چهارم
نام پادشاه تبه باشد از ولایت سند جامدان جامه خانه خانه را گویند که رخت پو
شیدنی از دوخته و نادوخته دران بگذارند جامغول حرام زاده را گویند جامکی
دو معنی دارد اوّل وظیفه و راتبه باشد دوّم رشتهٔ چند باشد که باهم تاب داده آنرا
روغن کنند تا بندق را بدان درگیرانند جامه دو معنی دارد اوّل معروفست دوّم
صراحی باشد استاد منجیک فرماید بیت چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی ⁂
هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال ⁂ جامه غوک سبزی باشد که در میان آب بهم رسد
شبیه با بریشم جان خانه دو معنی دارد اوّل روح حیوانی باشد دوّم سلاح را
گویند فردوسی گفته بیت یکی باره گبر بر گستوان ⁂ برنداور و جانه هندوان ⁂
جاندار و جانه دار سه معنی دارد اوّل سلاح دار باشد مولوی معنوی گفته بیت
چو زخم تیغ نباشد بجنگ نیزه و تیر ⁂ چه فرق خیز و مخنث چه رستم جاندار ⁂ دوّم روزی
بود و بتازی آنرا قوت خوانند سیم نگاهبان و حافظ جانرا گویند شرف شفروه
فرماید بیت کی تواند کرد جانداری او هر جانوری ⁂ حافظ جاندار او ایزد تعالی بس بود ⁂
جاندارو تریاک بود خاقانی در صفت آفتاب گوید بیت ای مهره مهان روزه
داران ⁂ جانداروی علت مهان ⁂ جاندانه از پیش سر چالی را گویند که
در هنگام کودکی نرم باشد و بهندی و بتازی آنرا یافوخ خوانند جانفزای
نام روز بیست سیم است از ماههای ملکی جانوسپار نام یکی از موبدانست
شاعر گفته بیت یکی دشنه داشت جانوسپار ⁂ زناگه بزد بر سر شهریار ⁂
جاوید جاویدان جاویدانه بمعنی ابد و همیشه باشد جاود جاودان

جاودانه مخفف هر سه لغت مذکور است جاودان خرد نام کتابیست که هوشنگ در
حکمت عملی تصنیف کرده جاورزد نوعی از خار باشد سفید رنگ جاو دو معنی دارد
اول نام جزیره‌ایست مشهور دوم بمعنی آنچ است که مرقوم شد فصل جیم عجمی چا
بکی اسب رهوار را کویند چابوک بمعنی چابک آمده چاپاتی نان فطیره باشد
که بدست پهن کرده باشند چاپلوس کسی را کویند که بچرب زبانی و سخنهای
شیرین مردم را بفریبد چاچ دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان
شیخ نظامی فرماید بیت کمانهای چاچی و چینی برند: کرانمایه شمشیرهای نیز
چند: دوم غله را کویند که از کاه پاک کرده باشند چنانکه توده غله با کاه را خرمن
خوانند چاچله نوعی از پا افزار باشد چار سه معنی دارد اول مخفف چهار
باشد دوم چاره بود سیم چیزی را کویند مانند کاسه و کوزه و خشت و امثال
آن در آن به پزند چارک چادرش را کویند حکیم نزاری فرماید بیت بیک دم
هر دو تن از جا بجستند: چو چارک چوب در بیچاره بستند: چارکامه اسب
رهوار و تیز رو باشد شاعر فرماید بیت ساقیا اسب چارکامه بیار:
تا رکاب سه کامه بستانم: چارکوشی مراجی را کویند که چهار کوشه داشته باشد
چارو بمعنی ساروست که بعد ازین کفته شود چارو چدر این لغت از توابع است
و معنی آن علاج و چاره بود رفیع الدین فرماید بیت او چار بکار من چو در کرد
: چار چدر از کسی نخواهم چاربالشت تخت پادشاهانرا کویند چال
چالی دو معنی دارد اول حیله بود دوم بمعنی جدائی آمده چاش بمعنی آخر
چاچیست که مرقوم شد چاشت دو معنی دارد اول هو وقت دوم طعامی را

کویند که در آنوقت بخورند چاشدان چاشلدان ظرفی را کویند که نان در میان آن بکذارند
چاک پنج معنی دارد اول هو وقت دوم قباله بود و آنرا چک نیز کویند سیم سفیده
صبح را کویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود پنجم دریچه
باشد در میان دروازهای کلان مانند قلعه و سرای بسازند چاکانیدن چکانیدن
بود چاکسو دانه‌ایست سیاه مانند دانه عدس چاکوچ چکوش باشد
چال شش معنی دارد اول دو موی را کویند عموما و اسپ که موی آن سیاه و سپید
درهم باشد خصوصا دوم کودال باشد و آنرا چاله نیز کویند و کویرا که جولاهکان پای
خود را در آن آویزند یا چال و کوی تاریک که مجرمان را در آن محبوس سازند نیز چال نامند
سیم کره قمار را نامند چهارم آشیانه را کویند مولانا ملک کفته در صفت شب بیت
سیه مست مرغی در آمد بچال: زرین بیضه بنهفت در زیر بال: پنجم نام مرغی باشد
که بعربی آنرا حباری کویند و از بیت شیخ نظامی در رفتن اسکندر بر سر دارا و دیدن
کبکان جنکی در اثنای راه و تفاؤل نمودن کفته چنان مستفاد میکردد که چال کبک
دری باشد بیت دو کبک دری دید بر خاره سنک: تابین کبکان جنکی بجنک:
چو پرویز دید آنچنان چال را: دلیل ظفر یافت آن فال را: ششم نام دهی باشد از ولایت
قزوین که سر ملوک رامند است چالش چالیش ناز باشد از روی تکبر کمال اسمعیل
کفته بیت چون مهر کند فلک سواری: از چالش لاشه خر چه داری: چالکوس چابکوست
چالیک دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و یکی کوتاه آن چوب
دراز را بدست بکیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که سر آن اندکی از زمین
بلند باشد و آن دراز را بر کناره زنند بعنوانی که بلند شود و باز بر هوا چیزی بر دو بزنند

چنانکه دور افتد و در بعضی بلا و آنرا آلاده و دسته چلک نیز گویند **جام** بمعنی
خم و جم آمده **جامه** غزل باشد فردوسی فرماید **بیت** بدان جامه گو گفت ای ماه روی
ببر دار دل جامهٔ شاه گوی ∴ بتان جامه و چنگ بر ساختند ∴ یکایک دل از غم
بپرداختند **جامین** هم بمعنی جل و هم غایط آمده **چانه** دو معنی دارد اول محافظ
باشد و آنرا ازبر نیز خوانند مولوی معنوی گفته **بیت** شکر حق گویید ترا ای
پیشوا ∴ آن لب و چانه ندارم آن نوا ∴ دوم کلولهٔ آرد خمیر کرده بود که از آن نان بپزند
و آنرا زواله نیز گویند **چاوچاو** آواز گنجشک باشد و در وقتی که جانور شکاری
خواهد که او را بگیرد یا کسی ارادهٔ برداشتن بچهٔ او کند **چاوک** مخفف چکاوک
بود **چاوله** گلی بود خوش بو و رنگ **چاونی** غنه برافشانرا گویند **چاهوز**
چاهجو قلابی چند باشد که بدان دلو و غیره که بچاه افتاده باشد بدان بیرون آرند
کمال اسمعیل گفته **بیت** چاهجوی ز سر زلف کجت راست کنم ∴ مگر آرم دل از آن چاه
زنخدان بر سر **فصل** خاء **خا** کوی را گویند که آبهای کثیف در آنجا جمع شود **خا**.
باز پس فکنده بود و بتازی بمعنی نا امیدی باشد **خاتوله** مکر و حیله و دغا
بود **خاج** دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا بتازی صلیب گویند دوم
نرمهٔ گوش باشد **خاد** غلیواژ باشد **خاده** چوبی بلندی باشد مانند
چوبی که کشتی بانان کشتی را بدان برانند و چوبی که جاروب را بر سر آن
بسته سقف را بدان پاک کنند و امثال آن **خار** پنج معنی دارد اول معروف
دوم نام قصبه ایست از مضافات ری سیم نام ماه بدر بود فردوسی گفته **بیت**
چو خورشید تابان نهان کرد روی ∴ همی آمد خار از پس پشت روی ∴

چهارم

چهارم ناز و کرشمه بود **پنجم** سنگ خارا را گویند **خارا** دو معنی دارد
اول سنگ سخت باشد **دوم** نوعی از بافتهٔ ابریشم باشد مانند صوف
و مرتع و موج دار بود **خار اشتر خار شتر** نام نوعی از خار باشد شتر برغبت
تمام آنرا چرا کند **خارکش** سر موزه را گویند و سر موزه کفش باشد که بر بالای
موزه بپوشند و بتازی جرموق خوانند **خارکن** دو معنی دارد اول نام
نوائیست از موسیقی دوم بوتهٔ باشد بر خار **خاره** سه معنی دارد در دو معنی
با خار مترادفست سیم زنرا گویند **خاز** سه معنی دارد اول نام نوعی از جامه
کتانرا گویند و آن سفید بود مانند شتقالی بیافند دوم سنگ پاشوی باشد
سیم چرک بود و بتازی وسخ خوانند **خازنه** خواهر زن باشد **خازه** بمعنی سرشته
و خمیر کرده بود شاعر گفته **بیت** گلش از آب رحمت خازه کردان ∴ دلش از آب
تازه گردان ∴ **خاپ** اسپ را گویند **خاش** سه معنی دارد اول کسی را گویند که
محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی باشد سیم ریزه چوب و علف
و امثال آنرا گویند **خاش و خش** این لغه از توابع است و معنی آن خاش ریزه
باشد **خاشه** دو معنی دارد اول خاشاک را گویند دوم رشک و حسد باشد
خاکشو خاکشی تخمیست دوائی که سرخ میگون و بغایت طبیعت آن گرم
و تر است و آنرا خور دو کلان و شفترک و بوبی بند الحجم گویند **خالم** مار باشد
خالو دو معنی دارد اول دو معنی دارد برادر مادر باشد دوم سرنای را مانند
و آنرا سورنای و شهنای نیز خوانند **خام** پنج معنی دارد اول معروف دوم قلم
باشد و خامه ایضا سیم نامیست از نامهای شراب ملک شروانی گفته **بیت**

کر پخته نصیب پختگانست ما سوخته ٔ خام در ده چهارم پوست دباغت
کرده باشد بخجم کمند را کوینده اسدی فرماید بیت که این جست کین وکه
آن جست کام که این تیغ برکف که آن خم خام خامالا نام دارویست که آنرا
مازریون و هفت برک نیز خوانند خامه دو معنی دارد اول قلم را کویند دوم هر توده را
کویند عموما و توده ریک را خصوصا خامیاز خامیان خمیازه بود خان چهار معنی
دارد اول پادشاه ترکستان را کویند دوم سرا و خانه باشد سیم کاروان سرا را
نامند چهارم شان عسل و شان زنبور را نیز نامند خاقانی کفته بیت برآرم زین
دل چون خان زنبور چو زنبوران خاک آلوده غوغا خانج کوی باشد کوچک
که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان آن بنهند خانجه خان خرک
کاروان سرا را کویند خان غرد خانه تابستان را کویند خانکاه خانه باشد
که درویشان در آنجا باشند و معرب آن خانقاه است خانی سه معنی دارد
اول چشمه و حوض خانه را کویند دوم نوعی از زر باشد سیم نام همای بنت بهمن است
خانیچه چشمه خورد و حوضخانه کوچک را کویند شیخ نظامی کفته بیت من
آن خانیچه ام کاب عیانست هر انجم بر دلست آن بر زبانست خاور مشرق
باشد خاوران نام ولایتیست از خراسان خاوش خیاری باشد
که برای تخم نکاه دارند خاوله مورچه را نامند خایه دو معنی دارد اول هر جانور را بیضه
کویند دوم خاشک را نامند نزاری کفته بیت با اجل بر زن چکونه بود
مرغ و بیضه خایه سندان خایه دیس کیاه باشد و آن رستنی سفید است که
در جایهای نمناک روید و شبیه تخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و معنی
آن نام

تخم مرغ را نامند است خایه ریز خاکینه را کویند خایه کبر خایه کرک نام جانور
یست شبیه عنکبوت و بتازی رتیلا نامند فصل دال داب کر و فر
باشد مولانا مظهر فرماید بیت که به بین آن همه دارات داب دادکر که با میر
شاه رستم بآستان آورده اند دامن
دامیرزه فراشترک را نامند داجک کوشوار
باشد داختن دانستن بود داخل داخول دادرکاه پادشاهان را کویند
داخم رزق و روزی باشد داخیدن دو معنی دارد اول از هم جدا بودن
بود دوم نظر بچیزی انداختن باشد و در بعضی فرهنکها بمعنی دیده ور شدن
کفته اند داد سه معنی دارد اول معروفست دوم نام جوشیست که آنرا ابریون نیز
نامند این دو معنی را شاعر کفته بیت ز بس مردم که از وی داد خواهند کرفته
داد سر تا پای تن اوسیم بمعنی عمر و سن و سال آمده حکیم قطران فرماید بیت
نوروز بر تو فرخ و پیروز بامداد از بخت داد یابی و از داد بر خوری دادا بهره کنیزرا
کویند عموما و بهره کنیز را که در طفلی خدمت کسی کرده باشد شاه داعی فرماید بیت
که به بینی همه حسن آرای او تو مرا خواندی یقین دادای او دادآفرید دو معنی دارد
اول نام حق سبحانه و تعالی و کاه این نام را بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند و معنی
آن دادار دارنده بود داده دو معنی دارد اول نامیست از نامهای باری تعالی دوم نام
روز چهاردهم است از ماههای ملکی دادر برادر را کویند دادرست عادل را کویند
فردوسی فرماید بیت به پیش جهاندار برپای خواست بکفت که ای خسرو دادرست
دادستان شریک شدن و راضی کشتن بود و در کاری دادک دو معنی دارد اول
دادیک را کوینده سنایی فرماید بیت همه پادشش از حاجب و از امیر همه لاف ش
دادار ۲ دو معنی دارد اول نام ایزد تعالی دوم بمعنی بخشاینده و عادل باشد

از داد کرو ازو نیز ۞ دوم آنکه لگد را مانند **دادگر** سه معنی دارد اوّل اسمیست از
اسماء حق تعالی دوم عادل را گویند سیم نام جشنیست از جشنهای ملکی امیر خسرو
گفته **بیت** تهنیت گویندش امرا بجشن دادگر ۞ جشن را من تهنیت گویم بشاه
دادگر **دادو** هر غلامی را گویند عموما و بر غلامی که در طفلی خدمت کرده باشد بمنزلهٔ
لله بود خصوصا مولوی معنوی فرماید **بیت** بیرون بر از این طفلی با را برهان ای جان
از منّت هر دادو و زغصّهٔ هر دادا **دار** دو معنی دارد اوّل درختیست و چوبی که
مجرمانرا بدان حلق کشند و چوبها که خانه را بدان بپوشند نیز بمناسبت درخت دار گویند دوم
نام شهریست از هندستان **دارا** دو معنی اوّل نام داراب بن بهمن است دوم
دردی بود استاد عنصری هر دو را بنظم آورده **بیت** زمن کر نباشم زدار اکشتم
اگرچه که سلطان دارا و شتم ۞ مراد از مصرع ثانی معنی اوّل و از مصرع اوّل معنی ثانیست
دارآفرین دارآفرین چیزیرا گویند که مردم بران تکیه کند و خواه آن شخص باشد
که کسی بدو تکیه کند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجر و آنرا بتازی محجر خوانند **دا
رات** بمعنی کرّ و فرّ است **دارآفرین داربزین** بمنجره را گویند که در پیش در زنند
خاقانی در قصیده گفته **بیت** بگیره چشمی سوراخهای داربزین ۞ بسرخ روئی
دیوارهای آتش وان **دارپا** چیزی ضروری را گویند و آنرا درباد و رواد
و دربایست نیز گویند **داربام** شاه تیر باشد **داربر** نام مرغکیست
سبز رنگ که بمنقار درخت را سوراخ کند و آنرا بشیرازی عکه و سبزک گویند و
گیلان دارکوب **داربوی** عود باشد **داربنیان** چوب بقم باشد **دارخال**
درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده باشند و در بعضی فرهنگها بمعنی درخت نونشانده

جشن بیرام

آمده **دارکدو** چوب بلندیرا گویند که سلاطین و امرا در ایام جشن و نوروز
بفرمایند تا ایستاده کنند و چند انکه کدو از نقره و طلا ازان بیاویزند و تیراندازان
تیر را در کمان نهاده اسپ را بتازند چون محاذی آن کدو ها برسند تیر بسینه ازند تیر هر
آنکس بآن برسد و آن کدو را بزند با اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی قواق
و برجاس نامند **دارکوش** بمعنی نگهدار باشد حافظ راست **بیت** ای ملک العرش
مرادش بده ۞ و زخطر چشم بدش دار گوش **دارمک** نوعی از مرداست و مرد جنسی
از ریاحین است **دارنال** درخت بقم باشد **داروبرد** بمعنی کرّ و فرّ است
دار سه معنی دارد اوّل وظیفه و راتبه باشد دوم مخفف دایره باشد سیم
هاله را مانند گویا بسبب تدویر باین نام خوانده اند **دارن** دو چوب بلند را بر زمین
فرو برند و چوبی دیگر بر زبر آن دو چوب به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران
بر بالای آن بنشینند **داس** چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم شاخهای
سر تیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود خاقانی گفته **بیت** بشکند
سنبله بپای چنانکه ۞ داس در چشم اختر اندازد سیم نام نوعی از دام باشد
که آنرا پادام نیز گویند چهارم نام بوته ئیست که برگ آنرا در دواها بکار برند
و بتازی سداب خوانند **داسار داستاک** دلال بود و آنرا بتازی سمسار
خوانند **داستان** دو معنی دارد اوّل حکایت باشد دوم مثل و شهره باشد
داسکاله داسی باشد بس بزرگ که تاک و امثال آنرا بدان ببرانند و در
بعضی فرهنگها بمعنی عصای سر کج آمده **داش دلوس** این دو کلمه از توابعات
و معنی آن ضایع و ابتراست **داش** دو معنی دارد اوّل معروفست شیخ نظامی

عطار گفته بیت زاهد خام خویشتن بین هرگز ؛ نشود پخته گر نبود داش ؛ دوم گلستان
بود داشاد داشن دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود دوم زر نقد مرقوم که داشن
رز داشن و نانی را گویند که پارسیان در عید و جشنها برسم نذر و صدقه بفقرا
و مستحقین بدهند داشته بمعنی کهنه و فرسوده بود داشخوار داشخال چرک آهن
باشد و بتازی آنرا خبث الحدید نامند داغ دو معنی دارد اول معروفست دوم
بمعنی نشان آمده داغ سر دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی
نداشته باشد و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر او چند برگ
زرد باشد و آنرا ابلبل و جل و سیره نیز خوانند و خوش آواز بود داغول حرامزاده را
گویند داغیده کهنه را گویند دال جانوریست که پر او را بر تیر نصب کنند دالبوز
دالبوزه فراشترک را گویند دام دو معنی دارد اول معروفست دوم از وحشی
و غیره درنده را گویند دامغول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از جنست
دوم کرهی باشد که در اعضای و گلوی مردمان برآید و درد کند و بتازی غدد نامند
دامنی سرانداز زنان را گویند و بتازی مقنعه خوانند داموغ فریاد و زاری باشد
دامی دامیار صیاد را گویند دامین برابر چیزی شدن و برابر رفتن بود
دان دانه باشد داند بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده دانشکده دانشی دانشمندی
را گویند دانگ دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه اطفال را دندان برآید
از هر چیزی غله ممزوج پخته با کله گوسفندان بپزند و بجاها بفرستند دانگانه
آن باشد که جمعی چون بسیر و گشت روند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی
کنند و با کاف عجمی اسباب کالا و متاع باشد دانه دان پریشان و پراکنده

ودانه

و دانه دانه را گویند دانه زن نوعی از جادوی بود که زنان ساحره در هند بدانه ارزن
یا جو بکنند خاقانی گفته بیت هر زن هندو که اوراد انه بردست افکنم داو چهار معنی
دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن آمده دوم دعوی بود سیم دشنام را
گویند چهارم برزده از دیوار پخته را خوانند و آنرا دای نیز گویند داور سه معنی
دارد اول اسمیست از اسماء حق سبحانه و تعالی دوم پادشاه عادل را گویند سیم بمعنی درمان
دارو باشد داوری جنگ و خصومت باشد داهل داهوله چوبی باشد که در میان
زراعت ایستاده کنند و بر آن کلاه و لته و امثال آن بنهند و گاه نیز صورتی بسازند تا جا
نوران ازان رمیده شوند و صیادان جانوران را بدان بگیرند داهم داهیم تاج پادشاهان را
گویند دای برزده دیوار پخته را گویند شیخ نظامی گفته بیت آنچه بدانخانه نو آیین بود ؛
خشت پسین دای نخستین بود فصل الراء راخ غم و اندوه بود راد چهار
معنی دارد اول کریم و جوانمرد را گویند دوم شجاع را و دلاور را گویند سیم حکیم و دانا را
گویند چهارم سخت گوی بود رادبوی عود را گویند راز پنج معنی دارد اول پوشیده
و پنهان را گویند دوم رنگ و امرا از رنگ کردن بود فخری گفته بیت همه رفت از زمین بر
آسمان کرده ؛ تو گفتی خاک خانه راز میکرده سیم خارپشت را نامند حکیم روحی فرماید
بیت چون کرد سوی روز شب تار ترکتاز ؛ در خس کشید روز سر از بیم شب چو راز ؛
چهارم نام قریه‌ایست که در یک فرسخ سبزوار واقع است پنجم نام پادشاه زاده بود که شهر
راز را بنا کرده و بعربی راس البنائین را گویند یعنی سردار گلکاران سنایی گفته بیت
جان بدانش کن مزین تا شوی آزاده ؛ زیب کی گیرد عمارت بی نظام دست راز ؛ رازیانج
رازیانه را گویند راش توده غله را گویند و آنرا جاش نیز گویند راس راه باشد

راشاد وظیفه و راتبه را خوانند راسن درختیست که آنرا هیلکوش نیز نامند
راسو نام جانوریست که شبیه است بسوسمار که آنرا موش خور نیز گویند راسـ
ـت بمعنی راز است که گفته شد راغ دامن کوه باشد که بجانب صحرا باشد راف
نر باز باشد و آنرا بتازی بباسه خوانند راک دو معنی دارد اول نوع جنگی منصور شیرازی
گفته بیت بیافت بازوی حفظت به پنجه قوت ٭ ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک ٭
دوم کاسه را گویند راکان فاحشه و بدکاره را گویند رام هشت معنی دارد اول ضد
وحشی باشد دوم نام سروشیست که موکل است بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز
رام بدو متعلق است سیم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم آرام را گویند
پنجم بمعنی زدن آمده فردوسی فرماید بیت بسوی زفر کردم آن تیر رام ٭ بدان تا بدوزم
زبانش بکام ششم نام شخصیست که واضع ساز چنگست هفتم شاد و خوش باشد
هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان رام اردشیر نام شهریست که اردشیر بنا
کرده رام برزین دو معنی دارد اول آتشکده بود دوم نام پهلوانیست رامتین
نام شخصیست که چنگ را وضع کرده رامش بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه
باعث آرامش است سازنده و گوینده را رامشگر گویند رامشت دو معنی
دارد اول بمعنی رامش دوم روز چهاردهم است از خمسهٔ مسترقهٔ سال ملکی رامش جان
نام صوتیست از مصنفات باربد شیخ نظامی گفته بیت چو کردی رامش جان را روانه
٭ ز رامش جان فدا کردی زمانه ٭ رامشخوار نام نوائیست از موسیقی رامشک
بمعنی رامش است که گفته شد راموز نام خدا را گویند آذری گفته بیت هست راموز رشید
کامل ٭ که بهر دم بر اسوی ساحل رام هرمز نام شهریست از اهواز رامی

رامتین

رامتین است که مرقوم شد رامیاز شب را گویند رامتین نام قصبه ایست
بزرگ از بخارا رامین نام عاشق ویس است ران درخت انگور را گویند رانین شلوار را
گویند خاقانی فرماید بیت کر ملح زانیت بر پا موزه زرین زر شاه ٭ ران او را این دیبا زر نگار
پیش ازین ٭ راوچه نام نوعی باشد از انگور راود زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب
و دران آب روان و سبزه فراوان باشد راورا خارپشت را گویند راوک شراب صاف
لطیف باشد راوماده انگوزه باشد و بتازی حلتیت خوانند راوین درخت اشترخوار باشد
راه هشت معنی دارد اول سرود فت دوم کرت و مرتبه باشد چنانکه یکراه یعنی یکبار سیم
کنایه از رسم و قاعده بود چهارم نغمه باشد پنجم هوش باشد شیخ نظامی فرماید بیت بزن
راهی که شه بیراه کرده ٭ مگر کین داوری کوتاه کرده ٭ ششم سخن بود همو گوید بیت چه مردی
تو و زاد بوت کجاست ٭ سزد گر بگویی مرا راه راست ٭ هفتم پادشاه هندوستان را
گویند هشتم باطن شخصی را گویند چنانکه اگر گویند راه فلان فلان را زده اراده آن باشد
که باطن فلان را زده راه جامه‌دران نام نوائیست از موسیقی که نکیسای چنگی مصنف آنست
راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی راه شبدیز نام لحنیست از موسیقی از مصنفات
باربد شیخ نظامی گفته بیت هر آنشب کو گرفتی راه شبدیز ٭ شدندی جمله آفاق شبخیز ٭
راه گل نام نوائیست از موسیقی راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی
گفته بیت نکیسا در ترانه جادویی ساخت ٭ پس آنگه این غزل در راهوی ساخت رای
دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده باشد دوم نام یکی از راجهای حاکم هند است رایکا محبوب
و مطلوب را گویند و مردم مازندران ریکا خوانند مولوی معنوی گفته بیت رایگان روی
نمودست غلط افتادی ٭ باش تا در طلب جهان بیهایی رایگان چیزی را گویند که در راه یافته

[illegible]

ب بدل وعوض وتحمل مشقت کسی زایه نام جوششت که بر سر وروی اطفال
برآید وبتازی سعفه خوانند فصل زا زابغ زابکه آن باشد که کسی دهان خودرا
پر باد ساخته ودیگری چنان دست بران زند که باد از دهان او بجهد بعضی آنرا زابغ و
زابکه خوانند زابل ولایت سیستان باشد وآنرا نیم روز نیز خوانند زاج
زاچه زن نو زائیده را گویند تا هفت روز وزاچ سور وجشن وشادی بود
که بهنگام ولادت کنند زاخل درخت زقوم است زاد دو معنی دارد اول بمعنی آزاد باشد
دوم فرزند را گویند وبتازی توشه باشد زادهر زادخو زادخست پیر سال
خورده را گویند زادشم پدر افراسیاب است زاغنگ زمین ریگناک سخت را
گویند زارتشت زارهشت زاردهشت زارهشت این چهار لغه نام مردیست
که کیش مغان را او بنا نهاده وکتاب او که زند است گفته از حق تعالی بمن آمده
مشتمل بر احکام دین مغان در زمان گشتاسب زامج زردشک باشد زار
دو معنی دارد اول بمعنی زاریست که مترادف خواری بود دوم زاری که مترادف ناله
وگریه بود زارهانه سبب وباعث گریه وزاری بود زازل ترشی پالا باشد
زاستر بمعنی ناسوتر وآنطرف تر بود زاغ سه معنی دارد اول مرغیست
دوم گوشه کمانرا گویند فردوسی فرماید بیت دو زاغ کمانرا بهم بر نهاد :.
زه را زان پیروز گر کرده یاد :. سیم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم
گفته بیت که بصریر آمده چون مرغ باغ :. نغمه بلبل ده از قول زاغ :. زاغج زاغ را
گویند زانه خارپشت را گویند زال دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد
دوم نام پدر رستم است زال زر پدر رستم باشد زالوک گلوله باشد که از

کمان

کمان گروهه اندازند زامصران نام تره ایست زامیاد دو معنی دارد اول
نام سروشیست که بمحافظه حوران بهشت مأمور است وتدبیر مصالح روز زامیاد
بدو متعلق است دوم نام روز بیست هشتم است از ماههای شمسی زآمیم نام رود
خانه باشد بس بزرگ زانبغ وطن را گویند زاو چهار معنی دارد اول بنارا
گویند وآنرا زاز نیز گویند دوم شگاف باشد سیم دره کوهرا مانند چهارم خفت
شکسته را گویند زاور هفت معنی دارد اول خادم را گویند دوم نام ستاره
زهره است سیم قدرت ویارا باشد شمس گفته بیت آنکه نبود خلاف فرمانش :.
انجم وآفتاب را زاور :. چهارم حیوانی را گویند که بران سوار شوند پنجم رنده بود ششم
در بعضی فرهنگها بمعنی رنگ سیاه گفته اند هفتم زفت وبخیل را گویند زاوش
ستاره مشتری باشد وبرجیس را نیز گویند زاول بمعنی زابل است که گفته
شد زاویل بنارا گویند فصل زاء عجمی ژابیژ دو معنی دارد اول
سر سنگ آتش باشد دوم نام دارویست که آنرا بوی مادران گویند ژاژ
ژاژ گیاهی باشد که بی تخم روید ودر غایت بی مزگی باشد چنانکه اگر آنرا
اشتر بخاید نرم نشود وسخنان بیمزه را بهمین اعتبار ژاژ خائیدن گویند
ژاغر چینه دان مرغ باشد وآنرا بتازی حوصله نامند ژاله سه معنی دارد اول تگرگ
باشد انوری فرماید بیت ژاله خورشید بارد اگر :. در جهد بار خاطرم بغمام دوم شبنم
باشد سیم بمعنی حالها است که مرقوم شد شمس گفته بیت تا علامانش بکند رند از کمر بیکر
آسمان شود ژاله ژاو خالص را گویند فصل سین سا چهار معنی دارد اول
خراج باشد دوم شبه ومانند را گویند سیف اسفرنگی گفته بیت هست سبز کر بهار سخن بی اشکنه

گربه او شیرگیر و اشتر او بیل ساید سیم نوعی از قماش باشد چهارم سائیدن و امر اضودن
بود سابوته زن پیر باشد سابود دو معنی دارد اوّل ناله را گویند دوم رسنی باشد
که اطفال روزهای عید و ایّام جشن آنرا از بام یا درخت آویخته بران بنشینند و باد خورند
سابوده خیز و تخنث را گویند ساتلین دو معنی دارد اوّل بمعنی ساتکین است که گفته
شود دوم محبوب باشد ساتکینی قدحی باشد که بدان شراب خورند خاقانی فرماید بیت
ساتکینی خورم و جور دهیم ⁂ داد را از میانه بستانیم ⁂ ساج دو معنی دارد اوّل
مادهٔ مرغ کنجد خواره را گویند دوم مایه را مانند ساچی سفیده را گویند ساخت دو معنی
دارد اوّل معروفست دوم بند و بار زرین باشد خاقانی فرماید بیت بامدادان که یک سواره
چرخ ⁂ ساخت بر پشت اشقر اندازد ⁂ ساخن صاروج باشد ساد چهار معنی دارد
اوّل بمعنی ساده آمده باشد شمس فرماید بیت برای کسوت ایّام در کهش خورشید ⁂
ز چتر کاه منقش طراز دو که ساده ⁂ دوم استاد را گویند سیم خوک سیز باشد
چهارم دشت و صحرا بود و آنرا ساده نیز گویند ساده چهار معنی دارد اوّل معروفست
دوم صحرا را گویند سوزنی هردو را گفته بیت ز چاه عشق بر آمد دلم بساده چو آدم
بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ ⁂ مراد از مصرع اول معنی ثانی و ز ثانی معنی اول مراد است
سیم بمعنی ایستاده بود چهارم نام درختیست که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساذج است
سار هفت معنی دارد اوّل سر را گویند چنانکه نگونسار یعنی نگون سر است و مانند آن
مثل سبکسار و گرزگاو سار دوم نام جانوریست پرندهٔ سیاه رنگ که خالهای سفید
دارد و خوش آواز بود خاقانی فرماید بیت سار از نو شعبده چون گشت ⁂ هندوی چهار
باره زن گشت ⁂ سیم محل و جا را گویند عموماً و محل انبوهی چیز را خصوصاً مانند نمکسار

از حضار

وشاخسار و غیره و با یمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمی شود چهارم
بمعنی شبه و مانند بود پنجم شتر را مانند و ساربان شتربان را خوانند ششم رنج
و محنت بود امیر خسرو فرماید بیت جانم بلب آمد از غم و سار ⁂ مردم زجفا
و جور بسیار ⁂ هفتم کلک و نی میانه تهی را گویند سارا خالص را گویند اگرچه
این لفظ با یمعنی شایستگی صفت دیگر نیز دارد فامّا ترکیب آن بغیر از عنبر و از زر
و مشک بنظر نرسیده ساران سر باشد مولوی معنوی گفته بیت گفت
کان رنجور کان یاران من ⁂ چیست این شمشیر بر ساران من ⁂ سارج سر باشد
سارخک سارشک پشه باشد شیخ نظامی فرماید بیت به پیش آفتاب نام برات ⁂
چو سارشک چو پیل آمد بدیدار ⁂ نه خود پیل ار خود پیل گیری ⁂ چو نمرود ی بسارشکی بمیری ⁂
سارخکدار سارشکدار نام درختیست که آنرا اغال پشه و پشه دار و بعربی
شجرة البق خوانند سارک سار باشد ساریج مرغیست کوچک و ضعیف
و سیاه رنگ که در آنجا نان او را اسوران گویند سارو ساروج با واو
مجهول نام جانوریست سیاه رنگ که در هندستان پیدا شود و مانند طوطی سخن گویند
سارونه تل انگور باشد استاد رودکی گفته بیت سرشک از مژه همچو در ریخته
چو خوشه ز ساروته آویخته ⁂ سال سه معنی دارد اوّل نوعی از قوطه و سبز باشد که در ملک
هندستان آورند دوم پرده را مانند سیم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند سا
ریان دو معنی دارد اوّل نام شهریست از غرجستان ساز هفت معنی دارد اوّل معروف
دوم سامان را گویند سیم صلاح جنگ را گویند چهارم مهمان را مانند فردوسی گفته بیت سرش را
جهاندم ز تن بار گرد ⁂ در و دام ز ار ز تش ساز کرد ⁂ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند ششم

بمعنی مثل و مانند آمده هفتم بمعنی نفع آمده **ساز کهی** نام پرده ئیست مرکب
از مقام عراق و سپاهان امیر خسرو گفته **بیت** زمزمهٔ سازگری در
عراق ٭ کرده بآهنگ عراق اتفاق ٭ **سازمند** چیزیرا گویند که آراسته و با نظام
باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** سازمند از تو گشته کار همه ٭ ای همه وافرید
کار همه ٭ **سازنه** ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بافند **سازگار**
یعنی سزاوار است **ساس** دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه را گویند دوم نام
کرمیست که از مقولهٔ کیک و شپش باشد از اینها بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون
آنرا بکیرند دست را بد بوی سازد **ساسان** دو معنی دارد اول پسر بهمن اسفندیار
بعد از انکه بهمن ولایت را تسلیم همای آزاد دختر خود کرد که بمذهب زردشت در حبالهٔ
نکاح او بود او سر در عالم نهاد و او را پسری بود ساسان نام یکی از اکابر عجم دختر خود را
بدو داد و اولاد او عالم را فرا گرفتند و این طبقه را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
ساستا نام دیویست از اتباع اهرمن **ساسه** بمعنی سارجت که مرقوم شد و با بین
معدوم فی باشد که از ان قلم سازند **ساسی** گدا را گویند **ساغ** نام جانوریست آنست
ساغر دو معنی دارد اول پیالهٔ شراب باشد دوم نام قصبه ئیست از ملک دکن
ساکین غذا باشد **سالاخوان** چاشنی گیر باشد نام ماه دوازدهم
از سال ملکی درختی را گویند که یکسال بار آورد و یکسال نه **سالمه** تاریخ را
گویند **سالوس** فریبنده را گویند **ساله** لشکری را گویند که در پس قلب
بدارند **سام** پنج معنی دارد اول پسر نوحست دوم نام پدر زال است سیم مرض بود
و بعضی بمعنی ورم گفته اند و در شرح اسباب علامات آورده که السام مرضا اکثر ما

قال الشیخ تفسیره ورم فی الرأس فان السام هو الورم چهارم آتش را گویند
و از ینست که جانوریست که در میان آتش سکون شود سام اندر نامند یعنی آتش
اندر و گاهی همزه را تخفیف دهند سمندر نامند پنجم نام کوهیست از ماوراء النهر
و بتازی زر و املاک را گویند **سامانچه** **سامالچه** سینه بند زنان باشد **سامان**
هفت معنی دارد اول نظام و انجام و اندازهٔ کار باشد دوم بمعنی بیشتر آمده
سوزنی هر دو را گفته **بیت** هرچه کردم تا ببینم روی او سامان نشد ٭ کار چون
من عاشقی هرگز کجا سامان دهد ٭ مراد از مصرع اول معنی و از ثانی اولست
سیم قرار و آرام را گویند چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی فرماید **بیت**
قبا دربسته بر شکل غلامان ٭ همی شد دو بده سامان بسامان پنجم عفت و
عصمت بود امیر خسرو فرماید **بیت** ز خون نرم تواند رسانه زلف تو افتادم ٭
رقیبت کر بجا اهد کشت ما را اندر ان سامانه ٭ ششم بمعنی خاصه آمده چهارم پیدا
باشد **سامیز** سنکی را گویند که بدان کارد و شمشیر و امثال آنرا تیز کنند
سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را نامند
انوری گفته هر دو را بنظم آورده **بیت** از سیرت و سان رسم ملوک ملک آمد ٭
حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را ٭ در کار باتمید قبول تو کند خوش ٭
آهن الم بیتک خراشیدن سان زا ٭ سیم شبه و مانند است چهارم سلاح باشد
اعم از انکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا نفیل و یا اسب پوشانند پنجم پاره را
گویند از هر چیزی چنانکه سان سان یعنی پاره پاره ششم سنگی را خوانند که بدان
کارد و شمشیر و غیره را بدان تیز کنند هفتم بمعنی سامان آمده هشتم نام قصبه ئیست از توابع

بیت کرده ئیست از سحی داران خود نیست ٭ و انش چو جزوی از
سخن عبرت و نوبت را خوانند بعضی از بعضی آن
سانه ... هر از ... چهار رخنه
سامند ... دوم درم بود امیر خسرو
عهد و سوگند باشد دوم ...

بلخ سانج بمعنی سارنج است ساو چهار معنی دارد اوّل زر آمانی بود که پاد
شاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد دوم زر خالص باشد که شکسته و ریزه ریزه باشد
و بتازی قراضه خوانند سیم بوته باشد خاره دار سفید رنگ که بلندی آن قریب یکگز شود
چهارم سایدن را گویند ساوه سه معنی دارد اوّل نام شهریست که مشهور است
دوم زر قراضه باشد ازرقی گوید بیت کله لاله است پنداری ؛ ز زر ساوه و زر خالص
؛ من تاج الآثر بیت نرگس خوشبوی دارد زر ساوه در دهن ؛ لاله خود دارد روی
سنگ سوده در کنار سیم نام یکی از پهلوانان توران است که خویش کاموس بوده
ساویز نیک خوی و خوش خلق بود ساویس سه معنی دارد اوّل چیزی گرانمایه را
گویند دوم جامهٔ پنبه آلوده بود که آنرا در زیر جنگ بپوشند سیم سبدی باشد
که پنبه را از برای رشتن مهیا دارند در میان آن نهند ساوین بمعنی
سیم ساویس است ساهویه نام معبّری بود که در علم تعبیر شبیه و نظیر
نداشته سایوس اسغول باشد سایه بان چیزی باشد مانند چتری که
بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود سایه برگ گیاهیست چون اشتر
از آن بخورد بخواب رود سایه پوش شامیانه باشد سایه خوش
درخت نارون است فصل گ شین منقوط شابران نام دربند
شیروان باشد شابرن شابورکان شابورن اسامی خولادعید نسبت
شابوره هاله را گویند شابهار نام بتکده بود در نواحی کابل شا
خ دوازده معنی دارد اوّل شاخ درخت باشد دوم شاخ حیوانات
سیم پاره پاره را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب بخورند

شمس

شمس طبسی گفته بیت در کشتی آن شاخ پر از باده کز آتش که آن ؛ مرغ جان خواهد
تا طبع سمندر گیرد ؛ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند ششم پیشانی
بود فردوسی گفته بیت چه مردی بدو گفت با من بگوی ؛ که هم شاه شاخی و
هم شاه روی ؛ هفتم دست را مانند از انگشتان تا کتف هشتم جوی کوچک را
گویند که از رودخانه و جوی بزرگ جدا سازند نهم تیر بر جامه باشد دهم خوشبوی باشد
که از جو آشبیه که به حاصل شود و بتازی زباد خوانند یازدهم استخوان پهلو را گویند
دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران شاخانه جوی و نهری باشد که از رود
خانهٔ بزرگ یا دریا جدا شود و آنرا بتازی خلیج خوانند شاخسار دو معنی
دارد اوّل جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا پهن ساخته
و در دو سوراخهای بزرگ و کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم را از آنجا بکشند ؛
شاخشانه نام قسمی از لکد باشد و آنچنانست که شاخی را بر شانه بشکنند
و صدایی از وی آید و که ایمی بالحاح تمام بسکنند شاخل نام عقد بیت خاقانی فرماید ؛
بیت مبخوری الوان نعمت گرچه اندر خوان کس ؛ نان شاخل بهتر آید گر بود بر خوان
خویش ؛ شاد سه معنی دارد اوّل آسوده رفت دوم بمعنی بسیار و پر آمد مانند شاداب
که بسیار آب و پر آب را گویند سیم شراب را مانند و شراب خوار را شادخوار گویند شا
داب بمعنی سیراب و پر آب باشد شاد باد نام پرده ایست از موسیقی شاد باش
نام روز بیست ششم است از ماههای ملکی شاد بهر دو معنی دارد اوّل خوشحال باشد
شیخ نظامی گفته بیت یکی روز خرّم دل شاد بهر ؛ بر آسوده بود از هوسهای دهر ؛
دوم نام کنیزکی بوده شارخ نام شهر نیشابور است شادخواب خواب خوش بود

شادخوان سه معنی دارد اوّل بمعنی خوشحال آمده دوم زنان مطربه
دفاف را گویند سیم شرابخوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اغیار
و مزاحمت مرقوم است حکیم قطران گفته بیت آن شنبلیده گفته چو رخسار
دردمند • وان ارغوان شکفته چو رخسار شادخوار • شادروان بمعنی شاد
روان است که گفته شد شادُروان چهار معنی دارد اوّل پرده بزرگ مانند [illegible]
و سراپرده که در پیش خانهٔ ملوک و پیش ایوان بکشند انوری بمعنی پرده که در پیش ایوان
آویزند گفته بیت بارها آمد فراشان سپهر چرخ را • در پناه سیر شادروان ایوان
یافته • دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش خاقانی فرماید بیت بادام ساقی
مست خواب از جرعهٔ شادُروان خراب • از دستها جام شراب افتاده صهبا
ریخته • سیم نام نوائیست از مصنفات باربد چهارم زیر کنگرهٔ عمارت عالی و قلعه و قصر
وغیره را نامند شادروان مروارید نام نوائیست از مصنفات باربد چو آنرا بنواخت
خسرو فرموده که طبق پر مروارید بر سر باربد نثار کردند باین نام موسوم گشت شیخ نظامی
فرماید بیت چو شادروان مروارید گفتی • لبش گفتی که مروارید سفتی • شادکام
نام فریدون برادر بوده شادکونه دو معنی دارد اوّل دوشکی باشد که بران خواب کنند
دوم زنان مطربه را گویند استاد فرخی فرماید بیت بر طارم جلالت کیوان همیشه حارسش
در بزم دولت بت ناهید شادکونه • شادورد چهار معنی دارد اوّل هاله باشد که بگرد ماه
واقع شود دوم تخت پادشاهان باشد فردوسی گفته بیت جهاندار بر شادورد بزرگ • که
گوینده را لشکران سترگ • شادیاخ نام شهر نیشابور است شادیچه بالاپوش
باشد و آنرا بتازی لحاف گویند شادنه سنگی باشد که بسیاهی زند و زود بشکند

ازطور

از طور سینا و دیار هند آورند شار نه معنی دارد اوّل شهر را گویند دوم پادشاه
غرجستان نامند استاد معزی هروی گفته بیت شار غرجستان اگر باید نسیم همتش
خار آن بقعه کند چون زر شتافشار • سیم بمعنی غش آمده چهارم مثقال را
نامند پنجم چادری باشد رنگین که بغایت نازک و تنک بود بیشتر زنان لباس سازند ششم
نام جانوریست مانند طوطی سخن گوید هفتم بنای بلند عالی باشد هشتم راه کشاده و فراخ
باشد نهم فرو ریختن شراب و راست آن باشد مانند آبشار و شرابشار و در بعضی
نسخه نوشته شار پادشاه حبشه را نامند شارده نام جزیره‌ایست از جزایر روم
شارسان شارستان شهر را گویند شارک نام جانوریست مشهور که آنرا
سار نیز گویند شاروان مخفف شادروان باشد شارونه نام پسر خسرو پرویز
است که بشیرویه اشتهار دارد شال دو معنی دارد اوّل دستار اهل هند
باشد دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و زنان بیشتر لباس سازند
شاریدن شاشیدن فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد شاشک
شاشنک دو معنی دارد اوّل تیهو باشد دوم رُبابی چهار پاره باشد شاسی
نام گیاهیست شاغوله شملهٔ دستار باشد شاک سینه بند زنان باشد
شاکار کار فرمودن بی مزد باشد شاکول بسیار خوار و بسیار گوی بود شا
کمند کمند باشد شالده بنای دیوار باشد شالنگ آن باشد که یکی را در عوض
یکی گیرند بجهة طلب حق خود شالنکی ریسمان تابه را گویند شالهنگ چهار معنی
دارد اوّل گرد دکان بود انوری فرماید بیت با جهل پناه کاندرین باغ • بر بیهمیشه
باد رنگست • در کوی هنر مباش کان کوی • اقطاع چو قدش الهنگ است • دوم ستم و ظلم

باشد سیم مکر و حیله باشد چهارم بمعنی سرکش آمده عضایری فرماید **بیت** آه از استیلای

نفس شالهنگ شه همچو شالکیت وا پس رفتنم **شاماخچه** **شامالچه** بمعنی

سامانچه است که گفته شد **شامار** نام موضعیست که گبران در آنجا متوطن باشد

شاماش نام جزیره ئیست از یونان **شامکال** هوای باران بود که همه جا را فرو گیرد

شامه مقنعهٔ زنان باشد بر سر اندازند **شان** دو معنی دارد اول خانهٔ زنبور

با عسل است دوم جامهٔ سفید باشد که از دیار هند بیاورند و بتازی چهار معنی دارد

اول کار و کار کردن دوم جان باشد سیم مرتبه باشد چهارم باک و مکروه داشتن

باشد از هر چیزی **شاندن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بوم دوم مخفف

نشاندن است **شانه** سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شانست که گفته شد

سیم خیز باشد **شانه سر** **شانه سرک** هدهد باشد **شالی** درم ده

هفت باشد و آنرا شیانه نیز گویند **شاوغر** دو معنی دارد اول نام ولایت

از ما وراء النهر دوم نای روئین را گویند **شاور** بمعنی شاپور است **شاه**

چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود دوم داماد را گویند خاقانی فرماید **بیت** یک رضا

از شاه شاه آمد عروس طبع را از کرم کابین غدر ابر نشاید بیش از این سیم کشت کردن

شاه شطرنج باشد چهارم بر هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی

از امثال مختار باشد اطلاق کنند مثل شاه بیت و شاهسوار و غیره

شاه سپرغم ملاله برم را گویند و بعضی خیشه رز گویند را گویند **شاه اسپرغم**

شاه اسپرم **شاه اسپرهم** **شاه اسفرهم** **شاهسپرم** **شاه سپرهم**

این شش لغة نام ریحانست و تخم آنرا مار بجهة نوشیروان آورده **شاه بالا** مجوب

٤٨

که چون خواهر را کدخدا کنند شخصی با هم سن و همسال و هم قد داماد باشد بوضع او بیارایند

همراه داماد سوار کرده بخانهٔ عروس ببرند و آنرا شاه بالا نیز گویند **شاه بانک** گیاهیست

دوائی **شاهبوسه** اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند **شاهسپره** نام سبزه

ایست که بغایت خرم و سبز بود و در طعم او تلخی باشد **شاهجان** نام ولایتیست از مرو

شاهدارو جمشید شراب انگوری را نام نهاده چنان بود که جمشید انگور دوستی

داشت امر کرده که شیرهٔ او را گرفتند بجهة تمتع زمستان و بعد از مدتی کسی را فرمود که

آنرا بچشد همین که چشید تلخی بسیار داشت گمان کردند که این بزهر بدل گشته است

فرمود که او را در خانهٔ نهادند تا هر کسی که زهر خورد از ان قدری بوی داده که بمیرد قضارا

جاریهٔ از جواری جمشید مبتلا بصداع بود در خیال خود گفت که پس این عمر را عیشی خواهم از حسن

آنست که قدری از ان زهر بیاشامم مگر یکبارگی خلاص شوم چند جام از آب مذکوری

آشامید و بعد از مدت یک شبانروز بیهوش افتاده بعد از ان خواب خمار سر برداشته

با طراوت و نضارت بجهة جمشید نقل کرد آنرا شاهدارو نام نهادست و گفته

بیت شاهدارو بود شراب ولیک زو چه بر حد اعتدال خوری **شاهدانه** تخم بنگ را

نامند **شاه ارش** پنج ارش را گویند فردوسی گفته **بیت** ز پا تا سر تیغ بالای او بد چو شاه

ارش کرده است پهنای او بد **شاه رود** چهار معنی دارد اول رودخانهٔ بزرگیست که منبع

آن از ولایت طالقان قزوین است دوم نام سازیست مانند نی که اکثر رودمیان دارند سیم

تاریکی بود که بر سازها بندند چهارم قصبه ئیست در پائین دامغان و بسطام واقع است

شاه کار بمعنی شاکار است **شاکال** کلاج باشد و بتازی احول را نامند **شای**

کوهران نام کوهیست گرانمایه **شاه نام** نام شهری بود از ولایت شیروان **شاهنای**

٥ نام سازیست که بشهرهای اشتهار دارد **شاهندان** صالح بود و نکو کاری کردن بود **شاهوار** چیزی باشد که لایق پادشاهان باشد از هر چیزی که باشد **شاه ورد** یعنی شاپور داست که گفته شد **شاهه** نام شهریست از ماوران که سود ابه را از انجا بوده **شاهی** نام حلوائی باشد **شاهیله** یعنی شهندان است که گذشت **شاهین** دو معنی دارد اوّل جانوریست شکاری دوم نام چوب ترازو باشد **شایان** بمعنی لایق و سزاوار بود **شایگان** چیزیرا گویند که لایق و سزاوار پادشاهان بود و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد و چون کار بجز و فزون نیز کار پادشاهانست آنرا هم شایگان گفتند و در کتب زند بمعنی وسعت و فراخ آمده **شایورد** در چهار معنی باشد هر دو مترادف است **شایه** میوه باشد امیر خسرو گفته **بیت** سرو که از شاید نشاند ۞ سایه نشینان همه را داد باد ۞ **فصل** غین **غاب** سه معنی دارد اوّل لقمهٔ خورد بی باشد که از کسی فاضل آید دوم بیهوده و هرزه باشد سیم چیزی باشد خراب شده و از کار باز مانده و بوریه بیشه را خوانند فردوسی گفته **بیت** خروشان و جوشان بیامد زغاب ۞ دمان تا بنزدیک افراسیاب **غاتقر** سه معنی دارد اوّل نام شهریست از ترکستان که در انجا خوبرویان بسیار باشند دوم نام محلّه ایست از محلّات سمرقند سیم نام یکی از پهلوانان تورانست فردوسی فرماید **بیت** چنین گفت باسرکشان غاتقر که ما را ببد آمد زاختر بسر **غارچ** صاحب فرهنگ بمعنی شرابی که در وقت صبوح بخورند تحریر نموده اند و غارچی بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و حکیم نزاری غارچ بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی گفته **بیت** غارچیت بدهد غارچ دهم توبه کنم

از شرابی که حرامست برو در همه باب **غاد و غود** بمعنی برج و مرج و فتنه و آشوب **غاره** بمعنی غارت است **غاز** پنج معنی دارد اوّل خنبه بود منوچهری فرماید **بیت** زبهر بانگ تارو پود صبح توئی ۞ برند غار سخن شاعران ز غوزهٔ من ۞ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سیم بمعنی شکاف آمده هر دو را سوزنی نظم نموده **بیت** غاز اگر پهلو زند برباد عدل پهلوان ۞ چرخ عنقا وار متواری شود از غار غاز ۞ چهارم نیاز را مانند پنجم بر هم زدن پشم کهنه تا بتوان رشت و آنرا بتازی نکث نامند **غازه** سه معنی دارد اوّل سرخی باشد که زنان بر روی مالند دوم بمعنی صدا و نداء آمده سیم پنجه و بیخ دم گویند مانند دم غازه و بیرغازه بدینمعنی بدون ترکیب و سوای این دو محل بنظر نرسیده **غازی** دو معنی دارد اوّل لولی و ریسمان باز را گویند مولوی معنوی گفته **بیت** بر زلف شبان غازی ۞ چون دلو رسن بازی ۞ آموخت که یوسف را ۞ در قعر چهی یابد ۞ دوم چوب روده باشد **غاش** دو معنی دارد اوّل مرد دهان فراخ را گویند دوم خار باشد **غاش** سه معنی دارد اوّل عاشق بود که عشق او باعلا درجه رسیده باشد دوم خوشهٔ غوره باشد سیم خیاری باشد که آنرا بجهة تخم نگاه دارند **غاشیه** دامان زین باشد **غاک** بمعنی فتنه و آشوب باشد **غال** سه معنی دارد اوّل پهلو غلطیدن باشد دوم آشیانهٔ زنبور را گویند سیم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و روبه و غیره بجهة خود در زمین سازند یا چوپانان بجهة گوسفندان در کوه و صحرا سازند و در زمین تا شب بهنگام در انجا باشند **غالوک** کلوخه را گویند که از گلهای کرده بینداز نند فردوسی فرماید **بیت** که انگشت تخجیر بر وشت و راغ ۞ یکی زد بغالوک بر صبح و باغ **غاو** دو معنی دارد اوّل گاو را گویند دوم گوی بود که در زمین باشد

[illegible]

غاوش خیاری باشد که برای تخم نگه دارند غاوشنک چوبی باشد که بر
سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو بخلانند تا تند روند غاوشو
در هر سه لغة با غاوش مترادف است فصل آفا فا دو معنی دارد اول شرمگین
بود سید اشرفی گفته بیت یک خاده‌اش نگار سهی سرو فای چشم ؛ یک صد دشش
کمیت سبک روح بادپای ؛ دوم کلمه باد به استعمال کنند چنانکه گویند فا او گفت
اراده دارد که با او گفت مولوی معنوی گفته بیت جادوی گو یکسر از غصه بمرد ؛ روی خوی
زشت فا مالک سپرد ؛ فاترسین اسپندان باشد فاتوبیدن فاتولیدن
دور شدن و رمیدن و یکسو رفتن بود فاراب در بعضی کتاب نام ولایتیست از دیار ترکستان
و بقول صاحب کتاب نام شهریست که مابین چاچ و بلاساغون واقع است فاژ فاژ
دهان دره باشد و آنرا باسک نیز گویند امیر خسرو گفته بیت خواب گر عبهر کند پس از
چه معنی غنچه را ؛ فاژه می آید مگر خاصیت عبهر گرفت فاش رستی بمعنی فاترسین است
فاغ فاغنیه گلی باشد بزردی مایل و خوشبو مانند گل زنبق و اکثر از هند شود
فام چهار معنی دارد اول لون و رنگ بود دوم شبه و مانند بود سیم قرض را
گویند این لغة در هر سه معنی با وام مترادف است سوزنی فرماید بیت فام داران
تو باشند همه در شهر درست ؛ نیست گیتی تهی از فام ده نام گذار ؛ چهارم نام قصبه‌ییست
از قصبات خراسان فاموه نام شهریست نزدیک فرخار فانه سه معنی
دارد اول بمعنی پانه است دوم حوضخانه بود و بس کوچک خواجه عمید گفته بیت
به پیش رتبت تو چرخ منکوب ؛ بنزد همت تو بحر فانه ؛ سیم مخفف زفانه بود
یعنی زبانه آتش فاوا شرمنده و رسوا باشد عمیق بخاری فرماید بیت

بسکه

بسکه بخشد کف تو در و گوهر ؛ بحر شرمنده گشته و فاوا فاید کلمه استفهامست بمعنی
نا وحقی باشد در تازی فصل کاف کابک کابوک دو معنی دارد اول
آشیانه مرغانرا گویند عموما و خانه کبوترانرا خصوصا سیف اسفرنگی فرماید بیت آنکه
طبعش در کبوترخانه روحانیان ؛ از بروج رفرف افلاک کابک میکند ؛ دوم لته‌ی چند
باشد که بر هم دوخته مانند گرد بالش بر زنند و نان را بر زبر آن نهند پس آنرا به تنور بندند
و آنرا رفیده نیز گویند کابلج کابلیج انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی
خنصر خوانند کابیدن بمعنی کاویدن آمده کاپیله دارو کوب را گویند
کات دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع
است دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت ششتر بهم رسد گویند که چون آنرا بکارند
هفت سال بار آورد کاتور سرگشته و حیران را گویند منوچهری فرماید بیت آن
بلبل کاتوره ؛ بر جسته ز مطموره ؛ چون دسته طنبوره ؛ کرده شغ از جنگل ؛ کاتوزی زاهد
و عابد را گویند آورده اند که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی نامید
و گفت که در کوهها و غارها جای کنند و بعبادت و کسب علم مشغول باشند دوم را نیساری
خواند و گفت که سپاهیگری نمایند سیم را نسودی نام نهاد و فرمود که بکشت و کار
مشغول گردند چهارم آهنوخشی لقب کرد و گفت که بانواع حرفتها بپردازند کاج
شش معنی دارد اول لوح را گویند و بتازی آنرا احول خوانند مولوی معنوی فرموده
بیت ای اخی بر داشتی ای کج کاج ؛ تا که کالای بدت یابد رواج ؛ دوم بمعنی
کاشکی خواجه حافظ گفته بیت نشاد در سر حافظ هوای چون تو شهی ؛ کمینه
بنده خاک در تو بودی کاج ؛ سیم نام درختیست که آنرا ناژ و ناژو نیز گویند چهارم

سبلی باشد مولوی معنوی گفته بیت اگر هستی فروشد عقل سرکش ؛ بزن
بر گردنش آیدم دو صد کاج ؛ بجیم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی را که
بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند اکنون جیم عجمی را بشین تبدیل نموده اند
بر قاعده فارسی زبانان بکاشی اشتهار دارد و کاجی که بمعنی احولست بجیم عربیست
و بمعنی آبگینه بجیم عجمی است و سه لغت دیگر بجیم عربی عجمی و تازی هر دو درست ششم
نام رباطیست میانه قم و ری که آنرا دیر کاج گویند کاچار کاچال اسباب
خانه را گویند کاچغر نام شهریست که بکاشغر اشتهار دارد کاچک تارک
سر را گویند عز مشتملی گفته بیت زخم خوردن بکاچک اندر رزم ؛ خوشتر از
طعنهٔ عدو صد بار کاچه دو معنی دارد اول زنخ باشد و بشیرازیان کچه خوانند
دوم بمعنی طرب و خوشی آمده کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم
باران را گویند سیم نام قصبه ایست از مضافات تون کاخز یرقان و زردی را
گویند که در زراعت افتد کاخه دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را
گویند کاد بمعنی حرص و شره بود کار دو معنی دارد اول معروفست دوم
جنگ باشد استاد فرخی گفته بیت ای زکار آمده و روی نهاده بشکار ؛ تیغ
تیز تو همی سیر نگردد از کار ؛ کار آب شراب خوردن باشد کاراسی نام
جانوریست که آوازش بغایت حزین باشد خاقانی فرماید بیت قمری تو پارسی
زبان گشت ؛ کاراسی کارنامه خوان گشت ؛ کاربان قطار شتر و خر و امثال آنرا
گویند کارتن عنکبوت را گویند کارتنه شهلینه را خوانند و بتازی جلبه
گویند کاردار کاردان وزیر باشد کارزار جنگ و جدل باشد

کارسان ظرفی باشد مانند صندوقی مدور که از چوب و گل سازند و نان و
حلوا و امثال آنرا در میان آن نهند کارگیا دو معنی دارد اول پادشاهی را گویند
سنایی فرماید بیت سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شدیم ؛ چاکری کردیم تا کارگیایی
یافتیم ؛ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی گفته بیت گفت اطفال شدند
این اولیا ؛ در غریبی فرد از کارگیا ؛ کارنگ صاحب طرب و چرب زبان باشد کا
روان بمعنی کاروانست که گفته شد کاروانک نام جانوریست پرنده که
در میان آبها نشیند کاز پشتواره را گویند کازی مبارز و جنگی را
گویند کازکازه دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاهی که از چوب نی و علف سازند
چنانچه فالیزبانان و مزارعان بر کنار فالیز و کشت زار ترتیب دهند مولوی معنوی
فرماید بیت گرچه از میری ورا آوازه نیست ؛ همچو درویشان مر او را کازه نیست
دوم شاخهای درخت هر که صیادان از آن لته ها و چیزها آویخته هر یک طرف دام فرو
برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام روند شمس گفته بیت بپای خود
بدام آیند نخجیر ؛ اگر بر بام او سازند کازه کاژ دو معنی دارد اول احول را گویند
دوم درختیست که آنرا کاج و ناژ گویند و آنرا بتازی صنوبر خوانند کاژغه
بمعنی کاچواست که مرقوم شد کاژیره گلی باشد سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل
کنند و جامها ابدان رزند و بتازی معصفر خوانند کاس دو معنی دارد اول کوس
باشد و آن نقاره بزرگ بود دوم خوک نر را گویند کاسان نام ولایتیست از توابع سمرقند
کاسانه مرغی باشد سبز رنگ که در ولایت خورستان بسیار بود کاست بمعنی کم شده
باشد کاسج کاسجو خارپشت باشد و آنرا اسغول در کاشه نیز گویند کاکینه

نام مرغیست سبز و آنرا ابرک نیز خوانند کاسمو کاسموی موی خوک باشد کا
سه دو معنی دارد اول معروفست دوم طبل و نقاره را گویند کاسه پشت لاک پشت
باشد کاسه درویشان اکلیل شمالی را گویند و آن هشت ستاره اند تاجی بر سر
دو کواکبش در میزان و عقرب اند کاسه رود نام رود خانه باشد کاسه گر چهار معنی
دارد اول معروفست دوم نواییست از موسیقی نجیب الدین گفته بیت حالت سرد
چنانست که ذوقی دارد : نفس بسبق آن دندنه کاسه گران : سیم نام خطیست
که از جمله هفت خط که در جام جم بود چهارم نقاره نواز را گویند کاسه گردان گدا را گو
خاقانی فرماید بیت در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را : از پی دریوزه جای کاسه گردان
دیده اند : کاسهٔ یتیمان یعنی کاسه درویشان است کاشانه خانهٔ محقر را گویند
خاقانی فرماید بیت از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنکه : هرگز از کاشانهٔ مرغان
همایی برنخواست : کاشمر نام قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمیر
نیز گویند و آن درختیست که زردشت درخت سرو برا در آنجا نشانده و گفته
که نهال او را از بهشت آورده ام و بغایت بزرگ شده بود که دوازده هزار
گاو و گوسفند در سایه آن آرام گرفته و مجوسیان او را اعزاز و اکرام کرده
سجده میکردند و باقی مانده تا زمان خلفاء بنی عباسیه امر کرده که تنه آنرا برید
بجهت عمارت جعفریه که در بغداد است کاشه دو معنی دارد اول یخ را گویند
دوم بمعنی کاشانه است که مرقوم شد کاشی نوعی از خشتی باشد
که بر روی آن آبگینه بریزند و با یای مجهول مخفف کاشکی بود حکیم نزاری گفته
بیت کنون در دوست ماند از دوست بادی : که کاشی از سر ما در نزادی کاغ

دو معنی دارد اول آتش را گویند دوم نشخوار باشد حکیم فرماید بیت عیسی
دین گرسنه تو زاغ : خر او میزند ز گنجد کاغ : سیم ناله و فریاد بود و عموما مولوی معنوی گفته
بیت آنکه آتشهای عالم ز آتش او کاغ بود : تا فسون میخواند عشق و بر او میدمید
و فریاد کلاغ را خوانند خصوصا کاغنک بمعنی نشاط و خرمی باشد باشد کاغ
کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد کاغنه جانوریست سرخ و زهر دار و بر او نقطهای
سیاه باشد گویند که بیشتر در میان پالیزها پیدا شود و بتازی آنرا زردوح خوانند کاف
مخفف شکاف بود فردوسی فرماید بیت همی موی کافد به پیکان تیر : همی آب گردد دندان
تو شیر : و کافتن و کافیدن مصدر آنست کافورجه نوعی از کافوراست کافوری
نوعی از گل بابونه بوده و بتازی اقحوان گویند کاک شش معنی دارد اول مردم را گویند
شمس گفته بیت گر به برمن زدند و دشمن و دوست : سوخت بر حال من دل زن و کاک
دوم مردم چشم باشد ابو المثل گفته بیت جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد :
از آنکه هست بد حوادث کاک : سیم چیز خشک را گویند و گوشتی را که خشک کرده قدید
سازند کاک گویند و مردم بغلط آنرا قاق خوانند چهارم نانی بود که از آرد
خشک پخته باشند امیر خسرو گفته بیت بجای بودنه خشک برکناره کاک : چو کرد
قرص خور از سبزی سپهر نشان : پنجم ماه را مانند چنانکه آفتاب را کلیچه مانند ششم
نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان کاکا سه معنی دارد اول تغلات بود سنائی
گفته بیت گر نخواند بجواه زود دوال : گوشهایش بگیر سخت بمال : در برش نه تو آن
زمان کاکا : تا شود سرخ چهره اش چو لکا : دوم برادر کلان را گویند سیم غلامی را گویند
که در خانه پیر شده باشد کاو و کاو نام بازیست بعینه تا و تا و کورانیست که کودکان

میکنند **کاکره** عاقرقرحا باشد و آنرا اکل کرا نیز گویند **کاکل** کلاک میانه تهی بود
کاکو کاکویه دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آنرا خالو نیز
گویند دوم نام پهلوانیست از نبار سلم بن فریدون که نبیرهٔ ضحاک بود
کاکونه آدیشن باشد که گفته شد **کاکوش** بنفشه را گویند **کال**
شش معنی دارد اول خم را گویند دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی
میانه جای سیم ژولیده و درهم بود چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم
نام نوعی از کل باشد **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع بود دوم بانگ و فریاد
باشد **کالاس** دو معنی دارد اول آب کندی را گویند بسیار عمیق باشد و کنارهای
آن یک انداز بود چنانکه اسب و آدم از آن گذر نیابند چنانچه در میان
مردم خراسان مثل است که جائی که کالااست هیزم نیست دوم سنگ تنگ را
گویند **کالب** کالبد باشد **کالجار** دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار
باشد دوم مرزغه برنج را خوانند **کالجوش** کالیوش کوراخ بود **کالفته کالفد**
آشفته و شیدا باشد **کالک** دو معنی دارد اول کدو را گویند دوم خربزهٔ نارسیده باشد
کالنج نام میوه ایست مانند کنار و رنگ آن سرخ و زرد شود **کالنجه** فاخته باشد
و بتازی صلصال گویند **کالوج** دو معنی دارد اول بمعنی کالیج است دوم کبوتر را گویند
کالوخ کباهی باشد در غایت بدبوی **کالوش** نادان و ابله بود **کالی**
شه دو معنی دارد اول یکی را گویند دوم نام آشی باشد که از برنج و جغندر
و سرکه پزند و آن خاصهٔ مردمان دیلم است **کاله** چهار معنی دارد اول کالا و
متاع بود مولوی معنوی گفته **بیت** نو خرانی که رسید بیا زار کهن ، کاله

کاسد

کاسد ایشان به بهای برسید ، دوم کدو را گویند که در آن شراب کنند خصوصا
سیم خربزه نارسیده را گویند چهارم زمینی گویند که بجهت زراعت آراسته باشند
کالیو کالیوه دو معنی دارد اول سرگشته و گیج را گویند منوچهری فرماید
بیت ناله بلبل سحرگاهان ، باد مشک بوی ، مردم سرمست را کالیوه و شیدا کند
دوم بمعنی کر آمده شیخ سعدی فرماید **بیت** چو کالیوه دانندم اهل نشست
بگویند نیک و بدم هر چه هست ، **کالیوس** کالجوش است **کامه** سه معنی دارد
اول کام باشد و آنرا بتازی مراد گویند شیخ نظامی گفته **بیت** کامه دل گر
چه از آن خوشتر است ، عاقبت اندیشی از آن خوشتر است ، دوم جزی باشد
که زنان بسازند بجهه نان خورش سیم نام دهیست از مضافات کابل نزدیک
به بهود واقع است **کان** دو معنی دارد اول معدن معروفست دوم بمعنی گیرنده
آمده **کانا** بی عقل و ابله در حمق بود سنایی فرماید **بیت** مر ترا خصم دشمن دانا
بهتر از دوستان همه کانا ، **کاناز** بن خوشه خرما را گویند **کانیرو** مارزیون
باشد **کاواک کاوک** بمعنی پوچ و میانه تهی باشد **کاوانی درفش**
کاویانی درفش نام علم فریدون بود و درفش علم گویند و کاویانی
منسوب بکاوه آهنگر است که در زمان ضحاک بود و قصه او معروفست **کاوک**
آشیانه مرغان را گویند و با واو موقوف و رای مفتوح گر باشد و آنرا خیار گبر
و گورک نیز خوانند **کاونجک** خیار و بادرنگ را گویند که سبز و تازه بود **کاونه**
بمعنی کاغنه است که گفته شد و بعضی کرم شب تاب را گویند **کاوه** دو معنی دارد
اول آهنگریست مشهور دوم نافه مشک را خوانند **کاهش** گم شدن باشد

کاهو دو معنی دارد اول نام تره ئیست که کورک هم باشد و بتازی خس
نامند دوم جنازه باشد و آنرا کاهوکب نیز گویند فردوسی گفته بیت به بردند
بسیار کاهو و تخت ⁂ نهادند بر تخت دیبا و رخت ⁂ کاهوک بمعنی اخیر کاهو
ست که مرقوم شد فردوسی گفته بیت وزان پس بکافید موبد برش ⁂ میان
تهیگاه و مغز سرش ⁂ بیاکند یکسر بکافور و مشک ⁂ بدیبا تنش را ببستند خشک ⁂
بکاهوک زر و در و مهد عاج ⁂ سوی پارس رفت آن خداوند تاج ⁂ فصل
کاف عجمی کاباره دو معنی دارد اول غار باشد دوم کلهٔ گاو باشد کاری چیزی بیدار
و پاینده باشد گاز سه معنی دارد اول دندان باشد خواجه عبید فرماید بیت
عجب نبود گر از عدلش تأثیر ⁂ بهم تریاق بار و گاز ارقم ⁂ و دندان گرفتن را نیز گویند
دوم انواع مقراض باشد سیم علف را نامند گازه ریسمانی را گویند که در رفدهای
جشن از بام و شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته در هوا آیند و روند
را که بر توشکی نهند و اطفال را بران بخوابانند و بتازی ارجوحه نامند کاشت
یعنی گردانید اسدی گفته بیت گرفتش دم اسپ بر جای داشت ⁂ ز بالای
سر چون فلاخن بکاشت ⁂ و کاشتن بمعنی گردانیدن بود کال هشت معنی دارد اول
دور و امر از دور شدن باشد بکال یعنی دور شو مولوی معنوی گفته بیت هر که او اسپ
دواند بسوی گمرهی ⁂ کند آن اسپ بکال از لگدش گاهی ⁂ دوم نام غله ئیست که دانه
آن بغایت ریز باشد و آنرا گاورس نیز گویند سیم شغال را خوانند و آنرا شکال
نیز خوانند سیف اسفرنگی فرماید بیت شد عدو غره بحکم تو ولیکن نشود ⁂ پنجهٔ شیر
فلکست چو سر پنجهٔ کال ⁂ چهارم فریاد بلند بود و مولانا فخی گفته بیت چو آن چو کال عراقی

زند

زند ⁂ به بیری دمی هم وثاقی زند ⁂ پنجم بمعنی غلطیدن باشد ششم نوعی از عنکبوت
زهردار باشد و بتازی رتیلا نامند هفتم جوزهٔ پنبه را گویند که سبز و ناشکفته باشد
هشتم خروس را نامند کالبنک گیاهیست در ایام بهار میان زراعت جو و گندم
روید و خوردنش مستی و دیوانگی آرد کاله سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کالست
دوم کلوله پنبهٔ بر زده بود که بجهت رشتن ساخته باشند سیم جوال باشد کام دو معنی
دارد اول قدم باشد دوم لگام اسپ را گویند کاواب جامهٔ غوک باشد کاوان
دو معنی دارد اول کلهٔ گاو را گویند ابن یمین گفته بیت چون شیر شرزه یکتنه ئی باش
در جهان ⁂ مانند گاو چشم زگاواره بر مدار ⁂ دوم مخفف گاهواره بود گاو
آهن معروفست گاو پیکر گاو چهر نام گرز فریدون است که بهیأت کلهٔ
گاو میش ساخته بودند گاوچشم گلی باشد که بیرونش سفید و اندرون زرد
و آنرا بهار و بابونهٔ گاو نیز گویند و بتازی عین البقر و اقحوان نامند شیخ
نظامی گفته بیت شمال انگیخته هر سو خروشی ⁂ زده بر گاوچشمی بیل گوشی
گاود گاو کوهی بود گاودم نفیر باشد اسدی فرماید بیت برآمد دم مهره
گاودم ⁂ شد از گرد گردان خور و ماه گم ⁂ گاودوش گاودوشه ظرفی
باشد سر کشاده که بن آنرا تنگ سازند و شیر گاو و گاومیش در میان
آن بدوشند گاودی احمق و بیعقل باشد گاورنگ بمعنی گاو پیکر است گاو
زهره سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو پیدا شود و گویند که در میان شیردان او
متکون گردد و معرب آن جاوزهر است گاوسر گاوسا بمعنی گاو چهر است ⁂
گاوشند بمعنی غاوشنگ است گاوشیر صمغ درختیست که ساق کوتاه دارد و برگ

آن به برگ انجیر ماند و معرّب آن جاوشیر است **کاوکار کاوزن** کاو را گویند
که بدان زمین را شد یار کنند و با واو موقوف مزارع را مانند **کاویزان** زهر کاو را
گویند جواشیر است **کاویس** ظرف روغن و شیره باشد و بعضی از فرهنگها (با شین) تا
گفته اند **گاه** شش معنی دارد اوّل تخت پادشاهرا گویند دوّم وقت
بود این هر دو را شیخ نظامی فرموده بیت بآیین جمشید هر روز شاه ؛
شدی بر سر گاه هر صبحگاه ؛ سیّم بوته باشد که زر و نقره و امثال آن در آن
بگدازند چهارم صبح را گویند چنانکه بگاه و بیگه شام را گویند انوری گفته
بیت شده از شوق خاک درگه تو ؛ بر سر آتش است بیگه و گاه ؛ پنجم جای بود
و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوه گاه ششم
نام ستاره بیت جدی باشد **گاهنبارها کاهنبارها** پارسیان گویند
که حق تعالی عالم را بشش روز آفرید و آنرا گاهنبارها و کاهنبارها خوانند و این
شش گاه را بازاء آن شش روز نهاده که در کتب سماویه مذکور است **کا**
هکشان هاله را گویند رضا جی گفته بیت جمال لعل وشش خواجه در عماری سیم ؛
چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان ؛ **کاهوار** گهواره را گویند **فصل** لام
لابه سه معنی دارد اوّل چرب زبانی و تملّق باشد دوّم سخن بود و آنرا لاده نیز
گویند کمال اسمعیل گفته بیت من بودم و دوش آن بت بنده نواز ؛ از من
همه لابه بود و از وی همه ناز ؛ سیّم باز را گویند **لاتق** دو معنی دارد اوّل
نردبان باشد دوّم چوبی گردی باشد که یکجانب آنرا بلند سازند و بران منجنیق نصب
کنند و ریسمان بر گردن آن پیچیده اطفال بگردانند **لاج** دو معنی دارد اوّل برهنه

بود مولوی معنوی فرماید بیت بر سر از عشق (دیو) بینی تاج ؛ اندر اندم که عشق باشد لاج ؛
دوّم سگ ماده را گویند و با جیم عجمی یاری باشد **لاجی** قافله باشد و آنرا اهل دهیش نیز
گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و اندرین معنی بدون ترکیب نمیتوان گفت چنانکه سنگلاخ
و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و غیره و بغیر این سه محل این کلمه دیده نشد **لاخشه**
لاخشه تتماج باشد **لاد** هشت معنی دارد اوّل صاحب فرهنگان بمعنی بنای دیوار
نوشته اند با وجود آنکه هم بن لاد را بمعنی دیوار گفته اند و اکثر شعرا نیز بمعنی دیوار
گفته اند سوزنی فرموده بیت شود بنیه ما خراب تا ثبات گر از خاره داریم پولاد لاد ؛
و مختاری درین که درینجا گفته سر لاد را بمعنی سر دیوار و بن لاد را بمعنی بن دیوار گفته
بیت همت حقّی از طاقت سایل بگذاری ؛ سر لاد چنان بند که بر دارد بن لاد ؛
شمس فخری فرماید بیت لاد را بر بنای محکم نه ؛ که نگهدار لاد بن لاد است ؛ دوّم
سر برزده از دیوار گل و خشت را گویند و آنرا در شیراز لنبه نامند استاد فرخی
گفته بیت تنان شکسته و تیغی نهان نهاده ؛ حصارهای قوی بر کشاده لاد ؛
از لاد ؛ سیّم دیبای تنک بود شرف شمره فرماید بیت اینک ابنک زنگار روان
بهار ؛ زمرّه بر شیان لاد آمد ؛ چهارم خاک را خوانند پنجم لاد را گویند شاعر
گفته بیت از عبیر و عنبر و ارژنگ لاد و لاد بوی ؛ در سر الستان خویش اندر
خزان میدار بوی ؛ ششم نام شهریست لار گویند هفتم گل و شکوفه بود هشتم
بعضی ابتدا نماید باشد **لادن** نوعی از مشمومات باشد که آنرا در دواها بکار برند
لادنه گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند **لاده** احمق
و بیعقل را گویند **لاسی** دو معنی دارد اوّل ابریشم فرومایه بود دوّم ماده هر حیوانرا

گویند عموماً و سگ ماده را خصوصاً **لاسکوی** نام جانوریست کوچک و خوش
آواز **لاش** سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود خاقانی گفته **بیت** فاش کند
تیغ تو قاعدهٔ انتقام ∴ لاش کند رمح تو مایدهٔ روزگار ∴ دوم ضایع و زبون و فرومایه را
گویند سیوم هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی گفته **بیت** بدین زمین که تو بینی ملوک
طبعانند که ملک روی زمین پیششان بود چون لاش **لاشه** اسپ و خر زبون را
گویند **لاغ** دو معنی دارد اول بازی باشد دوم هزل و ظرافت باشد **لاک**
چهار معنی دارد اول تغاره و کاسهٔ چوبین بود دوم لاک پشت را گویند یعنی سنگ پشت
سیوم داروی باشد و آن شبنمی باشد که بسبب برودت هوا بشاخ درخت کنار
و چند درخت دیگر که بخصوص هندوستانست منجمد گردد و رنگرزان صاف آنرا جامه و غیره
و پوست بدان رنگ کنند و ثفل آنرا دستهٔ خنجر و کارد و امثال آن بدان محکم سازند
و آنرا الکا و لک نیز گویند چهارم چیز زبون و ضایع را گویند **لال** سه معنی دارد اول
گنگ باشد دوم رنگ سرخ را گویند سیوم نام جوهریست گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و معرب
آن لعل است **لالا** دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند دوم گیاهیست که
از طرف مکه آورند **لالاسرا** خواجه سرا باشد **لالس** نوعی از پارهٔ ابریشمی
سرخ رنگ و بغایت نازک دوم دوستی و محبت بود **لالک لالکا** دو معنی دارد
اول کفش باشد دوم تاج خروس باشد **لالنک** نواله را گویند یعنی گلولهٔ آرد خمیر
کرده مولوی معنوی فرماید **بیت** مرتبه سازم که مردش عزم ∴ تا ازینجا برگ لالنگ برم
لالهٔ دختری نام نوعیست از لاله که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانهٔ آن
سیاه و بسیاری شقایق النعمان گویند **لام** چهار معنی دارد اول ژنده و درد سب

باشد دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی سیوم بمعنی لاف و گزاف
آمده چهارم زیور بود **لامانی** بمعنی گزاف باشد **لامچه** عنبر و مشک و سپند
سوخته و نیل لاجوردی و امثال آن باشد که بر پیشانی و جبهه و رخسارهٔ اطفال
بکشند بجهة دفع چشم زخم **لامشکر** نام درختیست که آنرا گزم و پشه دار نیز گویند
لامک لامه دو معنی دارد اول چهار گزیرا گویند که بر بالای دستار بپیچند
دوم پدر حضرت نوح است **لان** سه معنی دارد اول بیوفائی و بی حقیقتی باشد
دوم امر از جنبانیدن باشد ملان یعنی مجنبان سیوم گوه و خاک را گویند **لاند**
دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد دوم آلت تناسل باشد
لانه سه معنی دارد اول خانه و آشیانهٔ جانوران چرنده و پرنده بود دوم بمعنی
صد ندا و نغمه پردازان باشد سیوم کاهل و بیکار باشد **لاو** دو معنی دارد اول خاک
سفیدی بود که آنرا گلابه سازند و خانه را بدان سفید کنند دوم بمعنی لابه است که تضرع
باشد **لاوک** دو معنی دارد اول تغاری باشد کنارها بلند که آرد را در میان آن خمیر کنند
دوم نان تنکی بود که آنرا لواش نیز خوانند **لاوه** چهار معنی دارد و سه معنی بالا به
نوشته شد تراوش چهارم بازیست که آنرا چالیک نیز گویند **لاهوری** کرج باشد
خربزه و هندوانه را گویند و بزرگی قاش باشد **لای** پنج معنی دارد اول گفتن باشد
چنانچه هرزه لای بمعنی هرزه گو باشد دوم نوعی از بافتهٔ ابریشم باشد که از چین
آورند و در گجرات نیز شود سیوم گل تازه و تیره را گویند که در بن حوضها و جویها
و سبوها و آبها نشیند و مانند درد شراب و امثال آن باشد چهارم مانی از جامه
و ریسمان و مانند آن بود چنانکه گویند این جامه با این ریسمان یک لا است یعنی یک تا است

پنجم دزه کوه را گویند لایی جامهٔ کوتاهی باشد که درویشان بپوشند
فصل نهم مابروین بیخ گیاهیست که دفع سموم کند و بتازی
جدوار خوانند ماتِرنگ چلیپا باشد ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند
فردوسی گفته بیت چو تو شاه بنشست بر تخت ماج * فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج دوم
بمعنی رادی رودکیست و او را لیج نیز گویند و در بعضی فرهنگها ماج و مج بمعنی رادی باشد
دوم منافق و دو روی هست را گویند ماچه ظرفی که بدان دارو در گلوی اطفال بریزند
ماخ دو معنی دارد اول رز ناسره باشد دوم منافق و دو روی هست را گویند ماخان
دو معنی دارد اول قریه‌ایست از مضافات مرو دوم نام پهلوان چینی بود ماخچی
اسپی را گویند که از یکجانب تازی باشد و از دیگر ترکی و در بعضی فرهنگها بمعنی اسب
راهوار نوشته اند ماد مخفف مادر بود مادندر پدر را گویند مار هفت معنی
دارد اول معروفست دوم مادر باشد سیم بیمار و مریض باشد و بیمارستان را که
دار الشفا خوانند مارستان گویند مولانا جامی گفته بیت بر دوش از جام چون نگارستان
همچو دیوانگان بمارستان * چهارم مخفف مهیار است پنجم حکام و امراء غرجستان
را گویند چنانکه پادشاه گرجستان را شار نامند ششم بمعنی زدن باشد هفتم
حساب بود و آنرا ماره نیز گویند مار آب تیره بختی باشد مار اسپند
مار اسفند مار اسفندان مار اسپندان سه معنی دارد اول روز بیست نهم است از ماههای
شمسی دوم نام ملکیست که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مار اسپند
واقع است متعلق بدوست سیم نام پدر آذرباد است که یکی موبدان بود مارافسان
مارافسا و مارافسای افسون مار را گویند ماربین ناحیتی است مشتمل بر هشت

پاره ده از مضافات اصفهان مارچوبه مارگیاست و آنرا بتازی هلیون
خوانند خاقانی گفته بیت خاقانی آنکسان که طریق تو میروند * زاغند و زاغ را روش
کبک آرزوست * گیرم چو مارچوبه کند تن چو شکل مار * کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
مارخوار گیاه کوهی را گویند بتقریب آنکه مار میخورد ماردی سرخ رنگ را گویند ما
رسار مارفش از نامهای دهاک است که آنرا ضحاک خوانند مارستان
بیمارستان را گویند مارگیا بمعنی مارچوبه است ماراندر مخفف مادراندر بود
مارو مادر را گویند مارع دو معنی دارد اول دفتر و حساب باشد دوم بمعنی
مهره آمده ماریج مادندر را گویند و در بعضی نسخه بمعنی دایه مرقوم است ماز
سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد دوم بمعنی تکاف آمده سیم مخفف
مازو بود مازل نام کوهیست در هندستان مازندر ولایت مازندرانرا
گویند مازند استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند ما
زو سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مازن است سیم چوبی که بر زمین
شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها بشکند و هموار شود گویند مازون بمعنی
تخت مازوست مازه استخوان میان پشت باشد مازه در درد پشت
باشد مازیان نام نوعی از طعامها باشد ماس مخفف آماس ماسچه
نام جانوریست مانند قمری و آنرا موسیچه خوانند هم ماسوه جامهٔ پشمینه را گویند
ماشفر دست افزاری باشد آهنگرانرا که آنرا انبر گویند ماشو سه معنی دارد اول آن
غربال باشد دوم ترشیهایی را گویند سیم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر بپوشند
ماشوره نی میانه تهی بود که جولاهان ریسمانرا در آن پیچیده در میان ماکو نهند

وآنرا بتازی اسفیتج خوانند **ماشوه ماشیوه** در دو معنی اول با ماشوکه
مرقوم شد مترادفست **ماشه** سه معنی دارد اول آنکه چون آن دوازده یکی تولچه باشد
دوم آهن زر را گویند سیم ماشه تفنگ باشد **ماغ** نه معنی دارد اول نوعی از
مرغ آبی و آنرا بتازی ماهکون خوانند دوم نرم باشد و آنرا تمن نیز گویند و بوم
ضیاب خوانند سیم نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ
سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ گویند **ماکان** دو معنی دارد اول نام یکی از
حکام بوده که پدر او کاکی نام داشته دوم نام ولایتست **ماکو** دست افزاری باشد
جولاهانرا که بدان جامه بافند **مالبخش** نام روز هشتم بود از ماههای ملکی
مالکانه دو معنی دارد اول بمعنی مالکانست دوم قصب باشد **مالمکا** نام حلوائیست
که از برنج سازند **مالول** غلامی باشد که مرتبهٔ بزرگی یافته باشد و شرح آنرا صاحب
فرهنگان قدیم کلوبنده نوشته اند یعنی بزرگ بنده چو کلو بزرگ را خوانند **ماله**
پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته
شوند دوم دست افزاری باشد جولاهان از خس سازند و بدان تانه را آهار
دهند سیم بمعنی پر و مالامال باشد چهارم مالش آمده پنجم دست افزاری باشد
که بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار مالند **مالی** بمعنی بسیار آمده **مامک** مادر را
گویند انوری فرماید **بیت** شاد الا به رسم کس نه بینی احدی ۞ بکر جز در رحم مام نیابی
دختر **مام ناف** ماما چه باشد و آنرا بتازی قابله خوانند **مان** سه معنی دارد اول خانه
باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه بنظم آورده اند مولوی معنوی
گفته **بیت** در جسم من جان دگر ۞ در خان من مان دگر ۞ با این من آن دگر ۞ زیرا ابان بی پرده ام

دوم بمعنی ما را باشد سیم میل از گذشتن باشد چنانکه گوئی جان یعنی بگذار **مانا**
سه معنی دارد اول نام خدای عز و جل باشد از زند نوشته دوم بمعنی مانند است
سیم بمعنی همانا آمده **مانک** ماهرا گویند **مانور** چکاوک بود **ماور** مخفف
میاور بود **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمراست دوم از هلالی تا هلالی دیگر را ماه گویند
سید حسن هر دو را گفته **بیت** شاها فال خنک تو هر ماه ماه باد ۞ واقبال را بپیش
تو صد راه راه باد ۞ از ماه اول مراد معنی ثانی و از ثانی اول بود سیم اسم فرشته‌ئیست
که موکل است بر جرم قمر و تدبیر مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم
روز دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده امیر خسرو گفته
بیت گر دو بار فرنگ شش ماه راه ۞ هست ماهی و مردمانش ماه **ماهار** مهار شتر را
خوانند **ماه آفرید** نام ستر ئه ایرج بود که بعد از کشتن او معلوم شد که حامله بود دختری آورد
نور نام که مادر منوچهراست **ماهان** نام قصبه ئیست از توابع کرمان **ماه برکوهان**
نام جنیست از مصنفات باربد شیخ نظامی گفته **بیت** چو لحن ماه برکوهان گشادی ۞
زبانش ماه برکوهان نهادی ۞ **ماهچه** سه معنی دارد اول دوازده یک تولچه
باشد دوم سر علم که بصورت ماه سازند سیم سوزنی را گویند که بر سر آن
کلوله از زر و نقره و امثال آن بسازند و زنان بگریبان خود فرو برند **ماهرمه** آلتی باشد
درودگرانرا که بدان چوب را سوراخ کنند **ماه روزه** تاریخ را گویند **ماه سیام**
ماه کش ماه نخشب ماهی بود که حکیم ابن مقنع بسحر و شعبده تا مدت
دو ماه هر شب از چاهی بر آوردی که بالای کوه سیام بود در چهار فرسنگ نخشب دو
فرسنگ در دو فرسنگ شعله میداد و گویند که آن ماه سیماب بود و نخشب را کش نیز گویند

سبز نیز خوانند مولانا جامی گفته بیت مه شب دی چاه بود وانجا غبغب چو ماه
نخشب اندر چاه نخشب ماه نو ماه نخستین است از سال ملکی ماهی
دو معنی دارد اول زیب و زینت بود دوم سیستان بوده و آنرا ماهویه نیز خوانند
ماهوار ماهیانه باشد که بنوکران دهند ماهو بلانه ماهودانه حب الملوک باشد
و این غیر از حب سلاطین است ماهویه نام شخصی است از جانب یزدجرد حاکم
و سپهسالار خراسان بود ماهه دو معنی دارد اول دوازده یکی تولچه باشد
دوم دست افزاری باشد مر درودگران را و حکاکان که بدان چوب و جواهر را سوراخ
کنند ماهی دان حوضخانه را گویند ماهی زرین نام نوعیست از ماهی که در میان
ریگ سپید آشود و چنان پرقوت بود که در زیر ده گز ریگ برود و آنرا بعوض ماهی
سقنقور بکار برند شرف شفروه گفته بیت ای تنم ماهی زرین ره عشق تو ریگ
وی دلم تیهوی خونین وغمت باز نخ مای سه معنی دارد اول مخفف میای
بود دوم جانوران چرنده را گویند مثل مار و مور و ملخ سیم نام یکی از زبان
هندوانست مابندر بمعنی ما و بندر است مایون نام گاویست که فریدون را
شیر داده مایه سه معنی دارد اول مقدار باشد دوم ماده هر چیزی را گویند
سیم مایونست فصل نون نا دو معنی دارد اول آب باشد
منوچهری گفته بیت تا باغ بدید آرد برگ گل نسرین : تا ابر فرو بارد نا دنم آزادی
دوم نی را گویند ناانبان نی انبان باشد و آن سازیست مشهور نااوس
آتشکده باشد ناب دو معنی دارد اول خالص را گویند دوم بمعنی ناو آمده باشد
نابود چیزی را گویند که دست زده باشد نابهره سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند

مولانا

مولانا جامی فرماید بیت گر دو او بلا و عجب کار یم افتاده : بر نابهره دیو اریم افتاده
دوم دون و فرومایه بود سیم بمعنی تلب و ناسره آمده ناجرمک در بتکده
نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته اند که مردیست از زهاد و ترسایان نا
جو درخت کاج باشد و بتازی صنوبر خوانند ناچخ تبرزین بود ناخن پیرا مقراض باشد
ناخدا شخصی است که کشتی را براند ناخن پریان ناخن جش ناخن دیو
نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب
گویند ناخن خواره دست افزاری باشد که حجامان بدان ناخن برند ناخن پیرا
ی ورمی باشد مایل بسرخی نزدیک ناخن که درد عظیم کند و بوتـه در آخر گویند ناداشت
مرضی باشد از امراض چشم ناخنه دو معنی دارد اول بیحیا و بی شرم باشد شیخ
نظامی فرماید بیت چنین آمد است از بزرگان بره که با هیچ ناداشت کشتی مگیر دوم
قومی را گویند که ایشان بدر خانها و دکانها روند و خواهش کنند هر گاه که
چیزی ندهد بکارد گوشت و اعضای خود را ریزه کنند و آنرا گنکر نیز خوانند نارای
منکر را گویند نارخو گل انار باشد نارد دو معنی دارد اول جانوریست که بجوان
چسپد و آنرا اکنه نیز گویند دوم مخفف نیارد بمعنی نتوانست بود نار شیرین
نام نوائیست از موسیقی نارشک دو معنی دارد اول نار رهنده است و آن تخمیست
سرخ رنگ که اندکی سبزی در میانش باشد دوم کوره آهنگران را گویند نارنگ نارنج
باشد نارو دو معنی دارد اول جانوریست خوش آواز مانند بلبل دوم رشته را گویند
که بر اعضای مردم برآید ناروان ناروف اول درختی باشد بس خوش قد و اندام
دوم گلنار پارسی را گویند نارون دو معنی دارد اول بمعنی نار وست که بر قوم باشد

دوم زبانه ترازو **نان** سه معنی دارد اول در فرهنگی نوشته اند که زبان گیا باشد
فاما کمال اسمعیل بمعنی سنگی که از گیان می آویزند گفته **بیت** ای بارکش دل من گران
کو بیخ تا چند از حساب دردا چو ناره شبنم سیم بمعنی ناله آمده **ناری** جامه پوشیده نغ
باشد **نازک** دو معنی دارد اول معروف دوم محبوب باشد و آنرا بت و مغ و نگار و جانانه
نیز گویند امیر خسرو فرماید **بیت** رسید نازک من ای انتظار کی زنهار ٭ بهوش دیده که
جان بکار می آید ٭ **نازک بدن** نوعی از دو رستنی باشد شبیه به بستان ا
افروز **ناز نوروز** نام نوائیست از موسیقی **ناژ** **ناژو** نام درخت کاجست
ناشک قرض دار را گویند **ناک** پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن
باشد که مغشوش باشد و بعضی حصر در مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که غشی را
گویند که در مشک و دیگر خوشبویها کنند و فرقه بر آنند که این لفظ را بر هر چه مغشوش
باشد اطلاق توان کرد مانند زر و سیم وغیره دوم لفظیست که بجهة اتصاف موصوف
بصفتی در اواخر کلمات در آورند و ابمعنی بدون ترکیب در اواخر کلمات فایده نه بخشد
مانند طربناک و غمناک وغیره سیم قسمی از امرود باشد که بسیار لذید باشد چهارم
کام و ملازه باشد پنجم تیر پرتاب و آنرا بتازی حنک خوانند و حنک اعلی را ناک بالا گویند
و حنک اسفل را ناک زیرین گویند **ناگرفت** بمعنی ناگهان و یکباره آمده باشد **ناگوار**
تخمه و استلا را گویند **ناگور** ناخوش و ناگوارنده باشد **نال** **ناله** پنج معنی
دارد اول بمعنی فغان باشد دوم نی را گویند کمال اسمعیل گفته **بیت** یتیم مانده جگر گوشه
صدف ز سخات ٭ ذلیل گشته ز الفاظ تو سلاله نال ٭ سیم ریشه های باریک را گویند
که در میان قلم بهم رسد انوری گفته **بیت** حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانکه ٭ پهلوی گردان

چو نال یکبیک گرد دشکست ٭ چهارم جوی در رود خانه بزرگ را گویند پنجم نام مرغیست
خوش آواز که بغایت کوچک بود **نام برده** بمعنی نام بردارست **نامجوی** نام روز دهم
است از ماههای ملکی **ناموبه** زنی را گویند که جز بکیشوی بردی و دیگر رسیده باشد
و میان او و شوی نهایت اتحاد و محبت باشد **نامه** سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب
باشد مثل شاهنامه و فرس نامه دوم سیلاب بود سیم خط نستعلیق را گویند
از برای آنکه اکثر مکتوبات و نامه جات باین خط نویسند **نان کلاغ** رستنی که از در
بیشه های نمناک بر دمد مولانا جامی گفته **بیت** مخور غم بهر طعمه از کلاغی کم نه کو را ٭ تو کل چون
درست آمد برآمد از زمین نانش ٭ **نامش** دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم
بیراهی کردن **نانو** دو معنی دارد اول گهوارا گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره
در خواب بردن اطفال خوانند دوم مخفف نانوا باشد **ناو** دو معنی دارد اول جوی
آب باشد دوم کشتی بود و بطریق استعاره هر چیز طولانی را گویند که در میان آن
گو باشد **ناورد** جنگ و پیکار باشد **ناوس** آتشکده باشد سنائی
گفته **بیت** گر چه زاغ سیاه گشتم من ٭ نکنم مقام جز ناوس ٭ **ناوک** معروفست
ناو چوبی میان تهی را خوانند مانند کشتی کوچک چنانکه منوچهری در صفت اسب گفته
بیت گور ساق و شیر زهره یوز تاز و غرم تک ٭ پیل کام و گرگ سینه رنگ تازو گرگ پوی
تیز چشم آهن جگر پولاد دل گیمخت لب ٭ پیل دندان خاره بینی ناوه کام نوح روی ٭ دوم چوبی را
که میانه آن تهی ساخته باشند و گلکاران بدان گشته وامثال آنرا نیز گویند **ناویدن**
چهار معنی دارد اول جنبیدن و خواب کردن باشد دوم نالیدن بود سیم خرامیدن چهارم بمعنی
خمیده آمده **ناهار** کسی را گویند که خورش نخورده باشد و ناهار چیزی را گویند که در نهار بخورند

[illegible]

ناهد ناهد ناهید ناهبد سه معنی دارد اوّل دختر نار پستان را
گویند مولانا مظهری گفته بیت بر بستر و بالین تخ و نرم در آید بانو بر نازک بدن و
ناهده پستان دوّم نام ستاره زهره است سیّم نام مادر اسکندر ذو القرنین
ذو القرنین بود نای دو معنی دارد اوّل نی باشد که مطربان نوازند دوّم نام حلقوم
نای انبان سازیست معروف نایج نی باشد که مطربان نوازند نایژه
نی میانه تهی را چنانکه جولاهکان دارند و دو لولهء را بطریق استعاره نایژه گویند کمال اسمعیل
گفته بیت تنم بجون جگر گشته بود مالامال اگر نه نایژه خون ز دیده بگشادی نای
مشک نی انبان را گویند نایوس نام سازیست که حبشیان نوازند و آنرا کوسفار
نیز خوانند فصل واو وا پنج معنی دارد اوّل آشکار گویند سنائی گفته بیت
گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو که اینجا باغ در باغست و خوان در خوان نوا در وا
دوّم بمعنی باز است چنانکه واگوی یعنی بازگوی و واگفت یعنی بازگفت سیّم در محل با
او استعمال نمایند چنانکه اگر گویند که وا او گفت اراده آن باشد که با او گفت چهارم کلمه
ئیست که مردم مریض بآن ندا کنند پنجم گشودن باشد چنانکه گویند در واکن یعنی در بگشا
وات دو معنی دارد اوّل سخن باشد دوّم پوستین بود واکر دو معنی دارد اوّل
پوستین ورز را گویند شمس فخری گفته بیت منت خدایرا که بیازار عدل او
بازاست جفت صعوه و گرگست واکر دوّم رودخانه باشد واج یعنی بگو واجا
بازار را گویند واخ دو معنی دارد اوّل یقین بود دوّم کلمه باشد که در محل از انتعاش
طبیعت گویند واخیده پشم و پنبهء بر زده باشد واد دو معنی دارد اوّل پسر را گویند
فردوسی فرماید بیت دران شهر به نان چو او پارسا د یکی مرد بد نام او هفت واد

ایها

بر نیکونه بر نامش آوازه رفت وزیرا که او را پسر بود هفت دوّم بمعنی باد آمده
واد بان بادبان باشد وادج چفتی باشد که تاک انگور بر بالای او اندازند منوچهری
فرماید بیت انگور را برشاخ خمانده چو خنسا وادیجشان چون کلاه خنا بستان شان
چون زاویه وار واره شش معنی دارد اوّل شبه و مانند بود دوم نوبت را گویند سیم
رسم و عادت بود مولانا جامی فرماید بیت خرم آنکس که وار خود بشناخت کار خود را
بوار خود پرداخت چهارم کرّت و مرتبه باشد چنانکه زرنیک وار و دو وار اراده یک کرّه
و دو کرّه باشد پنجم صاحب و خداوند را اسند ششم بسیار را نامند وار را لیاقت
باشد وارخده مرد لوند را گویند وارغ بندی باشد که در پیش آب بندند
وارن آریغ بود وارون وارونه وازکون وازگونه دو معنی دارد
اوّل معروفست دوم شوم را گویند وازنج بار نجت واژ باج و داشت
واشاند معجز باشد و آنرا باشانه و واشی نیز گویند واشکره جنت دست خورد
واشنگ چرکین باشد واف بلبل باشد واک نام جانوریست کبود
که اکثر و اغلب در کنارهای آب نشیند و آنرا عوام واق گویند وال نوعی از ماهی
فلوس دار باشد والاد دو معنی دارد اوّل بلند را گویند بقدر و مرتبه دوّم نوعی از
بافته ابریشم است والاد دو معنی دارد اوّل سقف و پوشش خانه باشد دوّم
قالب گنبد و قالب طاق را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در بعضی
بمعنی عمارت کلین و بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار بخته نوشته اند
والان را زیانه باشد والانه ریش و جراحت باشد واله دو معنی دارد
اوّل بمعنی دوم والاست دوم بمعنی سر آب آمده و با لام مکسور و اظهار ها در عربی

سه معنی دارد اوّل بیخود و حیران باشد دوّم سرگشته بود از فرط عشق و محبت **وام** دو
سه لغت با فام سراد فست **واجی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اوّل نام ولایت
از ملک آذربایجان دوّم بمعنی شبه و مانند آمده **وانج** عدس باشد **وایا وایه**
حاجت و مراد باشد **وایج وانج** بمعنی والخبت که گذشت **فصل ها**
هادرویش نام درختیست که ما بین نخجند و کنند بادام واقعست **هادروی**
نوعی از گدایان را که در بدر گردند و گدایی را با ابرام تمام نمایند **هار** پنج معنی دارد اوّل
چیزی که به ترتیب و از پی هم در رد ل درآمده و با در آورده باشد گویند عموما مروارید و لعل
و یاقوت سفته و دیگر جواهر که به ترتیب به رشته کشیده باشند خوانند خصوصا دوّم گردن
بود فردوسی فرماید **بیت** گزیده از سواران برون از شمار ∴ بران بادپایان آهخته هار ∴
سیّم افکنده آدمی و سرگین سپر حیوانات باشد چهارم دیوانه را گویند پنجم
گوشت گندیده را گویند **هاری** کناس را گویند **هاژ هاژو هاژه**
∴ دو معنی دارد اوّل کسی را گویند که از حیرت بریکجای فرو مانده و واله شده باشد
دوّم چیزی زبون و حقیر بود **هاس** بمعنی دیگر باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند **هاگ**
تخم مرغ باشد **هاکه هاکله** کسی را گویند که زبانش بسته گرفته باشد و آنرا بتازی
الکن خوانند **هال** سه معنی دارد اوّل آن باشد که بر هر طرف میدان دو میل نصب
کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند مولوی معنوی گفته **بیت** شاد
باش و خرّم و فرخنده فال ∴ گوی معنی را همی بر سوی هال ∴ دوّم قرار و آرام باشد سیّم
هلیله بود و آنرا بتازی قاقله خوانند **هاله** پنج معنی دارد اوّل ابری باشد که برگرد ماه
بسبب بخارات ارضیه پدید آید دوّم مغفر و مغفر را گویند سیّم رنگ و بو باشد

چهارم

چهارم قرار گرفته و آرام یافته باشد پنجم نوعی از هیزم باشد که در کوهها پیدا شود و دو
چوب دارد **هامان** قرین و همتا باشد **هاماوران** یمن را گویند فردوسی فرماید ∴
بیت جهانی پر آشوب لشکر شده ∴ بهاماوران جمله یکسر شده ∴ **هامن** بمعنی بر خیز باشد
هموار هاموار سه معنی دارد اوّل بمعنی برابر باشد و یکطریق دوّم همگی
باشد فخری گفته **بیت** پری رویان گیتی هامواره ∴ شده بر هر نگاه او نظاره ∴ سیّم
چیزی هموار را گویند که پستی و بلندی نداشته باشد **هامون** دشت و زمین هموار
باشد **های** سرگشته و حیران و سرگردان را گویند **هامیان** همیان باشد **هان**
کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه امر از کردن باشد و خواه نه **هانی**
بمعنی نشین باشد **هاینه** مخفف هر آینه باشد **فصل یای تحتانی**
یاب دو معنی دارد اوّل نایاب و دهرزه بود و بیمعنی باشد دوّم یابنده و امر از یافتن
باشد **یابر** زمینی را گویند که در وجه و معاش مدد ارباب استحقاق دهند و ترکی
سیورغال نامند علی شطرنجی گفته **بیت** کمترین یابری ز احسانت ∴ ملک فغفور
و قیصر و لایت ∴ **یاختن** بمعنی آختن است **یاخته** چهار معنی دارد اوّل
حجره را گویند دوّم خُمره را گویند سیّم بمعنی مانند آمده چهارم برکشیده را خوانند
یاد سه معنی دارد اوّل معروفست دوّم بیداری باشد فردوسی فرماید **بیت** کی
افراسیابش ببر بر نهاد ∴ نبودی جدا از دو بخواب و بیاد ∴ سیّم نقش و نگار باشد
یادر دوازدهم تیر ماه باشد **یار** دو معنی دارد اوّل معروفست دوّم
دستهٔ هاون باشد **یارا** بمعنی توانایی و قوت باشد **یار اسپند یار اسفند**
نام اسفندیار بن گشتاسب است **یارک** دو معنی دارد اوّل بچّه دان باشد

یعنی بتازی مشیمه دوم نوعی از کوبنده که باشد **یارهند** یار دیاری دهنده
یارنامه نیکنامی باشد سنائی فرماید **بیت** یار نامه گزین که هر که زد ازین آیه
یار نامه روزی چند **یاره** سه معنی دارد اول دست برنجن باشد و معرب آن یارق است
دوم ترکیبست از اداة الملتبه و تعریب آن یارج است سیم بمعنی یار است که گفته شد
یاری چون دو زن در خانهٔ یکمرد باشند آن زن مریکدیگر را یاری باشند **یازیدن** بمعنی
کشیدن و آهنگ کردن بود انوری گوید **بیت** گر اهرنه بر دانکی طفل شکوفست
یازان سوی ابر از چه گشوده است و آنرا **یاس** مخفف یاسمن است و در عرب دو
معنی دارد اول ناامیدی دوم دانستن **یاسج یاسیچ** تیر را گویند خاقانی گفته
بیت ای یاسیچ زترکش جانانت کم شده دل را شکاف باسیج او در میان طلب
و سیف اسفرنگی بمعنی پیکان گوید **بیت** یاسیج آه دل آلودهٔ خود را هر شب راست
کرده بسر تیر سحری بندم **یاسمن یاسمون یاسمین** نام گلیست
خوشبوی معروف **یاسه** دو معنی دارد اول رسم و عادت و قاعده باشد حکیم
نزاری **بیت** یاسه شد در جهان بیرلغ خان که کنند از قتل کوته چنگ
دوم ارز و را گویند **یافته** قبض و وصول باشد **یافه** بازی گر را مانند
یافه کم شده را گویند و سخنان هرزه را نیز که بدین اعتبار یافه گویند خاقانی
فرماید **بیت** نافه را کیمخت رنگین سر زلف ما کرد گفت نیک بد رنگی نداری صوت
زیبای من نافه گفتش یافه کم گو که آیت منعمرات اینک اینک حجت گویا دم
بویای من **یاکند** یاقوت باشد **یال** سه معنی دارد اول گردن باشد دوم عیال
باشد و یالمند عیالمند را گویند سیم بمعنی مت آمده **یاله** شاخ گاو باشد **یان**

دو معنی دارد اول بهدیان باشد دوم مرکب و راحله باشد **یانه** نادان باشد
و دسته آنرا یار و گویند **یاود** باید باشد **یاور** دو معنی دارد اول یاری
دهنده و مددکار باشد دوم دسته نادان باشد **یاوند** دو معنی دارد اول
شاه را گویند دوم بمعنی پاینده باشد **یاوه** یافه که گفته شد مترادفست **یایی**
بیمار را گویند **فصل** الف از باب با **ابا** بمعنی با بوده باول مکسور آش را
گویند **اُباش اُباشه** جمعی را گویند که از هر جنس مردم در آن باشند شیخ
سعدی گفته **بیت** بصد حاجت دیوان ایلخان نازم که در اُباشه او جور نیست بر مسکین
و این لغه باضافه واو بعد از الف درستست **ابدان** دو معنی دارد اول دودمان
باشد دوم سزاوار **ابرکوه** نام شهریست از عراق عجم **ابرنجن ابر**
نجین دست و پای برنجن باشد خواه از طلا و خواه غیره **ابره** نام جانوریست که
گوشت بغایت نازک و لذیذ باشد و آنرا چال و هوبره و بتازی حباری نامند
آبِشتا تفسیر زند باشد **ابشتین** پوشیده داشتن باشد **ابکار**
زراعت را گویند **ابلک** دو رنگ را گویند عموماً سیاه و سفید را خوانند خصوصاً
و آنرا ابیس نیز خوانند **ابلوج** قند باشد **ابلوک** فضول و منافق و دو رنگ
باشد **اباخون** حصار قلعه باشد **ابی** بمعنی بی آمده **ابیاری** دو معنی دارد
اول نوعی از جامه باشد که آنرا بس نازک بیابافند دوم جنسی از کبوتر باشد **ابیدا**
د بمعنی بیدا دو ظلم است **ابیز** شراره آتش باشد **ابیو** رنگ آب را گویند
فصل با **ببتک** پاره از خوشه انگور و خرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک
بیکی جمع شود و آنرا بزبان قزوین آزغ گویند **ببر** دو معنی دارد اول نام جانوریست

ابرود [illegible]
ابرق [illegible]
ابکند [illegible]
اباقت [illegible]
ابیورد [illegible]

صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد دوم نانی باشد که در میان روغن بریان کنند و باوّل با
مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اوّل نام درنده ئیست دوم جبه بود از پوست درنده که آنرا
رستم در جنگ پوشیدی و بعضی گویند که پوست اکوان دیو بوده ببهیان
بمعنی اخیر ببر است که گفته شد فصل تای فوقانی تبار دودمان و خویشان
را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده سوزنی هردو را گفته بیت فرزند آل احمد
که تا با مصطفی خیزد بحشر ؛ خویشتن را ساخت با اولاد او اهل تبار ؛ هر که او
خویش و تبار آل پیغمبر بود ؛ در دو گیتی باشد از خصم او دور از تبار تبا
شیر چیزی را گویند که از میان هندی آنرا بانس و بینو گویند و آنرا در دواها بکار برند
تبوب مژده و اول صبح و اول هرچه باشد و نشانها تباه دو معنی دارد اوّل
معروفست دوم قسام را گویند تباهجه تباهد تبه تبهره گوشت نرم
و نازک باشد تبخاله تبخال جوششی باشد که از سبب حرارت باطراف لبها
پدید آید تبر معروفست و باوّل مکسور نام ترغیبست و در عربی زر را گویند تبر
خون دو معنی دارد اوّل عنّاب است دوم در بعضی از فرهنگها نوشته اند
که چوبیست سرخ رنگ و بغایت سخت و املس که شاطران چوب دستی سازند
و در بعضی سرخ بید نوشته اند و در بعضی بمعنی بقم رقم کرده اند سیم نوعی از تره باشد که
با طعام بخورند و معرب آن طبرخون است تبرزد تبرزن دو معنی دارد اوّل
نبات باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته
طبرزد گفته و نوعی از سنگ بود که از کوه نیشابور و از دیگر جبال بهم رسد و آنرا
مشابهت تمام هست با نبات و نیز قسمی از انگور باشد در غایت شیرینی لهذا آنرا

تبرزه

زی
تبرزه خوانند دوم نام رستنی است در غایت تلخی و آنرا الوا نیز گویند و بتازی
صبر خوانند تبرزین دو معنی دارد اوّل تبری را گویند که سپاهیان بر پهلوی
زین کنند دوم نمک کوهی را گویند تبرنگ حصار را گویند عموماً و حصاری را
صفاهان را گویند خصوصاً تبست چیزی تباه و از کار افتاده باشد تبستغ
فصیح و تیز زبان را گویند تبش دو معنی دارد اوّل گرمی باشد دوم مخفّف
تابش بود که پرتو باشد تبشی تبش گورانی بود تبل چین و شکنج بود مانند
چین و شکنجی که بادام دارد تبند مکر و حیله مکّاره و محیل را خوانند ؛
تبنده چوبی باشد بس بزرگ که در پس در اندازند تبنگ قالبی را گویند
که زرگران زر و سیم را گداخته در آن ریزند و باوّل و ثانی مفتوح و بنون زده باشد
و کاف عجمی سه معنی دارد اوّل طبقی که حلوائیان و نانوایان دارند دوم دف را
گویند سیم آوازی باشد بلند و تیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس تبنگو
کیسه و صندوق عطاران بود و حجّامانرا گویند و آنرا بتازی جونه خوانند تبنگه
طبلهٔ نان باشد تبوراک سه معنی دارد اوّل طبلکی باشد که مزارعان دارند تا جهت رما
نیدن جانوران از کشت زار و بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است دوم غربال
گویند سیم بمعنی اوّل تبنگ است باوّل و ثانی مفتوح تبوک بمعنی اخیر تبوراک است
که مرقوم شد تبیر تبیره دو معنی دارد اوّل طبل و دهل باشد دوم خانه را
گویند که در آن سرگین و پلیدیها اندازند فصل جیم جبا باج و خراج است
و باوّل مفتوح در عربی سه معنی دارد اوّل پنهان شدن دوم بدولی کردن سیم و اپس
ایستادن را خوانند و بافتح و قصر در عربی خاک گرداگرد چاه بود و باوّل مضموم و ثانی

مشدد هم در عربی بدال راگویند وبا اول مکسور هم در عربی کرد آمده بود جبه جبات
خراج گرفتن بود جبتاج جامه باشد که پادشاهان در نوروز بپوشند جبرون
خارپشت باشد جبلاج بزرگ بهیمت راگویند جبلک سخت تشدن
چرمی بود بجزی وبا اول وثانی مفتوح رُتب ترنج را دامنال آنرا گویند فصل
جیم عجمی چپتین انبانچه باشد چپغت نهالی ولحاف وسوزنی باشد
و یا جامه هرچیزی به پنبه آکنده راگویند که بس کهنه و بیک فرسوده وصاحب فرهنگ ان
بتقدیم غین بیا مرقوم ساخته اند چبیره جمع شدن باشد فردوسی گفته بیت
بفرمود شان تا چبیره شوند هزبر ژیان را پذیره شوند چبین طبق بود که از چوب
بید بافته باشند فصل خا خبان کسی راگویند که چست وچابک وهشیار
باشد در کارها خبره محکم واستوار باشد خبزدو خبزدوک جانوریست
سیاه که بسرگین ونجاسات راغب بود وبتازی جعل خوانند امیر خسرو گفته بیت
حرم عنکبوت جامه عنوک نزیبد جز باندام خبزدوک خنکال نشانه بود ما نند
سوراخ خبوک خبوه محکم واستوار باشد خبیره خبیزه دو معنی دارد
اول جمع حساب باشد دوم نوده ریگ را گویند فصل دال دبک نگاه داشت
باشد دباله ترنج راگویند دبدبه نقاره باشد دبستان مکتب خانه باشد
وآنرا دبیرستان نیز گویند دبستانی طفل مکتب راگویند دبوس سه معنی دارد اول
گرز باشد منوچهری گفته بیت چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من ٭ چون زند
برگردن شیران عمود گاوسار ٭ دوم نام شهریست وآنرا دبوسه نیز خوانند سیم نام طعامیست
دبیب نرم گوفته راگویند دبیر منشی ونویسنده راگویند ودر عربی رشته را

گوینه

گویند که در حین تابیدن آن دست ببالا برده شود نه آنکه بجانب سینه آید دبیر
ستان مکتب خانه باشد فصل راء ربوخه خوشی وخوش راگویند
عموما وخوشی راکه در هنگام مباشرت دهد خصوصا ربوشه مقنعه که زنان بسر
اندازند فصل زای منقوطه زب دو معنی اول رایگان راگویند دوم
بمعنی آسان آمده زبر زبیر زبهرم یاد گرفتن باشد از بر وبتازی حفظ
خوانند زبرپوش لحاف باشد زبرفوق دشنام باشد زبخم زبگر
بمعنی زابکراست که گفته شد زبوده دو معنی دارد اول بمعنی بی تأمل وبی ترقب
باشد دوم نام شهریست که آنرا کند نا خوانند وبتازی کرات نامند زبوز
گرداب راگویند زبون معروفست وبا اول وثانی مضموم خریداری بود که در خریدن
راغب بود زبهره بمعنی عاق باشد وزبهر کردن بمعنی عاق ساختن فرزند باشد ز
بهیده فرو افتاده باشد فصل سین سباده سنگی باشد که آنرا فسان نیز
وحکاکان نگین را بدان تراشند سبنج نمک را گویند سبدچین بقای
میوه راگویند که در آخر فصل جابجا مانده باشد شمس فرماید بیت حسود شاه را
در باغ امید نمانده است از ثمر غیر از سبدچین سبز اندر سبزه سبز در سبزه
سبزه در سبزه نام لحنیست از مصنفات باربد امیر خسرو گفته بیت طوطی سبز از زبان
سبزه میخواند نوا ٭ سبزه اندر سبزه میخواند نوا بی خویش را ٭ سبز بری فصل بهار را
گویند سبز بهار سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی ارزقی گفته بیت خرم
زنو بهار سر آید بزیر دبم ٭ گه گنج سیاوش وگه سبزه بهار ٭ سبزک سبزی
صراحیی باشد مولوی معنوی گفته بیت راند اندیشه خیال فرو روب سینه را ٭ سبزک

منه رو دست مع نظر کن بسبزه زار **سبزمال سبزنمالی** نام نوعی از انگور باشد **سبغانه**
بیغانه بود و باول مضموم دراز و کشیده بالا بود **سبک** معروفست و باول مضموم و ثانی
سست و سستی را گویند و باول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف شپره
عاشق و طالب نور آفتابست **سبیت** چوب قلبه باشد و آن چوبیست دراز که هر
یکسر آن آماج بود و بر سر دیگرش یوغی بسته و بر گردن گاو نهند **سبوره** خیز جغنت را
خوانند **سبوسه** خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی
پیدا شود **سبیوش** تخم اسفول باشد و آنرا بتازی بذر قطونا خوانند **فصل**
شین منقوط **شباب** نام پرده ئیست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده است
شبان دو معنی دارد اول کسی را گویند که شبها بازی کند و صورتهای مختلف
بیاورد دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد و شپره را نیز باین اعتبار که شب
بیدار می باشد مرغ شباز را گویند **شب افروز** دو معنی دارد اول نام کرم شب
تاب باشد دوم نام ماه دهمست از ماههای ملکی **شبانک فریب** بجیم باشد
شبان فریب شبان فریبک شبان فریو شبان فریوک
نام مرغکیست کوچک که شبیه باشه بباشد و چنان بر روی زمین نشیند که هر که او
بیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد و همین که نزدیک او رفته پرواز نماید و اندکی دورتر
نشیند و هر چند پیشتر روند او پیشتر رفته بنشیند **شب انگیز** بیخ درخت بذالبیع
باشد **شبانور** مرغ شپره باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول آن چیزی را گویند
که شب بران گذشته بود دوم شرابی را گویند که بشب بخورند سیم مخمور باشد چهارم
مرد حافظ و نگهبان گله گوسفند را گویند خصوصا **شب آویز** نام مرغیست که شبها

خود را

خود را بپای درخت آویزد و فریاد میکند و در میان مردم چنانکه مشهور است که تا مادام
از گلوی او خون نچکد خاموش نشود شیخ نظامی گفته **بیت** منم دراجۀ مرغان شبخیز
همه شب مونس مرغ شب آویز **شباهنگ** دو معنی دارد اول نام ستاره ئیست که پیش از فجر
طلوع میکند و آنرا کاروان کش نیز گویند سیف اسفرنگی فرماید **بیت** در شب
تاریک حیرت کاروان صبح را صد شباهنگ است در یک آه آتش بار من دوم بلبل باشد فخر
گفته **بیت** مغنی نوای بده چنگ را بدان آتش زن شباهنگ را **شبتاب** جانوریست معروف
شبچراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ پرتو دهد و گویند که در دریا گاو بیرون آورد
او را بجهت چرا کردن بشب در روشنی آن **شبچراغک** بمعنی شبتابست **شبچره** چرا کردن
حیوانات باشد بشب و بدین مناسب نقل و میوه را که یاران در هنگام شب نشینی بخورند
شبچره گویند **شبچک** شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز خوانند
شبخانه شبستان حرم سرای پادشاهان را گویند و بعضی گفته اند که خانه
بود که شب در آنجا بسر برند **شبخنک** تره تیزک باشد و آنرا بتازی رشاد خوانند
شبدیز دو معنی دارد اول اسب خسرو پرویز بود دوم نام لحنیست از مصنفات باربد
شیخ نظامی فرماید **بیت** چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق شب خیز
شبلیله نامیست از نامهای بارتنگ حلبه **شبم** شعلۀ آتش را گویند
و باول مکسور بثانی زده نام شمر علیه اللعنه است و در تازی بدبخت را گویند **شبر
غان** قدیم شهر بلخ را گویند **شبرنگ** سه معنی دارد اول اسب سیاه وش بود دوم
کلیست خورد که سیاه رنگ باشد و در وی اندک زردی بود سیم سنگیست سیاه براق
که در بعضی مانند کهربا بود و آنرا شوه نیز گویند **شبست** چیزی را گویند که بر طبع گران

و ناخوش آید **شغا شغاز شغاو** محوّطه را گویند که گاوان و گوسفندان
وغیره شبهنگام در آنجا بسر برند و شغا ریز درستست **شب غریب** نام حلوائیست
که در شب اوّل مرده بمردم دهند **شب فرخ** نام لحنیست از موسیقی **شبک** دوک
و بادریسه دوک بود **شبکوک شبکوکا شبکوکه** گدائی را گویند که شبها بر شته
یا درختی که در میان محله واقع شده باشد برآید و بآواز بلند نام مردم محله را برده و
کند تا با و صدقه دهند عضایری فرماید **بیت** بشاخ کلبن آن شوریده بنشین : چو شبکوکا
زند تا صبح کوکا : **شبکو شبکوی** دو معنی دارد اوّل مهتر پاسبان بود و او را
چوبک زن نیز گویند دوم گوینده را گویند شیخ نظامی گفته **بیت** چو آن شبکو کرفتی راه
شبدیز : شد ندی جمله آفاق شب خیز : **شبکون** بمعنی شبچراغ است **شبگیر**
دو معنی دارد اوّل صبح باشد و بعضی سحر را گویند عبد الواسع فرماید **بیت** باده چون
آفتاب از ساقیان ماه روی : بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر گیر : و درین روزگار
راه رفتن را شبگیر گویند دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین دهد **شب نهنه**
گنج را گویند **شبوی** نام گلیست که اکثر آن سفید و کبود و رنگ شود و شب بوی دهد
شبه سنگی باشد نرم در غایت سیاهی باشد **شبی** نوعی از جامه باشد
و بعضی پوستین گفته اند **شبیار** رستنی تلخ باشد که آنرا نوا نیز خوانند و بتازی
صبر خوانند **شبیان** شیره را گویند **شبیم** گریز بود استاد عنصری گفته **بیت**
چون نبیجد چو مار نیزه او : جان دشمن چو کرد کرد شبیم **فصل غین غبار**
چوب دستی بود **غبب** گوشت زیر زنخ را گویند و بتازی غبغب خوانند **فصل**
کاف **کبار** شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن می آورد
کبال

کبال رسنی را گویند که از خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم
است **کبت** زنبور عسل باشد و بادل مفتوح در تازی بمعنی هلاک آمده و هم در تازی
بمعنی خوردن و بر روی افکندن باشد **کبته** مخفف کبوتر باشد **کبخ** خردم بریده
بود **کبد** فربه را گویند **کبدا** کف شیر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی لبا خوانند
کبرا کبروا نام آشیست که با کبر بپزند **کبت کبسق کبسته**
حنظل باشد شمس گفته **بیت** بباغ آرزوی دشمنانت : سراسر میوه ها باد اکبستو :
کبک دست راست را گویند **کبل** پوستین باشد که از پوست گوسفند بزرگ
که موی آن درشت باشد سازند **کبودان** دو معنی دارد اوّل نام قریه بیست از مضافات
نیشابور دوم سیاه دانه بود **کبوده** کرمکی باشد آبی که آنرا ماهیهای کوچک بخورند
کبوده نام چوپان افراسیاب بوده **کبوس** کج و ناراست باشد ملقا بادی فرماید
بیت تیر و ستش قد دشمنانت راست : چون کمان قامت عدوت کبوس : **کبه**
شیشه یا کدوئی باشد که حجامان آنرا بمحل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است
کبیتا کبیته حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد و امثال
آن بپزند امیر خسرو در صفت هلال فرماید **بیت** کناره بیت سپند از کبیتهای نبات :
فراز این طبق زر نگار سیم اکین : **کبینک** آسیا زنه باشد **کبیچه** دو معنی دارد اوّل
چارپایی را گویند که زیر دامنش ورم کرده باشد دوم چوب پشت خاره بود **کبید** بمعنی کبا
باشد **کبیذه** آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند **فصل کاف عجمی کبر**
سه معنی دارد اوّل نام سنگیست که از آن ظرف و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند
و دوم نام شهریست سیم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون بر پای داشته باشند و با اوّل

مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شمع را گویند دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز خوانند
نمد وسی کهنه بیت یکی کبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر کبرکی ظرفی باشد
که دران شراب کنند کَنبُر کنده وستبر را گویند فصل لام لب اول معروفست
دوم کاج وسیلی لباچه فرجی را گویند بدر جاجری کفته بیت صبح است رومی کله
زر وبر سرش : شب هندوی لباچه کلوی بر درش لباد لباده بارانی باشد
وبا اول مضموم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند وقلبه را کشد لباش لباشه
لبیش لبیشه ریسمانی را گویند که بر سر چوبی باشد ~~که بر گردن گاو نهند~~ به بند ند و لب
بالای اسب بد نعل را دران نهاده وتاب دهند تا عاجز گشته حرکت نکند لبچرا
آن باشد که چون یاران با هم صحبتی داشته باشند میوه ها ونقلها را درمیان آرند و
دراثنای خوردن آن با هم مکالمه کنند لبنک دیوک باشد آنرا زلو نیز گویند لَبیا
ب رود خانه را گویند لَبینا نام نوایست از موسیقی فصل میم مُبار
روده گوسفند ومانند آن باشد که با فیه وبرنج پر کنند وآنرا بتازی عصیب خوانند فصل
نون نبارش چوبی را گویند شکسته باشد ودر زیر دیوار نهند تا نیفتد نباغ
مخفف انباغ بود وآنرا انباخ نیز گویند نَبَرد دو معنی دارد اول جنگ باشد
دوم شجاع ودلیر بود نبرده بمعنی نبرد است نبس نبسه دختر زاده و
گویند نَبَک تراویدن آب بود از کنار چشمه ورود خانه وآنرا زهاب نیز خوانند
وبا اول وثانی مفتوح پشته ها وتلهای خورد را گویند نَبَهرَه چهار معنی دارد
اول قلب وناسره را گویند دوم دون وفرومایه باشد سیم بمعنی بزرگ آمده چهارم
پوشیده وپنهان را گویند نبید بمعنی خرخوش است نبیره پسر زاده را گویند

فصل واو

فصل واو وبر نام جانوریست که شبیه بگربه باشد فصل ها هبد
هاله باشد که زمین زراعت کرده را بدان هموار نمایند وبعضی ببای پارسی خوا
نده اند هَبَر چرک وریم باشد هبک کف دست باشد فصل یای
تحتانی یب تیر باشد یاب خراب را گویند یَبَت گیاهیست مانند اسفناج
فصل الف از باب بای عجمی اپراناخ اپرناخ سخنیان باشد اپراهام
نامیست پارسی باستانی ومعرب آن ابراهیم است آپرناک جوانرا گویند آپرویز
بمعنی پرویز است اپیون افیون باشد فصل با پساوین بمعنی بسودن
باشد پسودان پسودن بمعنی سودن باشد یعنی دست یا عضوی برا بجای سودن وبتازی
لمس گویند فصل بای عجمی پپلس ترینی که از نان خشک کنند فصل تای فوقانی
تپ تپال تپیدن اضطراب وبی آرامی بود تپنکو صندوقی باشد که حلوائیان
وبقالان وسایر محترفه زر بدانکه از خرید وفروخت میگیرند درانجا نهند فصل جیم عجمی
چپار هر چیزی دو رنگ را گویند عموما وکبوتر که خالهای سیاه داشته باشد وآسپی را
که برخلاف لون بدن نقطهای چند که بر اندامش باشد خوانند خصوصا وبتازی ابرش
نامند چپاغ نام نوعی از ماهیست چپان لباس کهنه را گویند ومردی
که لباس کهنه بپوشد چپانی نامند چپچاب آواز بوسه بود شیخ سعدی گفته
بیت گفت درو نیابسی آوازهاست : زان چهارست ای برادر سود مند :
قلقل غرابه وچپچاب بوس : چز چز قلیه فش فش شلوار بند : چپچلد زمینی را
گویند که پر آب وگل باشد چنانکه در وپای بلغزد وبتازی زخلوفه گویند چپلان
چپدان سر موزه باشد وبتازی جرموق خوانند چِپَر مخفف ومشدده

سه معنی دارد اوّل دایره و حلقه باشد دوم خانه دیوار برا گویند که از نی و علف سازند
سیم پوست پارهای باشد که نوار بافان تارها از میان آن بکشند و این قسم بند و نوا
چیرباف گویند چپیدن بمعنی چسپیدن آمده چپش بز یکساله را گویند
چپل کسی را گویند که خود را بجای ناشایسته آلوده دارد و کارهای چرکین کند
چپلوس مخفف چاپلوس باشد فصل خا خپ خاموش و امر از خاموشی
بود خپاک چهار دیوار سر گشاده بود مانند دیوار مسجد و سراو چهارکه دیواری
که هنگام شام چهارپایان را در آنجا کشند خپک دو معنی دارد اوّل نان بزر را گویند
دوم فشردن گلو باشد خپند بمعنی دوم خپک است که گفته شد فصل راء
ربد ربود نام گیاهیست که چرنده راست کند فصل زای منقوطه زپ بمعنی
درست و راست آمده فصل سین سپار آهن سر تیز باشد که زمین را بدان
شیار کنند و بباء اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل چرخی را گویند که بدان شیره از انگور
بگیرند دوم اسباب خانه را گویند سپاره مخفف سی پاره و آن یک جزو از سی جزو کلام الله
سپاس دو معنی دارد اوّل شکر باشد دوم بمعنی قبول است چنانکه گویند سپاس
دارم یعنی قبول دارم و در فرهنگ هندو شاه بمعنی لطف نیز مرقوم است سپا
ناخ اسپناج باشد سپاوه فروشکوه باشد سپتاک سپیده باشد
که زنان با گلگونه بر روی مالند سپد سپند پنج معنی دارد در چهار معنی با سپند
ارمذ که مرقوم خواهد شد مترادفست پنجم سپند سوخته را خوانند سپردن
طی کردن و نوردیدن باشد سپرسیاه نام بیت از نامهای نیر اعظم سپر
غم ریحان باشد سپرک نام علفیست از قسم جوشش که بر روی کودکان

برآید

برآید و بباء اوّل مکسور بشانه زده گیاهی باشد که بدان جامها را زرد کنند سپه
لوس خانه پادشاهان و سلاطین باشد سپرم مخفف سپرغم است
سپرهم بمعنی سپرغم است سپری بمعنی تمام و آخر باشد سپهبین
سپه ابر را گویند سپرنغ دو معنی دارد اول خوشه انگور و خرما و امثال آن
باشد که بر بار بود دوم راه راست باشد سپرزگی رنج و سختی باشد سپیت
نام گیاهیست که آنرا بتازی فصفصه و بترکی یونجه خوانند و بباء اوّل مکسور و ثانی
مضموم بوی ناخوش باشد مانند بوی ماهی و بوی جامه نیم گوفته و ظرف مس و برنج
و امثال آن سپک رزه کشت زار باشد سپکاد میان دو سر کوه را گویند و آنرا
چکاد نیز نامند سپل سم شتر و امثال آن باشد سپنج چهار معنی دارد اوّل مهمان را گویند
دوم بمعنی عاریت باشد و چون دنیا را بقایی نیست و حکم خانه عاریت دارد بطریق
استعاره سرای سپنج و دیر سپنجی گویند سیم خانه علفی را گویند که مزارعان بر
کنار زراعت سازند بجهة محافظت و این نیز از روی معنی اول خواسته چهارم بمعنی
چراگاه جانوران است که در آنجا آب و علف بسیار باشد سپند دو معنی دارد
اوّل معروفست دوم نام کوهیست سپندار شمع را گویند ابوالملح بانیر اعظم
گفته بیت ای سپند ورخیمه گردون ٭ وی سپند ارخانه اسرار ٭ سپندارمذ
چهار معنی دارد اوّل زمین را گویند زرآتشت در صفت قیامت و ظهور کنوز گفته
بیت سپندارمذ برگشاید دهان ٭ برون افکند گنجهای نهان ٭ دوم نام سروشیست
که موکل است بر زمین و درختها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سپندارمذ
واقع است بدو تعلق دارد سیم نام ماه دوازدهم است از سال شمسی و آن آمدن

نیر اعظم در برج حوت چهارم روز بهمنست از هر ماه شمسی سپندان سپندین
خردل باشد و در اختیارات تخم تره تیزک گفته سپند ور کاج خیمه باشد سپوختن
چیزی از چیزی برون آوردن و چیزی از چیزی بزور و عنف و تعدی فرو بردن بود و این از
اضداد است سپوز امر از سپوختن باشد بمعنی برون آوردن انوری گفته بیت
چون دهد باد شهوت جانش ٭ بر سپوزد سر از گریبانش ٭ و بمعنی فرو بردن نیز آمده سوزنی
فرماید بیت دلی را کاه نه برگاه بنشان ٭ عدو را چاه کن بر چاه بسپوز ٭ سپهبد خداوند
لشکر را گویند سپهبدان نام پرده ئیست از موسیقی سپهرم نام یکی از پهلوانان
توران است سپیتاک بمعنی سپیناک است که گفته شد سپیچه چیزی باشد
که بر روی شراب و سرکه مثل پاره بسته شود سپید بام نام آتشیست که از ماست پدید
سپید روی قلعی را گویند سپید سرد نباتیست مانند بستان افروز که آنرا
نباتش سفید بود و برگش سبز سپیل آواز نوای مرغان باشد و آنرا
بتازی صفیر خوانند فصل شین منقوط شپ جهنده آمده شپا
شاب شپاشاب آواز پیکان باشد که از پی هم بجای بخورد شپنگ لگد
زدن باشد شپشپ دو معنی دارد اول بتمکین و زود رو و مضطرب را گویند
دوم آواز انداختن تیر باشد شپشه کرمکی باشد در فصل تابستان و هوای
گرم در پوستین و سقرلاط و صوف و گندم و دیگر غلها بیفتد و تباه سازد شپل
شپلت دو معنی دارند اول پایه و مرتبه باشد دوم صدای پرانیدن شپلیدن
افشردن باشد شپوختن دو معنی دارد اول آسیب و دو کرزدن بود و صدمه از روی
قوت و شدت رسانیدن باشد دوم افتادن باشد شپوز شیره باشد

شپوش

شپوش کلاه و تاقیه باشد شپیخن بمعنی پاشیدن است شپیر
نام کوهیست بزرگ و بلند و بزبان عرب شبیر مشدد بمعنی حسین آمده شپیل
دو معنی دارد اول بمعنی سپلیدن دوم صفیر را گویند که در هنگام کبوتران پرانیدن زنند
فصل کاف کپ بیرون و اندرون دهن باشد سنائی گفته بیت گفتم
آنرا لف کپت گیرم و در دست بکفت ٭ ادفع الدرهم خذ منه عنا قید رطب کپان
قپان باشد کپچه کفچه باشد یعنی چمچه باشد کپوک نام جانوریست پرنده که
با غیر جنس و غیر هم جفت خود نیز جفتی کند را کراحیا نا کپوک نر جانور دیگر را ببیند در زمان
ماده شود و بآن جفت گردد سوزنی فرماید بیت مرغ ز هر جنس که بیند کپوک
ماده شود دیگر دار زان جنس نیز کپی بوزنه را گویند کپیدن بمعنی ربودن
فصل کاف عجمی گپ دو معنی دارد اول سخنان لاف و گزاف بود سنایی فرماید
بیت هر کجا زلف ایازی دیده خواهی در جهان ٭ عشق محمود بینی گپ زدن بر عنصری ٭
دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده گپتن بمعنی گفتن است فصل نون نپور نفیر باشد
ابلی رازی گفته بیت نه بابا و نه خواجا و نه نپور است ٭ دراز و خشک و لاغر نپور است ٭
نپی مصحف بود فصل ها هپاک تارک سر را گویند هپیون
افیون باشد فصل یای تحتانی یپنلو قافله باشد و بعضی بمعنی متاع دکان
نوشته اند فصل باء از باب تای فوقانی بتا نوعی از طعام باشد و باء
مکسور بمعنی بگذار آمده استاد عنصری فرماید بیت بتار و زکاری برآید برین ٭
کنم پیش هر یک ترا آفرین ٭ بتاوار بمعنی عاقبت آمده بتفریب نام روز بیست
چهارم است از نامهای ملکی بتفوز پیرامون دهن را گویند بتک خط و کتابت را

گویند وصراحی شراب رانیز خوانند **بتگن** دو معنی دارد اول تخته باشد
که بزرگان آنرا بر زمین شده بارکرده بکشند تا کلوخها شکسته شود دوم سرباز زدن
ازخوردن بسبب سیری **بتکوب** حلوائی باشد از مغز جوز و ماست و شبت
سازند شمس گفته **بیت** بردشمن ور او شد او شد رفز شیره وزغم ☉ لوزینه در دهانش
بتکوب مینماید **بتلاب** غلاف خرما را گویند **بتنو** دو معنی دارد اول شرقه را
گویند و این لغت بانیمعنی مرادف خراسانست دوم جائی را گویند که همیشه آفتاب
درانجا تابد و این ضد آفتابرو باشد وثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
پیاله باشد که در میان لوله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و امثال
آنرا درو بریزند و آنرا قیف خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و فخچی و مانند آن نمایند
سیم سنگی دراز را گویند که بدان داروها را بسایند **بتوراک** چاهی باشد که غله را
دران مدفون سازند **بته** دو معنی دارد اول یعنی بتوکراست دوم خشک پلاو را
گویند **فصل** بای عجمی **پت** دو معنی دارد اول آثار باشد دوم پشم نرم
باشد که از موی بز نر بروید و آنرا بشانه برآرند و ازان تکیه نمد وغیره کنند **پتنج**
هبوت وکالیوه را گویند **پتر** شنگ زر و نقره و سایر فلزات و امثال آنرا نامند
پتکیه پرویزن باشد **پتنی** طبقی باشد چوبین که بدان غله را بیفشانند **پتو**
نوعی از بافته پشمینه را گویند **پتواز** آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند
و چوب دیگر بر زبر آنها به بندند تا کبوتران وغیره بر بالای آن نشینند **پتیاره**
هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند فردوسی
گفته **بیت** جهانی بران جنگ نظاره بود ☉ که آن اژدها جنگ پتیاره بود سیم

مخزون

مخزون و مکنون را گویند سید ذوالفقار فرماید **بیت** اندر ضمیر او عیان پتیارهٔ
سر قدر ☉ واندر کمال او نهان پیرایهٔ نور یقین ☉ چهارم بخلت بود پنجم سختی و شدت
و نفاذ حکم باشد ششم مکر و حیله باشد فردوسی گفته **بیت** نیابد زباد قضا
چارهٔ ☉ نه سودی کند هیچ پتیارهٔ ☉ هفتم شور و غوغا باشد **پتیره** چیزیرا گویند
که مکروه طبیعت باشد **فصل** تای فوقانی **تتار تتر** بمعنی تار و مار است
و تتاری و تتری منسوب بدانست ابن یمین گفته **بیت** چه باد خوش بود انکو شکست
بیکدم قیمت مشک تتاری ☉ دوم طایفه ایست شیخ نظامی فرماید **بیت** تتری کز شد
محنتش را ☉ تتریرا عوض نباید گشت ☉ **تتهابو تتربوه** بمعنی ظرافت و مسخر
دلاغ بود **تتری** سماق باشد **فصل** جیم عجمی **چتو** پرده باشد **چتق**
ک کنجشک بود **فصل** خا **ختار** پاک کردن باغ و کشت زار بود از
گیاه خود رو **ختفرج** خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا نامند **ختلا**
ن نام ولایتیست از بدخشان که بکولاب اشتهار دارد و شیخ نظامی فرماید **بیت**
سکندر بران اسب ختلی نشست ☉ که چون گرد بنشست چون برق جست **ختنبر**
مفلسی را گویند که لاف توانگری زند **فصل** را **رهت** برهنه را گویند و
باول مضموم و ثانی مفتوح بود دنه بریرا گویند **رهته** بار درخت هندیست شبیه
بفندق **فصل** سین **ستا** پنج معنی دارد اول ستودن باشد و امر از
ستودن باشد و اینمعنی را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند خودستا و مخلوق
ستا دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه گویند سیم نام لحنیست از موسیقی
چهارم تنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را خاقانی گفته **بیت** مرغ

از گلوی للان سه تا ساخت که در صبح ۞ بر ساز ستا چاک زد این سبز ستا غ
پنجم سه پیالهٔ شراب را گویند که بموجب قرار داد حکما بنوشند تا معده از اخلاط
ردیه بشوید و غسل کند و آنرا بتازی ثلاثه غسالات خوانند ستاخ شاخ درخت
نوچه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد ستاد دو معنی دارد اول مخفف
ستاند باشد یعنی گرفت دوم مخفف ایستاده بود ستار مخفف ستاره بود
ستاره چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه
گویند سیم مسطر جدول باشد چهارم تنبورهٔ را گویند که سه تار داشته باشد ستا
غ دو معنی دارد اول کرّهٔ اسپی را گویند که هنوز بر پشتش زین نکرده باشند
دوم نازاینده باشد و بتازی عقیم خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب نیز درج
هم نوشته اند ستاک بمعنی ستاخ ست سید ذو الفقار گفته بیت از کف
موسی ستاک شاخ را بینی اثر ۞ وز دم عیسی نسیم صبح یا بی نشان ده
ستام دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آستانه بود ستان چهار
معنی دارد اول به پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها باشد گلستان
و غیره و باین معنی بدون ترکیب اطلاق نمیشود انوری هر دو را گفته بیت از زلزلهٔ
حمله چنان خاک بجنبید ۞ کز هم نشناسند نگونرا و ستانرا ۞ وز عکس سنان جگر
لعل طراوت ۞ میدان همه اطعمه زند لاله ستانرا ۞ سیم مخفف آستانست
چهارم بیصبر و بیطاقت را گویند ستاوند بالاخانهٔ را گویند که پیش آن گشاده
باشد مانند ایوان لبیدی گفته بیت ستاوند ایوان کیخسروی ۞ نگاریده چون خانهٔ
مانوی ۞ ستاوه مکر و حیله باشد ستاه دو معنی دارد اول ستاره را گویند دوم

سیم

سیم قلب را مانند ستبر تکلف کننده باشد ستخه دو معنی دارد اول آنکه بر قفا لات
باشد دوم نام قلونیست مشهور از فارسی و آنرا استخر نیز گویند ستخوان استخوان
باشد ستر استر باشد ستردن بمعنی پاک کردن باشد سترگ بغایت
بزرگ و درشت و لجوج و لی آزرم را گویند سترنگ نام نباتیست شبیه بآدمی
که در زمین چین روید که نگونسار بود و آنرا مردم گیا و سگ کن نیز گویند و بتازی آنرا
بیروح الصنم خوانند و بازیر که معروفست بدین اعتبار که صورت انسانرا از چوب تراشند
سترنگ خوانند و معرب آن شطرنج است ستروک مردم بیمایه و بیکار و بدخو و خشمناک را
گویند و درشت و یاوه گو را نیز گویند ستروَن نازاینده را مانند و معنی ترکیبی آن
استر مانند است ستل معروفست و بتاء اول مکسور هر که و آبگیر را گویند ستم
دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دیده بود و در استه و بتازی آنرا احدا خوانند
ستن آوند صفه را گویند که هر یک ستون بر پای باشد ستنبه صورتی
بود که از نهایت کراهت و زشتی و طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد و در بعضی
فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردم را فریب داده فرو گیرد و بتازی
کابوس خوانند و بمعنی ستنبهنده نیز در بعضی از نسخ مرقومست ستیج دو معنی
دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلبکها نصب کنند و بر گردن گاو نهند و بر بالای غلهٔ
که از گاه جدا شده باشد بگردانند دوم زنجیره باشد ستخیز رستخیز باشد یعنی روز
حشر ستو دو معنی دارد اول تنبورهٔ سه تار را گویند دوم درختی قلبی باشد که درون
آن ستوده باشد ستوار ستوان سه معنی دارد اول مضبوط و محکم باشد دوم
معتمد را گویند سیم بمعنی باور آمده و آنرا بمعنی استوار نیز خوانند ستودان

عمارتی را گویند که بر سر قبهٔ آتش پرستان سازند **ستودن** بمعنی صفت
کردن و ستایش نمودن است **ستور** بطریق عموم هر چارپای را گویند و بطریق
خصوص خصوص اسب و استر را گویند شیخ نظامی گفته **بیت** ز بس ستوران در آن
پهن دشت ؛ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ؛ **ستوهیدن** بمعنی ستردن است که
گفته شد **ستوند** سه معنی دارد اول جلو انداز کردن بجری و شتابی و امثال آن باشد
بجانب جانور دیگر دوم گریز و فرار بود دعاوی فرماید **بیت** تیر فلک ستوه کند بیکان چو تیر ؛
چون عزم کامکار تو زه بر کمان کند ؛ نسیم سوخته آنرا خوانند **ستوه** بمعنی تنگ آمده و
ملول باشد **سته** مشدد و مخفف دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزرا گویند
که شب بران گذشته و بای اول مکسور و ثانی مفتوح خورد و ضعیف بود و با اول و ثانی
مضموم و اظهار را مخفف ستوه است که گفته شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار را بمعنی
لجاج و ستیزه است **ستی** پولاد باشد شمس گفته **بیت** آب در حلق بدسگالان تست ؛
عجبست ار نه شود چو ستی ؛ **ستیغ ستیخ** دو معنی دارد اول بمعنی بلند و راست
بود و بمعنی بلندی و راستی نیز آمده دوم سر کوه را گویند **ستیر** نی باشد که آنرا
اسیر گویند فردوسی گفته **بیت** خدنگی ز پیکان او ده ستیر ؛ ز ترکش برآورد گرد دلیر ؛
ستیز ستیزه سه معنی دارد اول جنگ و خصومت باشد دوم لجاج و سرکش باشد
سیم خشم و کینه است و بمعنی ظلم و تعدی در بعضی فرهنگها مرقوم است **ستیم**
دو معنی دارد اول چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید تا نیشتر نزنند
پاک نگردد دوم جراحت سر باز ده باشد و آنرا آگرک نیز گویند **ستیهنده** بد فرمان
و ستیزه کننده را گویند **فصل شین منقوط** **شت** شنلی باشد که در بازی
قمار

قمار بحاضران دهند **ششا** بمعنی ناهار است که گفته شد و آنرا ناشتا نیز گویند
و در عربی به فصل زمستان باشد **شتاغ** هر زنی را و هر مادهٔ حیوانی را گویند که شیر
بسیار دهد **شتالنگ** استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است
و بتازی کعب خوانند و گاه گردن چوبین را هم بطریق استعاره شتالنگ خوانند
فرماید **بیت** سر گردن زرین شتالنگ بود ؛ زهره داری مقصد رنگ بود ؛ و بجول بازی را
شتالنگ بازی خوانند سیف اسفرنگی فرماید **بیت** با بخت تو بدخواه شتالنگ غرض
باخت ؛ لیکن بنقیض غرضش اسپ خوانند ؛ **شتر** بمعنی کتار آمده و در عربی بمعنی
قطع است اعم از آنکه بریدن باشد یا شکستن **شتربه** نام گاویست که به تزویر
شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده **شترخار** نام نوعی از خار باشد
نام نوعی از ازاج باشد بیخ درخت انگدان است و آنرا اشترخار نیز گویند **شترک**
موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند **شترگاو** زرافه باشد آورده اند که سر آن بسر
شتر و سینهٔ آن و سم بشاخ گاو کوهی شبیه باشد و پوست آن مثل پوست پلنگ
پر خال بود و دمش بدم آهو و دندان بدندان خرد کردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه
و گفته اند که زانو ندارد و گویند که از ناقهٔ حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو متولد شود
شترنج انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و آش و نان و یرا اشترنجی گویند
شیخ اوحدی فرماید **بیت** سفرهٔ چرخ و نان شترنجی ؛ چیست نادر سماط و سنجی ؛
شتفت دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیزرا خوانند عموما و پوشش
خانه خصوصا **شتلم** تندی و درشتی باشد و در غیر موقع و آنرا اشتلم نیز خوانند
شته در هر دو معنی باشد موافقت **فصل غین** **غت غتفره**

شتر و پلنگ

غُتْفَر ابله وکول واحمق ونادان بود شمس فخری فرماید بیت هست با فضل شیخ ابو اسحق
تیز کردن زراه رایش غت فصل فا فِتاریدن فِتالیدن فِتریدن
فتلیدن به سه معنی آمده اول دریدن وشکافتن باشد دوم پراکنده وپریشان باشد
سیم بمعنی برکندن آمده فِتراک دوالی راگویند که از پس زین بیاویزند فتّو
بمعنی غرّه بود فتّوده فریفته ومغرور راگویند فصل کاف کت دو معنی
دارد اول تخت پادشاهان هندوستان را نامند دوم کاریز آب راگویند وکتکن کاریز
کن راگویند کتایون نام زن گشتاسب است که دختر قیصر روم بوده کتام
تالار راگویند کتان درخت سوای کتان معروف کتان نوعی از شیر
است ومعرب آن غداره باشد کتخ کتغ کشک را نامند وباول مفتوح
وثانی مکسور ممزوجی از ترشی وشیرینی که در آشها بریزند کتران دارو سیاه
که از درخت وچند درخت دیگر بگیرند ومعرب آن قطران باشد کتک نوعی از کوتهان
کوتاه دست وپا بود کتکار کتکر درودگر باشد مولوی معنوی گفته بیت
جور وجفا ودوری کان کتکار میکند ؛ بر دل وجان ما بتر از اسکنه کار میکند ؛ کتق
نام پرنده‌ایست که سنگ ریزه خورد وآنرا اسفرود نیز خوانند وباول وثانی مضموم غوزهٔ
پنبه راگویند کُتُ متُ این لغة از توابعست بمعنی بعینه آمده کتیرا سر آب
بود فرزدق فرماید بیت در نظر آید جهان مثل کتیره ؛ هر دو دیده گراهی همچو تر کتیم مشک
وخیکی باشد که آب از او در زمان تراوش کند فصل کاف عجمی کُت کُته
بزرگ راگویند کَتَرَم سنجی باشد که از حد کوبنده تجاوز کند وآنرا الاف وکراف نیز خوانند
فصل لام لت شش معنی دارد اول زدن باشد دوم گرز را نامند سیم

پاره بود

پاره بود وولت لت پاره پاره راگویند چهارم کشتزار گویند پنجم توپ درست
بود از زربفت ومخمل وغیره که آنرا پاره نکرده باشند ششم رود خانه باشد در ملک گیلان
که بلت اشتهار دارد لتامان لتبا لتبان لتبین ؛
حریص وبسیار خوار باشد لتره دو معنی دارد اول بمعنی تبریزی بود دوم ظرفی
باشد که دران شراب کنند ومعرب آن رطل است لتره دو معنی دارد اول
پاره پاره ودریده بود دوم مردم فربه راگویند وباول مفتوح دو معنی دارد اول زبان قرار
داده بود در میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند وآنرا لوتر ولوتره نیز گویند
دوم شخصی بود که بند زبان نداشته باشد وهر چه بشنود بهمه جا بگوید لتک نام
بازیست فصل میم متان آفتابه باشد متراک نام منزلیست از منازل
قمر ونبات زی عوا نامند متراس دو معنی دارد اول چوب کنده راگویند مانند چوبی
که در پس در نهند یا بر سر کنگره قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای بارو آید بر سر او
اندازند دوم صورتی راگویند که در میان کشت زارها تعبیه نمایند بجهة رم جانوران
متّه پرده باشد وآنرا ماهه نیز خوانند متیل بی سوز راگویند
فصل نون نِتاس خوش وخرم باشد فصل واو وَت
بمعنی دوم واتر است که گفته شد وتکر بمعنی اول واتکر است که گفته شد
فصل ها هتشه یخ راگویند فصل الف از باب جیم اُج
کدو باشد اُجاج بهشت بود اَجمود کرفس راگویند اَجغر
بوته خاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه چسپد وبدشواری از جامه جدا شود
فصل با بج پالایش آب وشراب وامثال آن باشد وباول

اجمود

مضموم بزرا گویند و باوّل مکسور بر نجبت جُعال اخگر بود فصل
باء عجمی پَخ کوه باشد و آنرا پژ نیز گویند فصل تای فوقانی تجار
تجاره در کتاب زند و پازند بمعنی رونده مرقوم است شتل نویند و در فرهنگها
نوشته اند که کره اسبی را که زین نکرده باشند استاد فرخی فرماید بیت اگه تدبیر او
سواری کرد: بر جهان تجاره توسن: و باوّل و ثانی مفتوح خانهٔ زمستانی بود که بخاریی
و تنوری داشته باشد و آنرا تانه نیز گویند و مردم قزوین نجینه را نامند فصل
جیم عجمی چَج چیزی باشد پهن که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند و غله را در میان
آن نهاده بیفشانند تا پاک شود فصل خا خُجاره بمعنی اندک باشد خَجاو
صدا را گویند خُجُسته دو معنی دارد اوّل مبارک و میمون باشد دوم گلیست
زرد رنگ که میان آن سیاه باشد استاد عنصری فرماید بیت خجسته باز کرده
دهان مشکین دم: کشاده نرگس چشم و زخم زخواب خمار خَجَک نکته را گویند و آنرا
بتازی نقطه گویند و در صراح بمعنی گنه نوشته اند خُجُوله آبله باشد که بسبب
سوختن یا کار کردن در دست و پا در آید یا دیگر اعضا خُجینه خوب و زیبا باشد
فصل را رجاف آواز کوس باشد رَجفک رَجک آروغ باشد و بعضی بجیم
عجمی هم خوانده اند و آنرا آجل هم خوانند رَجله سماروغ باشد شمس گفته بیت نهال
دولتت پربار بادا: همی تا بوی گل با دیده رجله: فصل زای منقوط زُج
دو معنی دارد اوّل تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان پیل و شاخ گاو و غوچ
و امثال آن سازند دوم قدرت را گویند فصل سین سَنج رخساره باشد
و باوّل مضموم سُرین را گویند و باوّل مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اوّل گل

کاری

کاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن و غلیظ باشد سلجاکنده
کسی را گویند که مکمّل و مسلّح شده باشد سجاهه بمعنی شبیه و قرین باشد
سُجُک دو معنی دارد اوّل قواق باشد و آنرا هکک نیز گویند دوم شیر و دوغ
بود که با هم بیامیزند و شبدر را در میان ریزه بپزند و آنرا دوراغ و شیراز نیز گویند
فصل شین شَجَد شَجام شَجَن سرمای سخت باشد شخشینه
کسی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود باز گشته باشد و بعضی از اصحاب فرهنگ
بسین نیز مرقوم ساخته اند شَجَلینه جمع شجد است که گذشت فصل
فا فُخ فرو هشته لب را گویند فصل کاف کَج سه معنی دارد اوّل بود فت
دوم ابریشم فرومایه باشد سیّم بمعنی اگج آمده که گذشت کُجا چهار معنی دارد اوّل
بمعنی که آمده فردوسی فرماید بیت سرنامه کرد آفرین خدای: کجا هست که باشد
همیشه بجای: دوم بمعنی هرجا باشد استاد فرخی فرماید بیت کجا زهمت عالیش
یاد خواهد کرد: بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه: سیّم بمعنی هرجا آمده باشد که
چنانکه هرکجا بمعنی هرجا بود چهارم بمعنی کجاست کَجابه کَجاوه کَج
آغند کَج آگند جامه را گویند که میانش را کج پر کرده باشند و آنرا در روز
در روز جنگ بپوشند کَجه مخفف کجاوه باشد کَجک هفت معنی دارد اوّل
آهنی باشد سرکج که بر دو سر تعبیه کرده باشند و فیلبانان فیل بدان نگاه دارند تقی
فرماید بیت داد از پی ضبط پیل مستش: از قوس و قزح کجک بدستش: دوم
چوبکی باشد که بر سر چوب قبق بربندند و کوبهای طلا و نقره از آن بیاویزند که
بیرام خان فرماید بیت عقد قبق ربود خدنگ تو از کجک: یا از هلال صورت پروین نمود جنگ

سیم چوبی سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره را بزنند چهارم پری باشد که بر تخت
دم بط نر بهم رسد پنجم کوزه بود کلاهی که درون آنرا پر از خزفا کنند ششم قلاب باشد
هفتم نام دارویست که بتازی شنیخ خوانند کجله نام جانوریست که آنرا الکلارزه
و عکه خوانند کجوک نام مرغیست که بتازی عرف النساء گویند کجوه مخفف کجاوه
باشد کجین برگستوانی باشد که درون آنرا بکج آگنده باشند فصل کاف
عجمی کجیل نام محلتیست از محلات تبریز فصل لام لج لکد باشد لجلاج
دو معنی دارد اول نام قماربازیست مشهور به لیلاج اشتهار دارد خاقانی گفته بیت
لجلاج سخن بدین کهن قطع ؛ خاقانی را شناس بالقطع ؛ دوم باصطلاح
اکسیریان زیبق صاف پاک را کنند گویند و در عرب کسی را گویند که ناصواب غیر
فصیح گوید لجم لجن گل تیره را گویند مانند گلی که در بن حوضها بهم رسد ؛
فصل میم مج مبنی ماج است که مرقوم شد مجرک بیکار باشد یعنی کار
بیمزد فرمودن ابوشکور فرماید بیت چنین گفت هارون مرا روز مرگ ؛
سوما هیچ آدمی را مجرک فصل نون نجار کلکونه باشد که زنان بر روی
مالند نخک نوعی از تبرزین بود نجند اندومکین و افسرده را گویند و
آنرا نشرمند نیز گویند نجوان زعفران را گویند فصل ها هنج راست
کردن هر چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و غیره هجاور دو معنی دارد اول
نام شهریست از ختا که مردم آنجا بخوب رویی مشهور اند دوم گروهی و جمعی از
مردمانرا گویند هجند سبزه بیت هجیر نام پسر گودرز است و باول
مضموم بمعنی هجیر است فصل یاء از باب جیم عجمی یج دو معنی دارد اول

کجوک

اندرون

اندرون لبنوس باشد و آنرا کپنیز گویند دوم موی پیش سر را گویند ؛
یجش سه معنی دارد اول نرمه بینی باشد دوم سستی باشد سیم رنج و مشقت
بود یجشک طبیب را خوانند خاقانی فرماید بیت هر تنک زرشک شد سر شکم ؛
بکث درک عجز یشکم یجک نام یکی از اسلحه باشد فصل بای عجمی پج پج
دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس با یکدیگر آهسته بگویند دوم کلمه باشد که بزرایان
بخوانند پچکم ایوان و بارگاه باشد و بعضی گفته که خانه بود که اطراف آنرا پشکم
کرده باشند پچوال کسی را گویند که زبانی بزبانی ترجمه کند پچوه ترجمه باشد ؛
فصل جیم عجمی چچو پستانرا گویند فصل خا خچکول کدارا گویند
و کاسه خچکول کاسه گدایی را گویند فصل زای منقوط زچه عورت نوزاینده را
گویند تا چهل روز فصل سین سچک دو معنی دارد اول قواق باشد
دوم نان خورشی باشد که از نان ماست و شبت بسازند و بعضی پشین نیز خوانده اند
فصل فا فخفخچه سخنی را گویند که در افواه و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا
پچ پچه نیز گویند فصل کاف کچ فلوس ماهی را گویند کچک نام جانوریست
که مشک از او بدر رود کچل سه معنی دارد اول کل را خوانند دوم آدمی و حیوانی باشد
که پای آن کج باشد امیر خسرو گفته بیت از چل چل تو پای من زار شد کچل ؛
من خود بنیجام اگر تو بیچلی کچل ؛ سیم جانوریکه باشد که مشک آب را سوراخ کند کچول
جنبانیدن سرین باشد هنگام رقص کچه دو معنی دارد اول انگشتری بینگین
باشد و آنرا بتازی نچه گویند و بدان انگشتری بازی کنند و لهذا کچه بازی گویند دوم
زنخ باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچیره کچیره بیشوارا گویند فصل

کاف عجمی **چکچک** نخچک باشد و آن سازیست مشهور به کمانچه و با اول و ثانی مفتوح
کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نشده **فصل** لام **لچ** رخساره
باشد و با دل مغموم برهنه باشد **لچلاج** اسم شخصی بوده که شطرنج را بسیار خوب
دانسته **فصل** میم **مچاچنگ** آلتی باشد که زنان حبشیه از چرم گاو و خران
سازند و دفع حکه بآن کنند **مچک** عدس را خوانند **مچیدن** خرامیدن باشد و آنرا
چمیدن نیز گویند **فصل** واو **وچرکه** مفتی را نامند **فصل** الف از
باب خا **اخ** بمعنی آخ است که گفته شد **اخ اخ** بمعنی خوش خوش است و نیز
کلمه بود که در زمان حسرت و تاسف بر زبان آورند و باول مضموم کلمه ایست که در نهایت
حظ بگویند **اختر** چهار معنی دارد اول معروفست دوم علم را گویند امیر خسرو گفته
بیت هر طرفی که اختر او رو نهاد: فتح دویده در دولت گشاد: سیم طالع را گویند چهارم
در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی فال مرقوم است **اختر کاوان** **اختر کاویان**
درفش کاویان را گویند یعنی علم کاوه آهنگر **اخ تفو** بمعنی اخ و تف باشد
آخریان متاع و کالا را گویند و آنرا آخریان نیز گویند و بتازی سلعه خوانند
اخسمه **اخسه** بمعنی آخسه و آخسه است که گفته شد **اخسی** **اخسیکت**
نام قصبه ایست از ماوراء النهر که مولد اثیر است **اخشیک** **اخشیج** بمعنی اخشیج است
که گفته شد و اخشیکان اخشیجان جمع و مصدر آنست **اخکل** خسهای سر تیز را گویند
که بر دانهای گندم و جو بود **اخکوژنه** تکمه کلاه و جامه و امثال آنرا گویند خوارزمی
فرماید **بیت** در تی دری فلک که مهر است: اخکوژنه کلاه او باد: **اخکلند** بازیچه ایست
مر اطفال را و آن چیزیست از مس و چوب بمقدار لیمونی که میانش مجوف باشد و در اندرونش

ریگ و سنگ ریزه بر و تعبیه کرده و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند و صدائی ظاهر
شود **فصل** با **بخارا** علم باشد و بخار ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار
علم بود و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آنرا به بخاری موسوم ساختند
بخت سه معنی دارد اول معروفست دوم سیاهی بود که در خواب بمردم فرو افتد
و بتازی کابوس نامند سیم نام جانوریست شبیه بملخ باشد **بختو** **بختوو**
بختوه هر چیزی غرنده را گویند عموما و رعد را خوانند خصوصا **بخته** دو معنی
دارد اول گوسپند نر سه ساله را گویند دوم چیزی را که پوست آنرا باز کرده باشند **بخس**
دو معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده باشد مانند پوستی که تف آتش بدو رسیده
باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن بآب باران زراعت شود و آنرا علم نیز
گویند و در عربی زر قلب ناسره را گویند و باول مکسور دو معنی دارد اول خزه بینی باشد
دوم سستی بود **بخسم** شربتی باشد معین که از گندم بسازند **بخشودن** دو معنی
دارد اول بخشنده باشد دوم بمعنی رحم کردن باشد **بخله** خرفه باشد و آنرا پرپهن نیز
گویند **بخم** نام ولایتیست که در آنجا مشک خوب شود **بخور** عسل النبی باشد
و آنرا بتازی میعه سایله خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور دود خوشبوی
باشد **بخون** نام ستاره مریخ است **بخیده** پنبه و پشم برزده را گویند **بخیله**
بمعنی بخل است که گفته شد **فصل** بای عجمی **پخ** دو معنی دارد اول بمعنی خوش
باشد پخ پخ یعنی خوش خوش و گاه باشد بمعنی به به نیز گویند دوم کلمه باشد که گربه
و سگ را بدان کلمه برانند **پخیچو** **پخلوچه** **پخلیچه** آن باشد که اگر
انگشت را در زیر بغل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بخنده در افتد **پخته** پنبه باشد

پخته جوش نوعی از شراب باشد که بجهت ضعف معده و کبد و درد پشت او را
ربول سازند اما پخته کاو ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدن مریض را
بدان بشویند و بتازی نطول نامند پخس گدازش و کاهش دل و بدن باشد از
شدت غم و اندوه و از کثرت و محنت و مشقت و گداختن روغن و دنبه و موم و
امثال آن از آتش یا از آفتاب و در فرهنگی پخس بمعنی عشق نیز مرقومست پخچ
پهن را گویند پخش بمعنی پخچ است که گذشت فصل تای فوقانی تخت
اردشیر نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید بیت بر بید عندلیب زند باشد
شهریاره به سرو زندره واف زند تخت اردشیر تختدار دو معنی دارد اول جامه
سفید و سیاه باشد دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت بگسترانند و صوب آن
دخدار است تخمیم بمعنی حریص و خداوند شره بود تخشا کوشنده و ساعی را
گویند تخله دو معنی دارد اول عصا و نعلین را گویند دوم ریزه هر چیز را گویند
تخم چادری را مانند که نشارچینان به سر دو چوب به بندند و بدان نشار
از هوا بگیرند تخمه دو معنی دارد اول اصل و نژاد باشد دوم نوعی از بیماری باشد
که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتر و بتازی ناگواریدن طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند
فصل جیم جخجخ دانه باشد سیاه و براق که از عدس اندکی بزرگتر باشد جخج
جخش دو معنی دارد اول نام جانوریست مانند شپره که بکلانی غلیواژی باشد و خود را
سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین خود را بخورد دوم علتیست که مانند بادنجانی
بزرگ از زیر گلوی مردمان آویزان شود فصل جیم عجمی چخ سه معنی دارد اول
غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد دوم ستیزه بود انوری گفته بیت شادمان

باش ای فلک قدرت خداوندی که مست ؛ جای سفلوی بی فلک یا گر کنون با دو چخ ؛
سیم بمعنی کوشش باشد و چخیدن مصدر آنست چخاچخ آواز ضرب شمشیر بود
که از پی هم زنند چخماغ آتش زنه باشد و در فرهنگ سند و شاه حافظ اوبهی چخمس
قری بمعنی کیسه که در آن شانه و سوزن و امثال آن نهند مرقومست گفته بیت ؛
شعر بجای شانه و آتش زنه باهی او ؛ کند پر ز یواقیت کیسه چخماخ ؛ چخین
بمعنی رنگین بود فصل دال دخ سه معنی دارد اول نیکو را گویند سوزنی
فرماید بیت ز چرخ باد همه دشمنانت ذیف ؛ ز بخت باد همه کار دوستان تو دخ ؛
دوم موج باشد نزاری فرماید بیت همچو امواج بحر لشکرشان ؛ متعاقب همی زند
دخ دخ ؛ سیم بمعنی سره آمده و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف دختر
باشد شهاب الدین فرماید بیت در چمن دلبری سرو قد ماه رو ؛ چون تو ندیده است کس هیچ
پری چهره دخ ؛ دوم گیاهی باشد که در میان آب روید و از آن حصیر بافند دخت
مخفف دختر بود دختنده دختر شوی باشد از زن دیگر یا دختر زن از شوی دیگر
دخته بمعنی دوخته بود هم بمعنی دوشیده و هم خیاطت کرده آمده دخش
دو معنی دارد اول آغاز و ابتدا بود دوم تیره و تاریک باشد فردوسی فرماید بیت
بخواه آنچه خواهی و دیگر بخش ؛ مکن روز را چنین روز دخش ؛ دخم دخمه
سردابه را گویند که مرده را در آنجا نهند فصل را رخ دو معنی دارد اول شکاف
بود دوم غصه و اندوه باشد و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم
نام جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد دوم مهره ایست از مهرهای شطرنج
بنام او دست سیم فغان اسب را گویند این هر دو معنی را عنصری گفته بیت شطرنج جانا

تو شاهی یا رخ؛ مرا سپ کمال را رکابی یا رخ؛ چهارم تاجی باشد که پادشاهان
بر سر نهند حکیم قطران گفته بیت گرفته پایه بخشش ز افلاک رخ؛ نتابد جاه و دانه سخت
از و رخ؛ پنجم بمعنی سوی و جانب باشد ششم نام گیاهیست که آنرا الوخ نیز گویند
رخبین دوغ باشد سوزنی فرماید بیت آن زنگ میان ابروا فکنده؛ رو کرده
ترش بسان رخ بین؛ رخت پنج معنی دارد اوّل معروفست دوم بمعنی راست و درست آمده
شیخ نظامی فرماید بیت کریوه بلند است سیلاب سخت؛ میچان عنان من از راه
رخت؛ چهارم غم و غصه و اندوه را نامند مولانا شهاب گفته بیت دلم گشت با فکر
اندیشه یار؛ ز دستم برون برد رخت اختیار؛ پنجم طعام یکمزه باشد هو گوید
بیت زده بر در ص قفل سخت؛ دل بینوا را زغم داده رخت؛ رُخج نام ولایتست
نطق
رخش سه معنی دارد اوّل سرخ و سفید باشد فردوسی فرماید بیت ببخشای بر جان
نوای داد بخش؛ که از خون گشته رخساره رخش؛ و اسپ رستم را هم بدین
سبب رخش میگفته اند فردوسی گفته بیت همی رخش خوانم که بور ابرش است؛
برفتن چو آب و بتک آتش است؛ و بور ابرش را گویند باعتبار آنکه رنگش سفید
سرخ است و مداحان در مقام توصیف اسپ ممدوح را بطریق استعاره رخش
تعبیر کرده اند خاقانی در صفت کعبه بیت آن رخش که روح بر نشسته؛ بر آخر او
طویله بسته؛ دوم قوس و قزح را نامند رشید وطواط فرماید بیت ز بستان
طبعش نشانیست خلد؛ ز ایوان قدرش مثالیست رخش؛ سیم بمعنی رخشنده
و درخشنده آمده و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل پرتو و شعاع باشد و عکس دوم
نامیست از نامهای نیر اعظم رُخشا بمعنی رخشنده باشد رخ فروز

نام روز

[illegible]

۷۹

نام روز هفتم است از نامهای ملکی رَخنه معروفست و با اوّل مفتوح کاغذ باشد
رَخیدن نفس زدن بود بسبب برداشتن بار گران فصل زای منقوطه
زخ چهار معنی دارد اوّل آواز و نالهٔ حزین دوم فرو بردن و سپوختن باشد
در مغاک سیم علتیست مر آدم را و اسپ را پیدا شود چهارم مخفف زخم باشد
زخابه و زخناره شاخ درخت باشد زَخمه چوبکی باشد که بدان سازها
نوازند و بتازی مضراب خوانند فصل زای عجمی ژخ بمعنی آژخ است
که گفته شد فصل سین سَخ بمعنی خوش بود سَخاخ زمین نرم باشد
سَخت چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم بمعنی سنجیده بود انوری فرماید
بیت کرهٔ عهد آسمان سست است؛ کرهٔ سینهٔ عناصر سخت؛ سیم بخیل و رذل
و بی همت و لئیم باشد چهارم بسیار باشد سختاند سخت سخن گفتن
باشد سُخنق سختوی باشد که از روده گوسفند از برنج پر کرده پخته سازند؛
سَخج تنگ نفس را گویند سُخره دو معنی دارد اوّل بیکار باشد دوم زبون
و زیر دست را گویند و در عربی بمعنی استهزاء و افسوس آمده فصل
شین منقوطه شَخ چهار معنی دارد اوّل کوه باشد دوم زمین محکمی را گویند
که در دامن کوه باشد سیم هر چیز محکم را گویند چهارم مخفف شاخست و با اوّل مضموم
مخفف شوخست بمعنی چرک شَخا شَخال شَخن بمعنی خراشیدن باشد
و شخالیدن مصدر آنست شَخسار دو معنی دارد اوّل زمینی باشد سخت و محکم
که در دامنهای کوه باشد و آنرا شخ نیز گویند گویند دوم مخفف شاخسار بود
شَخس دو معنی دارد اوّل فرو خزیدن و لغزیدن باشد دوم جامه و پوستین را مثال

[illegible]

آنرا گویند که کهنه بود و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک که خوش آواز
باشد **شخکاسه** ژاله باشد **شخل** دو معنی دارد اوّل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ
و نعره باشد دوم بمنقار گزیدن جانور بود گوشت را **شخلی** خارگیا باشد **شخو**
دن ریش کردن و بناخن کندن بود **شخول شخیل** بمعنی کوشش است
مولوی معنوی فرماید **بیت** نوده غار اسخت گیر دی شخول ؛ عاقبت بر ماندت از دست
غول ؛ **فصل** فا **فخمه ران** فربه و قوی را گویند **فخفه** سپوس باشد
فخم چادری باشد که بر سر چوب بربندند تا نثار بآن از هوا گیرند و در بعض
نسخ بجای فا تا نوشته اند **فخیده** پنبه بود که از دانه جدا کرده باشند **فخن**
میان باغ را گویند **فصل** کاف **کخ** دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد که از زمین
بروید و از آن حصیر بیافند دوم کرم را گویند **کخج** گیاهی باشد که از آن جاروب
سازند و آتش نیز بدان روشن کنند **کخاکخ** کلمهٔ باشد که در نفرت گویند و با هر دو
کاف مضموم آواز سرفیدن باشد و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد سنائی
فرماید **بیت** کخاکخ اندر فقیر چیست خری ؛ چکچک اندر چراغ چیست تری ؛ **فصل** لام
لخ بمعنی کخ است که گفته شد **لخا** کفش باشد **لخت** دو معنی دارد اوّل گرز را
گویند دوم پاره بود از اجناس حکیم انوری هر دو را گفته **بیت** باد دستش قوی
از دستش ؛ دشمنش لخت لخت گشته بلخت ؛ **لخج** زاج سیاه باشد **لخچه**
اخگر را گویند **لخشه** سه معنی دارد اوّل بمعنی لخچه است دوم از آتش آرد است
سیم بمعنی لغزیدن آمده **لخشیدن** بمعنی لغزیدن است چنانکه مثل است از خوردان
لخشیدن و از بزرگان بخشیدن **لخلخ** ضعیف و لاغر را گویند و بعربی بمعنی نیست

ونابود باشد و نیز در پارسی بمعنی بوی خوش آمده و مخفف لخت لخت باشد **فصل**
میم **مخ** دو معنی دارد اوّل آتش را گویند دوم زنبور باشد و با اوّل مضموم سه معنی دارد
اوّل لجام گرانی بود که بر سر اسبان سرکشی کنند و بتازی حوز انا منند دوم نام جانوریست
که آنرا بتازی سوس نامند سیم درخت خرما را نامند و نخستان خرماستان را گویند
مخت امید را خوانند چنانکه شاعر فرماید **بیت** هر که دارد در جهان یک ذره مخت ؛
دیگر سودایش نماند نیم لخت ؛ **مخلج** نام گیاهیست که چون چارپایان مست شوند **مخید**
هر خزنده و جنبنده را گویند عموما و خزندهٔ جامه را گویند خصوصا **مخیز** آهنی
باشد سر تیز که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند فردوسی فرماید **بیت** چو رستم
ورا دید زانگونه تیز ؛ بر آشفت زان سان که بود از مخیز ؛ **فصل** نون **نخ** پنج معنی
دارد اوّل تار ابریشم و ریسمان و امثال آن باشد دوم صف لشکر و غیر آن باشد فردوسی
گفته **بیت** ز بد کوه پیدا نه بوم و نه شخ ؛ ز دریا بدریا کشیده نخ ؛ سیم زیلوی رومی باشد
و آن زرنشیست بس لطیف و منقش چهارم نام دیو باشد پنجم آهنی باشد که بدان زمین
شیار کنند و با اوّل مضموم قدم بر قدم رفتن از دنبال کسی باشد **نخال** بمعنی ناراست
نخج نام گیاهیست که زمین را بدان سبز و بند مانند جاروب **نخجد** ریم آهن باشد
نخجل گرفتن اندام باشد بناخن تا بدرد آید و آنرا شکنج نیز خوانند و با اوّل مکسور
نیز خوانند **نخجند** بمعنی نخجد است **نخجیر** دو معنی دارد اوّل شکار باشد دوم
هر جانوری شکاری را خوانند عموما و بز کوهی را خصوصا **نخجیر کان** نام نوائیست از
موسیقی تصنیف باربد شیخ نظامی فرماید **بیت** چو بر نخجیرکان آهنگ کردی ؛ بسی چون
زهره را نخجیر کردی ؛ **نخجیر** دال مرد شکاری باشد و شکار را نیز گویند **نخجیر**

بمعنی پیچیده باشد نخجیل بمعنی نخجل است نخسا بمعنی نخزی باشد
و نخزی تحسین راگویند نخت تخت باشد نخزاد بزیرا گویند که پیش
رو کله و رمه گوسفندان دغیره باشد و آنرا انهاز نیز گویند نخشب نام شهریست از
توران و تا به سمرقند سه روز راهست و گروهی برانند و گروهی برانند که ماه مقنع که
برمی آورده در شهر کش بوده نه نخشب سیف اسفرنگی فرماید بیت عشق تهمت نظر
یوسف آفتابرا چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان و گروهی بر آوردن
ماه مذکور را در کوه سیام گویند استاد رودکی فرماید بیت نه ماه سیاهی نه
ماه فلک که اینک غلاست و آن بشکار نخکله گردکان را گویند که سخت
باشد نخیز سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد دوم کمین باشد و
کمینگاه باشد نخیزگاه گویند سوم زمینی را گویند که درخت نر از فروده برند تا سبز شوند
و آنرا از آنجا بجای دیگر نقل کنند فصل واو وخش مرض باشد مر اسپ
و استر را و خر را که بدان لنگی کنند و آنرا افه نیز گویند و با ول مفتوح بشانی زده نام
نام شهریست از ولایت ختلان انوری فرماید بیت ای ماه رکاب خسرو گردون
رخش وی همچو سکندر ملک گیتی وخش وخش وخشور سفر را خوانند
فردوسی فرماید بیت بگفتار وخشور خود راه جوی دل از تیرگیها بدین آب
شوی وخشینه دو معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیز سفید را گویند ه
وخ وخ این کلمه ئیست از توابعت و آنرا در محلی که چیزی را مشاهده نماید از
دیدنش طبع را خوش آید ادا کنند و گاه نیز از روی طعن بگویند فصل
یای یخ نانی یخچه تگرگ باشد یخنی دو معنی دارد اول معروفست دوم

چیزیرا گویند از زر و مال و اسباب و غله و حیوانات و غیرها که آنرا نگاه دارند
تا در وقت بکار حاجت برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند شیخ نظامی فرماید
بیت مخور غم ز صیدی که نا کرده که یخنی بود آنچه نا خورده فصل الف از باب
دال اداک خشکی بود که در میان دریا باشد آذرام ادرم کش باشد و آن
درفشیست که ادرم را بدان بدوزند اذرغن نام علتیست که آنرا بتازی قوباگویند
اذرام غمدزین باشد اذرنگ رنج و محنت باشد اذغر بمعنی بادغر است
اذهما بمعنی زهره است ادوس کسی را گویند که چشم او بواسطه علتی تاریکی
کند ادیان ادیون چارپای دزدیده را گویند که فربه باشد ادیم رودرا
نامند و آنرا دیم نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از پوست باشد دوم
روی زمین را گویند فصل با بداکه خشم آلوده و بداندیش را خوانند
بدبک بدبد باشد بدپسند بمعنی مشکل پسند آمده است بدپوز بدفوز
بمعنی پوز است و آنرا بفوز نیز گویند مولوی معنوی گفته بیت دایه کو طفل شیرخواره را
تا بنعمت خوش کند بدفوز را بدخش نام ولایت بدخشان بود و چون لعل
از آنجا حاصل شود گاهی لعل را نیز نامند خاقانی فرماید بیت صبح ستاره نمای
خنجر لست اندرو گاه درخش جهان گاه بدخش بدرام جانوران وحشی را
نامند عموما و اسپ و استر سرکش را خوانند خصوصا بذران رستنی باشد
که بوی آن ناخوش بود بذلنه طعامی را خوانند که در رومال یا پارچه بربندند و از
جای بجای برند بذرود دو معنی دارد اول بمعنی سلامت باشد دوم وداع را
گویند خواجه حافظ فرماید بیت ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست

که بدرود کنی زنند آنرا بَدْرَه بَدْرِی بَدْلی خریطه باشد مربع که طولش اندکی از عرضش
بیشتر باشد و آنرا از چرم و گلیم و غیره کنند و زر و پول در میان آن کرده جای بجای برند
بِدِست وجب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند بدسفان بدسکان بد
شفان بدشکان نام گیاهیست که آنرا انگشت برگشت گویند بدکند رشوت باشد
بَدَه خشک پلاو را گویند بدیج هیمه باشد فصل باء عجمی پدرام
آراسته باشد و خوش و خرم را نیز گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی همیشه باشد
پدرخته اندوهناک را خوانند پگَرَنه پدَمه حقه و مهره باشد و در بعضی
فرهنگها بمعنی چیزی که در جامه یا سنگی بسته باشد نیز بنظر رسیده پُدُنَه پدر غیر
اصلی را گویند پَدْوان بمعنی بیتوا از آن است پَدَه نام درختیست که آنرا عرب غرب خوانند
شاعر گفته بیت این پنج درختست که می نارد بار ۞ بید و پده و سرو و سفیدار و چنار ۞
دوم معنی رکوی سوخته و چوب پوسیده را خوانند که بر زیر سنگ چخماخ نهند و بر سنگ
آتش گیرد و در ولایت عجم عراق پده بود و را با هم ترکیب کرده خف بود خوانند ۵
فصل تای فوقانی تذرو جانوری باشد سرخ رنگ بیشتر در حمامها باشد
تَده بمعنی تنیده باشد فصل جیم جُدراک نام بازیست که آنرا کوزه گردان
خوانند جُداوی علوفه و مرسوم نوکر را خوانند جُنْتایِن انبانچه باشد
که او را از تن ساخته باشند جُنْکاره راهها مختلف باشد فصل خاء خدا
یکان پادشاه باشد خُلْه ریزه هر چیز را خوانند خدک پل را خوانند
خَدَنگ نام درختیست که از چوب آن تیر و ختایی زین و امثال آن سازند ۵
خُدُو آب دهن را گویند و آنرا تفو نیز گویند خُدُوک پراکنده و پریشان

شدن خاطر باشد از امور ملایم و در فرهنگها مرقومست که رشک و حسد و خشم و تیرگی
باشد خلیش که باتور را گویند خِلیج خِدیو پادشاه بود فصل
دال دَدْ دَدَه جانوران درنده را خوانند چون شیر و ببر و غیره فصل راء رَدْ
دو معنی دارد اول حکیم و دانا باشد دوم دلاور و پهلوان و بهادر باشد رَدَنجو
نام کرمیست که بتازی ارضه نامند رَدَه دو معنی دارد اول آراسته صف باشد
فردوسی گفته بیت سواران جنگی همه هم گروه ۞ رده بر کشیدند در پیش کوه ۞ دوم
چوبها باشد که بر زبر آن غلتکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله بگردانند
فصل زای منقوطه زَدْ دَزْ بمعنی لایق و سزاوار باشد زدودن
بمعنی پاک کردن باشد چنانکه دل از غم و آینه و شمشیر از زنگ و غیره زده چهار معنی دارد
اول آراسته صف باشد فردوسی فرماید بیت کشیدند گردان رده بر زده ۞ بطوق
و بر بچه زرین زده ۞ دوم بمعنی خورده باشد و زدن بمعنی خوردن باشد سیم بریده را
گویند شیخ سعدی فرماید بیت زکوة مال بدر کن که فضله رز را ۞ چو باغبان ببرد بیشتر
دهد انگور ۞ چهارم چیزی کهنه و فرسوده باشد فصل زای عجمی ژدن ژدن
بمعنی آژدن است که گفته شد فصل سین سداب دو معنی دارد اول
گیاهی معروف و آنرا بتازی اسداب خوانند دوم بمعنی قدرت و قوت باشد
استاد رودکی هر دو را فرماید بیت اگر سداب بکار رند از تو یاد کنند ۞ سداب
مردی و مرتن فزون شود زنداب ۞ سد پایه هزار پا باشد سدکام از کسی
چیزی طلب کردن باشد از روی ضرورت سدگاه بمعنی درگاه باشد سدکیش
قوس قزح را نامند سده سه معنی دارد اول نام جشنیست که پارسیان در دهم بهمن ماه

کنند و آتشها افروزند خاقانی گفته بیت مگذار که آتش سده بر جان ما زنند ❊ این هجر کافر
تو که آفت رسان ماست ❊ دوم نام قریه ایست از قرای سیاهان سیم نام درختیست در دیار
المرزاد راه النهر در دیگر جاها بیشتر نشود و بسیار بزرگ شود و برگ او چنان انبوه است که باران
از آن نگذرد و خریطه چرمین بیرون کنند و آنرا پشه خانه نیز گویند و بتازی شجرة البق خوانند پرپشه
و ناژو نیز **فصل** شین منقوط **شدکار شدیار** زمینی را گویند که بجهت زراعت
شکافته باشند **فصل** غین **غداک** بیگان بزرگ را گویند **غدر** جبه جامه را
گویند و آنرا کدر نیز گویند **غدنک** ابله و نادان و بی اندام بود **فصل** فا
فدنجک دو معنی دارد اول دیولیست که بتازی آنرا کابوس نامند دوم برآمدن
دهن باشد **فدرنک** چوبها باشد بس بزرگ و قوی که در پس نهند تا گشوده نشود
فدروغ نک سنگی را گویند که بر سر دیوار حصار قلعه نهند بجهت دشمن **فدره**
بوریایی باشد که از برگ خرما بیافند و بر بالای خانه بگسترانند تا خاک نریزد **فصل**
کاف **کد** دو معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی تخت باشد **کدبانو** دو معنی
دارد اول ~~...باشد~~ بی بی و خاتون خانه را گویند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانکه
کدخدا دلیل روح باشد و معنی آن جشنه زند کا تیست **کدخدا** سه معنی دارد
اول صاحب خانه را خوانند دوم پادشاه را خوانند سیم باصطلاح منجمان دلیل روح را
خوانند **کدرم** غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب در میان زراعت برنج شود **کد**
فت کاسه سر را گویند **کدکده** آواز و صدای خایسک و سندان باشد و غیره
کدن دو معنی دارد اول روستاییست که مردم آنجا در عاشورا گریه و زاری بسیار کنند
و قریب بده هزار مردم در آنجا گرد آیند دوم هیز و مخنث باشد و آنرا کونی نیز گویند ❊

کدنک

کدنک کدنکه چوبی را خوانند که دقاقان و گازران جامه را بدان دقاقی کنند
سوزنی فرماید **بیت** بدار چوب تو سر بزنم کدنک بزن ❊ ز عشق تو برآرم ار بگویم آه ❊ **کدواده**
بنای عمارت و خانه باشد سیف اسفرنگی گفته **بیت** در عهد تو استوار مانده ❊ کدواده عمر سست
پیمان **کدوخ** حمام را خوانند استاد رودکی فرماید **بیت** پیشم آمد آن نگارین بامدادان
از کدوخ ❊ باده رخ از باده لعل و باد چشم از سوشوخ **کدوه** دو معنی دارد اول خراش و
خراشیدن باشد دوم گرفتن باشد **کده** بمعنی کد است مولوی معنوی فرماید **بیت** زین
باده نوش افزون کنم ❊ تا جمله را مجنون کنم ❊ تا تا بنا بی عاقلی ❊ در حلقه آدم کده ❊ و با اول مضموم
سه معنی دارد اول علاوه باشد دوم کلید ان خانه باشد هردو را شمس گفته **بیت** اگر طفلان
اهل را دادی کلام مراد ❊ جز بشیر و شکرش هر که نبنگشاید کده ❊ گشته ایمن ساحت
ملکش ز دزدان آنچنانکه ❊ خانها ایمن شده ند از زحمت قفل و کده ❊ سیم بمعنی خراش
و خراشیدن **کدین کدینه** بمعنی کدنک است که گفته شد **کدیور** مزارع را
خوانند خاقانی فرماید **بیت** ماه بماه میکنند آن شاه فلک کدیوری ❊ عالم فاقه برده را
توشه دهد توانگری ❊ مانده سازد از مه بر صفت توانگران ❊ بزرگی کند بجا و از قبل کدیوری
فصل کاف عجمی **گد** گدا باشد و گدا را نیز گویند نزاری گفته **بیت** نیست حاجت
مرا بافسانه ❊ گدیه خوشتر نیست کنج در خانه ❊ **گدامره** بالاخانه تابستانی باشد و
در بعضی فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند گفته **گداغازی** لولی
و ریسمان باز را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** جنبش جان که کند صورت گرمابه ❊
صف شکنی کی کند اسب گداغازی ❊ **گدغز گدورک** سلاح جنگ را گویند **گدک**
پاره‌ای کیپا باشد که در میانش گوشت و برنج و روغن کرده بپزند **گدگدی** کلمه ایست

که بدان بز را بخوانند فصل گل میم مَکَنک کلید چوبی باشد که کلیدانرا بکشاید و در

فرهنگ بمعنی دندانهٔ کلیدان دیده و قفل نیز بنظر رسیده مَلهون پوست دباغت کرده

باشد فصل گل نون نَذ بمعنی رشد و افزونی و عقو باشد و در عربی دو معنی دارد

اول نوعی از خوشبوی باشد دوم بمعنی رفتن و رسیدن باشد و باول مکسور هم در عربی

مانند و همتا را گویند نَدَب واو بر هفت بود و آنرا بتازی غدر گویند اثیر الدین

فرماید بیت ندب دولت نا باخته بر چیده بساط ٭ منزل عالم نادیده برون تاخت براه

و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد آنرا تمامی ندب و داو نیز گویند و بتازی دا منی

خوانند و چون بهفده رسد آنرا دوست خون گویند و اگر از و بگذرد حکم اول پیدا کند

و او هژده هم نمی‌شود و ببولی سه معنی دارد اول سه معنی دارد که گرو قمار باشد دوم نشانهٔ

جراحت باشد فصل گل ها هَلیج هَدَنگ اسپ خنک باشد

هُدَه بمعنی حق باشد و بیهوده بمعنی ناحق باشد باب

الذال ذال منقوط چون درین باب غیر از لغة معدوده یافت نشد آنرا منضم بفصول

ساخت بذله خواندن شعر باشد بآهنگ بذیون اقمشهٔ نفیس را خوانند

و صاحب فرهنگ منظومه گفته بیت بذر بالا بود و بلندترین ٭ هست بذیون

قماشهای گزین پذرفتن پذیرفتن قبول کردن باشد پذیره استقبال را

خوانند استاد عنصری فرماید بیت سوال رفتن پیش عطا پذیره کنون ٭ همه عطای

تو آمد پذیره پیش سوال تَذَرو مرغیست دشتی که او را قرقاول نامند کذاردن

کذاشتن دو معنی دارند اول معروفست دوم بمعنی گذرانیدن باشد حکیم قطران

فرماید بیت و ربد دولت روزگار از چرخ بگذارد و سرم ٭ خادم این درگهم جاوید خاک این درم

کذشت

وخیز از خزه و درود و کران بجست
و بیوزنام منتخان است سرموی

کُذَشت راه را خوانند و کذشته را نیز گویند فصل گل الف از باب راء

اَز سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد دوم آه را خوانند اثیر الدین گفته بیت کلک

مانی طبعش آن استاد چابک صورتست ٭ کاذر اندر دستگاه صنعتش ارمیکشد

سیم سفلدانه را خوانند که روغن از آن برکشیده باشند و آنرا کنجاره نیز گویند ۵

اَران نام ملکیست از ولایت آذربایجان اراوند بمعنی اروند است که گفته خواهد

شد اَربو امرود باشد شاعر گفته بیت بر سر چشمه ای اربو دار ٭ لیس فی الدار

غیره دیار ٭ اَرَبیان ملخ آبی باشد و بتازی جراد البحر خوانند اِرتجک برق

باشد فرید الدین گفته بیت شه نشسته به پشت پیل چو ابر ٭ ایکشرزند چو ارتجک دردست

اَرتَنگ نام نگارخانهٔ مانیست سیف فرماید بیت اگر مانی شود زنده چو بیند نقش

تو قیعش ٭ بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنکش ٭ وگاهی ارتنگ را بر مانی اطلاق

و در فرهنگ هندوشاه مرقومست که نام بتخانهٔ تبت اَرتیشداه دو معنی دارد اول

سپاهی و لشکری باشد دوم نام رودیست بزرگ در حدود دشت قبچاق اَرج

پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد و ارجمند صاحب قدر را خوانند دوم بمعنی کندن است

این هر دو را سوزنی گفته بیت بمدح و ثنا ارجمندی خود را ٭ بمدح و ثنای تو باد ارج کردم

بظل همای همایون جاهت ٭ دو بازوی زاغ و بریج ارج کردم سیم کرکدن را نامند چهارم

نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و بالش را از آن کنند و ترکی قو نامند

پنجم بمعنی نیمت آمده اَرجاسب نام نبیرهٔ افراسیاب است که بر توران پادشاه

بود و آخر بدست اسفندیار کشته شد اَرجَنگ بمعنی ارتنگ است اَرَد قهر و خشم

باشد و باول مضموم شنبه و مانند باشد و باول مکسور دو معنی دارد اول نام فرشته ایست

فقیر ... و فقیر ... ۱۲۲

که نوگل است بر وی و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو متعلق است دوم روز بیست
و پنجم است از هر ماه شمسی فردوسی گوید بیت سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد بماه سفندارمذ
روز ارد اردشیر دو معنی دارد اول نام بهمن بن اسفندیار است که چون پدرش
او را دلیر دید بدین نام خواند چه ارد قهر و خشم باشد فردوسی فرماید بیت چو دیدش پدر آن
گونه مرد دلیر: همی خواند از آن پس ورا اردشیر دوم نام پادشاه نخستین است از ساسا
نیان و او مشهور باردشیر بابکان است اردشیران اردشیره ارک نام نوعی از اشکال
واسر النجوم باشد و معرب آن اردجان است دوم نام موضعیست از مضافات شیراز و نام
دهیست از نواحی یزد اردن بمعنی اردن است و در عربیه نام شهریست بس بزرگ از نواحی
شام گویند که قبر یعقوب و چاه یوسف در آنجاست اردوان نام ملوک آخر است
از ملوک طوایف اردی مخفف اردی بهشت است اردی بهشت چهار معنی دارد
اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت بدو متعلق است دوم
نام آتش است سیم اسم ماه دویم است از سال شمسی شیخ نظامی گفته بیت در آن
بزم آراسته چون بهشت: گل افشان تر از ماه اردی بهشت: چهارم نام روز سیمست
از هر ماه شمسی ارز دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه باشد ارز
زانی سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد دوم بمعنی مسلم باشد فتوحی در مدح
انوری گفته بیت انوری ای سخن تو بسخا ارزانی: کرمت بجز ندا اهل سخن ارزانی:
سیم مستحق و درویش باشد فردوسی گفته بیت بارزانیان بخش هر چت هواست:
که گنج تو ارزانیان سزاست: ارژنه سه معنی دارد اول زفت باشد و آن چیزی باشد
شبیه بقطران که از درخت صنوبر حاصل شود دوم کاهگل را خوانند و ارزه کرکس را گویند

که گل گیرد سیم نام کشور نخستین است از هفت کشور ارزیشون نام دختر
پادشاه مولتست که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود ارژن قسمی از درخت بادام
کوهیست تلخ ارژنگ چهار معنی دارد اول ارتنگ است دوم مصوری بود مانی نام
مانی سیم نام دیوی بوده از دیوان مازندران که رستم او را کشت چهارم پسر زره
باشد که نام یکی از پهلوانان توران است که بر دست طوس کشته شد ارژنه دشتیست
از ملک فارس ارس نام رودیست مشهور شاعر گفته بیت ارس را در بیابان
جوش باشد: بدریا چون رسد خاموش باشد: و باول مفتوح بثانی زده اشک باشد
و باول مضموم نام سرو کوهی بود ارستن دو معنی اول توانستن باشد دوم
مخفف آراستن بود ارسن بمعنی انجاست ارسنگ بمعنی ارتنگ است ارش
دو معنی دارد اول از آرنج باشد تا سر انگشتان و بتازی ساعد نامند دویم شهریست
از ولایت شیروان و باول مفتوح بثانی زده در عربیه دو معنی دارد اول دیت جراحت
باشد دوم بدی افکندن باشد میان قوم و جنگ برانگیختن و برافروختن باشد ه
ارشک رشک و حسد باشد ارغ بادام دلسته و گردگان و فندق و امثال آنرا
گویند که اندرون آن نیز تلخ و بدبوی باشد ارغا ارغاب ارغار جوی باشد
و بتازی نهر گویند ارغج ساره ایست که بر سر درخت بپیچد و بتازی عشقه نامند
ارغده ارغنده دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک باشد فردوسی گوید
بیت یکی نامه بنوشت نزدیک کید: چو شیری که ارغنده گردد بصید: ارغنون نام
سازیست که افلاطون واضع آنست و آنرا ارغنون نیز نامند ارغداب نام
رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقعست و نیز رودخانه ایست که از نواحی

قندهار بگذرد ارغون دو معنی دارد اول بمعنی ارغن است دوم اسب تند و تیز باشد
ارک دو معنی دارد اول قلعه را خوانند دوم نام ولایتی از سیستان ارگاک
بمعنی باران خورد و قطره باشد ارکنج نام شهریست از خراسان ارم نام شخصی است
که واضع ساز چنگ بوده و اورا رامی و رامتین نیز گویند و در عربیه دو معنی دارد اول
بهشت شداد باشد دوم زن نر را گویند ارمان حسرت و آرزو باشد ارما
ییل نام پادشاه زاده بود که مطبخی ضحاک بود ارمز ارمزد چهار معنی دارد
اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم اسم
روز اول است در هر ماه شمسی سیم نام ستاره برجیس است که بتازی آنرا مشتری
گویند چهارم نام پسر زاده اسفندیار است ارمغان تحفه باشد که بجهة دوستان
آورند ارمکان بمعنی تربیت و مرتبه و سعد و سعادت باشد ارمیده ار
منده مخفف آرمنده و آرمیده باشد ارمنین انار بری را گویند ارمود
امرود را خوانند آرمون رزیرا گویند که پیش از کار ریمز دوران بدهند و آنرا
بتازی عربون و آنرا اربون نیز خوانند ارمین نام پسر کهتر کیقباد است
آرنج آرنج باشد آرندان بمعنی انکار باشد ارنواز نام خواهر جمشید است
که با شهرناز خواهر دیگرش بود و ضحاک در خانه [illegible] داشت اروند اسب نام پدر
ضحاک است ارویز بقم باشد و آنرا ازخون و تبرخون نیز خوانند اروانه دو معنی
دارد اول نوعی از شتر باشد دوم نام کلیست که آنرا اچتری صحرائی باشد خوانند ه
اروس متاع و کالا را گویند اروند چهار معنی دارد اول دجله بغداد باشد
و آنرا ابوب شط خوانند دوم حسرت و آرزو باشد فردوسی گفته بیت بارمان

اروند مرد هنر ه فراز آورد کوه کهن سیم و زر ه سیم نام کوهیست در نواحی همدان
که بالوند مشهور است چنانکه شاعر فرماید بیت غم زمانه بنادان به برگ کاهی نیست ه
ولیک بر همدان همچو کوه الوند است ه چهارم بمعنی فر و شکوه باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی تجربه و آزمون نیز مرقومست آروین تجربه بود ارهنگ نام قصبه ایست از بدخشان
اریب بمعنی محرفست و آنرا اوریب نیز خوانند مولوی معنوی گفته بیت یکقدم زد
چون زبالا بالنشیب ه یکقدم چون فیل رفته بر اریب اریس بمعنی زیرک است و
هوشیار است و در عربیه بمعنی مناع باشد و با اول مکسور و یای مشدد هم در عربیه مزارع را
خوانند فصل با بر ده معنی دارد اول بالا و زبر باشد دوم بار درخت را
خوانند سیم سینه باشد چهارم کناره آغوش را نامند امیر خسرو گفته بیت
نازکتر است آن بدن از برگ گل ه عیشت اگر برهنه بر کشی در برش ه پنجم مخفف
برگ است ششم بمعنی پهنا باشد هفتم زن جوانرا نامند هشتم یاد و حفظ را
خوانند نهم بمعنی طرف باشد یک بر شو یعنی یک طرف شو دهم در خانه و سرا است
براق دو معنی دارد اول جامه و غیر آنرا خوانند که کهنه و فرسوده باشد بسبب
آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم میدهند براقی نامند دوم جهی را نامند که در
میزبانی کدخدا همراه شوی بخانه عروس روند براده سونش آهن و فولاد و هر چیزرا
خوانند بران زیبائی باشد و در عربیه بمعنی فضلات است براش بمعنی جوشش آمده
بر آغالیدن بمعنی بر انگیختن باشد و آنرا بتازی اغرا خوانند براکوه نام کوهیست
که ما بین مشرق و جنوب قصبه اویش واقع است براندان روده ها را خوانند
برآورد دو معنی دارد اول بنا را خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حصار قلعه

مرقومست دوم شخصی را نامند که ملوک و اکابر او را نواخته باشند و مرتبه او را بلند ساخته
فردوسی گفته بیت چه باد افره این برآورده را ٭ چه سازیم دربان خود کرده را ٭ براه
یعنی خوب و خوب و آراسته و آراستگی باشد براهختن براهنجیدن
براهیختن بمعنی برکشیدن باشد برهار برباره حجره را گویند که بر بالای حجره
دیگر سازند برزبند دو معنی دارد اول نام ولایت سیستانست و آنرا نیمروز هم گویند
دوم مخفف بار بداست بربر در فرهنگها مرقوم است که نام موضعی از مرو است
و در عربی اسم ولایتیست در مغرب که مردم آنجا سبزچرده باشند بربسته
جادواست و هرچه بیفزاید و منجمد شود بربند سینه بند زنان باشد برپوز برپوس
بمعنی پوزاست یعنی پیرامون دهن برتاشک گیاهی باشد دوائی برتنگ
تنگ دوم بود از دو تنگ زین برته نام یکی از مبارزان ایرانست برجاست
نام مبارزیست از توران ٭ نام ستاره مشتریست برجاف نام غذائیست برجخ

برجیس

[illegible]

نیزه کوچک باشد برجدن مخفف برچیدن است عمیق بخاری گفته بیت هوای
قیرگون برچید نقاب قیرگون از رخ ٭ سپهر ساج گون بنهاد و تاج عاج گون بر سر ٭
برخ سه معنی دارد اول پاره از چیز باشد دوم برق را خوانند سیم زمینی
پست که آب باران دران جمع شود برخنج کابوس باشد برخور بمعنی شریک
و انباز آمده برخه بمعنی برخ اول بود برخی فدا و قربان باشد برد
بردابرد بردبرد بمعنی از راه دور شو باشد و بردیدن مصدر آنست و برد
بمعنی سنگ نیز آمده بردی دو معنی دارد اول نوعی از خرمای لطیف باشد دوم
سنگی باشد برز برزن بمعنی بر است که گفته شد شیخ نظامی گفته بیت از شیر و

کوزن

کوزن و گرگ و روبه ٭ لشکرگاهی کشیده بر ره ٭ برزرس دو معنی دارد اول
بمعنی پرس آمده دوم امر از رسیدن باشد برزشته نباتی را خوانند برزن
سه معنی دارد اول زراعت را خوانند و مزارع را برزگر گویند دوم مائه بود که بدان
کاه گل کنند سیم زیبائی باشد و باول مضموم هم سه معنی دارد اول قد و قامت باشد
فردوسی فرماید بیت پس و پیش برکوفت هر سوی گرز ٭ دو تا کرد بسیار بالا و
برز ٭ دوم بمعنی شکوه آمده سیم بمعنی بلند باشد اسدی فرماید بیت نهاد و
دریکدگر تیغ و گرز ٭ چو سنگ گران آید از کوه برز ٭ برزگر برزکه برزیگر
بمعنی مزارع است برزم کرشمه باشد برزن کوچه را خوانند انوری فرماید
بیت ای ترک می بیار که عید اوست بهمنست ٭ غافل مشو نه موسم بازی
و برزن است ٭ و باول مکسور چرخی باشد مانند تابه که از گل و چوب سازند و نان
بر زبر آن بپزند برزن دو معنی دارد اول زراعت بود دوم شاخ درخت را
نامند برزه گاو گاو جفت را خوانند مختاری در مذمت فلک گفته بیت
برزگاویست کو خورد ناچار ٭ بر تخمی که خود کند شد یار ٭ برزین دو معنی دارد
اول آتش باشد دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت است که آتشکده ساخت
و آنرا آذر برزین نام نهاد برسان دو معنی دارد اول نوعی از دوشاب خوشبوی
باشد که رنگ آن بسیاهی زند دوم اتت را خوانند دارو و آنرا بشین نیز خوانده اند
و برو سان بزیادتی واو نیز آمده برسم شاخهای باریک گره باشد
بدرازی یک وجب که از درخت گز و هوم و انار ببرند و هرگاه مجوسیان خواهند که
شکی از شکهای زند بخوانند چند برسم از برسم دان برآورده بدست گیرند

فردوسی گفته بیت پرستنده آتش زرد هشت ؛ همی رفت با تار برسم بمشت
برسوله قرصی باشد که دران جوز و پیاز و دیگر ادویه گرم نیک انداخته بسازند ۵
برشان اقت را خوانند و بسین نیز آمده برشجا برشجان نام مقامیست میان
ایران و توران برغ بندی باشد که از چوب و خس و گل در پیش آب بربندند
برغست دو معنی دارد اوّل گیاهی باشد که چون اسپناج داخل آش کنند دوم چوبی
باشد که برزگران از منبع بجانب زراعت برند برغلانیدن بمعنی برآغالیدن است ؛
برغان اژدار را خوانند برغندانه جشن و نشاطی را خوانند که در آخر ماه شعبان
بسبب نزدیک شدن رمضان کنند و بیرگاهها روند برغو شاخ میانه تهی باشد
که بدان نفیر نوازند برغول آشی باشد که از جو یا گندم کنند پالیده بپزند و آنرا بلغور
نیز نامند برفنجک کابوس است برفون برفوس برکافون برکافوس
برکابون برکابوس همه بمعنی برفوز است که گفته شد یعنی پیرامون
دهن برک دو معنی دارد اوّل بافته باشد از پشم شتر که درویشان ازان کلاه و قبا
و دستار سازند دوم جامه باشد کوتاه تا کمر و در بعضی جاها آنرا اچابیی نیز خوانند و باء
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم ساز و نواز را خوانند
اعم از آنکه بمعنی آهنگ ساز باشد یا سامان و سرانجام مولوی معنوی
بمعنی آهنگ گفته بیت جمله مرغان برگ کرده چیک چیک ؛ با سلیمان گشته
افصح من اخیک شیخ بمعنی سامان و سرانجام گفته بیت خانه پر گندم و یک جو
نفرستاده زپیش ؛ برگ برگت چه غم از برگ زمستانی نیست ؛ سیم قصد و عزم
باشد کمال اسمعیل فرماید بیت دست از طلب مدار کرت برگ این رهست ؛

کانرا

کانرا اگر توشه نه زفقراست بینواست چهارم بمعنی پروا باشد برکوه نام شهریست
از عراق عجم و معرب آن ابرقوه است برگ بید نوعی از پیکان باشد که بهیأت
برگ بید باشد امیر خسرو فرماید بیت کشت رعنایان بود در زیر بید و پای گل ؛
بوستان شیر مردان برگ بید و گلبنست ؛ برگ ریز فصل خزان باشد برگشت
بمعنی معاذ الله باشد که در محل انکار بکار برند که مبادا چنین باشد فردوسی فرماید
بیت سخنها اگر گفتی تو برگشت باد ؛ دل و جان آن بدکنش کشت باد ؛ برگستان
برگستوان پوششی باشد که در روز جنگ بپوشند و بر اسپ اندازند و آنرا کجیم نیز خوانند
برگسه پوشیده و پنهان را خوانند برم چغت را خوانند که تال انگور و پیاز
و خیار و مانند آن بر بالایش اندازند و در عربی سه معنی اوّل ملول شدن و ستوه باشد
دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشینند و داخل قماربازان نشوند سیم میوه
درخت عضاه را نامند و آن درخت خاردار است و با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی
دارد اوّل بمعنی حفظ است دوم چشمه را خوانند و در بعضی فرهنگها مرقومست که گوی بزرگ
که آب باران دران جمع شود نیز گویند سیم انتظار باشد چهارم نام سبزه ئیست که بیشتر
بر جویها روید برمایون برمایه نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده برموه سه معنی
دارد اوّل انتظار باشد و آنرا بپای عجمی نیز خوانده اند دوم امید باشد سیم مگس عسل باشد
باصطلاح مگس داران برمغاز برمغان شاگردانه باشد و آن زری باشد
که استاد بشاگرد دهد برمون دو معنی دارد اوّل علف باشد دوم برفراست بمعنی
که گفته شد و در بعضی فرهنگها به بای عجمی نیز گفته اند برنا برناک برناه
دو معنی دارد اوّل جوان را خوانند
برنج آن باشد که بواسطهٔ

کوری یا بسبب تاریکی کسی دست بر دیوار مالد یا جایی دیگر بمالد که ره گذار یابد برنجاست
گیاهی باشد که گل زرد دارد و آنرا بوی مادران نیز خوانند برنجن برنجین خلخال و دست
و پا باشد از برنجه وغیره برانداف دو معنی دارد اوّل دوال را خوانند دوم رود کانی
باشد برندکام گیاهیست که آنرا بابونهٔ گاو نیز خوانند برنک درای باشد و بای اوّل
مضموم دو معنی دارد اوّل ذخیره را گویند دوم نام ولایتیست و بای اوّل و ثانی مکسور نام جنسیست
دوائی و آنرا برنگ کابلی نیز گویند برنبش بجیش شکم وروده باشد و آنرا بتازی
زحیر خوانند برو ابرو باشد و بای اوّل مفتوح بثانی زده نام ستارهٔ مشتریست فردوسی فرماید
بیت چو در سیر رفتن میان همچو غژ رود ⁂ برخ همچو برد به رفتن تذرو ⁂ و بای اوّل و ثانی مفتوح
مخفف برت باشد همو گوید بیت که دارد که کینه بر تاب او ⁂ ندیده برد ای پرتاب او
برواره بمعنی باره است و در بعضی فرهنگها مرقومست که دری را گویند غیر در متعارف
که از آن نیز بخانه آمد و شد نمایند برواز جای قرار و آرام باشد بروسان
بروشان بمعنی امت است بروشک خاک بود برومند بمعنی بر و بار و درخت
وغیره باشد برون سرا زنی را گویند که در غیره از العقرب سکه گرده باشند بره بمعنی
براه است و با خفای ها دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی ابره است ۵
برهختن براهیختن بمعنی براهیختن است که گفته شد برهود چیزیرا گویند که نزدیک
بسوختن شده باشد و حرارت آتش آنرا زرد کرده باشد برهون چیزی میانه
تهی را گویند چون هاله و طوقی که در گردن اندازند و کمری که در میان بندند
و دره خانه و حصار و محوطه و پرچین و امثال آن استاد رودکی فرماید بمعنی هاله
بیت ایا قد تو چون سروی زدیبا کرد آن آذین ⁂ و یا روی تو چون ماهی ز عنبر

کودک

کرد آن برهون برهو صابون باشد برهیزن تابه باشد که از گل سازند
و بر زبر آن نان بپزند صمغی باشد دوائی که شبیه بمصطکی باشد برین
دو معنی دارد اوّل بمعنی بالاین باشد یعنی بالاتر از همه و فلک الافلاک را سپهر برین
خوانند از زینت دوم باد صباست و آنرا باد برین نیز گویند و بای اوّل مکسور سوراخ را
خوانند و آنرا برینه نیز خوانند بریون نام علفیست که آنرا بتازی قوبا خوانند
فصل گاف بای عجمی پر هفت معنی دارد اوّل معروفست دوم پرتو باشد
مولوی معنوی گفته بیت چشم را صد پر ز عکس رخسار شماست ⁂ آنکه هر دو چشم را یک
پر صبا دارا بشماست ⁂ سیم دست باشد از کتف تا سر انگشتان ناصر خسرو گفته بیت بر فلک
با پاد و پر دانم نتوانی شدن ⁂ پس چرا برنادری از دین و دانش بال و پر چهارم برگ
خوانند پنجم ترک کلاه باشد سنائی فرماید بیت آن جهانی کاندر لا انگاه
نوبهار ⁂ گر نهد بر کلاه چار برگ یاسمین ⁂ ششم بمعنی کناره و دامن هر چیزی باشد
و آنرا پره نیز خوانند مثل پر بیابان و پر بینی هفتم پر آسیا و پرهٔ چرخ و پره
دولاب و امثال آنرا خوانند پر آذران جانوریست شکاری از جنس
چرخ و آنرا بتازی زیج خوانند پرازده آرد و خمیر را گویند پراش بمعنی پریشان
کرده باشد و پراشیده را هم خوانند سنائی فرماید بیت چشم خرد بر گشا و قدرت حق
ببین ⁂ سنبل پرتاب را گرد سمن بر پراش ⁂ پرالک نوعی از پولاد جوهر دار باشد عموماً
و تیغ جوهر دار را خوانند خصوصاً شاعر گفته بیت چو بر دریا زند برق پرالک ⁂ بماهی
کاو گوید کیف حالک پراهام نامیست پارسی باستانی و معرب آن ابراهیم است
پرانداخ سختیان باشد پرابار پرابارک پرابال پرابالهٔ خانه

تابستانه را گویند پرپین پشیزه را خوانند یعنی پول پرپهن خرفه را
گویند ابوالمفاخر رازی فرماید بیت چشم شب‌تیره را هم برص هم جذام؛ چشم
مه خیره را هم سبل و هم رمد؛ در نظر مردمک چون تره زاری فلک؛ روشنیش کوکنا
تیره کیش پرپهن؛ پرپهن آسمان راست چنان طوطئی؛ کز هوس بیگهان باز کند
پرپهن؛ پرچم دو معنی دارد اول نوعی از دم گاو کوهی باشد که در کوههای
ما بین خطا و هندوستان پیدا شود و آنرا بر سر چوب علم و نیزه و گردن اسب بندند
و ترکی قوطاس خوانند دوم کاکل را گویند مولوی معنوی در ذکر انساب خود
که یکی از آباء ایشان شربت شهادت یافته و بیک دست پرچم کافری گرفته کرده
کس از وی او را خلاص نمیتوانست بکنند گفته بیت ما ز ان محتشمانیم که ساغر
گیرند؛ نه از ان مفلسکان که بز لاغر گیرند؛ بیکی دست می خالص ایمان نوشند؛
بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند؛ پرچین دو معنی دارد اول حصاری را نامند
که بر گرد کشت زار و پالیزها از چوب و خار و خاشاک سازند دوم محکم کردن و مضبوط
نمودن چیزی باشد در چیزی مانند میخ در تخته و دیوار و امثال آن پرخاش
جنگ و جدال باشد پرخج پرخش کفل و صغری اسپ و استر و مانند
آنرا گویند پرخو دو معنی دارد اول آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند
و آنرا انبار غله سازند دوم بریدن شاخهای زیادتی بیکار باشد از درختان تا نشو
نما باندام کنند پرد معروف باشد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول
بمعنی لای باشد چنانکه یک پرد و دو پرد یعنی یک لای و دو لای دوم خواب را خوانند
و با اول مضموم و ثانی مفتوح پر شود باشد شیخ سعدی فرماید بیت تو خود را گمان

برده

برده پر خرد؛ اما وی که پر شد دگر چون پرد؛ و با اول مضموم و ثانی زده بزبان گیل پل را
خوانند و با اول مکسور بمعنی گرده باشد پردا بمعنی فردا باشد پرداختن پرداختن
هفت معنی دارد اول توجه نمودن و معتقد شدن باشد شیخ نظامی گفته بیت من که بدین
آینه پرداختم؛ دیگران از آینه انداختم؛ دوم نواختن ساز و نغمه باشد همو گوید بیت
چو رود بار بد این پرده پرداخت؛ نکیسا را دو چنگ خویش بنواخت؛ سیم بمعنی
فارغ شدن باشد چهارم برداشتن و رفع نمودن را خوانند پنجم خالی ساختن
باشد این دو معنی را همو گوید بیت حجاب سیاست به پرداخت شد؛ ز بیگانگان
حجره پرداخته شد؛ ششم بمعنی آخر رسیدن است همو گوید بیت دولت اگر
همدمی ساختی؛ عمر بدین زود نپرداختی؛ هفتم بمعنی گرفتن و ربودن باشد همو گوید
بیت چو دیوان بسی چاره ساختم؛ کزان در کلوخی نپرداختم؛ پردال
پرگار باشد پردک بمعنی چیستان باشد و آنرا بتازی امر خوانند امیر خسرو گفته
بیت زپردکهای دور را دور بسته؛ که از فکرش دل دانا است خسته؛
پردگی هر چیز پوشیده را خوانند عموماً و زنان مستوره را خصوصاً پرده
چغانه نام پرده ئیست از موسیقی پرده خرم پرده ئیست از موسیقی مولوی
معنوی فرماید بیت افتد عطارد در وحل آتش در افتد در زحل؛
زهره نماند زهره را تا پرده خرم زند؛ پرده دیرسال نام پرده ئیست
از موسیقی شیخ نظامی فرماید بیت مغنی بزن پرده دیرسال؛ نوائی
بر انگیز با آن بنال؛ پرده زنبور نام پرده ئیست از موسیقی سیف
گفته بیت بنازنوشته راه از ریا نتوان ساخت؛ نوای خانه عنقا

زهرۀ زنبور پرژک گریه و گریستن باشد پرّس پرده باشد
پرستار غلام و کنیزک باشد پرستک پرستو پرستوک
نام جانوریست که آنرا فرشترک نیز خوانند یوسف طبیب گفته بیت از پرستوک
خوری که لحمش ❊ دیده را روشنی آرد حاصل ❊ پرسته زن خدمتکار باشد
پرسم آرد برا خوانند که بر خمیر بپاشند تا به تخته نچسبد پرسه گدای باشد
پرسیاوش پرسیاوشان دو معنی دارد اوّل نام گیاهیست که خلاصۀ آن
سیاه‌فام باشد و برگش سبز رنگ و بتازی شعر الجن خوانند دوم شکلی باشد
از اشکال مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بپای ایستاده و
سر غول در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور است
پرغونه زشت و نازیباست پرگ نام ستارۀ سهیل باشد و بای
مفتوح بثانی زده پلک چشم باشد پرکاس ملاش کردن و درهم آویختن
باشد پرکاله دو معنی دارد اوّل پاره بود از هر چیز چنانکه فضولی فرماید بیت
درون دل مرا از عشق شد پرکاله پرکاله ❊ چه داند چیست مضمون هر که بکشاید
کتابم را ❊ دوم جنسی از بافتۀ ابریشم باشد که مانند منقاله شیخ علی گفته
بیت در بار سر شکم همه پرکالۀ خونست ❊ این قافله را راه مگر بر جگر افتاده
پرگام بچه دان را گویند پرکاوش بریدن و پیراستن شاخهای زیادی
باشد بر درختان پرکم ناچیز افتاده و از کار افتاده و بیکار گشته را
گویند پرکوک عمارت را گویند پرکار پرکاره چهار معنی دارد
اوّل معروفست دوم هشیار را خوانند از غرایب دنیا سیم سامان و اسباب

خانه را

خانه را مانند چهارم بمعنی دوم پرکاله باشد پرکن طوقی را مانند مرصع که ملوک
در گردن می انداختند و در گردن اسب نیز می انداختند و این مخفف پرکار است
پرکنده مخفف پراکنده است پرکنه دو معنی دارد اوّل پرکتی باشد از بویهای
خوش دوم زمینی را گویند که از آن خراج بستانند پرماس پرواس
پنج معنی دارد اوّل دانستن باشد سنائی گفته بیت هر که او نفس خویش نشناسد ❊
نفس دیگر کسی چه پرماسد ❊ دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس خوانند
سیم بمعنی پازیدن بود بمعنی دراز کردن چهارم نجات و خلاص را خوانند پنجم
بمعنی پرداختن بود پرماه پرمه دست افزاری باشد مرحکا
کان و درودگران را که بدان مروارید و چوب سوراخ کنند و بتازی مثقب خوانند
پرمخید فرزند عاق را گویند پرمکس نوعی از بافتۀ ابریشم است
که در غایت نزاکت و لطافت بود و گاه بطریق استعاره تیغ جوهردار را خوانند
پرمرده نام پسر نوشیروان بوده پرمون آرایش باشد
پرمیون نام مرضیست که چرک از مجرای احلیل ادرار شود و آنرا سوزاک نیز
گویند پرن پروین باشد پرنا نوعی از دیبای منقش باشد که در
غایت نزاکت و لطافت باشد و آنرا پرنیان نیز گویند پرنج نوعی از غله باشد
که شبیه بود بگندم لیکن کوچکتر باشد پرند پنج معنی دارد اوّل بافته باشد ابریشمی
دوم پروین را گویند سیم شمشیر باشد خاقانی هر دو را گفته بیت خنجر تو چون دیده
بارمنت ❊ خون دل عاشقان نقش پرند تو باد ❊ چهارم جوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا
گویند پنجم صحرای را خوانند پرندآور تیغ و شمشیر جوهردار باشد

پرندک پشته و کوه کوچک باشد که در میان دشت باشد **پرندوار پرند**
وش شب و روز گذشته باشد که عبارت از پریر باشد **پرنک** شمشیر جوهردار باشد
و با اول و ثانی مکسور نوعی از فلزات باشد **پرنو** **پرنون** **پرنیان**
دیبای منقش در غایت نزاکت باشد **پرنیج** تخته سنگ باشد **پرو** **پروه**
پروین باشد **پروا** شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی
داشتن باشد هر دو را مولوی معنوی گفته **بیت** همی پرد بگرد شمع حسنت هر روز
و شب ندارد هیچ پروا ∴ نمی آرم بیان کردن ازین بیش ∴ بگفتم اینقدر با تو پروا ∴
سیم بمعنی بیم و ترس آمده چهارم بمعنی التفات و رغبت و میل بود پنجم بمعنی ترس
و باک باشد ششم بمعنی فراغت باشد **پروار** **پروان** سه معنی دارد
اول خانه تابستانی را خوانند و در بعضی فرهنگها مسطور است که خانه باشد
بالای خانه سازند و از اطراف آن دریچها گذاشته باشند تا هر جانب
باد در آید از آن در آید و در آن خانه بوزد دوم گنجینه باشد سیم تخته ها را گویند که بدان
سقف خانه بپوشند **پرواز** چهار معنی دارد اول معروفست دوم نثار را
خوانند شیخ سعدی گفته در صفت شیراز **بیت** هزار پیر و ولی بیش باشد اندر وی
که کعبه بر سر ایشان همی کند پرواز سیم پرتو و نور باشد شیخ نظامی در صفت
پیغمبر گفته **بیت** چراغی که پرواز بینش ازوست ∴ فروغ همه آفرینش ازوست ∴
چهارم نشیمن و نشستنگاه مرغان را خوانند **پروان** سه معنی دارد اول توشه باشد
که مردم مسافر و یا جماعتی که سیر باغ و یا صحرا روند همراه برداشته باشند دوم آتشی باشد
که در زمانی که عروس را بخانه داماد برند بیفروزند و دامان عروس و داماد را بهم بسته

کرد

کرد آن طواف فرمایند سیم ورق زر را خوانند که ریزه سازند و در شب زفاف
بر سر داماد و عروس نثار سازند **پروان** دو معنی دارد اول نام شهریست
نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی باشد که آنرا بپای گردانند **پروانک**
نام جانوریست که پیشاپیش شیر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او
شنیده بدانند که شیر می آید و بطریق استعاره پیش رو لشکر را نیز گویند
و معرب آن فروانق است **پروانه** دو معنی دارد اول معروفست دوم حکم
پادشاهان را خوانند **پروردن** **پرورش** دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی پرستش و پرستیدن باشد شیخ نظامی گفته **بیت** به نیکی زنیکی دهش
یاد کرد ∴ بدان پرورش عالم آباد کرد ∴ **پروره** جانوری را گویند که تخته فربه
شدن بسته باشد **پروز** سه معنی دارد اول اصل و نسب باشد فردوسی گفته
بیت بدو گفت من خویش گرسیوزم ∴ به شاه آفریدون کشد پروزم ∴ دوم
فراویز جامه باشد که بتازی آنرا سجاف خوانند سیم نوعی از سبزه باشد
خاقانی فرماید **بیت** پروز سبزه دمیده بر غلط انگیز ∴ زلف بنفشه دمیده بر غبب جویبار ∴
پرویزن هر چیزی را که مشبک و سوراخ باشد خوانند عموماً و آردبیز را خوانند
خصوصاً **پروش** جوششی باشد که بر اعضای مردم بر آید و آنرا بتازی
بثره خوانند **پرون** مخفف پروان است **پروند** امرود را خوانند ∴
پروند بسته جامه باشد **پره** سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ و تاخت
و شبیخون از دشمن بگیرند دوم چادر باشد سیم پروین باشد **پروهان**
بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **پرویز** هفت معنی دارد اول بمعنی مظفر باشد دوم

آرد بیز بمعنی الک

کلمهٔ خسرو پرویز را بملک عزیز تفسیر کرده اند هرگاه که خسرو ملک باشد پرویز عزیز
خواهد شد سیم جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویز
گفتندی که ماهی دوست داشتی چه هفت پهلوی ماهی را پرویز خوانند و بلغت پهلوی
ماهی را پرویز خوانند چهارم شیخ نظامی آورده که پرویز آلتیست که بدان شکر
بهبیزند شیخ نظامی فرماید بیت ازان بد نام آن شهزاده پرویز؛ که بودی در سخن
گفتن شکر ریز؛ پنجم بمعنی بیختن باشد ششم پروین را خوانند هفتم جلوه کردن
باشد پرویزن آلتیست معروف که بدان چیزها بیزند پرویش تقصیر و
کاهلی باشد درکارها پرزه پنج معنی دارد اول حلقه زدن باشد از سوار و پیاده
انوری فرماید بیت در پرزه زند لشکر حزمت نبود تنگ؛ جز داخل آن نیز ز ردیف طرازه
دوم بمعنی دامن و کناره باشد چون پرزه بینی و پرزه بیابان و کوه سیم چیزی از قفل را
خوانند که قفل را بدان محکم سازند چهارم برگ کاهیست خاقانی فرماید بیت
بر نتوانم گرفت پرزه کاهی ز ضعف؛ گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا؛
پنجم پرزه آسیا و دولاب و امثال آن باشد پرهاز رگوی کهنه و سوخته باشد
که چخماغ بدان بزنند پرهختن پرهیختن بمعنی ادب کردن باشد پرکیه
لیف خرما باشد پرپیز دو معنی دارد اول فریاد و نعره باشد دوم سبزه را نامند که در
کنار رودخانها و جویها بروید و در بعضی فرهنگها بمعنی آرد نیز نوشته اند پری
زن مخفف پرویزن است پریسوز پریشان کردن باشد و پریشان
کننده را نیز گویند فصل تای فوقانی ترا دیوار بس رفیع و بلند را
گویند ترآب چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از مشک

وسبو

وسبو و غیره و با اول مضموم در عربی خاک را خوانند امیر معزی هر دو را گفته بیت
اگر تراب بدست تو آیدی بزمین؛ بجای سبزه زبرجد بروییدی ز تراب؛ تراز سه معنی
دارد اول رشتهٔ ریسمان خام باشد دوم درخت صنوبر را خوانند سیم نام شهریست
از ترکستان که منسوب بخوبان است و معرب آن طراز است تراک دو معنی دارد
اول شکاف را خوانند دوم آوازی که از شکستن یا شکافتن چیزی بگوش رسد
ترانه دو معنی دارد اول جوان خوش صورت و صاحب جمال را نامند دوم نغمه
باشد شیخ نظامی هر دو را گفته بیت هر شگفته دری دری میسفت؛ هر ترانه ترانهٔ
میگفت تراویدن چکیدن باشد تراهی نوباده باشد ترایمان نام
مرض اسهالست ترامیدن بمعنی تراویدن است ترب مکر و حیله
و لاف و گزاف و تدبیر باشد ترباتی نام عمارتیست بس عالی از آثار اردشیر با
بکان تربر نام نوعی از انگور است تربسه قوس قزح باشد ترین
زمین سخت باشد تربو جامهٔ باریک صفت را گویند ترپ تریک
تربه کشک سیاه را خوانند و معرب آن طریق است ترترک نام جانوریست
که در ماوراء النهر آنرا دخترصوفی گویند و با اول مضموم بتای زده و تای مضموم در ای
مفتوح در کوه بابا کوهی شیرازی جائی ساخته اند که در روزهای سیر مردم بانجا روند
و سنگی در زیر نهاده از بالا بغلتانند و بپایین آیند آنرا گویند و با اول مکسور بتای زده و
تای مکسور و رای مفتوح سبک و بی تمکین باشد ترترنگ کبک دری را نامند
ترتمرت تخت و تاراج باشد و آنرا تار و مار نیز گویند ترجمان مترجم باشد
ترنج نام گیاهیست و در بعضی فرهنگها بمعنی ترنج گفته اند ترخان چهار

معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان دست تکلیف از و برداشته باشند و
گناه بر و نگیرند دوم نوعی از سبزه باشد مانند نعناع و پودنه با نان بخورند سیم نوعی
باشد جغتای چهارم نام ابونصر فارابی باشد **ترخانه ترخینه** شلغین باشد
ترخون چهار معنی دارد اول خونی که پاک او باشد را خوانند دوم بقم باشد سیم
نام داروییست که بتازی عاقرقرحا خوانند چهارم سبزه ئیست در اصل او آنچنانست
در سر گز تیز بیا غار رند که طبع وی بگیرد و بعد از آن بکارند ترخون شود **ترخک** نام کرم
گندم خوار است و در بعضی فرهنگها بیای عجمی و زای نیز مرقومست **ترده** دو معنی
اول قباله باشد دوم مزد راست کردن آسیا باشد **ترزده** بمعنی لخت تر زده
باشد **ترزفان** ترجمان باشد **ترس** بمعنی سمت باشد شیخ نظامی گفته
بیت هر و سینه همچو بالاو ترس ؛ حدیث تنومندی آن خود مپرس ؛ و بتازی
آنرا سپر نامند **ترنسا** آتش پرست را نامند **ترنمه** قوس و قزح را نامند
ترغان غالب و سرکش و کسی را که حکما از روی سرکشی و غلبگی کند خوانند
ترغده عضوی و بندی که بواسطه دردمندی آن حرکت نتوان کرد **ترف**
کشک سیاه باشد **ترفان** مخفف ترزفان باشد **ترفنج** بمعنی راه تنگ و تاریک
و دشوار بود **ترفند ترفنده** بمعنی دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله
باشد **ترفینه** آشی را خوانند که قاتق آن قراقوروت باشد **ترک**
چهار معنی دارد اول خندقی باشد که گرد باغ و قلعه و امثال آنها کنند دوم نام رود
خانه ئیست که نزدیک دربند شیروان واقع است سیم حلوایی باشد که از نشاسته
و قند و تخم ریحان بپزند چهارم بمعنی دو بشره آمده یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بثانی

زده

زده سه معنی دارد اول کلاه خود باشد دوم موزه کلاه و خیمه و امثال آن باشد فردوسی
گفته **بیت** بدو گفت گونه دهم کسوتی که از شرف ؛ کلاه گوشه عرش است ترک شب
پوشم ؛ سیم نام قصبه ئیست از مضافات آذربایجان **ترکانی** بالاپوشی
باشد از جنس فرجی که ترکزبانان بپوشند **ترک تاز** تاخت آوردن بهر باشد در
و بمعنی جولان نیز آمده حکیم شفایی گوید
سبیل غارت و تاراج میرزا خان گفته **بیت** بکنجید دلم بهجر آموخته بود ؛ ورز ذوق وصال
دیده بر دوخته بود ؛ باد تو شبانه ترکتازی آورد ؛ بر باد بداد آنچه اندوخته بود ؛ **ترکمند**
ترکنده بمعنی ترفنده است **ترکون** فتراک باشد **ترمشیز** گویند که دارویست
از اجزاء اکسیر **ترمه** دو پاره نمط باشد که در زیر زین بدوزند و با اول و ثانی مفتوح
گل نسرین را خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی دشت بیابان گفته اند **ترناس**
صدا تیر را گویند که هنگام تیر انداختن از چله برآید فردوسی گفته **بیت** دل سرکشان
پر از وسواس بود ؛ همه دشت پر بانگ ترناس بود ؛ **ترنانه** نان خورش باشد از هر چیزی
ترنج دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکنج باشد دوم میوه ئیست مشهور **ترنجیده**
دو معنی دارد اول چین و آژنگ گرفته را خوانند دوم بمعنی کشیده باشد **ترندک**
نام جانوریست که آنرا ترنگ نیز گویند **ترنگ** چهار معنی دارد اول تارک سر باشد
دوم آواز زه کمان باشد و صدای پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شیشه و آواز تار
ساز چنانکه محمد خان مشهور رکنا گفته در موصوف الفی **بیت** ترنگی که نهای زر تیغ
زاغ ؛ برون برد هوش از هوای دماغ ؛ سیم بمعنی انگیز و جست و خیز باشد و در کاشیدن
مقصد آنست چهارم عرفات را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرغ دشتی را
گویند دوم زنند آنرا نامند و با اول و ثانی هر دو مکسور خوب و زیبا باشد **ترانگبین**

کرانگبین باشد و معرّب آن ترنجبین است ترّنیان طبقی باشد که از شاخهای خرما
دنی بیافند ترّوال برگ گیاهی باشد و در فرهنگی بجای را زا نوشته شده
ترّوشه نام میوه ایست ترومیده دو معنی دارد اوّل آمیخته باشد دوم
اندوخته را خوانند ترّوند ترّونده دو معنی دارد اوّل میوه را خوانند که بپخت
رسیده باشد ابن یمین گفته بیت زان چنان آزاده ئی فی انجبین ترونده ؛
هم ز بخت خسرو خسروشان آمد بدید ؛ دوم بمعنی ترفنده است ترّو ترّوه
جفت ضد طاق را گویند ترومیده بمعنی ترومیده است تره سبزی باشد
با طعام خورند تره گربه تره ایست که گربه آنرا بسیار دوست دارد ترّترّه تره باشد
بغایت تلخ تره میر نام سبزه ایست که بتازی آنرا اسفان خوانند ترهنده
چیزی آراسته و با طراوت باشد تری ترا باشد که گفته شد تریاک پازهرست
که افیون باشد تریان بمعنی ترنیان است که گفته شد تریت ترید ثرید باشد
تریدن بمعنی بیرون کشیدن باشد و با اوّل مضموم رسیدن باشد تریر ترشیدن
باشد و آنرا بتازی نذر گویند ترینه بوزن قرینه دو معنی دارد اوّل نوعی از قاتق باشد که فقرا
و مساکین در آشهای آرد و غیر آن ریخته بخورند دوم انواع سبزیها را نامند مانند تره بادام
و تره تیزک و ترب و گندنا و غیره تریوه راه پشته پشته باشد فصل جیم
جَر هر شکاف را خوانند عموماً و زمین شکافته را خوانند خصوصاً جرد زخم دار را
نامند و با اوّل مفتوح بشانه زده تخت پادشاهان را خوانند جرس دو معنی دارد اوّل
زنگ بود دوم زندان باشد و دوم زندان باشد زرآتشت بهرام گفته بیت مشو
هیچ ناخوانده مهمان کس ؛ طفیلی بود دایم اندر جرس ؛ و با اوّل مفتوح بشانه زده

صدائی

صدائی باشد که از بر هم خوردن دو چیز بهم رسد جرجنت آواز بر هم زدن دندان باشد
جرشفت هجو باشد جرگ بیابان باشد جرنگ آواز زنگ و صدای
بر هم زدن گرز و شمشیر و زنجیر و امثال آنرا خوانند جرواسک نام جانوریست شبیه بملخ
و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر خوانند جرّه سبو را نامند و با اوّل مضموم سه معنی
دارد اوّل هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموماً و باز را خصوصاً دوم شجاع و دلاور
باشد سیم نام سازیست شیخ نظامی گفته مصرع نخست آن جرّه جان نواز ؛ آهنگ
با ناله آن ساز فصل جیم عجمی چُر آلت تناسل باشد چراخوار چراخور
چرام چراین چراگاه باشد چراخوان چراغواره قندیلی باشد که در میان
آن چراغ نهند چراغ سه معنی دارد اوّل معروفست دوم بمعنی چرا باشد حکیم اسدی
فرماید بیت همی زو فشد گوهر شبچراغ ؛ بدان روشنائی کند شب چراغ ؛ سیم چراغ
پا کردن اسپ باشد چراغ پرهیز فانوس باشد چراغلَه کرم شب تاب
باشد چراکر حیوان چرنده را خوانند چربش چربی را خوانند چربک
سه معنی دارد اوّل آن باشد که کاغذ هراتیک چرب کرده بر صفحه تصویر یا نقش نقاشی
باخط بنهند و بقلم نقش بردارند دوم نان تنکی را خوانند که در روغن بریان کنند و آنرا
با حلوا بخورند سیم سر شیر باشد و آنرا چربه نیز خوانند و بترکی قیماق نامند و با اوّل
مضموم چهار معنی دارد اوّل گفتن دروغیست و نابود در حق کسی دوم بمعنی تیز و مسخره
باشد سیم خجلت و انفعال باشد چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز خوانند
چربو چربه باشد چربیدن بمعنی غالب شدن و افزون شدن باشد چرته
بمعنی لون و رنگ باشد چرخ هفت معنی دارد اوّل فلک را خوانند دوم گریبان را

خوانند سیم کمانرا خوانند چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبان نیز خوانند پنجم نام ولایت
از مضافات غزنین ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا خوانند
هفتم حرکة دوری را خوانند چون چرخ صوفیان در سماع گشتن و چرخ ابریشم تابی
و دولاب و امثال آن **چرخ انداز** کماندار را خوانند **چرخشت** چرخی باشد
که بدان شیرهٔ انگور بگیرند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور در آن بریزند مرقوم است
چرد رنگی باشد مایل بسرخی که مخصوص بود مر اسپ و استر و خر را و با اوّل مفتوح
بثانی زده لون و رنگ باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی مذنک سیاه مرقوم است و
در بعضی بمعنی پوست سیاه چرده بسیاه پوست تعبیر کرده اند **چرز** جانوریست
پرنده که آنرا بچرغ و باز و امثال آن شکار کنند و آنرا چال نیز خوانند **چرس**
سه معنی دارد اوّل حوضی باشد که انگور در آن انداخته بمالند دوم چراگاه را نامند
سیم بند زندان باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است
چرسدان روپاک چهار گوشه باشد که درویشان و قلندران هر چهار گوشهٔ آنرا
برهم بندند و بر کتف اندازند تا چیزها در آن نهند **چرغ** نام جانور پرنده شکا
ریست **چرغان** مهری باشد که بر طغرا نهند **چرغده** **چرغند**
دو معنی دارد اوّل چراغ پایه باشد دوم سختو باشد **چرغول** دارویست
که آنرا بزبان بره نیز خوانند و بتازی لسان الحمل خوانند **چرک** زخمه باشد
و با اوّل مفتوح بثانی زده نام مرغیست که خود را از درخت بیاویزد **چرکر** دو معنی
دارد اوّل سنجر را نامند و در بعضی کتب بمعنی مفتی مرقوم است دوم مغنی و خنیاگر را
گویند **چرمدان** کیسه باشد که از پوست سازند **چرمه** اسپ خنگ را گویند

چرنداب

چرنداب نام محله ایست از محلات تبریز **چروک** تانست مطلقا و در بعضی
کتب نوشته اند که نانیست که آنرا ترتیب کنند مانند شکنه و آنرا در میان مرو دو گلهٔ
پاچه بگذارند و در تنور نهند تا نیک پخته شود **چرونده** چیزی باشد که چراغ را در آن نهند
و از جائی بجائی برند از وزیدن باد **چرویدن** بمعنی چاره جستن باشد **فصل**
خا خر چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم لای شراب و گل تیره چسپنده را نامند
که در تحت حوضها و آبها بهم رسد سیم چوبکی باشد که بر کاسه عود و رباب و کمانچه و تنبوره
و امثال آن نهند و تار بر زبر آن کشند و آنرا خرک نیز خوانند کمال اسمعیل فرماید **بیت**
بکار بیخ بلا چون خر رباب اسیر ه ز زخمها که ازین چرخ پرده در دیدم ه چهارم خر برا خوانند
که در بدی و زشتی بنهایت رسیده باشد **خراب** دو معنی اوّل معروفست دوم مست طافح
باشد و ازینجاست که شرابخانه را خرابات گویند شرف شفروه گفته **بیت** بحال دست تبرک
بدان خرابات ه که سخت طرفه بود روزه دار و میخواره ه **خراتکین** نام نوعی از سلاح باشد
خراخر آواز گلوی خفته و فشرده باشد **خراد** نام پادشاهی بوده بدانش مشهور
و نیز نام پهلوانی بوده از ایرانیان و با تشدید غلیواژ باشد **خران** آوازی را گویند
که بسبب بسیاری گریه از گلو آید و آواز آب که از بلندی فرو ریزد **خران** آلت
تناسل باشد و آنرا خرزه نیز گویند **خراس** آسیی را گویند که بچارپا گردانند **خرا**
سان دو معنی دارد اوّل مشرق را خوانند دوم نام ولایتیست مشهور **خراش**
دو معنی دارد اوّل معروفست دوم بمعنی سقط و از کار افتاده باشد **خراک** بمعنی
خرند آخرست که گفته شد **خرام** پنج معنی دارد اوّل رفتاری باشد از روی رعنائی
دوم خوش رو و جمیل را گویند سیم خبر خوش بود و آنرا مژده گویند چهارم شادمانی

خوانند فردوسی فرماید بیت بپوده بدند که گفته با نای و رود ؛ ابا سور و جشن و خرام و
سرود ؛ پنجم مهمانی بود همو گوید بیت خرام آر و را شکر انرا بخوان ؛ یکی خلعت آرای
بالای خان ؛ خران بثانی مخفف و مشدد رام و مطیع را خوانند خرانبار سه معنی
دارد اول هجوم عام را خوانند دوم آن باشد که چند مرد با یک زن مجامعت کنند سیم
بمعنی خرشه و آشوب و فتنه آمده خرامن نوعی از حلواست خراهین خراطین باشد
خربت خربته بط بزرگ را گویند و مردم ابله و احمق را خربت و خربته نیز خوانند
خربز خربزه باشد خربله دولاب را خوانند خربنده کسی را گویند که خر بکرایه
دهد خربه مخفف خرابه است خربیواز شپره باشد بس بزرگ که مقدار
غلیواجی شود و خود را سرنگون بیاویزد خربشته دو معنی دارد اول پشته درازی
باشد که میانش بلند و اطرافش مالیده مایل بنشیب و خیمه و طاق ایوان و هرچه شکل آنها
باشد بمشابهة خربشته خوانند دوم نوعی از جوشن است خربوزه بمعنی خربزه است
که گفته شد خرتک مهره باشد که از برای دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند ٥
خرتوت نوعی از توت باشد بمزه خرچال مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد
خرچوک خیاری باشد کوچک و خوشبو و آنرا دستنبو نیز گویند خرخر سه معنی
دارد اول بمعنی خرا خر است که گفته شد دوم دو تو شدن باشد سیم طاق ایوانرا گویند
خرخسه جانوری باشد که بر دام بندند تا جانور دیگر آنرا دیده فریب خورند و آنرا بتازی
ملواح خوانند خرخش خرخشه خصومت و مجادله و جنگ باشد خرخیز نام شهر
یست از ملک ختای خرد گل تیره چسپنده را گویند و بادل ثانی مفتوح عقل را خوانند
خرداد چهار معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل است بر آبهای روان و درختان

وامور

و امور مصالحی که در خرداد ماه واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه سیم بود
از سال شمسی و آن ماندن شمس است در برج جوزا سیم روز ششم را خوانند از هر ماه
شمسی چهارم نام آتشکده بود بس عالی خردرز غلیواژ را خوانند خرد
سوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود خردما نام جانوریست خوش
رنگ و خوش آواز خرده شش معنی دارد اول ریزه هرچیز را گویند دوم نکته بود
سیم عیب و گناه بود چهارم خس و خاشاک باشد شیخ سعدی هردو را گفته
بیت بد اندیش هر خرده چون دست یافت ؛ درون بزرگان بآتش بتافت ؛
بخرده توان آتش افروختن ؛ پس آنگه درخت کهن سوختن ؛ پنجم نام تنکیست
از بیت یک تنک زند ششم بمعنی شراره باشد خرده گاه بندگاه سر و پای
اسپ و استر و خر و امثال آنرا گویند خرزن آلت تناسل را گویند خرزوان
نام مبارزیست تورانی خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید در آن
شود اگر حیوانات بخورند بمیرند خرزین سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که
در طویلها نصب کنند و زینها بر زبر آن نهند دوم تکیه گاهی باشد که بر گوشهای
صفه از سنگ یا خشت یا چوب بسازند سیم نوعی از پالان باشد خرست سیاه بت را
خوانند مولوی معنوی فرماید بیت مست خرست میروم ؛ از پی عشق بو العلا ؛ نیم ندارم
از بلا تن تللا تللا ؛ خرسته کرمیست سیاه بهر عضو که بچسپد خون بمکد خرس
کیا گیاهیست که بیخش شقاقلست و بعضی کرفس گویند و بعضی کرفس بری و خرس
آنرا دوست دارد و بشیرازی بدران خوانند خرسلاک خربنده را گویند خرسله
نام داروییست خرسند راضی و شاکر و خشنود باشد خرسنگ سنگی باشد

بس بزرگ نا تراشیده **خَرَش** خنده باشد که کسی از روی هزل کنند **خُرشاد**
نامی از نامهای آفتابست **خرشته خرشین** بمعنی خرامیده و ثانی بمعنی خرامیدن
باشد **خرغول خرغوله** گیاهیست که آنرا بشیرازی بارشک و بفارسی ریم آهنج
و بزبان سمرقندی ردف و بتازی لسان الحمل خوانند **خرغون** نام شهریست
خرک هفت معنی دارد اوّل بمعنی خارکست و آن خرمای خشک باشد دوم
خرکهٔ رباب و تنبوره و غیره باشد سیم نام دهیست از نواحی سپاهان چهارم تختهٔ را
گویند که گناهکاران و مجرمانرا بر سر آن بخوابانند پنجم خرکهٔ اطفال باشد که بجهة
راه رفتن بیاموزند ششم پارهٔ را گویند که هر دو سر کارگاه بر زیر آن نهند نقش کنند
هفتم تختکی باشد که پنبه را بر زیر آن نهاده ازدانه کرده **خرگس** کفشی باشد
که بر بالای موزه بپوشند و بتازی جرموق خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اوّل
خرکمانی باشد که کمانرا بدان بزه کنند دوم کمانی باشد که از چوب سازند بجهة دفع سباع
و حیوانات ضارّه چون شغال و روباه و غیره و تیری در وی تعبیه کرده در راه جانوران
پنهان کرده بعنوانی که چون جانوران پا بر زیر آن نهند تیر از کمان بجهد و بر وی خورد
خاقانی گفته **بیت** زامتحان طبع مردم زاد بر چرخ دوم ؛ تیر عیسی نطق را در خرکمان
آورد دام ؛ سیم کنایه از کار دشوار و بی نفع باشد **خرکوف** جنسی از بوم باشد
که بغایت بزرگ شود **خرگاه ماه خرگاه مه خرگه ماه خرگه مه** هاله را گویند
خرکواز چوبه باشد که بدان چارپایانرا برانند خصوصاً خررا **خرگوشک**
نام گیاهیست دوائی **خرّم** سه معنی دارد اوّل معروفست دوم ماه دی را گویند سیم
روز بیاد رباشد از ماه دی **خرّم** نام مرغزاری بود و خرم دره نیز گویند **خرمک**

مهرهٔ باشد بجهة دفع چشم زخم بگردن اطفال بیاویزند **خُرمکاه خُرمکه**
خرگاه را گویند شمس فرماید **بیت** از علوّ همت فراش خرمکاه قدرت ؛ خیمهٔ قدر
ترا بر اوج او ادنی زنند ؛ **خِرمن** خرمن غلهٔ پاک نکرده را گویند و بطریق استعاره
تودهٔ خرمن را خوانند **خرمنج** دو معنی دارد اوّل خرمکس باشد دوم علوج
باشد **خرموش** نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر است **خرنای**
کرّه نای باشد **خرند** گیاهی باشد مانند اشنان **خرو** نام گلیست سرخ
رنگ که چون نیّر اعظم بسمت السماء آید بشگفد و آنرا خیرو نیز خوانند و معرّب آن
خیروج است و بتازی خبازی خوانند **خروج** خروس باشد **خروسک**
خروسه دو معنی دارد اوّل نام جانوریست سرخ رنگ در حمامها پدید آید دوم
گوشت پارهٔ باشد که بر لب فرج زنان باشد **خروک** گیاهی باشد که زنان
بجهة زیاده شدن شیر بخورند **خروه** خروس باشد شیخ نظامی فرماید **بیت**
خروه غنوده فرو کوفت بال ؛ دهل زن بزد بر تبیره دوال ؛ **خروهند** مرجانرا
خوانند **خرویه** دو معنی دارد اوّل بمعنی خروسک است دوم جانوری
باشد که صیادان بر دام بندند بجهة فریب دیگر جانوران و بتازی ملواح خوانند
خرویله آواز گریهٔ بلند باشد **خره** سه معنی دارد اوّل لای شراب
و گل تیرهٔ چسبنده و امثال آنرا گویند دوم پهلوی چشم چیره را خوانند سیم ثقل هر
تخمی را خوانند که روغن از آن کشیده باشند **خُره** نور باشد و ها اوّل مضموم و ثانی
مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اوّل نوریست که از الله تعالی که فایض می شود و بدان نور
خلایق زیادتی میکنند بعضی بر بعضی و بسبب آن قادر شوند بر صنعتها و حرفتها

و آنرا خوره باوا و معدوله نویسند دوم حصّه باشد از پنج حصّهٔ ملک فارس چکمای
فارس ملک فارس را به پنج قسم قسمت کرده اند و هر قسمی را خرّهٔ نام نهاده اند
اوّل خرّهٔ اردشیر دوم خرّهٔ استخر سیم خرّهٔ داراب چهارم خرّهٔ شاپور
پنجم خرّهٔ قباد فردوسی فرماید بیت زپرمایه تر هرچه بُد دل پذیره ببندید
تا خرّهٔ اردشیر و باوّل و ثانی مضموم و اظهار با خروس باشد و آنرا خروه نیز
خوانند خِری نام کلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد و آنرا خیری
و همیشه بهار نیز خوانند دوم نحس و شوم و نامبارک باشد سیم ابو انرا
خوانند خِریش بمعنی خرش است که گفته شد فصل گل دال دَر بهفت
معنی دارد اوّل معروفست دوم درهٔ کوه باشد سیم بمعنی کرّت و مرتبت باشد یکدر
یعنی یکمره چهارم بمعنی باب باشد صد در یعنی صد باب پنجم بمعنی نوع و جنس باشد
فردوسی گفته بیت من از هر دری گفته دارم بسی شنیده نه گفتار من
هرکسی ششم بمعنی درون باشد چنانکه درخانه رفت یعنی باندرون خانه رفت
هفتم دریدن و امر از دریدن باشد دَران دیوث را خوانند و درعربی دوکی را
خوانند که بدان پشم بریسند درازخوان دستارخوان باشد درازنا محل
درازیرا خوانند شیخ سعدی گفته بیت تو چه غم خوری که دوری ز وصال یار ای دل
شبی ندیده باشی بدرازنای سالی دِرازدُم سگ را خوانند درانگ
نام دریائیست که گویند مکان فرشتگانست درای چهار معنی دارد اوّل
جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن باشد و درآید بمعنی گوید سیم امر از در
آمدن است بمعنی داخل شدن چهارم تنگ آهنگران باشد فردوسی فرماید بیت

ازان

ازان پوست کآهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای دَرْبا چیزی
باشد که بآن احتیاج باشد و آنرا درباییست نیز گویند دَرْبند قلعه را گویند دَرْپیم
سه معنی دارد اوّل پارچه را گویند که بر جامهٔ پاره پاره پیوند کنند و بتازی رقعه خوانند
دوم عفو باشد سیم ناپیدا باشد دَرپی دَرپین بمعنی نخست دریه است
درخت سنب درخت سنبه جانوریست که دار را سوراخ کند
درخنگ نام درختیست که بهر جانب آفتاب میل کند برگهای او و روبدانجانب
کند و در بعضی فرهنگها نوشته اند که درخت قواق است درخش چهار معنی
دارد اوّل برق باشد دوم فروغ هر چیزی باشد سیم آتشکده ئیست که در ارمنیه
باشد چهارم نام دهیست از قهستان دَرْخَف زنبور سیاه باشد در دار
نام درختیست دَرْدشت نام محلّه ئیست از اصفهان دُرْدمن مخفف دردمند
باشد دَرْده درد شراب و آب و روغن باشد دَرْزن سوزن باشد دَرَنه
دو معنی دارد اوّل تودهٔ خار و خاشاک را خوانند چنانکه توده و پشتهٔ ریگ را خانه خوانند
انوری گفته در صعوبت راه بیت چو پشته پشته درو درزهای خار و خسک
چو پاره پاره درو خامهای ریگ روان دوم بمعنی درز جامه و غیره باشد دَرسار
دَرسان دیواری باشد که در پیش قلعه و محوط نهند تا در عنو دار نشود و برده را
نیز گویند که از پیش در بیاویزند دُرُست سه معنی دارد اوّل معروفست دوم
تنگهٔ زر را گویند که با شرفهٔ اشتهار دارد سیم صحیح و تن درست را نامند دَرُسته
عفو باشد دَرَش نوعی از خیار باشد که آنرا کلونده نیز گویند و باوّل مفتوح
و ثانی زده پایگاه اسبانرا خوانند دَرغال آیست و آسایش باشد

درغاله راه را گویند که از میان دو کوه بگذرد درغان نام شهریست
درغلپکن دریرا گویند که پیش او پنجره باشد درغم دو معنی دارد
اول نام موضعیست که در آنجا شراب خوب باشد سوزنی فرماید بیت شراب
درغمی در جام شادی : ز درغم نور گیرد تا در شام : دوم نام پرده ایست
از موسیقی درفش پنج معنی دارد اول نام موضعیست معروف دوم علمی را
گویند که در روز جنگ دارند استاد معزی هر دو را گفته بیت شاهی که بزم
کاویان داشت درفش : گر زنده شود پیش تو بر دارد کفش : ای کرده دل
خصم خلاف تو نقش : مشتت دل خصم خلاف تو درفش : سیم بمعنی برق باشد
چهارم بمعنی درخش باشد و درخشنده را درافشان گویند این هر دو را
سوزنی گفته بیت درفشان درخشان هم از تیغ و میغ : چنان شعله میزد
که در جنگ تیغ : پنجم نوطه را نامند که بر زبر دستار دوخته به پنجه فردوسی فرماید
بیت همه روی آهن گرفته بزر : درفش سیه بسته بر خود زر : درفشه تیغ
باشد درفنجک کابوس باشد درکال درکاله یخ باشد و در بعضی
فرهنگها نادوان یخ بسته باشد و در بعضی بمعنی شنیخ مرقومست درکم
درودگر باشد درلک درلیک جامه باشد پیشوار و کوتاه آستین و آنرا
ترلک و ترلیک نیز نامند درم سرا دار الضرب باشد درم گزین صراف را
گویند درند شکل و صورت و سان و شمایل باشد درنگ پنج معنی دارد
اول وقت و ساعت باشد همان درنگ یعنی همان ساعت دوم بمعنی ثبات
و تأخیر و آرام سیم آخرت را گویند فردوسی فرماید بیت چو سازی درنگ

اندرین

اندرین جای تنگ : شود تنگ بر تو سرای درنگ : چهارم بمعنی رنج و محنت آمده
باشد پنجم صدائی را گویند که از نواختن ساز و زنگ وغ و کوس و چینی و آبگینه بر آید ابو
سعید گفته بیت از باده رخ شیخ برنگ آوردن : اسلام ز جانب فرنگ آوردن : ناقوس
ز کعبه در درنگ آوردن : بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن : درزنه تیغ را گویند درزوا
درواژ درزوان سه معنی دارد اول سرگشته و سرگردان را گویند دوم سرنگون را
خوانند خاقانی فرماید بیت چه اخگرها ازان آتش که وقتی : خلیل الله در آن
افتادی درزوا : سیم چیزی ضروری باشد و با اول مضموم نام یکی از پادشاهان هندوستان
درزواخ پنج معنی دارد اول حالتی را گویند که کسی از بیماری بحالت صحت رسیده باشد
دوم شجاع و دلیر را گویند منصور شیرازی فرماید بیت فلک جنان و عطارد بیان
مه ضمیر : زحل مراتب و مه رایت و اسد درواخ : سیم بمعنی محکم و مضبوط باشد چهارم
درشتی و غلظت بود پنجم بمعنی یقین آمده چنانکه گمانم بفلانی درواخ است یعنی
درستست درود سه معنی دارد اول بمعنی صلوات است دوم درو کردن
کشت و غیره باشد فردوسی فرماید بیت اجل تیغ الماس آورده است :
درود ترا نیک پرورده است : سیم نام روزیست و پنجم است از خمسه مسترقه
از سال ملکی درودش نشتر حجام باشد و بتازی مبضع نامند و با واو معروف
بزبان تازی داغ و نشانرا گویند و با اول مضموم بشانه زده در جمیع معانی با درفش
مترادف است دروک هیزم باریک باشد دروگر درودگر باشد
درزوند دو معنی دارد اول نام پهلوان ایرانی بود دوم اسم داروئیست
و با اول مضموم بد مذهب و فاسق را گویند زرآتشت بهرام گفته بیت

درود ما با آیین خردمند؛ که دور است از ره آیین درونده؛ **درون** نام شهریست از خراسان **درونه** بیخ گیاهیست دوایی که شبیه بکژدم است تعریب داده درونج عقرب گویند و بااوّل وثانی مضموم کمان ندافی باشد **درویژه** گدایی باشد **دَرَه** شکنبه بود ناصر خسرو گفته **بیت** گرگ از رمه خوران در رمه از گیا چران؛ هریک بحرص خویش همی پر کند دره؛ و کشی که میان کوه را نیز دره گویند و باوّل مضموم پوستی چندیرا گویند که بهم بدوزند و گناهکارانرا بدان بزنند و گاه نقاره و دهل را بدان بنوازند **درهام** درهم باشد **درمشته** جود و عطا باشد **دری** دو معنی دارد اوّل لغتی باشد از پارسی باستانی و در وجه تسمیه آن سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی در و نقصانی نباشد از شکم و اشکم و بُرد و ابرو اشکم و ابرو دری باشد و بعضی گویند زبانیست که چند شهر بدان تنطق و آن بلخ و مرو و بخارا باشد و بعضی گویند که لغتی بود که مردم درگاه کیان بآن متکلم می شده اند دوم نوعی از کبک باشد و در تسمیه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره است و گروهی بسبب خوشخوانی دری گویند **درباب** دو معنی دارد اوّل دریا باشد دریاب معنی یعنی دریای معنی دوم امر از یافتن باشد **دریغ** کلمه حسرت و تأسف است **دَریواس** چارچوب دراز را گویند **دریکان** نوعی از اشکال و اعمال نجوم باشد **دَریوزه** **دَریوزن** بمعنی دریوزه است **دَدیوش** درویش باشد **فصل** زای منقوط **زَز** دو معنی دارد اوّل معروفست دوم پیر کهنسال را گویند **زَراب** **زَرآتشت** **زَراشت** **زَرادهشت** **زَرتشت** **زَردشت** **زَردهشت** **زَرهتشت** اینها همه نام زردشت است **زراج** زرشک

باشد

باشد **زَراچه** نام یکی از پهلوانان زنگبار است **زَراشب** نام پسر طوس بن نوذر است که دختر دیوزن او بود **زَراغن** دو معنی دارد اوّل قواق را گویند دوم زمین ریگناک و سخت باشد **زَراغنک** بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد **زُرافین** حلقه باشد که بر چارچوب نصب کنند و زنجیر را بدان اندازند **زَران** نام پهلوانیست از اتراک **زرایو** نقاب باشد **زربان** **زرفان** **زرمان** دو معنی دارد اوّل پیر فرتوت را گویند دوم نامیست از نامهای حضرت ابراهیم علیه السلام **زرتلی** زر سرخ باشد **زرجامی** نام نوعی از انگور باشد **زَرج** کبک را گویند **زردخو** نام گیاهیست که در باغها روید و گل زرد کند و خوشبوی باشد **زَردشت بزرگ** **زَروان بزرگ** **زَرهون** هر سه نامهای حضرت ابراهیم علیه السلام است و این لغت پهلویست **زردد یکی** شقاقل باشد **زرده** چهار معنی دارد اوّل اسپی را گویند که برنگش زرد باشد دوم نام کوهیست که کان نقره در آن است سیم خلطی باشد از اخلاط اربعه و آنرا بتازی صفرا نامند چهارم زرده تخم مرغرا گویند **زردهی** **زردهٔنهی** **زرده هشتی** **زرده هفتی** **زرهشتی** **زرده پنجی** شرح این شش لغت در ذیل لغت دهی مرقوم خواهد شد **زَرساوه** شرح این در ذیل لغت ساوه مرقوم شد **زَربشش سری** زر خالص را گویند **زرشک** دو معنی دارد اوّل معروفست دوم گلیست خوشبو از هند **زرغنج** نام گیاهیست بسیار بدبوی که از چین دسته بسته بیاورند و آنرا حلبه چینی خوانند **زرافشان** روز نهم است از ماههای ملکی **زَرفین** زرافین است **زَرک** **زریک** زرشک باشد

زر کنج دو معنی دارد اوّل بمعنی زرغنج است که گفته شد دوم کاسهٔ بزرگی
سفالین را گویند زرکوه نام کوهیست که درمیان دریا واقعست زرمشت
افشار گویند قدری زر بود در خانهٔ خسرو پرویز که همچو موم بود بهرچه خواستندی
بی آتش کردندی زرنج صمغ باشد زرنک هشت معنی دارد اوّل درختی را نامند
که در کوه شود و در غایت سختی لهذا آنرا به نیزه و تیر و امثال آن کنند دوم نام شهریست
که حاکم نشین سیستان بوده سیم سرشک را گویند چهارم سرکوه باشد پنجم کلهٔ
اسپ را گویند فردوسی گفته بیت زمین از زرنگ و بوی کام زرنگ؛ چو ماهی فروشد
بکام نهنگ؛ ششم زرد چوبه است هفتم غزل باشد هشتم زرد آب گل کاه زیره باشد
زرنیله ریواس را خوانند و زرنلیخ معرّب آنست زرو زروی باشد که بر
عضو پچیده و خون بکشد دوم داروی باشد چو جرم دار چون سرمه و توتیا زروغ آروغ
باشد زره سه معنی دارد اوّل معروفست دوم نام یکی از خویش و ندان افراسیاب است
که در کشتن سیاوش سعی نموده فوسک خطیب گفته بیت ای جام تو از جان فره؛ بر من نگه کن
بر زبه؛ بی جرم هیر بیرد زره؛ خون سیاوش در کشی؛ سیم نام ولایتیست که تعلق بسیستان
دارد زریر سه معنی دارد اوّل برادر گشتاسب بوده دوم گیاهیست که چیزها بدان زرد کنند
سیم نام خلطیست که آنرا بتازی صفرا نامند زریون دو معنی دارد اوّل سبزه باشد
دوم گل شقایق باشد زریوند نام مبارزی بوده از مازندرانیان فصل زای عجمی
ژرف در جمیع معانی با نغول مترادفست بمعنی دور و دراز است و ژرفا عمیق باشد
و نگاه کردن باشد در چیزها و کارها فردوسی گفته بیت سپه را بیارا ببالای خویش؛
بژرفی نگه دار بیکار خویش؛ فصل سین ستر دو معنی دارد اوّل معروفست

دوم سردار و مقدم لشکر بود سراب اوّل مفهوم هفت معنی دارد اوّل شرابی باشد
که از برنج سازند دوم کفش باشد و سرگیر کفشگر را نامند سیم نام جوشیست که بر اعضا
پیهن شود و بشره را پهن کند چهارم نوعی از ماهیست که طول آن یک گز شود و خر
طومی دارد و بزرگ باشند پیکان پنجم رنگ سرخ باشد ششم نا و دانرا نامند هفتم
نوعی از غاصی باشد شبیه بارغشتک سرایلی هیز و مخنث باشد خاقانی فرماید بیت
از این شت سماعیل ایام؛ وزین سرایلی برزن؛ سرچه دو معنی دارد اوّل نام موضعیست از مضافات قم دوم مرضی بود مخصوص اسپ و استر و خر سراچه
دو معنی دارد اوّل معروفست دوم چیزی باشد قفسی که ته نداشته باشد
و مرغ خانگی در زیر آن نگاه دارند سرآخور اسپی را گویند که مقدم بر جمیع اسپان
بر بندند سردار کسی را گویند که خدمت جمعی که در دار الشفا اند بکند و آنرا از دار
نیز گویند ساری نام رکیست قیفال است سراغوج سراغج سراکوش
گیسو پوش زنان را گویند شیخ نظامی فرماید بیت سر آغوش آهو ده بکوهر؛ بر سیم
چینیان افکنده بر سر؛ سرکوب سرزنش و طعنه را گویند سرال کسی را گویند و
چیزی را گویند که چون فلک و آسیا و آدمی سرگردان در گردش آید سرآماج چوبی
باشد که سپار را بدان بسته بر گردن گاو نهند سرانجام دو معنی دارد اوّل عاقبت
باشد دوم سامان کار باشد سرانداز سه معنی دارد اوّل مقنعهٔ زنان باشد که بر سر اندازند
دوم کسی را گویند که از روی نخوت و ناز و مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده بخرامد
مولوی معنوی بیت ز باد و بوی تست امروز در باغ؛ درختان جمله رقاص و سرانداز
؛ سیم خونی و بی باک را گویند سراندیب سراندیل نام کوهیست از ملک هندستان

سراهنگ چهار معنی دارد اوّل نثر نوازی و خوانند که را گویند سیف گفته بیت
نشسته در زمان بکرفت در عشاق آهنک • که چنک زهره را بشکست در حیرت سراهنکش
• دوم پیشرو لشکر باشد سیم عسس باشد حکیم نزاری فرماید بیت زعد رخاص
ده عارض مدبر کرد • سراهنکان ز شب بیدار بر کرد • چهارم تارکننده باشد که بر ساز ها
بکشند سرایش سرائیدن دو معنی دارد اوّل نغمه پردازی باشد امیر خسرو فرماید
بیت چو مرغ سرآید سخن گفته به • ز گفتار بدنام پرداخته به • سرای شمرده خانه را
گویند که رعایا مال داجی خود را بیاورند و در انجا تسلیم خازن نمایند سرب بمعنی بوده
و افزوده و از هم دررفته بود سراج الدّین گفته بیت زین بوته پر از خشت خشن گریز
از انکه • خوش نیست در بلا مس سرب مانده کیمیا سرباری دو معنی دارد اول بمعنی بار
اندکی باشد که بر بالای بار بزرگ نهند مجد همکر گفته بیت بار هجران بردلم خود بود
غم • بر سرش تا کی بسر باری نهی • دوم باربر را گویند که بر سر گیرند سرباک سردار رضا بط
باسیاسات را گفته سربخش حصه و نصیب باشد شیخ نظامی فرماید بیت بی
ارمغانه ز تاراج زنک • بر رسو فرستاد بی وزن و سنک • چو نوبت بسربخش دارا رسید •
شتر بار زر تا بجا را رسید • سرتها دیت را گویند سرپاس دو معنی دارد اوّل
پاسبانانرا سردار باشد دوم گرز باشد سرپایان دستار باشد شمس گفته
بیت من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد • برای درهم و دینار و طاق سرپایان •
و در بعضی فرهنکها بمعنی نشمه دستار و در بعضی بمعنی خود آهنین نیز بنظر رسیده •
سرپرست خادم باشد فردوسی گفته بیت بدستوری سرپرستان روز •
بخوردن مرادرا نیم دلفروز • سرپوشنه سرپوشه سرپوش است اعم از انکه

سرپوش

سرپوش زنان باسرانداز دیک و طبق و امثال آن باشد سرتیر مرد بزرگ فاضل را
گویند سرچپ سپیدی باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق خوانند
سرخاب پنج معنی دارد اوّل مرغابی سرخ رنگ باشد که ماده آن حیض کند دوم سرخی
باشد که زنان بر روی مالند سیم نام پهلوانیست از پهلوانان فیروز بن یزدگرد چهارم
شرابرا نامند منصور شیرازی گفته بیت رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز • می چو خون
سیاوش و پیاله مکن • پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز سیّد جلال بمعنی شراب
و بعضی کوه مذکور گفته بیت تا بریزاند غم از دل دایما سرخاب نوش • بر سر سرخاب رو
تا بنکری تبریز را • و در تبریز رود خانه ایست کوچک بسبب سرخاب او آنرا سرخاب
گویند و چند جای دیگر سرخاب هست سرخاره سوزن زرین را گویند که زنان
در مقنعه زنند کمال اسمعیل فرماید بیت دختران خاطرم را در تجلّی گاه عرض • جز
به پنج انگشت من بر فرق سرخاره نبست • سرخ بت خنک بت دو بت
بوده اند که در زمان جاهلیت مشرکان از مضافات کابل در موضع بامیان که سرحد
بدخشان است از سنگ تراشیده و صورت دیگر بشکل پیره زنی و آنرا نام نسرم
بوده و بعضی سنوا می خوانده اند هر یکی پنجاه و دو گز بوده سوزنی فرماید بیت
گر صبح رخ کردن چون خنک بتی سازد • تو سرخ بتی از پی بنکار بصبح اندر •
و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت عاشق خنک بوده سرخ نای تربیت
نازک که طعم آن ترش بود و بتازی حماض خوانند سرخچه سرخده
سرخه سرخر نوعی از حصبه باشد و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
تب دایمی و قبض نفس و بیخوابی و سبکی باشد یوسف طبیب گفته بیت در سرخچه

و آنرا سرخاب

بعد روز ثالث ترشی‌ا زنهار رمده وگرنه بیمار گشتی **سرخس** دو معنی دارد اول
نام شهریست از خراسان دوم نام داروییست که آنرا کیل نیز گویند **سرخ**
سان باهودار بزبان پهلوی نام حضرت موسی علیه السلام است **سرخ مرد**
سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن شبیه به برگ بستان افروز باشد **سر**
خوار مرد ولی دشاعر وصاحب سر را گویند **سرخوان** خواننده را گویند وسر
خوانی خوانند کی باشد مولوی معنوی **بیت** ای مطرب داد و دوم آتش بزن
بر رخت غم‌ٔ بر دار بانگ زیر و بم‌ٔ که وقت سر خوانیست این‌ٔ **سرخه** سرخه سه معنی دارد
اول نام پسر افراسیابست که فرامرز او را گرفت و روستم بچون سیاوشش کشت
سرخشره بمعنی سرچشمه است که گفته شد **سرداب** **سردابه** خانهٔ را گویند
که در زیر زمین بسازند **سرده** دو معنی دارد اول سر حلقه و پیشوای میخواران
وساقی را گویند مولوی معنوی **بیت** چو من از خویش برستم‌ٔ ره اندیشه بربستم‌ٔ
هله ای سرده مستم‌ٔ بر ما هم بتمامت‌ٔ دوم شراب را خوانند **سرزده** مالهٔ
بنایان باشد **سرزدن** سه معنی دارد اول سرزنش کردن باشد دوم
کنایه از کردن باشد سیم بی خبر و بی اجازت بخانهٔ کسی رفتن باشد
سرزیره نام گیاهیست خوشبو **سرساخ** ابریشم باریک هموار را گویند
سرسنه ولایتیست از عجم **سرشاخ** بلندی را گویند که بر دو جانب بیشانی
و با اول مضموم بثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند و سر آن
آن از عمارت بیرون باشد ابو منصور گفته **بیت** ببام چرخ و قار تو با اگر برسند‌ٔ
شکسته کرد و سقف سپهر را سرشاخ **سرشت** فطرت و خلقت و طبیعت باشد

سرشف

سرشف نام غلهٔ ئیست شبیه بجوزدل که روغن تلخی از آن بگیرند وگل آن اکثر زرد شود
سرشک سه معنی دارد اول هر قطره را گویند عموما دوم قطره‌های باران و
اشک را خوانند خصوصا سیم نام درختی باشد که گلهای سفید مایل بسرخی دارد
سرشکوار **سرشکون** پرده باشد که در شب زفاف به پیش عروسان بیا ویزند
و آنرا بتازی کلة خوانند **سرشوی** دو معنی دارد اول حجام و سرتراش را
گویند دوم گلی باشد که موی سر را بدان بشویند **سرغج** کاسهٔ چوبین باشد
درویش سقا گفته **بیت** بگیر جام می از دست ساقی ای سقا‌ٔ مخور لبان عرب دوغ
اشتر از سرغج‌ٔ **سرغوغا** دو معنی دارد اول کسی را گویند که بانی و باعث
فتنه و آشوب باشد و آنرا سرفتنه نیز خوانند مولوی معنوی گفته **بیت** زرشک
دوست خون دست ریزد‌ٔ بدین جهد شنگ و سرغوغا چرایی‌ٔ دوم طلیعهٔ
لشکر را گویند شهاب الدین فرماید **بیت** ره عدل و سیاست راحسامش بدرقه
گشته‌ٔ سپاه فتح و نصرت را سنانش گشته سرغوغا‌ٔ **سرغین** سرنای باشد
فردوسی گفته **بیت** خروش آمد و نالهٔ کرنای‌ٔ دم نای سرغین و هندی درای‌ٔ
سرفراز روز سیم باشد از ماههای ملکی **سرک** پسر را گویند بزبان
مردم قزوین و با اول مضموم بثانی زده جوششی باشد که در سر و اندام اطفال برآید
و آنرا بتازی حصبه خوانند و با اول مکسور بثانی زده سفید و سرخی باشد که زنان بروی
مالند **سرکا** سرکه باشد مولوی معنوی فرماید **بیت** کسی کو در شکرخانه‌ٔ
شکر نوشد به پیمانه‌ٔ بدین سرکای نه ساله‌اش‌ٔ نباید کرد خورسندی‌ٔ **سرکب**
سرکش نام مطربیست که در عهد خود شبیه و نظیر نداشته استاد رودکی

کفته بیت شاعرانت چو رودکی وشهید ؛ مطربانت چو سرکش وسرکب ؛
سرکوبه کمرز باشد سرکم دو معنی دارد اول کفشکر باشد دوم بوزینه کر باشد
سرکره دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند خاقانی کفته بیت ای سر کره
از تو عقد جانها ؛ بل واسطهٔ عقد آن جانها ؛ سرکزیت سرکزید زر برا کویند
که از سر شمار کفار بطریق جزیه از یشان بکیرند سرکزین آن باشد که حاکم
از هر کلهٔ اسپ وکوسفند وکاو انتخاب کرده یکی بکیرند سرکیجه نام مرضیست
که سر آدمی بیکسر دیده باشد وآنرا بتازی دوار خوانند سرکین کردن جعل را
نامند سرلاد دیوار را کویند سرماریزک آن باشد که هوای محاسن زمین
باشد از غایت سرما فسرده کرده وو مانند برخ بغایت سخت بر زمین آید
سرما فزای نام ماه نهم است از سال ملکی سرمامک بازیئی باشد
مر اطفالانرا وبکو رانی ماما نه کرتی کویند خاقانی فرماید بیت زابتداء سرمامک
غفلت بباریدم چو صبح ؛ زانکه مامک هم رقیبم بود وهم بابای من ؛ سرمک نام سبزیست
که آنرا اسفناج رومی کویند وسرمق معرب آنست سرموزه کفشی باشد که بر بالای
موزه بپوشند سرمهٔ خاک بین کویند که سرمه بود ه خسرو پرویز را که هرکاه آنرا
در چشم کشیدی یکسکز در عمق زمین بدیدی تا یکسال سرنای نای رومی باشد
سرنج دو معنی دارد اول سنجی برنجه باشد که بدست نوازند دوم سفید آب سوخته
باشد سرند سه معنی دارد اول رسنی باشد که اطفالان در روزهای جشن
از بام یا از درخت آویخته بدان نشینند وباد خورند دوم سبزی باشد که در میان
آب پیدا شود وآنرا جامهٔ غوک نیز کویند سیم ساره باشد که بر درخت

بپیچد

[illegible]

بپیچد درخت خشک کند وآنرا بتازی عشقه نامند سرو شاخ را کویند ازرقی در صفت
تابستان کفته بیت ز نور تابش خورشید لعل فام شود ؛ سروی آهوی دشتی
چو آتشین خلخال ؛ سروا حکایت وحدیث باشد خاقانی کفته بیت چند دهی
وعده دروغ همی ؛ چند فروشی بمن تو این سروا سرواد شعر باشد سرواده
قافیه را کویند سرواله علفی باشد که بر سر خارهای تیز دارد وبکار مه بچسبد ه
سروتک سوزش باشد سروچ نام دشتیست در نواحی کرمان سرود
نغمه باشد سروستان سه معنی دارد اول معروفست دوم لحنیست از مصنفات
باربد شیخ نظامی فرماید در صفت وی بیت چو بانک رود سروستان کذشتی
؛ صبا سالی بسروستان نکشتی سیم نام قصبه ایست از ملک فارس سرو
ستاه نام نوائیست از موسیقی ازرقی فرماید بیت نبید نوش کن از دست
سرو بکنا پوش ؛ بنوش بانک سماع از نوای سروستاه سروسهی دو معنی دارد
اول سرو را کویند که راست رسته باشد دوم لحنیست از مصنفات باربد شیخ
نظامی کفته بیت اکر سروسهی را ساز داری ؛ سهی سرو ش بخون خط باز
دادی ؛ سروسیا درخت ناژ باشد که بتازی صنوبر است ازرقی کفته بیت
نه لاله رنکی دستی برنک لاله سرخ ؛ نه شاخ سروی دستی بقد چو سروسیاه ؛
سروش چهار معنی دارد اول فرشته را کویند وآنرا سروش وامسپند
وامهوسپند نیز کویند دوم نام ملکیست که ریاست بندکان بدست وتدبیر امور
ومصالحی که در روز سروش واقع شود بدو متعلق است سیم نام روز هفدهم
بود از هر ماه شمسی فردوسی کفته بیت همیشه بداست بروز سروش ؛ نکهبان

افزونترت رای و هوش ؛ چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه باشد ناصر خسرو گفته
بیت خوش بخند ، بدسرودش مطرب و آواز رود ؛ گر توانی دامنش پر لؤلؤی
مکنون کنی ؛ سرون سروی شاخ باشد ناصر خسرو گفته بیت گر سر بر
آوری زگریبان دین حق ، با ناکسان کلاه زن و با خسان سرون ؛ و با قول
مضموم نشستگاه مردم و کفل چارپایانرا مانند و آنرا سرین نیز گویند استاد عنصری
فرماید بیت گر یقین هرگز ندیدی زرگان آویخته ؛ بنگر آن فربه سرین را بنگر آن
لاغر میان سروناز سرو را گویند که نورسته باشد سرونیه قوس
و قزح باشد سره پنج معنی دارد اول زر رایج باشد دوم آب عمیق را گویند
که از سر و بگذرد سنائی فرماید بیت پل بود بر دو سوی آب سره ؛ چون گذشتی
از و چه پل چه دره ؛ سیم هر چیز نیکو و اعلا را گویند چنانچه هر زبون و ادنی را ناسره
خوانند چهارم شقه علم را خوانند پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه فرع را مانند
سره هال چیزی را گویند که در گشتن مانند چرخ باشد و آدمی سرگردان سری
چهار معنی دارد اول سرداری باشد دوم بمعنی سر آمده سنائی فرماید بیت
ای دل ار خواهی که یابی رستگاری آن سری ؛ چون نسازی فقر را لعل کلاه سروری ؛
سیم چیزی باشد از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسب به بندند تا از
زخم ایمن شود چهارم نام یکی از اولیاست سریچه نام جانوریست دراز دم
و کوچک جثه که اکثر بر کنار آب نشیند و دم جنباند و بعضی آنرا مرغ فاطمه گویند
سنائی فرماید بیت نازیدن نارود نواهای سریچه ؛ ناطق کند آن مرده بی نطق
بیان را سریر قوس و قزح باشد و آنرا سدکیس و سردیسه نیز گویند

درصفت

درصفت اژدها از تاج المآثر بیت خمابنده دم چون کمان سر بزه ؛ همان نوک
دندان چو پیکان تیز ؛ و در عرب تخت پادشاهانرا گویند سریر افزا نام
شهریست که غار کیخسرو آنجا بوده سرپری نام پادشاه سرافراز بوده است
سرپش سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی ناله و افغان آمده سنائی
گفته بیت زیر فهمش ستاره کرده خروش ؛ پیش حس هش سرپش کرده سروش ؛
سیم بنده زبونرا گویند سنائی فرماید بیت سروش دادم و تلقین که خواهم از
تو عطا ؛ سروش اگر بندی کار بنده بود سرپش ؛ سُرین نشستگاه مردم و کفل جمیع
حیوانات را گویند سُرینگاه بر نشستنگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهانرا
خصوصاً شیخ نظامی فرماید بیت سری کو سزاوار باشد بتاج ؛ سرینگاه
او مشک باشد نه عاج ؛ فصل شین منقوط شَر نامیست از نامهای
نیر اعظم شرب جنسی باشد از کتان رقیق که اکثر در مصر بافند و آن بس
لطیف و گرانمایه باشد خواجه حافظ فرماید بیت دامن کشان همیشه در شرب زرکشیده ؛
صد ماه رخ ز رشکش جیب قصب دریده شربتی نوعی از نسج ریسمانی باشد بغایت
نازک و لطیف و گرانمایه باشد شرزدگ آلوی کوهی را گویند و بتازی زعرور نامند
شرزه بمعنی خشمگین و پرهنر باشد و اطلاق این لفظ بر غیر شیر و پلنگ و سباع
دیگر نشده فردوسی فرماید بیت برآمد به بالا چو شرزه پلنگ ؛ خروشان یکی تیغ
هندی بچنگ ؛ شرفانک شرفاک شرفالنک شرفک شرفه
هر آواز را گویند عموماً و آواز پای را گویند خصوصاً ادیب صابر گفته بیت نا مهره
دل گرفت ناپاک ؛ در طاس فلک فتاد شرفاک ؛ و شُرفه با قول مضموم در عرب

کنگره را گویند اعم از آنکه کنگرهٔ دیوار یا قلعه یا بام باشد **شَرَنگ** جوششی
باشد که بسبب آمیزش خون یا صفرا بهم رسد و آنرا شرا نیز گویند و در عربی سه معنی
دارد اول آن باشد که سر ریسمان آن حلقهٔ تنگ شود چنانچه بر سر دامها مثل آن
بسازند و آنرا بتازی بلغشه خوانند دوم راههای بزرگ را خوانند سیم میانه
راه باشد و باول مفتوح بثانی زده جامه را گویند که بدان دارو ببندند و باول
مکسور بثانی زده نوعی از دمند که بود که اکثر کودکان را برآید و آنرا بتازی جدری
خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انباز گرفتن خدا یرا جل جلاله **شَرْم**
دو معنی دارد اول باحیا باشد دوم آلت تناسل را خوانند فردوسی گفته **بیت**
بجستم بفرمانت آزرم خویش ؛ بریدم همان در زمان شرم خویش **شرنگ** خربزهٔ
باشد تلخ که در صحرا بهم رسد و آنرا بتازی حنظل خوانند انوری گفته **بیت** تیر ستم
فلک خدنگ است ؛ شهد شرهٔ جهان شرنگ است **شَرْوه** نوعی از خوانندگی باشد
که آنرا شهری نیز خوانند و بزبان رومی نام مبارزی بوده ارمنی **شروین** نام قلعهٔ
شیروانست خاقانی فرماید **بیت** ضامن ارزاق من او دست مبادا که من ؛ منت
شروین برم واندوه شیروان او **فصل غین** **غَر** زن فاحشه باشد و آنرا
بتازی قحبه خوانند و باول مضموم دو معنی دارد اول دبه خایه را گویند دوم برآمدگی را
گویند که در اعضا بهم رسد مثل کلوهٔ پیشانی و آنرا بوغمه نیز خوانند هلالی تاشکندی
گفته **بیت** ای غیرت بنیت غرهٔ ماه صفر ؛ غرهٔ بآن غره شود در دکن در دسر ؛
و در عربی باول مفتوح و مکسور و ثانی مشدد دو معنی دارد اول چینه دان مرغان باشد
دوم شکن جامه و چین و اندام باشد و باول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول

هرچ

هرچیز سفید را گویند عموماً و بینی سفید را گویند خصوصاً دوم مردم بزرگوار
باشد و باول مکسور هم در عربی مرد غافل و ناآزموده باشد **غَراَن** آب
در دهن کردن و جنبانیدن از برای پاک کردن دهن باشد و آنرا بتازی مضمضه
خوانند خواجه حافظ گفته **بیت** هر آنکه بی زبانم حدیث تو بر وده ؛ ز بی طهارتی
آنرا همی غراره کنم ؛ و در عربی غافل و بی تجربه بودنست از روزگار و باول مکسور
هم در عربی چیزیرا گویند که از ریسمان بباقند چون جوالی که کاه و پنبه و غیره در آن
کرده از جائی بجائی ببرند سیف گفته **بیت** در شب قدر جاه تو روح امین نظاره
کرده ؛ این شش و قرابه رادید مرا غرارهٔ **غراش** سه معنی دارد اول بمعنی خراش باشد
امیر خسرو گفته **بیت** تو کز عشق حقیقی لافی از دوست ؛ غراش سوزنی بنمای در پوست ؛
دوم جشم باشد سیم غم باشد **غَراوَزنگ** بمعنی بسیار باشد و در عربی از آن
بلفظ اعظم تعبیر کنند **غَرْجه** سه معنی دارد اول مخنث و نامرد باشد سنائی فرماید
بیت بر گذر زین رباط مردم خوار ؛ در گذر زین سرای غرجه غریب ؛ دوم مردم
غرجستانرا گویند خاقانی گفته **بیت** من عزیزم مصر حرمت را و این نامحرمان ؛
غرزنانند زنند و غرچگان روستا ؛ سیم احمق و نادان بود **غَرْد** خانهٔ تابستانی
باشد و در عربی باول مفتوح و ثانی ایضاً گردانیدن آواز باشد بنغمات و سرود
و باول مفتوح و ثانی مکسور هم در عربی نوعیست از گیاه که آنرا الکا گویند **غَرْدِل**
نامرد و ترسنده باشد و معنی ترکیبی آن غربال باشد **غَرْده** رابه باشد یعنی
گردون چوبی سوزنی گفته **بیت** ز خواب جستی و گفتی زهی مبارک روز ؛ که خرّه
خرّه از و میکشند بر غرده ؛ **غُرْشنه** گیاهی باشد که از آن خورند و از آن نیز دست شویند

غَرْغَر غَرْغَرَه غلتکی باشد که ریسمانرا بر زبر آن نهاده بکشند چون غلتکی که ریسمان دلو را بران گذاشته و دلو را از چاه برآرند خاقانی گفته بیت بلوچ

پای دبه با چال و غرغره نشکوه ❊ بناشیره عکوکی بتار بود نیاب ❊ و با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اوّل دبه خایه باشد و آنرا غُغر نیز گویند دوم سخنی باشد که کسی از روی زشتی و خشم در زیر لب گوید و با هر دو غین مکسور نام نوعی از غرغست بعضی گفته اند که آن مرغ خانگیست و گروهی بر آنند که صحرائیست و نیز با هر دو غین مفتوح باشد در عربی گردیدن جان باشد در گلو بهنگام نزع غُرم میش کوهی باشد

ازرقی فرماید بیت شهریاری کو ز تاب عدل او در بیشه غُرم ❊ چون بجنبد سر نهد در پنجهٔ شیر ژیان ❊ و در عربی تاوان را گویند مولوی معنوی فرماید بیت چند فرعو تا کشتی بی جرم را ❊ میسوازی مر تن بی غرم را غَرَمانوش ترخون باشد و بیخ جنس کوهی آن عاقرقرحا باشد غرمچ سیاه دانه باشد و آنرا شونیز نیز خوانند شاعر گفته بیت جوی ز خرمن تو به ز کشت خرمن غمر ❊ گدای دانهٔ خال تو ام نه از غرمچ غَرَن بانگ و دبدبه و گرستن باشد که در گلو پیچد شمس گفته بیت

اگر نه تربیت اصطناعت شه بدی ❊ ملوک فضل همیشه بدند جفت غرن غَرَنبه بانگ و مشغله باشد و آنرا غرنبو نیز خوانند غَرَنگ خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار و فشردن گلو غَرُو نی باشد سوزنی فرماید بیت طوطی ببر ندارد ز قفس بلخ بمرو ❊ چون دید بجای نیشکر نیزهٔ غرو غرواش غرواشه دست افزاری باشد مرجولاهگانرا که چون جاروب و بدان آب بر جامه که بافته باشند بپاشند و با اوّل و ثانی مفتوح با غواش که مرقوم شد در هر سه معنی مترادف است غَرَود غرید زنگی

گوینه

گویند که بشرط دوشیزگی عروس کنند و دوشیزه نباشد غرویه بمعنی غرینه است که گفته شد غَرَوزن پرویزن است غربابنگ نانی تنکی باشد که در روغن بریان کنند غرنجی سرما باشد غَرَیزان پرویزن است غَرَیفج غَریفَز گل و لای باشد فصل فا فَرّ چهار معنی دارد اوّل شکوه باشد دوم بمعنی پُر باشد ناصرخسرو گفته بیت بارنده بدوستان باران فر ❊ هم نیست غمت سر غمامش ❊ سیم نور را گویند و مردم نورانی را فرومند و فرهمند گویند چهارم سیلانرا خوانند و در عربی بار ای مشتر بمعنی گریز باشد فَرا سه معنی دارد اوّل بمعنی نزدیک باشد دوم بمعنی سری باشد سیم بمعنی بیشتر و بلندتر باشد و بمعنی برود و ورود نیز آمده فرابرز نام پهلوانیست ایرانی فراخا گشادی باشد چنانکه شاعر گفته بیت تو و هم سرشت دختر را بدین تنگ ❊ فراخای جهان بر خود مکن تنگ فراختن بمعنی بلند کردن باشد و آنرا افراختن نیز گویند فَراخیدن موبریدن خواستن است فَراز دوازده معنی دارد اوّل گشاده و پهن را گویند خواجه حافظ فرماید بیت حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند ❊ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ❊ دوم بمعنی بسته باشد هم گوید بیت صفت مکن که هر که محبت نه راست باخت ❊ ایزد بروی او در رحمت فراز کرد ❊ سیم بمعنی نزدیک آمده کمال اسمعیل گفته بیت رسول مرگ بنا که بمن رسید فراز ❊ که کوس مرگ فرو کوفتند کار بساز ❊ چهارم بمعنی جمع باشد فردوسی فرماید بیت با آزادان وار و بند مرد هنر ❊ فراز آورد گونه گون سیم و زر ❊ پنجم بمعنی پیش باشد هم گوید بیت دو صد لالهٔ از هر دو کمان

بتنگ ؛ فراز آورید ندش بگلنگ ششم بمعنی ازین باز باشد استاد فرخی گفته بیت
همراه دل او بودم من دی و پریر ؛ همراه دل خود باشم امروز و فراز ؛ هفتم بمعنی فروز
و فرازان بمعنی فروزان باشد هشتم زبر و بالا باشد کمال اسمعیل گفته بیت گردون نهاده
بر ره تو صد هزار چشم ؛ تا جز فراز او دیده کام نسرین ؛ نهم بلند بود سوزنی فرماید
بیت کار جهان خدای جهان اینچنین نهاد ؛ نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز ؛
دهم سرکش باشد یازدهم خربزه را خوانند دوازدهم نشیب باشد و زاید
نیز آمده فراسوده بمعنی کهنه و فراسوده باشد فراسیاب دو معنی دارد اول
جابرا گویند دوم نام پادشاه ترکستان باشد فراشتن بمعنی بلند کردن
باشد فراشتو بمعنی فراشترک باشد فَراغ بمعنی تابش و روشنی باشد
و آن بفروغ مشهور است و در عربی آب عین باشد فراک پشته باشد
فرامرز نام پسر رستم است فرامش فرامشت بمعنی فراموش باشد
فرانک نام مادر فریدون است فراوند چوب گنده را گویند که در پس در
اندازند فراهت شکوه و زیبایی باشد فراهختن فراهیختن دو معنی
دارد اول بمعنی آهیختن باشد که گفته شد دوم بمعنی تادیب و ترتیب باشد
فرایسته بمعنی زیاده باشد فَرب نام رودی باشد بس عظیم فربودی
کسی را گویند که براست راه باشد در دین چنانکه گویند فربودکیش و فربوددین
و آنرا فرودی نیز خوانند لیکن اصح فربود است فربی فربه باشد فَرت
تارها را گویند که جولاهگان بجهت بافتن آراسته و ترتیب داده باشند و آنرا تانه
نیز گویند فَرتوت فَردود پیر سال خورده را گویند فُرتوز عکس

باشد

باشد شرف الدین فرماید بیت بود مزد در رویت ماه جاوید ؛ چو فرتوز جمال
تست خورشید فرتوک پرستوک باشد فرجام بمعنی آخر باشد فرجمند
خداوند زیبائی باشد فَرّخ دو معنی دارد اول بمعنی میمون و مبارک باشد
دوم نام روز دویم باشد از خمسهٔ مسترقه سال ملکی و باول مفتوح و بثانی
زده در عربی دو معنی دارد اول جوجهٔ مرغ باشد و فراخ باول مکسور جمع است
دوم شاخ زرع را که از دانه برآمده باشد نزدیک آن شده باشد که شاخ شاخ
شود فرخاد فراخی را گویند فرخار نام شهریست منسوب بخوبرویان و
بعضی گفته اند که نام بتکده نیز است و باول مفتوح بثانی زده بمعنی جنگ و خصومت
باشد و آن به پرخاش مشهور است فرخاک فرخال موی مجعد باشد فَرَختار
فروشنده باشد فرخجسته بمعنی مبارک و میمون باشد امیر معزی فرماید بیت
لطافت سخن و فرخجسته طلعت تو ؛ بمهر تو همه ساله دلم رهین باشد فَرخج
سه معنی دارد اول کفل اسب و چارپایان دیگر باشد دوم بمعنی زشت و نازیبا
باشد سیم رشوت باشد فرخ دوز نام پرده ایست از موسیقی که باربد
مصنف آنست شیخ نظامی در صفت باربد گفته بیت چو تارش پرده
فرخ دوز گشتی ؛ زمانه فرخ و فیروز گشتی فَرخش بمعنی لخت فرخج است
که گفته شد فَرخشه فَرخشته نانی باشد کوچک که بر روی تابه
ببزند و چون نیم پخت شود در میان آن مغز بادام نهاده به پیچند و بر زبر آن
شیرهٔ قند بریزند و بخورند و بتازی آنرا قطایف خوانند و در بعضی فرهنگها
بسین نیز بنظر رسیده فَرخُنج چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد سعدی

گفته بیت مرا از تو فرخنج جز درد نیست ؛ چو من سوخته در جهان مرد نیست ٥
دوم نازبود سیم طرب باشد چهارم بمعنی باطل آمده فرخنده بمعنی فرخجسته است
که گفته شد فرخو فرخویدن پیراستن شاخ درخت باشد و بریدن و آنرا
برخو نیز خوانند استاد عنصری فرماید بیت ز فرخویدنش را چو پیرداختی ؛ چو گل
جای خواب از قمر ساختی فرخواک قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه
فر بمعنی بالاست سوزنی بیت روز عید است دو قربانی فربه فرمای ؛ در خور
قلیه فراخواک کباب مرغ فرخور گذرگاه آب را گویند فردر فردن چوبی
باشد بزرگ که در پس در اندازند فردین نام نخست ماهست از سال شمسی
و آن بغرور دین مشهور است فرزام بمعنی لایق و سزاوار باشد و آنرا از در نیز
گویند فرزان علم و حکمت باشد و باول مکسور فرزین شطرنج باشد فرزانه
عاقل و دانا باشد فرزد فرزن سبزیست در غایت سبزی و آنرا مرغ نیز
گویند فردوسی فرماید بیت ز پشت سمنت این و نام اردبرزد درخشنده چون لاله
اندر فرزد بیت از جامه چو رفت بر سر کوی ؛ چون فرزه نشست بر لب جوی فرزه
گیاهیست در غایت تلخی و سبز که آنرا اکیر خوانند و گروهی بر آنند که ریوندست فر
سان جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا افنک نیز گویند ٥
فرسائیده چیزیرا گویند که بسببی از اسباب چون رسیدن تکردهی یا آسیبی
یا دست زدگی یا پای و یا شدت غم و اندوه و یا مرور ایام و طول زمان نقصان
و خرابی تمام بان راه یافته باشد فرسپ چوبی باشد بزرگ که بدان بام
خانه را بپوشند فرستو فرستوک فراشترک باشد فرستوه نام پادشاه

فغفور

فغفور بوده اسدی گفته بیت فرستوه که او شاه فغفور بود ؛ که از خرب تا چین
منشور بود فرسته فرستاده باشد فرسناف فرسناخ شب نوروز را
گویند فردوسی فرماید بیت فرسناف بخت تو نوروز باد ؛ شبان سیه بر تو چون
روز باد ؛ استاد رودکی گفته بیت شب قدر وصلت ز فرخنده کی ؛ فرح بخش تر از
فرسناخ باد فرسنگسار علامتی باشد که در راهها بجهة مقدار فرسنگ نصب کنند فرشگ
خوشه های کوچک باشد از انگور که بر خوشه های بزرگ چسبیده باشد و بتازی حصلم
خوانند فرشه شیر جوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهی بسته شود و آنرا
فله نیز خوانند فرشید نام برادر پیران ویسه است فرغار بمعنی خیسانیدن
باشد فرغانه دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ماوراء النهر دوم نام شعبه
باشد از نیها و بندی مولوی معنوی گفته بیت اگر داننده رازی درین بیجا نه
پرواری ؛ که از هر گوشه آوازی بر آید پیش فرغانه فرغر خشک رود را گویند
که سیلاب بر آن گذشته جا بجا آب ایستاده باشد فرغند فرغنج
گیاهی که بیخ ندارد و بر درخت که پیچد خشک کند و بتازی عشقه خوانند شمس
گفته بیت باغ عمر ترا مباد خزان ؛ شاخ عمر تو ایمن از فرغند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی چیز بلند و ناخوش و بوی نوشته اند فرغور تیهو باشد
فرغوک خاموش و تن زده باشد فرغول بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت
باشد فرغیش پوستینی را گویند که از غایت کهنگی موهای آن از
گریبان و دامن و سر آستین بر آمده باشد شمس گفته بیت ز دست
بالکرمش ابر لاف جود به پیش ؛ ز پوستینش که در خاک میکشد فرغیش فرفر فرفره

سه معنی دارد اوّل بمعنی زود زود باشد سنائی گفته بیت تو روان کرده از هوا
فرفره که فلان ملحد است وآن کافره دوم سخن را گویند که کسی بشتاب و تعجیل
گوید ناصر خسرو گفته بیت با بیقرار دهر مجوسی سر قراره عمرت مده بباد بافسون و فرفره
سیم چرمی باشد مدور که اطفال از آن ریسمان گذرانیده در کشاکش آرند و آن چرم
پاره بگردیدن در آید و صدای فرفری ازو ظاهر شود و آنرا بادفر نیز گویند فرفور
فرفیر دو معنی دارد اوّل نام مرغیست که آنرا بوذنه نیز گویند و بعضی گفته اند
تیهو باشد شمس گفته بیت ز نهیب در هوای دولت توه نپارد کرد دشت هیچ قصد فرفوره
دوم گوسپند فربه باشد و فرفور با هر دو فای مضموم کشک سیاه باشد و آنرا بینو نیز
گویند فرکاج شب‌پره را گویند که از خوردی راه برزده باشد فرکن فرکند
دو معنی دارد اوّل زمینی را گویند که بصدمه سیل کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده
باشد و فره کان و دیگر فرکند را بمعنی جوی نو مرقوم ساخته اند همانا که ایشانرا غلط
افتاده و دوم چیزیرا گویند که بواسطه طول مدت پوسیده و از هم فرو ریخته باشد فرم
غم و اندوه و دلتنگی باشد شمس گفته بیت باد از حادثات گوناگونه مانده محروم
دلفکار فرمه و باوّل مفتوح بثانی زده در عربی داروی را گویند که زنان بجهت تنگی فرج
استعمال کنند فرنگن فرنگین بمعنی اندوهگین باشد چه گین غم و اندوه باشد ه
فرموک کرده ریسمان رشته باشد که بر دوک پیچیده فرهومد فروهمد نام
فرهیست از فرای طوس فرناد پایرا گویند فرناس غافل و نادانرا گویند
و غفلت و نادانی هم مسعود گفته بیت بشنوم نیک و بد بیفتم راسته منم امروز مانده
در فرناسه و در بعضی فرهنگها بمعنی نیم خفته مرقومست و باوّل مکسور در عربی شیر

لبن

ستبر گردن درنده باشد فرنج دو معنی دارد اوّل پیرامون دهن باشد دوم
شاخ بزرگ را گویند که ببرند تا شاخهای دیگر بر آورد و آنرا فرهانج نیز خوانند
فرنجک کابوس باشد فرنجه نام بندریست بر ساحل دریا امیر خسرو گفته
بیت از دیار فرنجه شش مه راهه هست ماهی و مرد ماند شش ماه فرنگ چوبکی
باشد پهن و مدور که مابین آنرا تیر بسر زنند و بالای آنرا آنقدر بلند کنند که بدو انگشت
گرفته توان گردانید و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس نام دختر افراسیاب
که در حبالۀ سیاوش بوده و کیخسرو ازوست فرداد فرواره خانۀ خنک تا
تابستانرا گویند عموماً و خانه را گویند خصوصاً که بالای خانه ساخته باشند که چهار
در واشته باشند و از هر طرف که باد بوزد در آنخانه در آید فروت بمعنی بسیار
آمده فرود نام پسر سیاوش بوده و باوّل مضموم برشته و بریان کرده باشند
و باوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل بمعنی نشیب و زبون بودن باشد مولوی معنوی
گفته بیت سرود درود تو ز افزون کشاده میکرده که آن ز زوج معنی است ز زخم
فروده دوم فریبنده را گویند سیم بمعنی غره باشد چهارم چوب زیرین چهار
چوب دراست فرودست دو معنی دارد اوّل گوینده گی گویند که چند کس با هم آوازها
کوک کنند و دایره اصول نگاه دارند دوم ولایت بنگاله را گویند و مردم هندستان
خوانندگی که مردم بنگاله کنند فرودستی گویند نجیب الدین فرماید بیت چون نوای
سخن اینجا بفرودست رسیده هر چه خواهی که بود آن تو و این تو باد فروده
برشته و بریان شده باشد فرودین در هر سه معنی با فروردین که مرقوم میشود که
مترادفست و باوّل و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل بمعنی زیرین باشد

دوم چوب زبرین چارچوب در است سیم بادبور است که از سمت مغرب
میوزد فروزدین سه معنی دارد اوّل اسم فرشته ایست که خازن بهشت
است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود بدو متعلق است
دوم نام ماه نخستین است از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج حمل
سیم نام روز نوزدهم از ماه شمسی فروردیان فرودگان خمسهٔ مسترقه را
گویند فروز فروغ بمعنی آتش و روشنی باشد فروزینه چخماق باشد
و در بعضی فرهنگها نوشته اند که خس و خاشاکی را گویند که بدان آتش افروزند
فروشه آفروشه است که گفته باشد فرونجک دو معنی دارد اول بمعنی فرنجک
است دوم پیرامون دهن باشد فروهنده نام فرشته ایست فروهیده
دو معنی باشد اوّل ظاهر و آشکارا باشد دوم مردم باشکوه آهسته را گویند فرویش
هشت معنی دارد اوّل تقصیر و فروگذاشت باشد میر حسین گفته بیت راه دیو و عین
فرویشیست این ۰ تا نپنداری که درویشیست این ۰ دوم کاهلی باشد امیر
خسرو گفته بیت بهشیاری باید پیش رفتن ۰ نه غافل وار با فرویش رفتن ۰
سیم فراموش را گویند چهارم درنگ در کارها پنجم بیگار را گویند ششم درشتی
و خشونت را گویند هفتم بریان را گویند هشتم نام زنی بوده فره
بمعنی شکوه است و با اوّل و ثانی مخفف مکسور و اظهار ها بمعنی افزون
و بسیاری باشد فرهنج شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای
دیگر برآورد فرهت شکوهمند باشد فرهختن فرهیختن دو معنی دارد
اوّل ترتیب و تأدیب باشد رفیع الدّین فرماید بیت ریاضت تو بداغ ادب

فلک

فلک فرهخت ۰ عنایت تو بشیر کرم جهان پرورد ۰ دوم بمعنی فراهیختن است
که مرقوم شد فرهست جادو را گویند فرهمند دو معنی دارد اول نزدیک را
گویند دوم خردمند را گوید فرهنج فرهنگ شش معنی دارد اوّل دانش
باشد کمال اسمعیل گفته بیت فلک بقدر تو اندوخته بسی رفعت ۰ خرد ز رای تو
آموخته بسی فرهنگ ۰ دوم ادب باشد سنائی فرماید بیت مرو را در ادب
بفرهنجد ۰ توسنی از سرش بیاهنجد ۰ سیم خرد باشد شیخ نظامی فرماید
بیت مه دانش باشد آنکس را نه فرهنگ ۰ که وقت آشتی پیش آورد جنگ ۰
چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی سوزنی گفته ۰
بیت نوشته است بخت ازلی بکام خویش ۰ بر اوراق فرهنگ او نام
خویش ۰ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم نام شاخ درخت را گویند
که آنرا بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از آن از آنجا بجای
دیگر نهال کنند فرهودی بمعنی فربودی است که گفته شد فرهومند
مرد نورانی را گویند فرهی بمعنی فر و شکوه است فری دو معنی دارد
اوّل بمعنی خوش باشد و خوشا دوم بمعنی آفرین باشد حکیم قطران فرماید
بیت کیست کو رای تو دیدست و نماندست شگفت ۰ کیست کو روی تو دیدست
نگفتست فری فریبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد فری برز نام پسر
کیکاوس است و در بعضی فرهنگها بنظر رسیده که نام عورتی هم هست
فریز چهار معنی دارد اوّل بمعنی فرزند است که گفته شد دوم فراویز جامه باشد
سیم گوشت قدید را گویند چهارم سر ژولیده مو و پشم باشد فریش

سه معنی دارد اوّل تاخت و تاراج باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** که بهر از بهر آییم اینجا
فریش ‫‫ بموبر زر موبر هست بیش ‫‫ دوم بمعنی آفرین باشد مختاری گفته ‫‫
بیت فریش آن بال و آن بازو که پشت پیل خم کرده ‫ اگر بر گستوان سازند پیلی را
زخفتانش ‫ سیم گوشت بریانرا گویند و با یای معروف اسپی را گویند و با فریرا گویند
که هشت روز باشد که زاییده باشد و گوساله نوزاییده را نیز گویند **فریشته** فرشته باشد
فریور دو معنی دارد اوّل بمعنی راست و درست باشد چنانچه اگر گویند فلانی فریوردین
است مراد آنست که راست دینست دوم نام گیاهیست خوشبو **فریوک** خربزه را
گویند **فریه** نفرین باشد و در عرب بمعنی دروغ باشد **فصل کاف کر** دو تا
رود خانه باین نام موسومست یکی در شروان و یکی در فارس خاقانی فرماید ‫
بیت باد صبا بر آب کر نقش قد افلح آورد ‫ هم تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بری ‫
کرا دو معنی دارد اوّل بمعنی کم باشد دوم مخفف هر کرا باشد و در عرب هم
مخفف کرایه باشد **گراخ** بانگ کیان باشد بهنگام بیضه دادن **گراخان**
نام پسر افراسیابست **گراد** **گراده** جامهٔ کهنه باشد **گرار** **گران** دو معنی
دارد اوّل چوب زبرین در باشد دوم زمینی را گویند که بجهت سبزی کاری و غیره آراسته
باشند و کناره‌های آنرا بلند ساخته و آنرا کرد و کرزه نیز نامند **گرامه** کلام
الله را گویند خاقانی فرماید **بیت** عنوان مجوسیست دروی ‫ دست جنب و
گرامه دروی **گراش** پریشانی بود و گراشیده پریشان شده باشد
گراغ گیاهی باشد که بازوی فرود آمده بآن به بندند **گراک** **گراکا**
نام پرنده‌ایست که بتازی آنرا عقعق خوانند اسدی گفته **بیت** سراینده

سارو چکاوک ز سر وه ‫ چنان در چمنها کراک دمنده زو **گراگر** زاغ را گویند **گران**
گرانه کنار و کناره باشد **گرباسو** **گرباسه** **گربایس** **گربیس** **گربیسو**
گربیسه **گربه** نام جانوریست که در خانها جای کند
و آنرا جلپاسه و وزغه نیز گویند و بغایت کربه باشد شیخ آذری فرماید **بیت**
میکشد هم نهنگ را را سو ‫ مرگ عقرب بود ز گرباسو **گربا** نام گیاهیست که آنرا
هلند و رز نیز گویند استاد عسجدی گفته **بیت** اگر ز فیض گفت رشحهٔ بدی در ابر
شدی ز برجد و پیروزه بیکر گربا **گرته** پیرهن باشد مولوی معنوی گفته **بیت**
خنک کسی که ازین بوی گرتهٔ یوسف ‫ دلش چو دیدهٔ یعقوب خسته وا شد زود ‫
گرتینه پردهٔ سپیدی باشد که عنکبوت از لعاب تند **گرجفو** نام جانوریست
شبیه بقیهو و بتازی سلوی خوانند **گرجن** استخوان نرمی باشد که آنرا
توان جائید و بتازی غضروف خوانند **گرج** شکافهٔ گریبان پیرهن را گویند که
از نی و علف سازند چنانکه دهاقین و مزارعین بر کنار زراعت سازند و آنرا کریج
و کرپچه نیز گویند **گرخ** عضوی را گویند که بی حس شده باشد و بتازی
خدره گویند و باوّل مفتوح مثانی زده نام دهیست در زمین بغداد **گرد**
دو معنی دارد اوّل گرده باشد دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت
بریده باشند و باوّل مضموم سه معنی دارد اوّل نام طایفه‌ایست مشهور دوم قطعهٔ
زمینی را گویند که اطراف آنرا برآورده در میانش زراعت کنند و آنرا کرزه نیز خوانند
و بتازی شمر خوانند شیخ نظامی گفته **بیت** ز آب گرد ماهی خورد خیزد ‫ نهنگ
آن به که در دریا ستیزد **گرداد** بنای دیوار و بنیاد عمارت و استای آنرا گویند گرداد

دو معنی دارد اوّل عمل و فعل باشد دوم بمعنی روش و طرز آمده شیخ نظامی فرماید
بیت یکی نامهٔ نغز پیکر نوشت ٭ بنغزی بکردار باغ بهشت ٭ کردار کرداز
دو معنی دارد اوّل نامیست از نامهای باری تعالی دوم عدد باشد کردو بمعنی
دوم کرد است که مرقوم شد کرنس کرنسه دو معنی دارد اوّل چرک و ریم باشد
دوم موی مجعّد باشد و باوّل مکسور بثانی زده در عرب دو معنی دارد اوّل اصل هر چیزی
باشد دوم بول و سرکین را گویند کرسان ظرفی باشد مانند صندوق که از چوب
یا گل سازند و حلوا و امثال آنرا دران نهند و آنرا جاشدان نیز گویند حکیم نزاری
گفته بیت نه نان حنطه بکرسان نه آب گرم عنب ٭ نه گوشت در رمه دارم نه آرد
در کندو کریشنه ریم و چرکی را گویند که بر روی جراحت بسته باشد و باوّل
مفتوح بثانی زده نام غله ایست که طعم آن میان ماش و عدس و رنگش بتیرگی
زند و چون آنرا بگاو دهند فربه کند کرش کرشه فروتنی کردن باشد از روی
فریب و باوّل و ثانی مضموم ریسمانی باشد که از موی بافته باشند کریشته خس و خاشاک
گویند شیخ عطار فرماید بیت زمین و آسمانها بر نوشته ٭ تو کی بینی که چشمت پر کریشته
کرغ بمعنی کراغست که گفته شد کرفت چرکن و کثیف باشد کرفش کرباسوت
کرک دو معنی دارد اوّل بمعنی کراک است که گفته شد انوری فرماید بیت تا نباشد
همچو عنقا خاصه در عزلت غراب ٭ تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک ٭
دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدّس و باوّل مفتوح بثانی زده معنی
دارد اوّل ماکیانرا گویند دوم کنگ باشد سیم سرطانرا گویند و باوّل مضموم
و ثانی مفتوح سر هیوی را گویند و باوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل

ماکیانی را

ماکیانی را که از تخم کردن باز مانده باشد دوم پشم نرمی را گویند که از بن
بز بر آید و بریسند و آنرا کلفز نیز خوانند کرکاس تخم کتان هست که آنرا
دوسه گویند و در میان زراعت جو و گندم بود کرکرانک کرکری بمعنی
کرخن است که مرقوم شد کرکرک بمعنی کراک است که مرقوم شد کرکور
کرکر علامت و دلیل باشد کرکشار دو معنی دارد اوّل نام ولایتیست
دوم نام یکی از پهلوانان توران بوده که بهمن او را بقتل رسانید کرکفیر
کفگیر باشد کرکمینه نام گلیست خوشبو که چند رنگ شود کرم کرنب
کرنبا کلم را گویند اثیر الدّین گفته بیت در روزگار هیچ نشان دیدی از
کرم ٭ جز در میان سبزهٔ اطراف بوستان ٭ و در عرب جوانمردی باشد و باوّل مفتوح
بثانی زده سبزه را گویند که بر لب جویبار روید و در عربی درخت انگور را گویند
کرمند کردمند سخت تند و تیز و شتاب زده را گویند کرنج سیاه
دانه باشد کرنجو فرنجک است کرند کرنده کرنک کرنکه بنج
معنی دارد اوّل میدانرا گویند دوم رنگی باشد مر اسپ و استررا و آن معروفست مولانا
کاتبی هردو را گفته بیت هم مهچه لوای تو را آسمان غلاف ٭ هم لشکر عدوی ترا
لامکان کرنک ٭ فارس هنر کند نه فرس در دم نبرد ٭ مرکب اگر سیاه کشند و گر
اگر کرنک ٭ سیم بمعنی حرکت و حلقه باشد چهارم دیگی را گویند که رنگ رزان
رنگها از بقم و غیره در آنجا بجوشانند قریع الفرس گفته بیت آن دهنش همچو دیگ
رنگ رزان ٭ چشمها چون کرنک رنگ رزی ٭ پنجم رود خانه ایست که از زره
کوه آید از نواحی سپاهان و بثانی مضموم بمعنی غرورش است که گفته شد

دهنش همچو دیگ رنگ رزان چشمهاش چون کرنک رنگ رزی

گرنکانی نوعی از انگور است گرو پردهٔ سفید عنکبوت باشد
و با اوّل و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیاب است که او را گروی زره
نیز گفته اند فردوسی گفته بیت برفتند پیچان موی گرو ۞ بر شاه ترکان پر از رنگ بو ۞ با اوّل
مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل دندانه را گویند که میان آن کاواک شده
باشد شیخ آذری فرماید بیت اگر زسنبله بگجو کم آورد گرو ۞ کند خصومت
علت ز کام تو زگرو ۞ دوّم کشتی کوچک را نامند شیخ سعدی گفته بیت جوانی
پاک بازه و پاک طینت رو بود ۞ که با پاکیزه روی در گرو بود گروت فربه را گویند انوری
گفته بیت گرچه تالیف این ابیات نیست ۞ بی سمین غثی و بی غثی گروت ۞ گروخان
نام برادر پیران ویسه است گرود چاهی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری
توان کشید گروز بانشاط و طرب باشد گروه دو معنی دارد اوّل ثلث فرسنگ را
خاقانی فرماید بیت واد نقیب صبا عرض سپاه بهار ۞ گروگرو همی بهیند مرد کیان
خزان ۞ دوّم آرامگاه و آشیانه باشد فردوسی فرماید بیت به بر دشت دامان
تا البرز کوه ۞ که بود دشت در آنجا کنام گروه گروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب
فردوسی گفته بیت گروی زره را بیاورد گیو ۞ روان با سپهدار ایران نیو ۞ گره
چهار معنی دارد اوّل چرک باشد دوّم شکر را خوانند سیّم مجره را نامند چهارم
قسمی از تنیدهٔ عنکبوت باشد که چون کاغذ سفید باشد و با اوّل مفتوح بثانی زده و
اظهار ها در عربی بمعنی جبر و نارضا باشد و با اوّل مضموم دشوار را گویند گرپاس
در پادشاهان و امرا و اعیان باشد و در عربی سه معنی دارد اوّل خانهٔ باشد که بر بالای
خانه ساخته باشند دوّم خلوتخانهٔ پادشاهان و امرا و اعیان را نامند سیّم آن

طهارت

طهارت خانه گویند که بر بالای خانه بسازند گرنج گرنچه گرپیز
گرپیزه دو معنی دارد اوّل خانهٔ کوچک باشد که از نی و علف چنانچه دهاقین و
مزارعین در کنار زراعت خود می سازند شیخ سعدی گفته بیت داشت
لقمان یکی کریچه تنگ ۞ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ۞ روز بد نیم با آفتاب
اندر ۞ شب در رو به برنج و تاب اندر ۞ بوالفضولی سؤال کرد از وی ۞ چیست
اینخانه شش بدست و سه پی ۞ این جهان سر بسر چو بستانست ۞ این کریچت مگر
چو زندانست ۞ بادم سرد و چشم گریان پیر ۞ گفت هذا لمن یموت کثیر دوّم
پر ریختن جانوران باشد گرپیره پالکا رو پیشکار را گویند و با اوّل مفتوح در عربی
آواز کردن باشد چون آواز گلوی گرفته و غرغره کردن گرپس گرپه
فریب و چاپلوسی باشد گرپشک دو معنی دارد اوّل پر دو جنگی باشد دوّم جوجهٔ مرغ را
گویند گرپشنک گو و مغاک را گویند گریم گرپمان دو معنی دارد اوّل
نام یکی از اجداد رستم است دوّم نام شهر کرمان باشد فصل کاف عجمی گز پنج
معنی دارد اوّل بمعنی اکراه است دوّم جوششی باشد مشهور نام خیر و گفته بیت گر نخواهی
بیخ گر از گرگیان بپرهیز کن ۞ جهل گر است ای پسر پرهیز کن زین زشت گر ۞ سیّم بمعنی
مقصود و مراد باشد سنائی گفته بیت کار بی علم و کام و گر ننهد ۞ تخم بی مغز بار ور
ندهد ۞ چهارم قدرت بود پنجم کننده و سازنده را گویند مانند آهنگر انجا و سازگر
این بدون ترکیب معنی نبخشد گرا حمّام را گویند مولوی معنوی گفته بیت این
چنین خاین یکی گرا بود ۞ تا کجا نمرود که هست او معتمد ۞ گرارون نام جوششیست
که آنرا ابریون خوانند و بتازی قوبا خوانند گران چهار معنی دارد اوّل خوک نر را

نامند دوم رفتاری باشد از راه تکبری اثیرالدین در صفت اسب گفته بیت
ببری ز زراف سینه وابری کراز کام ۞ بحری نهنک فتنه و کوهی صبا گراز ۞
سیم بیلی باشد که بدان زمین را بکنند فردوسی گفته بیت بفرمود تا کارگر با
گراز ۞ بیاید چندی ز راه دراز ۞ چهارم شجاع و دلیر را نامند خواجه
عمید فرماید بیت دو رسپهر مثل تو هرگز نیاورد ۞ از هفت پشت شیر ژیان
گراز ۞ گُران نام یکی از پهلوانان ایرانست گراس تکیه و نواله باشد و آنرا
بتازی لقمه خوانند استاد عنصری گفته بیت جمله نعمتهای الوان بهشت ۞
یک گراس از خوان احسان تو نیست ۞ گرامی یعنی عزیز و مکرم است گُران دسته
جو و گندم درو کرده بود هم استاد گفته بیت یک گران از کشت زار خویشتن ۞
بهتر از خرمن صد مالکان ۞ گرانخوار یعنی بسیار خوار باشد گرازان چرخ روغن
گری باشد گرای پنج معنی دارد اول میل و رغبت باشد دوم گرفتن باشد فردوسی
گفته بیت کمر بستم که هست اسفندیار ۞ گرا بینه دست مرا داشت خوار ۞ سیم یعنی ثقیل
و گران باشد هم او گوید بیت زمین از گرانی شده سرگرای ۞ که چاره کشت از پی
چارپای ۞ چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظوم گفته بیت حمله مردان بود گرائیدن ۞
کارزار است جنگ کوشیدن ۞ پنجم پادشاهان تاتار را گویند چنانکه پاد
شاهان روم را قیصر خوانند ابن یمین فرماید بیت ای صبا لطفی بود
گر بگذری یک صبحگاه ۞ بر جناب خسرو خسرو نشان گرای شاه ۞ گربال
غربال را گویند گُربُز مکار و حیله باز را گویند و معرب آن جربز باشد گربکو
گُربه بید بید مشک باشد ابن یمین گفته بیت سر برآورد از کمین گُربه بید ۞

از بهر صید ۞ چون همی بیند کرابی لطا برآمد از جبار ۞ گَرج نام ولایتیست مشهور
بگرجستان و باء اول مکسور بثانی مفتوح و جیم عجمی گچی باشد که در عمارت بکار برند
ابن یمین گفته بیت ناید از خاک و گچ و سنگ اینچنین طاقی بکار ۞ خاکش از مشک و
گچ کافور و سنگش گوهر است ۞ گَرد ده معنی دارد اول خاک را گویند عموماً و خاک
برانگیخته را خوانند خصوصاً شیخ نظامی فرماید بیت گرد بود خاک برانگیخته ۞
خاک تهی به که برآمیخته ۞ دوم گردیدن و امر از گردیدن بود شنیده پیل احمد جامی گفته ۞
بیت چو من بیر پوشم بروز نبرد ۞ سر ماه چرخ اندر آرم بگرد ۞ سیم گردون فلک را
گویند فردوسی فرماید بیت ز ما این زمان هرچه رفت از نبرد ۞ بکام دل ما همی گشت گرد ۞
چهارم اسمیست از اسماء نیر اعظم شیخ نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده
بیت یکی کاچشمه را سایه خوشتر ز گرد ۞ که این هست سوزنده وان هست سرد ۞
پنجم بوی خوش بود ششم یعنی نفع و فایده باشد انوری گفته بیت گر خامه بست
صبا نقش ریاحین ۞ از گرد چراغی ندهد آب روانرا ۞ هفتم عکس را نامند مثال شعر
انوریست که نوشته شد هشتم شادی و عیش باشد مولوی معنوی فرماید بیت آن یکی
مرویست قولش چو درد ۞ وان دگر مرو میان فی الجمله گرد ۞ نهم غم و اندوه است
خوارزمی فرماید بیت ز تنهایی مکه کردی بدل داشت ۞ ز سودای جنون
در روی بدل داشت ۞ دهم جنسی از ابریشم جید و سره است و باء اول مضموم
شجاع و دلیر را نامند و باء اول مکسور سه معنی دارد اول معروفست دوم شهر را
نامند فردوسی گفته بیت نخستلان و از ترمذ و ویسه گرد ۞ ز هر سو سپاه اندر آمد
بگرد ۞ سیم یعنی جمعیت و گرد آمده است گُردا یعنی گردان است ۞

گرد اس ستمکر و ظالم را گویند گردان گرداینده نوعی از کباب را
گویند و آنچنان باشد که گوشت را در آب نرم بجوشانند و آنرا بر از درد های گرم
کرده کباب کنند و سوم آن گردنا جست سعد سلمان گفته بیت گرد شمنت زبرش
برآرد چو مرغ بر : آخر چو مرغ گرد د گردان و گردنا گرد باده گرد باد را گویند
سیف گفته بیت تدبیر کارسازت بی دست برد حیلت : اندر غبار شبهت
مانده چو گرد باده گردبر دست افزاری باشد که خیمه دوزنها چرم خیمه را
بدان سوراخ کنند که طناب از وی بگذرد گردن دو معنی دارد اول زمین
سختی را گویند که در دامن کوه باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی زمین
پشته و کوه و دره مرقومست دوم عبارت از شهر و قصبه باشد گردران
استخوانی باشد که بران گوشت بسیار باشد سوزنی فرماید بیت دست
بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم : این مثل بر یادم آمد گردران بر گردن است
گردک چهار معنی دارد اول خرگاه را خوانند شیخ نظامی فرماید مص دو گردک
داشتی خسرو مهیا : بر آموده بگوهر چون ثریا دوم حجله را گویند که بجهة عروس
بیارایند مولوی معنوی فرماید بیت بجز بانگ دفی نبود نصیبی : چو مستی چون
خسرو در روز گردک : سیم چستان باشد و آنرا بتازی لغز خوانند چهارم
نانی باشد که در اندرون آن قند و انواع مغزها نهاده بپزند گرد گریبان
پیراهن باشد مولانا غزالی گفته بیت ما باده ایم و گرد گریبان ما خمست : داریم
نشئه که دو عالم در او گم است : گردگیر نام پسر افراسیاب است گردن
دو معنی دارد اول معروفست وجمع آن گردنها باشد دوم قوی و با قدرت باشد

بج

وجمع آن گردان باشد بدر جاجرمی گفته بیت حلقه در گوشش درشه باد بهر جا
سرور یست : خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست : گردنا سه معنی دارد
اول سیخ کباب باشد امیر معزی در صفت بیابان گفته بیت ریگ اندر وی چو آتش
و گرد اندر وی چو دود : مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا : دوم نوعی از کباب
باشد که آنرا گرداینده نیز گویند سیم گوشهٔ عود و تنبور و رباب و امثال آن را
گویند که تار را بدان بسته بگردانند سنائی فرماید بیت حربهٔ بهرام را بشکسته
لطفش قبضه گاه : بربط ناهید را بشکسته تیرش گردنا : و با اول مکسور کاسهٔ زانو
باشد و آنرا بتازی رضفه خوانند گردنامه دعائی باشد که بر اطراف کاغذ
پاره نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و آنرا گاهی در زیر
سنگ و گاهی در میان سورهٔ یوسف علیه السلام نهند و گاهی بمیخ بر ستون خانه
بدوزند و گاهی در زمین دفن کنند تا گریخته بجائی نتواند رفت و معنی ترکیبی
آن شهرنامه است چه گرد شهر را نامند مولوی معنوی فرماید بیت بگردنامهٔ
لطفم بشهر باز آورد : خیال دوست باکراه و اختیار امیر : گردنک
گردنکل دیوث و احمق باشد گردنه چوبی باشد که نان را بدان پهن کنند
گرده چهار معنی دارد اول نوعی از نان باشد و آن معروفست دوم پارچهٔ
باشد زرد و مدور که یهودان بفرمودهٔ حکام بر کتف بدوزند و آنرا بتازی عیار
خوانند سیم گرد بالش را نامند چهارم هر چیز مدور را نامند گردبان
نگهبان باشد گرزش بمعنی تظلم و دادخواهی آمده گرزم نام اعیان برادر
اسفندیار است فردوسی گفته بیت بهر جا که بودی بهر بزم و رزم : پر از درد

نفرین بدی بر گرزم گرزمان عرش را گویند شمس فرماید بیت تا بود خورشید
و مه بر گرزمان ؛ تا بود در کان عقیق بهرمان گرزن تاجی باشد کیانرا از طلا
و جواهر مکلل بغایت بزرگ و سنگین که برای تخت محاذی سرایشان بزنجیر زر
آویخته‌اند و در تاریخ جرائی مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود و هر یک چند
بیضهٔ گنجشک و آنرا بتازی قنقل خوانند مولوی معنوی گفته بیت سر نادان
شود پست و دل عاشق شود تاری ؛ ازین افروخته در تا برین افراخته گرزن ؛
گرزن در فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ زهردار باشد زیاده از
ماران و در بعضی نوشته اند که ماری بود رنگین پر خال خط که هیچ تریاکی بزهرش
مقاومت نکند سنائی فرماید بیت هست چون مار گرزه دولت دهر ؛ نرم و
رنگین و اندرون پر زهر ؛ و از ابیات امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که
کفچه مار را گویند بیت نه از پی آتشست که دارد آسمان ؛ نه از پی حلوا است
که دارد گرزه مار ؛ و در بعضی از ولایت دار المرز موش را نامند گرزهٔ گاو پیکر
گرزهٔ گاو چهر گرزهٔ گاو سار گرزهٔ گاو سر گرزهٔ گاو میش
نام گرز فریدون است که بهیات سر گاو ساخته بودند فردوسی فرماید بیت
به پتری بغرّید چون پیل مست ؛ یکی گرزه گاو پیکر بدست ؛ سیف فرماید
شود شیران سرحد میدان را از گرز گاو چهر او ؛ سواد چشم در کله چو سرمه
در دل هون گرزین سه معنی دارد اول بمعنی گرزن است دوم تیر را گویند
سیم زنبیل را خوانند گرس گرسنگی باشد بسحاق اطعمه گوید بیت
گرس از دلم ببرد غم زلف و خال دوست ؛ جان با خیال رشتهٔ فتا از خیال

دوست گرست مست طافح و مدهوش باشد مولوی معنوی گفته بیت
مست و گرست میروم از پی عشق بو العلا ؛ بیم ندارم از بلا تن تللا للا للا
گرستودن گرستون کمان باشد و قرسطون معرب آنست گرسیوز
نام برادر افراسیابست گرشسک دو معنی دارد اول نامی از اجداد رستمست
دوم نام پسر زاده ثبت که در حیات پدر پادشاه شد و نیز در حیات او در جنگ
افراسیاب کشته شد و آنرا گرشسف نیز خوانند گرشال نام حیوانیست
که از فرس و شغال پیدا شود و از هر دو نصیبی داشته باشد گرفت
گرفته دو معنی دارد اول بمعنی طعنه باشد و آن زدن نیزه باشد و سخنی را
که بطریق سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفت و گرفته خوانند سنائی
فرماید بیت هست فلک را بطبع خاصه بر اهل هنر ؛ رسم گرفته زدن خوی دغابا ختن ؛
دوم بمعنی غرامت و تاوان باشد خواجه عبد الله زکانی گفته بیت بیچاره آدمی
که ندارد بهیچ حال ؛ نه بر سیاره دست و نه بر آسمان گرفت گرگ کسی را و چارپا را
گویند که کم بر آورده باشد گرگان نام شهریست که دار الملک استراباد است
و جرجان معرب آنست گرکانج نام ولایت دار الملک خوارزم است و تعریب
آن جرجانیه است انوری فرماید بیت مرحبا ملک خراسان داد یزدانت نجات
از بلای غیرت خاک ره گرکانج و کات ؛ گرگاو نوعی از پای افزار باشد
که پیاده روان پوشند مولانا جامی فرماید بیت کهنه گرگاو در برابر داشت ؛
کرد و ریا و کرک در بر داشت ؛ گرکنج سرکوبی باشد که بجهة گرفتن قلعه از سنگ
و چوب برآرند گزگز سه معنی دارد اول نامیست از نامهای حق تعالی و معنی

آن صانع الصنایع است دوم تخت پادشاهانرا گویند سیم نام قصبه‌ئیست از
ولایت آذربایجان باهاء و کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم
در زیر لب بگوید و باهاء و کاف مکسور غلّه باشد گرد و سیاه که از نخود
کوچکتر باشد **گُرگُن** غلّه باشد که هنوز نرسیده باشد **گُرگُون**
دو معنی دارد اوّل ضابط ولایت را گویند دوم پهلوانی بوده تورانی
گُرگُوی نام یکی از پهلوانان ایرانست **گُرگینه** پوستین را گویند
شیخ نظامی گفته **بیت** دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ ٭ شود کار گرگینه کلاه دوزان
بزرگ **گُرم** غم و اندوه سخت باشد **گَرمابان گرمابه گرماوه**
حمام باشد **گرمافزای** نام سمت از سال ملکی **گَرمائیل** نام پادشاه
زاده بوده که مطبخی ضحاک بود **گَرمک** باقلی باشد که در آب بجوشانند
گُرمیخ میخی بزرگ باشد از چوب و یا آهن که بر دو سر طویله در زمین
فرو برند و اسپانرا بدان به بندند **گُرنج** برنج باشد و گرنجار برنج جار را
گویند **گُرنده گُرند** بمعنی غراوه است که مرقوم شد و بتازی شوکه
الحایک گویند **گرنک** جنگگاه و لشکرگاه باشد و باوّل مکسور درهم
شکسته را گویند **گُرنه** نام گیاهیست **گُروه** بمعنی جمع و گروه مردمان باشد
گُروغ بمعنی دروغ باشد فردوسی فرماید **بیت** یکی دیگری زن بران هم نشان ٭
گروغ از گمانهاست بر سرکشان ٭ **گُروکان** آلت تناسل بود و باوّل مکسور و ثانی مرهون مفتوح
باشد **گَرو وکر** اسمیست از اسماء حق تعالی و معنی آن مرادبخش باشد ناصر خسرو گفته
بیت فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی ٭ فردات چه فریاد رسد پیش گرو وکر **گُروهه**

گلوله

گلوله باشد مانند ریسمانی که عورت می ریسند و گلوله توپ و منجنیق و کمان گروهه
و گلوله خمیر که آنرا زواله گویند و حلوائی که کعب الغزال هم میگویند و آن بر شکل گلوله
باشد **گُرَه** سبو باشد و جره منسوب آنست **گُره گردان** نام بازیست
گُرَهمه مخفف گروهه باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** چنان زد بر و گروهه
منجنیق ٭ که شد کوه در آب دریا غریق ٭ **گری** پیمانه را خوانند خواه آن
جریب باشد که پیمانه زمینست و خواه گز و خواه کیل و خواه پنگان ساعت
بود و باوّل و ثانی مکسور و یای معروف گریه و امر از گریه بود و با یای مجهول دو
معنی دارد اوّل گره را گویند منوچهری فرماید **بیت** چون بار گری من بگشایم
تو به بندی ٭ ور بار گری هیچ به بندم بگشایی ٭ دوم گر کردن باشد و ازین سبب
یخه جامه را گریبان گویند **گریال** تخته باشد از هفت جوش که از ساعت
چون ساعتی بگذرد و دو گری که پنگان در زیر آب فرو نشیند چوبی بران
تخته بزنند تا صدا کند و بدانند که چند ساعت از شب یا روز گذشته آقا
محمد رضای حلیمی گفته **بیت** گریال که نوحه میکند گاه گری ٭ دانی غرضش چیست ازین
ناله گری ٭ یعنی که گری میشود از عمر تو کم ٭ پیمانه عمر پر شود تا گری ٭ و چنانکه [illegible] عمر
گفته **بیت** دانی چراست ناله گریال هر گری ٭ یعنی که این سرای مقام درنگ
نیست ٭ **گریبانی** پیرهن باشد **گُریغ** بمعنی گریز باشد **گریواره** مار باشد
اثیرالدین فرماید **بیت** ز بزم مخنثات یافت شاخ گل منظوم ٭ چو باد گرد گریواره
شجر منثور **گریوه** کوه پیچ و پشته بلند را گویند شیخ اوحدی گفته **بیت**
دیده انداز پس گریوه عیب ٭ رب خود را ببینی لاریب **فصل** لام

کَر سه معنی دارد اوّل جوی را گویند اعم از آنکه آدمی کنده باشد یا آب
امیر خسرو گفته بیت کَری کند ناهموار در پیش ⁂ که باد از وی سر آمد در تنگ
خویش ⁂ دوّم بغل باشد ابو الفرج گفته بیت در پیش دوات و قلمت عرض و
رسالت ⁂ این دست بلر کرده و آن پشت خمیده است ⁂ سیم لاغر و ضعیف باشد
و باوّل مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرانشین کَرد هیدا را گویند شاعر
گفته بیت تا خنجر تو گشت جگر کاو در نبرد ⁂ گلگون ز زخم دغا شد قبای کرد ⁂
فصل المیم مَر دو معنی دارد اوّل عدد پنجاه را گویند چه نزد محاسبان فارس
مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد گویند یک مر شد و چون بصد رسد دو مر
شد و قس علی هذا خاقانی بیت مرتا مرمن حساب العمر ⁂ چون به پنجه رسد حساب
مرست ⁂ دوّم از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند مرا در گفتم
مرا و را دیدم و در عربیه بمعنی شماره باشد استاد فرخی هر دو را گفته بیت نه کشوری
که مرا و را کسی بداند حد ⁂ نه لشکری که مرا و را کسی بداند مر ⁂ و گاه افاده معنی حصر
نیز کند چنانکه شیخ سعدی گفته بیت مرا و را رسد کبریا و منی ⁂ که ملکش قدیمست و
ذاتش غنی مراغه نام شهریست مشهور و در عربیه بمعنی غلطیدن بود امیر خسرو
گفته بیت نظاره کن روانی این شعر بر ورق ⁂ کوی مراغه بر گل بر میکند شمال ⁂
مرج مرز باشد شمس گفته بیت ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ⁂ ز فرمانش
مبادا خالی هیچ مرج ⁂ و در عربیه از هم گشودن و چراگاه آمده و باوّل مضموم در عربی
شهریست در کوهستان و باوّل مضموم بثانی مفتوح هم در عربی جنبیده شدن
خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن باشد مَرجنک عدس باشد

مرخشه

مَرخشه سخن باشد مَرداب آبگیر باشد بس بزرگ و عمیق مَرداد
سه معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که موکل است بر فصل تابستان و تدبیر امور و مصالحی
که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بدو متعلق و از این بیت فردوسی مستفاد
میگردد که بر چارپایان هم موکل است بیت ز خورداد باش از بر و بوم شاد ⁂ تن
چارپایانت مرداد باد ⁂ دوّم نام ماه پنجم بود از سال شمسی شیخ نظامی گفته بیت
همه فصلش چو مرداد جلالی ⁂ نبودی صحن او از سبزه خالی ⁂ سیم نام روز هفتم
از هر ماه شمسی حکیم قطران فرماید بیت در هفتم مرداد بفیروزی می خور ⁂ بگذار
بفیروزی سیصد مه مرداد مُردارخانه خانه باشد از نرد که در آن مهره در ششدر افتد
مردگیران نام جشنیست که مغان در روز پنجم اسفندارمذ ماه کنند مَردُم
آدمی را گویند و مردمان جمع آنست و گاه این کلمه را بر جمع نیز اطلاق کنند
چنانکه امیر خسرو گفته بیت نشاید هیچ مردم خفته در کار ⁂ که در پایان پشیمانی
دهد بار ⁂ مَردُم زاد آدمی زاده باشد مَردُم گیا بمعنی سترنگ است که مرقوم
شد سنایی فرماید بیت پیش تیغش بروز جنگ سترگ ⁂ همچو مردم گیا
نماید مرد مَردُمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین خوانند
مَردوش کند نای شامی را گویند مرده ری مرده ریگ
چیزیرا گویند که از مرده باز مانده باشد و آنرا بتازی میراث خوانند
فردوسی گفته بیت همه و جهان مرده ری ماند ازو ⁂ شد آن گنج با
رنگ و بو ⁂ مولوی معنوی فرماید بیت از خراج ار جمع آری همچو ریگ ⁂
آخر آن از تو بماند مرده ریگ ⁂ مَرز سه معنی دارد اوّل زمین بود مطلق

دوم زمینی را گویند که مرتب ساخته باشند و کنارهای آنرا بلند چیزی در آن
بکارند استاد فرخی فرماید در صفت بهار بیت تیغهای کوه از دو پر لاله و پر سوسن است ٭
مرزهای باغ از دو پر سنبل و سمین براست ٭ سیم بمعنی مباشرت و مجامعت باشد و در عربی
چیزی بچنگال گرفتن را گویند باهستگی و چیزی بریدن و خراشیدن و باول مضموم دو معنی
دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی گفته بیت چند گوید زخمهای گزرشان ٭
بر سر هر ژاژخای مرزشان ٭ دوم موش را گویند و لهذا گیاهی را که بگوش موش
شبیه باشد مرزنگوش گویند مرزبان حاکم و میر سرحد را فردوسی فرماید
بیت چو در کابل این داستان گشت فاش ٭ سر مرزبان پر ز پرخاش گشت ٭
مرزغن آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز آمده سنائی
فرماید بیت هیچ نندیشی که آخر چون بود فرجام کار ٭ مرغزار آید جزای فعل تو
یا مرزغن ٭ مرزنگوش نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی
باشد بنابران شعرا آنرا بزلف خوبرویان تشبیه کرده اند شیخ نظامی گفته ٭
بیت چو مرزنگوش خطش بر دمیده ٭ بسی دلها چو طره سر بریده ٭ و مرزنجوش
معرب آنست و بتازی اُذُنُ الفارة گویند مرزو مرزوری زمینی را
گویند که زراعت کرده باشند مرن سه معنی دارد اول چراغدان باشد
و در بعضی فرهنگها بتقدیم زاء نیز آمده دوم مادهٔ گل کار آنرا گویند سیم نوعی
از تعراست و آن بستانی باشد که ورق آن دراز است و آنرا بتازی شطر
خوانند مرس نام یکی از آتش پرستان بوده و در عربی چهار معنی دارد
اول بدست مالیدن بود چیزی را دوم خائیدن کودک بود انگشت را سیم

نهادن

نهادن خرما بود در آب و شیر و مانند آن چهارم پاک کردن دست باشد
بمندیل و باول و ثانی مفتوح در عربی هم دو معنی دارد اول ریسمان را گویند دوم
کارزار را گویند باشدت و باول و ثانی مکسور هم در عربی مردی را گویند که
چیزها را نیکو درمان کند مرست بمعنی مهانا باشد مرغ سه معنی دارد
اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت تمام چرا کنند مولوی معنوی
گفته بیت ای جان مرغ و یاسمین ٭ ای شمع افلاک و زمین ٭ ای مستغاث
العاشقین ٭ ای شهسوار هل اتی ٭ دوم مرغزار زمینی را گویند که در و
مرغ بسیار کاشته باشند و دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن
ستور باشد در علف و تمام گیاه را چریدن و باول و ثانی مفتوح هم در
عربی آب دهن را گویند و باول مضموم سه معنی دارد اول مرغ باشد
دوم آفتاب را مانند شیخ نظامی هر دو را گفته بیت تو دهی صبح را تب
افروزی ٭ روز را مرغ و مرغزار روزی ٭ سیم تخته زنجبیل را گویند مرغاب
آب رود خانه ئیست که از پهلوی مرو میگذرد مرغز نام موضعیست
مرغ زبانک لسان العصافیر باشد مرغزن گورستان را گویند
مرغ زندخوان مرغ شباهنگ مرغ شبخوان مرغ شبخیز مرغون
بلبل را گویند خواجه حافظ فرماید بیت مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه
عشق ٭ دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ٭ شیخ نظامی فرماید
بیت منم دراجه مرغان شب خیز ٭ همه شب مونس مرغ شب آویز ٭
مرغ زیرک ساز مرغی را گویند مانند طوطی سخن گوید و سیاه رنگ باشد

اسدی فرماید **بیت** چون شناسد جای خود را مرغ زیرک سار ما ❊ بعد ما بیدا
کند اندر زمین آثار ما ❊ **مرغ شب آویز** نام مرغیست که همه شب خود را
از درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطرهٔ خون از گلوی او بچکد
شیخ نظامی فرماید **بیت** مهاده نام آن شبرنگ شبدیز ❊ برد عاشق تر از
مرغ شب آویز ❊ **مرغک دانا** طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید **بیت** کنایه
از قلم تست مرغک دانا ❊ عبارت از سخن تست گنج بادآورد **مرغو**
فال بد و نفرین باشد **مرغول مرغوله** دو معنی دارد اوّل پیچ و تاب را
گویند و موی زلف خوبان و خط خوبان و آواز مرغان و مطربان بسبب
پیچ و تابی که در وست نیز مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب سنائی فرماید **بیت**
جعد مقبول جان گسل باشد ❊ زلف مرغول غول دل باشد ❊ تمثیل خاقانی
که آواز را گفته **بیت** تو و دست دستان مرغول مرغان ❊ که آواز صد دست
دستان نماید ❊ دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد سیف فرماید **بیت** آن دمی کو
سخن از شکره مرغول کند ❊ از خجالت زدن سکره بگشت بد خوی **مرک**
آب بینی را گویند که غلیظ و ستبر باشد **مرکه** گنجشک باشد **مرنج مرنگ**
نام قلعه ئیست از هندستان **مرو** سه معنی دارد اوّل نام گیاهیست که آنرا اصلاً
مرزنگوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه باشد سیم شهریست
از ملک خراسان که بمروشاهیجان اشتهار دارد **مروا** فال نیک و دعای
خیر باشد خاقانی فرماید **بیت** از خاک صفا صفا پذیری ❊ مروا ز جمال شرده
گیری ❊ **مروای نیک** نام کتابیست از مصنفات بار بد شیخ نظامی فرماید

چو از مروای نیک افراختی بال ❊ همه نیکو بدی مروای این فال ❊ **مرود** امرود
باشد **مرورود** نام رودخانه ئیست که شهر مرو بر لب آن واقع است
و آنرا مرغاب نیز خوانند **مروسیدن** دو معنی دارد اوّل عادت کردن بود
بچیزی دوم رنج بردن بود در کاری هنگام بچیزی **مری** کوشیدن باشد
و برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه و در عرب بارای مشدد رگی را گویند
که گذر آب و نان باشد **مریز بانگ** نام دارویست و آنرا چوب کلا نیز
میگویند **مریشم** بند خسته را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند
فصل نون **نزانزه نز** شش معنی دارد اوّل معروفست دوم
زشت و کریه باشد مانند نرگدا و نره دیو سنائی فرماید **بیت** علم دان خسته
خدایی بود ❊ علم خوان شوخ و نرگدایی بود ❊ سیم نام پدر سام است که
او را نریم و نریمان نیز خوانند چهارم آلت بر جست باشد یعنی آلت تناسل
پنجم موج آب را خوانند خواجه عمید فرماید **بیت** از در ماده بین که چون سینه
تیغ زری او ❊ تیغ صفت شکافته گنبد آبرا نزی ❊ ششم شاخ میان درخت
گویند **نراک** بمعنی همیشه و بر دوام باشد **نرد** دو معنی دارد اوّل
بازئی باشد مشهور دوم تنهٔ درخت را گویند **نرسک** مرجک باشد
نرسی نام پسر گودرز است **نرموره** چیزی لک و کنده باشد **نریم**
نریمان نام پدر سام است فردوسی فرماید **بیت** بدو گفت من پور
سام سوار ❊ ز تخم نریم از جهان یادگار ❊ **فصل** واو **ور** سه معنی
دارد اوّل در جمیع معانی با بر که مرقوم شد مترادفست دوم کرمی را گویند سیم

بمعنی خداوند باشد چون دلاور وجنک آور و باین معنی بدون ترکیب اطلاق
نمی شود **وَرَارود وَرَازرود وَرزرود** نام ماوراء النهر است
فردوسی فرماید **بیت** اگر پهلوانی ندانی زبان ؛ ورارود را ماورا
نهر خوان ؛ **وراز** خوک نر را گویند **وَراغ** دو معنی دارد اوّل شعله
باشد حکیم علی فرقدی فرماید **بیت** آتش عشق چون کنم پنهان ؛ کز دلم
کشد زبانه وراغ ؛ دوّم روشنی وتابش باشد ابن یمین گفته **بیت**
بیشتر زین روز کاری داشتم الحق چنانکه ؛ بود حال و بالم از وی با
وراغ دبا فراق ؛ **ورام** دو معنی دارد اوّل چیزهای سبک وسهل باشد دوّم
نام بلده است از ملک ری وآن به وَرامین اشتهار دارد **وَرَانبر**
بمعنی آنطرف باشد مولوی معنوی باشد فرماید **بیت** ناگه شبی ورانبر
که دون برآمدم ؛ در خلوت وجود به بویش درآمدم ؛ **وَرپوشه وَرپوشنه**
مقنعه باشد **وَرت** برهنه را گویند **وَرتاج** گلی باشد سرخ رنگ که چون
آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد وآنرا نان کلاغ وآفتاب پرست نیز خوانند
ودر بعضی فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقومست واین بیت منصور شیرازی باین
دلالت میکند **بیت** شکفت در چمن آسمان بهر گوشه ؛ هزار لاله سیراب و
غنچهٔ غناج ؛ کشاده دیدهٔ بینا ستاره چون نرگس ؛ در آفتاب گل آفتاب چون
ورتاج **ورتیج** نام جانوریست که بتازی سلوی نامند حکیم طرطری فرماید **بیت**
کشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم ؛ همچو ورتیج که در چنگل بازاست خجل **ورج** دو معنی
دارد اوّل قدر ومرتبه باشد امیر معزّی فرماید **بیت** ای بورج کامکاری نامی استندیار

وی بعدل

وی بعدل و نامداری نایب نوشیروان ؛ دوّم بمعنی کندن باشد ابونصر گفته
بیت سرافرازان دولت را بعز امردی باور ؛ ستمکاران ملت را
بورج حیدری قاهر ؛ **وَرزخ** زشت وکریه را گویند **وَرزِنه** چوبی
باشد که نانرا بدان تنک کنند **وَرزوک وَرزوکه** خانه را گویند که آنرا
بعلف پوشیده باشند **وَرزیج** بمعنی ورتیج است که گفته شد **وَرز**
وَرزن سه معنی دارد اوّل حاصل کردن باشد دوّم کشت وزراعت باشد
گویا که این معنی هم از معنی نخست خاسته باشد زیرا که زراعت هم از حاصل
باشد صابرالدین فرماید **بیت** همی ورزید با یاد رخ وچشم وبرو قدّش ؛
صبا گلبن زمین نرگس زبان سوسن چمن عرعر ؛ سیّم عمل ومعرفت را گویند
وورزگر مزارع را گویند **وَرزیدن** حاصل کردن ومقیّد شدن باشد
بکاری **وَرزکن** کوزهٔ پر آب را گویند **وَرزم** زه کمان باشد سوزنی
فرماید **بیت** **ورزش** تیر پرتاب تو بر دیدهٔ بدخواه تو باد ؛ تا بود در راستی تیر کج از تاب
ورزم **ورس** دو معنی دارد اوّل ریسمان را گویند دوّم چوبی باشد
که در بینی شتر کنند ودر عربی گیاهی باشد زرد **وَرسان** دو معنی دارد
اوّل مقام باشد دوّم مرد ظریف وآراسته را گویند **ورستاد**
مقرّری را گویند که بدان اوقات گذرانند وآنرا بتازی وظیفه خوانند
استاد عسجدی فرماید **بیت** خدایا تو بر جمله را دست گیر ؛ ورستاد
جود تو را وامگیر ؛ **وَرسَن** بند ورسن باشد **وَرسیج** سقف خانه را
گویند **وُرشتن** رشتن باشد **ورشک** جامه باشد که دارد وران بند

ودر بعضی فرهنگها ورشک مرقومست ورشتان امت را گویند ورغ
دو معنی دارد اول بندی را که از چوب و علف وگل در پیش نهند و ببندند
دوم نور و روشنی بود و باول و ثانی مضموم تیرگی و کدورت بوده باشد
ورغست بمعنی مرغست باشد ورغان بمعنی شفیع باشد ورگ
خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و درعربی سرین را گویند و باول
مفتوح بثانی زده هم درعربی تکیه کردن بر سرین باشد ورکاک مرغ مردار
خوار باشد ورکوه نام شهریست از عراق عجم که ارقوه گویند ورل
نام جانوریست شبیه به سقنقور اما در بیابانها شود و سقنقور در رود
نیل پیدا شود ورنج بمعنی حریص و خداوند شره آمده ورنجن
ورنجین خلخال پا و یا دست باشد از طلا وغیره ورنجه نام پهلوانی
بوده که مبارز لشکر اوس بود ورزوان حجره را گویند که بالای حجره
باشد وروخ دو معنی دارد اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد فخر گورکانی
فرماید بیت بیا ساقی آن آب آتش فروغ ،، که از دل برد زنگ و از جان
دروغ ،، دوم بمعنی آروغ وریب بمعنی محرف باشد احمدی فرماید بیت
بر دامن کوه واندر وریب ،، یکی دشت دیدند با فر و زیب ،، فصل ها
هر دو معنی دارد اول کلمه باشد که افاده معنی عموم کند چون هرجا و هرکس
دوم دانه باشد که درمیان گندم بروید و خوردن آن مضر باشد و درعربی
ناخوش و مکروه شمردن است و باول مضموم ترسیدن و از جای رفتن باشد
و باول مکسور کلمه ایست که گوسپند را بسوی خود خوانند و درعربی دو معنی دارد

اول زنخ

اول زنخ بوده دوم گربه را نامند هرّا هلیله بود و گلولهای زر و سیم
که در زین تعبیه کنند بشباهت هلیله هرا خوانند خاقانی فرماید بیت هرای
زر چو اختر و بر گستوان چو چرخ ،، افگنده بخت زیور عیدی چو اشترش ،،
و بعضی از شعرای متقدمین و متأخرین بمعنی ساخت زین گفته اند معلوم نیست
که بآن نرسیده اند یا آنکه باین معنی نرسیده آمده کمال اسمعیل فرماید بیت
همی سازد فلک هرای خیل بند کلش را ،، ز ماه چارده طاسک ز زلف
تیره شب پرچم ،، و باول مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم باشد دوم
درخشنده باشد شیخ نظامی هر دو را بترتیب گفته بیت ز هرای جوهر
هرای تیغ ،، شده آب خون و در دل تند میغ ،، سیم آواز مهیب باشد چون
آواز سباع و وحوش فرماید فردوسی در صفت شب بیت نه آواز مرغ و
نه هرای دد ،، زمانه زبان بسته از نیک و بد ،، و باول مکسور دو معنی دارد اول
بمعنی ریختن باشد دوم نام شهریست مشهور بهرات این هر دو را هم شیخ نظامی
نظم نموده بیت بهرای گنجش چو بهرام کرد ،، به پهلو زبانش هرا نام کرد ،،
هراس درخشیت بسیار خار و باول مکسور ترس و بیم باشد هراسه
چوبی باشد که میان کشت زارها ایستاده کنند و گاه لته چند بران به بندند
و گاه صورتی بسازند تا جانوران رم کرده بکشت در نیایند هراش
هرارش قی و شکوفه باشد و درعربی جنگ انداختن سگان را گویند
هرآینه هرآیینه بمعنی ناچار و بیشک باشد هراب ستاره سیاره
باشد هربد خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند هرشه لیلاب را

گویند هِرگان دیگ سنگی را گویند فردوسی فرماید بیت کنون تا بدو چشم من
ازانگاو شیر * تو این کار را هر کلیو آسان مگیر هِژرک بیعقل و مبهوت و احمق را
گویند هِرماس بمعنی اهرمن باشد هُرمزد هُرمُز هِرمِس
هُرمست چهار معنی دارد اوّل نام فرشته ئیست که تدبیر امور و مصالح که در روز
هرمز واقع شود بدو متعلق است فردوسی فرماید بیت که هرمز دهاد اندرین بارگاه
چو بهمن نگهبان فرخ کلاه * دوم اسم روز اوّل بود از هر ماه شمسی استاد عنصری
گفته بیت بگیر ای شاه آزاده * ملک طبع و ملک زاده * ز دست دلبران باده * بدین
هرمزد و شهریور * سیم ستاره برجیس است سنائی گفته بیت قوس و حوت
خانه هرمزد * جدی و دلو از زحل بجوید هرمزد * چهارم نام پسر بهمن بن اسفندیار است
هرمس مثلث حضرت ادریس را گویند بدان واسطه که سه خصایل داشته پیغمبری و
حکیمی و نجوم هِرَند دو معنی دارد اوّل نام رودیست در نواحی جرجان دوم نام
قصبه ئیست از نواحی سپاهان هَژو دلیر را نامند و در عربی زدن باشد *
هِروانه بیمارستان را گویند فردوسی فرماید بیت بفرمود کاورا به هروانه گاه
برند و بمانند کشنده شش تباه * هَروم دو معنی دارد اوّل نام پهلوانیست دوم نام شهریست
هُرنوم تخم اسفول باشد و بتازی بذر القطونا گویند هِرَوک نام خسرو
پرویز است هُتره مقعد را گویند استاد فرخی در صعوبت راه فرماید بیت
کوهش بسان هتره برآورده سر بهم * دشتش بسان شتّه نهاده ز هر باره *
هُرین آواز مهیب را گویند مانند آواز سباع و وحوش هُریوه
سه معنی دارد اوّل منسوب بشهر هری را گویند دوم زر رایج باشد سیم زن قحبه

باشد

باشد فصل یای یَرا اشکنج بوده که در اندام و جز آن باشد یَرمغان ارمغان
باشد یریان نام شهر سمرقند است فصل زای منقوط باب الف
از باب زاء اِزار بن و تگ آب باشد انوری فرماید بیت اندیشه در سواحل
دریای جاه تو * بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت * و در عربی دو معنی دارد
اوّل چادر زنان را گویند دوم شلوار را باشد ازازدم نام غله ئیست که آنرا لوبیا
خوانند آزبر آزبرم آزبیر یادگرفتن باشد و آنرا بتازی بحافظ خوانند
خاقانی فرماید بیت روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر * چشمم بهشت لاجرم از بر
نمیشود آزدر بمعنی لایق و سزاوار باشد شاعر فرماید بیت کتف محمد
آزدر مهر نبوت است * در کتف بیور اسپ بود جای اژدها * آزدست بمعنی مطیع
و زیردست باشد سنائی فرماید بیت من که از دست اینم و آنم * من کنون دست
راست سلطانم آزدست یزا آزدست فزا نان فطیر باشد اِزدف نام
میوه ئیست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره روید آزرنگ خیار باشد
ازم فرزند باشد آزمل سه معنی دارد اوّل آواز باشد دوم بسیار باشد
سیم بمعنی هم آمده است آزنب رنجش باشد و در عربی بمعنی فربه باشد
آزیرا بمعنی از برای آن باشد مولوی معنوی فرماید بیت نکو دلرا که در غم نگردد
* از یرا غم بخوردن کم نگردد * آزیز بانگ و ناله باشد فصل با بَز سه معنی
دارد اوّل رسم و آیین باشد دوم از بز بدن باشد سوزنی فرماید بیت جمره زن
ساده با زنان که دارد * شغل ازین طرز و هر فتی زنان بز * سیم مخفف بزم باشد و در
عربی با ثانی مشدد جامه ریسمانی را خوانند و باوّل مکسور زنبور باشد خاقانی فرماید

بیت شاید اگر در حرم سگ نبود آب دست ، شاید اگر در ارم بز نبود
میوه چین ؛ بزان بزانه بزین بمعنی درنده باشد بزداغ دست
افزاری باشد حدادانرا که بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آنرا بزدایند و آنرا بتازی
مصقل خوانند منصور شیرازی فرماید بیت دهد صبا همه آینهٔ رخت کانرا ،
بود ز خاطر شاه فلک محل بزداغ ؛ بزدان پاک کردن باشد بزشک حکیم
و طبیب و جراح باشد و بعضی بیای عجمی گفته اند ناصر خسرو بمعنی حکیم گفته و از رقم
بمعنی جراح گفته بزشم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا شال
بر آورده بتابند بزغ وزغ باشد شیخ سعدی گفته بیت اگر خود شود
غرقه از نوهر مار ، نخواهد کسی از بزغ زینهار ؛ بزغمه سبزی باشد مانند
ابریشم میان آب بهم رسد بزغنج گویند که درخت پسته یکساله باشد مغز
دار رابسته و بی مغز را بزغنج خوانند بزم دو معنی دارد اول مجلس شرب و عیش
و مهمانی و خوشحالی را گویند دوم نام دهیست از بوانات و در عربی دو معنی دارد
اول گزیدن باشد بدندان دوم دوشیدن بانگشت شتر را گویند بزمونه
نام روز دهم است از ماههای ملکی بزمه گوشه و طرفی باشد از بزم
از همای همیون گفته بیت ارم نقشی از بزمهٔ بزم او ، قیامت نمودار
از رزم او ؛ بزه دو معنی دارد اول گناه باشد دوم شخصی مسکین مرحوم
باشد بزیچه بچه بز بزرگ شده را گویند و بتازی حلوان خوانند و در بعضی
فرهنگ بمعنی برج جدی نوشته اند خواجه عمید گفته بیت مخالفان
تراچون بزیچهٔ سلاخ ، سراپایه از علت با دو چارپایه سو مسلخ ؛

ازار

بزیشه آرد گندم باشد فصل با ی عجمی پزاختن بمعنی گداختن بود
پزاو داشی را گویند که دران ظروف سفالین و خشت و آهک و امثال آن
بپزند فصل تا تز سه معنی دارد اول سرگشتن باشد سوزنی فرماید
بیت نخواهم مغز گوز از بهر آنرا ، که مغز جوز خوردن سر کند تز ؛ دوم نوعی
از مرغ باشد که بیشتر در بوستانها باشد و نیکو نتواند پرید و آواز که حزین دارد
و در لون و جثه مانند خشینه باشد استاد رودکی فرماید بیت بس لطیف
آمد بوقت نوبهار ، بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز ؛ سیم برگ نو برآمده را گویند
تزنگ تنگ دهن باشد تزده مزد راست کردن آسیاب باشد تزلت
دنبهٔ برشته باشد که بر زبر آشها می آرند فصل جیم جبز جزیره را گویند فردوسی
فرماید بیت ببازارگانی برفتم ز جبز ، یکی کاروان دارم از جز و بز ؛ و بای اول مکسور
دنبهٔ برشته باشد جزاغ جزو است که گفته شود جزدر دنبهٔ برشته باشد
جزک نام مرضیست که مرغانرا پیدا شود و آنچنان بود که بن پر سوراخ شود
و بگوشت برسد فصل جیم عجمی چزد نام جانوریست باشد مانند ملخ که
در تابستان پیدا شود و هوا هر چند بیشتر گرم شود او بیشتر فریاد کند انوری
فرماید بیت اندرین دشت گرم که ز تاثیر تموز ، بانگ چزد از تف خورشید چو نفخ
صور است ؛ چزغ چزک خارپشت را خوانند فصل خا خزان
سه معنی دارد اول روز هشتم باشد از شهریور ماه دوم نام فصلیست از فصول
اربعه سیم نام روز هشتم بود از سال شمسی خزر نام ولایتیست که دریای
گیلان بآن منسوب است خزروان دو معنی دارد اول بمعنی خزراست

کمر قوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است خَزَنْد گیاهی باشد
مانند اشنان خَزَنْدَه حشرات الارض باشد خَزُوک سرگین گردانرا
گویند فصل دال دَزْ کوشک را گویند فردوسی فرماید بیت چو بهریه
روستم بن شاخ گرز ۞ بیامد ز دریا بایوان دز ۞ و باوّل مکسور قلعه باشد
و بمعنی نزاء عجمی نیز گفته اند بیت بدان خرّمی جای هرگز نبود ۞ پی مرد بی راه بر
دژ نبود دُزْدار کوتوال باشد دَزَک دستار باشد و در بعضی بمعنی
دستارچه مرقومست دُرْدَمَه کوکب سیاره باشد بوسلیک فرماید بیت
بر مرادت چون نگردد تا قیامت دور چرخ ۞ گر نتو در سیر ندوایم مهر و ماه و
دزدمه دِزَنْدِپس بمعنی همانا باشد فصل را رَزْ سه معنی دارد اوّل
درخت انگور باشد سوزنی بمعنی انگور گفته بیت به پیش لفظ او شکر چنانست ۞
که اندر پیش شکر غوره رز ۞ دوم باغ باشد سیم رنگ بود خاقانی فرماید بیت
سر انگشت میرزد لی لی ۞ بر همه انگشت میگزد لی لی ۞ از پی یک نشان
دو دیم جامه ۞ لاجوردی همی رزد لی لی ۞ رَزْم دو معنی دارد اوّل جنگ و
جدل باشد دوم همه باشد رَزْمکیر نام روز پانزدهم است از ماههای ملکی رَزَن
دو معنی دارد اوّل طناب باشد دوم سگ انگور باشد و آنرا روباه ترک
نیز گویند و بتازی عنب الثعلب گویند و در عربی سه معنی دارد اوّل حلقه را
گویند که بر آستانهٔ در باشد دوم بمعنی قفل باشد سیم بمعنی زدن آمده
رَزِین بمعنی استوار آمده باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل بمعنی آرمیده
باشد دوم چیزی گران وزن و گرانمایه را گویند فصل سین سَزَا سه معنی

دارد اوّل بمعنی لایق و سزاوار باشد دوم موافق را نامند سیم نیکی و بدی را
مکافات باشد سِزَکی سختی را گویند فصل غین غَزَاک بسیار
و بسیار شدن باشد غَزْغَن پوست غیر کیمخت را گویند غَزْغَنَد دو معنی
دارد اوّل دیگ را دوم بمعنی غزغن است غُزْلُولا و غُزِیوز دبه بر بجین باشد
غَزْنه شهر غزنین باشد غَزَه صدا و ندا باشد و غازه هم فصل
فا فَنْز آلت مردی باشد و ابروزه هم فصل کاف گَزَاد جامه
کهنه را گویند گَزَاغ نام گیاهیست که چون بازوی فرود آمده به بندند
بشود و بتازی اشنق خوانند گَزْباد نوعی از زیور اسب باشد شمس گفته
بیت اگر ز بحر کفت رشحه بدی در ابر ۞ شدی ز برجد و فیروزه پیکر گزباد ۞
گَزْد شاخیست از درخت به پیراستن دور کنند گَزَن بمعنی گزیدنست مرقوم
شد گَزَف بمعنی قیر باشد و در بعضی بمعنی سیم سوخته نیز آمده گَزُوغ مهره
گردن باشد استاد عسجدی فرماید بیت بر خر گزوغ و راخور دگر دو چنین
حرب سازند مردان مرد فصل کاف عجمی گَزْ پنج معنی دارد اوّل معروفست
دوم گزنده و امر از گزیدن باشد سیم درختی باشد در کنار رودخانها و جویها روید
و خار دارد چهارم نوعی از ماراست فردوسی گفته بیت بدو گفت ای بدتر از مار
گز ۞ بمیدان که پوشد زره زیر خز ۞ پنجم نوعی از تیر باشد که بی پر و پیکان باشد
و باوّل مکسور بیدانرا گویند گُزَا گزنده و گزنده رسانیده را گویند گُزَارْدَن
دو معنی دارد اوّل ادا کردن و نماز گذاردن باشد دوم بمعنی نقش کردن آمده
گُزَارِش گُزَارَه سه معنی دارد اوّل بمعنی تعبیر خواب باشد فردوسی آورده

بیت مرا این خوابها را جز بیش اوی ؛ بگوی و زنادان گزارش مجوی ؛
دوم شرح و تفسیر باشد شیخ نظامی فرماید بیت گزارش چنین میکند جوهری ؛
سخن سنج بیاقوت اسکندری ؛ سیم بمعنی گفتن باشد حکیم قطران فرماید
بیت گه گزارد نظم بارد کلک او در یتیم ؛ ور نویسد نثر بارد کلک او در نثیر ؛
گِزاف گِزافه دو معنی دارد اوّل بمعنی هرزه و بیهوده باشد دوم بسیار و بیحد را
گزاویکان بمعنی شتابت و گردیدن آمده اوحدی مراغه گفته بیت ماه ازان
میکند گزاویکان ؛ که کند گرد خانه تو طواف ؛ گزایان گزند رسانند را گویند ؛
گُزُرد گُزُرده بمعنی چاره باشد انوری گفته بیت تا نباشد آسمان از دور
دور ؛ تا نگردد آفتاب از نور فرد ؛ باد همچون آفتاب آسمان ؛ در نظام کل
وجودت ناگزرد ؛ گُزَرنامه کتاب تعبیرنامه باشد گزشایکان گزبرا
گویند که بمقدار یک ارش و نیم او مستوی الخلقه باشد گُزلک نوعی
از قلمتراش باشد گَزَم درخت گز را گویند گَزَند آفت و آسیب باشد
گَزیت گَزیه دو معنی دارد اوّل زر بیرا گویند که از رعایا بگیرند و آنرا
بتازی خراج گویند شیخ نظامی گفته بیت گزید ربا خوارکان چون درم
؛ بخود بر چنین خوارئی چون نهم ؛ دوم زر بیرا گویند که از کفار ذمی بگیرند و معرب
آن جزیه است و باوّل مضموم بمعنی پسندیده باشد گُزیر چاره باشد و
ناگزیر ناچار بود گَزینه سه معنی دارد اوّل نوعی از کوبین باشد و کوبین مدق
پتک باشد و قسمی دیگر دراز باشد گزینه گویند دوم گنجینه را گویند سیم کرباس
کنندرا گویند که ازان سراپرده و خیمه و شامیانه و امثال آن بسازند و باوّل

مضموم

[illegible] منه از [illegible] کذا فی [illegible]
اگر [illegible] رشید [illegible]
[illegible]

مضموم بمعنی پسندیده باشد مجیر گفته بیت در دست دهر دست نظم زد وران
گزینه ام ؛ گردون بصد قران ننماید قرینه ام فصل لام لزوم کمانی را گویند
که کمانداران بدان مشق کمانداری کنند سوزنی فرماید بیت ای بیازوی همت
تو شده ؛ هر فلک را کمان کمان لزوم ؛ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد
فصل میم مزد دندان زر بیرا گویند که چون فقرا را بمهمانی آرند هر قدر
که خرج طعام و شراب شده باشد بعد از خوردن بایشان دهند مَزَره
چراغدان باشد مَزگَت مسجد را گویند مَزکَم هوای تیره باشد مَزَنبَل
از مس و امثال آن که چوب بر جانب راست به پیچند آب روان شود و به جانب
چپ به پیچند بایستد ازرقی فرماید بیت آن گردش مزنبل زرین شگفت را
آیی بروشنی چو روان اندر روان ؛ و با تشدید ثانی و ثالث در عربی
در جامه پیچیده را گویند مَزیدن مکیدن باشد فصل نون نِزاز
لاغر را گویند نَزَنج نام شهریست که بارمنیه اشتهار دارد نِزَم
نمی و ماخ و میغ باشد و در بعضی بزای عجمی نیز نوشته اند فصل واو
وُزُرک بزرگ باشد وَزَنگ نام درخت صنوبر است فصل ها
هزار هزاران دو معنی دارد اوّل عدد یست معروف دوم بلبل را
گویند هزاراسب نام قلعه ئیست از مضافات خراسان هزار بُز
بشرح ایضا هزار نابر اسمیست از اسماء نیر اعظم هزار چشمه
ریشی که بیشتر بر پشت آدمی پیدا شود و آنرا بتازی سرطان خوانند
هزار خانه شکنبه باشد هزار دستان هزار داستان بلبل را خوانند

مزارخشان کیاهیست که میوهٔ آن چون خوشهٔ انگور شود و پوستش سبز بود مُزاک
ابله و نادان باشد مُزَک جانوریست که در آب و خشکی تعیش کند
و آنرا سگ آبی و بیدستر نیز گویند و بترکی قندز نامند مزدگند جندبیدستر
باشد مزمان مخفف هرزمان باشد خاقانی فرماید بیت نوشتم الجد
تجرید پس چون نسخهٔ طفلان ،، نگاریدم بسرخ و زرد اشک چهره هرزمان ،،
،، مَزینه دو معنی دارد اول خرج باشد خاقانی فرماید بیت بدخلو
خرج دلم بین بدان درست که هست ،، خراج هر دو جهان یکشبه مزینهٔ من ،،
و احیانا بمعنی خزینه نیز آمده فردوسی فرماید بیت بچاره زره بار کرد انجمش ،،
سخن با مزینه بر افرازمش ،، دوم بمعنی نفقهٔ عیال باشد ابوالفرج فرماید بیت
همه عالم عیال جود وی اند ،، او و همه شان مزینه و کابین ،، فصگل یای تحتانی
یَژ گیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه نهند یزدادی قلیهٔ قیمه را گویند که بر زبر
آن تخم مرغ ریخته باشند یزدان اسمیست از اسماء الله تعالی و علامهٔ طوسی آورده
که ملکیست که فاعل او خیر است یَزَک جمع قلیل را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند
انوری فرماید بیت ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ،، نه یقین بر
طول و عرض لشکرت واقف نه شک ،، یَزنه شوهر را گویند فصگل
زای عجمی باب الف از باب ژا آژخ بمعنی آژخ است که بر قوم شد
اژدرها اژدها چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ دوم شجاع
و دلاور و خشمگین را نامند استاد این دو معنی را گفته بیت نه چو در رهگذر
بلا را دیده ،، اژدها نشد چو اژدها را دید ،، سیم فردوسی بمعنی پادشاه ظالم

خصوصا

خصوصا بمعنی ضحاک آورده بیت بدانست آن خانه اژدهاست ،، که جای بزرگی
و جای بلاست ،، چهارم عَلَم اژدها پیکر را نامند سیف فرماید بیت دریغ
اژدهای رایت ،، رود بدل کیاه ارقم ،، اژدهاک نام ضحاک بود عبد القادر
نایینی فرماید بیت جمشید تاجدار بیک اره سر برید ،، وه اگر اژدهاک اسیر دیار
کرد ،، آژکان آژکهان آژهان آژهن کاهل را گویند منوچهری
در صفت اسب گفته بیت رخش با او لاغر و شبدیز با او کُند رو ،، دود با او
ارجل و بجوم با او اژکهن ،، اَژ آهک باشد و آنرا بتازی کلس و نوره
گویند فصگل با ب ژم شبنم را گویند بُژبُژه نام جانوریست که
آنرا بتازی حربا خوانند بَژَن کل بتره را گویند که در بن آنهای سیاه و چرکها
بهم رسد بُژول استخوان شتالنگ را نامند و آنرا بجول نیز گویند
فصگل با عجمی پژ کوه باشد و بعضی گفته اند که تل باشد و بتازی عقبه خوانند
ابوالفرج بمعنی کوه گفته بیت در ترازوی همت اعلاش ،، دان سبک
آمده پژ بهمن ،، و گفتهٔ صاحب فرهنگ بمعنی عقبه بیت پژ چو عقبه است
بوم و بر چو زمین ،، چون زمین لرزه بوم هستی می بین ،، پژپژ کلمه باشد
که بدان بُز را بسوی خود نوازش نمایند پَژَم بمعنی تخت پژ است که گفته
پژمان پژمرده بمعنی افسرده و بی رونق باشد سیف فرماید بیت
در انتظار عهد شب قدر زلف تو ،، پژمانم از چراغ بروزم زمان زمان ،،
پَژَن زغن باشد پَژَند گیاهی باشد که آنرا برغست نیز خوانند
پُژاواک صدایی باشد که از کوه و گنبد برخیزد پژولش پژولیدن

بمعنی در هم شدن و پریشان کردن باشد پُژُوم درویش و فقیر و بی اعتبار را
گویند پُژُومش پُژُومیدن بازجست و تفحص را خوانند فردوسی گفته بیت
چنین داد پاسخ مرا نامدار ٭ که گر من به پیچم سر از شهریار ٭ بدین گیتی اندر نکوهش
بود ٭ همان پیش یزدان پژوهش بود ٭ پُژُومی مردم فرومایه را گویند که بتازی
ارزل خوانند پُژَوین چرکن و کثیف باشد پَژَه دو معنی دارد اول گِل باشد
و آنرا اگر بوه نیز گویند دوم آستر جامه باشد و با اول مکسور و ثانی مضموم و
اظهار را بمعنی بازخواست و تفحص باشد فصل تای فوقانی تَژ دو معنی
دارد اول برگ گیاه نو برآمده باشد دوم مرغکی باشد کوچک تژاو نام یکی از
پهلوانان توران است که داماد افراسیاب بوده و گیو او را بکمند گرفت و بانتقام
برادر خویش بهرام بقتل رسانید فردوسی گفته بیت چنین گفت با گیو جنگی
تژاو ٭ که تو چون عقابی و من چون چکاو ٭ تَژَوک کرم گندم خوار باشد
فصل دال دَژ دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم را نامند دوم قلعه را
گویند دِژاگاه دِژاکه دِژاباد دِژبراز دِژبرو
خشم آلود و سهمگین را گویند دِژاکام دِژاکامه زاهد و پرهیزکار
باشد دِژاهنج دِژاهنگ دو معنی دارد اول بدخوی و بدکردار و سهمگین را
گویند دوم تیز رَد و روز بین برق کردار باشد دِژپَه غدود باشد
دِژخم دِژخیم کلمه ایست مرکب از دژ که بمعنی بد و زشت و خیم که بمعنی خو
خوی است فخر گفته بیت اگر دشمنت تنگ آید فراز ٭ تو اسب تکبر برو برمتاز
٭ چنان شو تواضع کنان پیش او ٭ که باز آید از دژخمی خوی او ٭ و این نام

بر جلاد و بدخوی اطلاق میکنند چنانکه فردوسی فرماید بیت سر دژخیم مرد را
بکشید ٭ بر و اندر زمان سرش ببرید ٭ دَژَخی بند و دیوان باشد
دَرِژَک که هی باشد که هنگام بافتن در ریسمان افتد دُژکام دُژکامه
بمعنی دژاکام است که مرقوم شد دَژَم بمعنی افسرده باشد و اندوهگین
دُژَن تیز طعم را گویند دِژَند تند شده باشد دَژَه بمعنی دژ است
که گفته شد دِژهخت دِژهخت کنگ دِژهج دِژهوخت
دژهوخت کنگ بیت المقدس را گویند اسدی فرماید بیت
بدژهوخت کنگ آمد از راه شام ٭ که خوانیش بیت المقدس بنام ٭
فصل را رَژَد بسیار خوار و حریص باشد رَژَه چوبی که بنا
دیوار را بآن راست کند فصل غین غَژ نشسته رفتن چنانچه مردم
اطفال و زمن و لنگ روند و بمعنی غژیدن خزیدن باشد مولوی معنوی گفته بیت
چون ابر دی گریان شدم ٭ وز برگ و بر عریان شدم ٭ خواهم که تا که در غژم ٭ خوش
در قبای آشتیتن غَژَب دانه انگور باشد که شیره و ثگس دران باشد
و ثگس تخم انگور باشد غژغا غژغاو غژکا غژکاو
دم گاو کوهی را گویند که در مابین خطا و هندوستان است و آنرا بحرجم نیز گویند
در اصل کژگاو بوده یعنی ابریشم گاو چه در فارسی ابریشم را کژ گویند و تبدیل
کاف بغین نیز جایز داشته اند انوری در صفت اسپ گفته بیت پلنگ
هیأت و غژغاو دم گوزن سرین ٭ عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر ٭
غِژَک سازیست مشهور بکمانچه غژم بمعنی غژ است که مرقوم شد

فصل فا فرژ چرک باشد فرژاک فرژاکن فرژاکین بمعنی چرکین است
فرژاغرده بمعنی خیسیده و ترکرده و آغشته باشد مولوی معنوی گفته بیت
علم اندر نور حق فرژغرده شد ؛ پس ز ظلمت نور یابد قول له ؛ فرژغند فرغنده
فرژکند فرژکنده چیزی پلید و چرکن باشد شمس گفته بیت ملک داری نیاید
از دشمن ؛ بوی عنبر نیاید از فرژکند ؛ فرژولیدن پژولیدن است فرژه
کسی را گویند که همیشه خود را به پلیدی دارد فرژیغون نام حکیمی بوده فصل
کاف کژ دو معنی دارد اول ضد راست بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه باشد کژآم
کژآوه کجاوه باشد کژاته پیله ابریشم باشد کژاغند کژاغندش
کژاکند کژاکندش جامه باشد که آنرا پیچ بر کرده باشند و در روز جنگ بپوشند
و در زیر زره کژتخون نام داروییست که آنرا کاکره نیز گویند و بتازی عاقر
قرحا نامند کژدم خوار نام جانوریست که در دیار خوزستان شود و چون
براه رود خود را بزمین کشد و بهر که زخم زند هلاک کند کژدمه نام مرضیست
که اطراف ناخن پخته شود و آنرا بتازی داحس خوانند کژوف گیاهی
باشد بدبوی که چون بدست گیرند مدتی بویش زایل نشود کژغا کژغاو
کژکا کژکاو بمعنی غژغاو است کژک شش معنی دارد اول
قلاب باشد دوم چوبی سرکج را گویند که بدان نقاره و دهل بنوازند سیم
آهنی باشد فیلبانان فیل را بهر جانب که خواهند بگردانند چهارم چوب
سرکجی باشد که بر سر چوب قبق ببندند و گویهای طلا و نقره را از آن بیاویزند
و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم پری باشد که بر پشت دم بط باهم رسد

ششم

ششم کوزه گلی باشد که درون آنرا ابر از خرما کنند کژنه پاره باشد
که بر دریده جامه بدوزند و آنرا ابینه نیز گویند کژور بیخ گیاهی باشد
تلخ و آنرا بتازی زرنباد گویند کژه پنج معنی دارد اول کجک را گویند
امیر خسرو گفته بیت با ظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر سیه ؛ وان
فیل را زرین کژه ؛ بر سر نگون را آمده ؛ دوم چوبیست سرکج بدان نقاره
نوازند سیم هر قلابی را گویند عموماً و قلابی را که قصابان از آن گوشت
بیاویزند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال گفته بیت یکی کژه زد کان
سپهر قصابست ؛ که بهر سیخ به بالا کشیده اندجبین ؛ چهارم گوشت پاره
باشد که در حلق محاذی زبان آویخته باشد و آنرا ملازه نیز گویند پنجم
چوبی را گویند که جلیدان درون افتد و بدان سبب در گشوده نشود
فصل کاف عجمی گژاژ چینه دان مرغ باشد که بتازی حوصله نامند
گژدهم نام یکی از پهلوانان ایرانست گژم نام درختیست که آنرا دغال
نیز گویند و بتازی شجرة البق خوانند فصل لام لژن لژم گل تیره را
گویند که در بن حوضها و گویها و سیه آبها بهم رسد فصل میم مژدک نام
مردیست از نیشابور که در زمان کیقباد دعوی پیغمبری کرده مژدگانی هم
مژده را گویند چنانکه خواجه حافظ گفته بیت مژدگانی بده ای خلوتی نافه
گشای ؛ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ؛ و هم چیزی را گویند که مژده
رسان را دهند مژده جز خوش را گویند مژمژ ملکی باشد سبزرنگ
که چون بر گوشت نشیند گوشت را بگندانند مژنگ بمعنی ناخوش و درشتی

فصل نون نَرّه دو معنی دارد اوّل بیرون کشیدن چیزی
باشد دوم دندانهٔ کلید را گویند نَژاد نَژاده دو معنی دارد اوّل
اصل و خداوند نسب را گویند دوم اصل و نسب باشد نَژَند سه معنی
دارد اوّل بمعنی اندوهگین و افسرده را گویند دوم بمعنی پست و نشیب
باشد سیم بمعنی خشمگین باشد نَژَنگ هم دام و هم تله را گویند
نَژَه چهار معنی دارد اوّل شاخ درخت را گویند که بس نازک و
لطیف بر آمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بهیأت گل بریده
باشند بر سر پادشاهان و نو دامادان نثار کنند سیف هروی را گفته بیت
پنجهٔ سرو از طرف بر دست گیرد جام مُل ❊ طرهٔ بید از نژه بر گلشن افشانده
نژه سیم نام ستاره ایست چهارم تیرچی را گویند که بدان سقف خانه را
بپوشند نَژیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد فصل واو وَژَن
نجاست و کثافت باشد وُژَنگ توز جگری رنگ باشد که بر تلوی تیر
بپیچند وُژُول دو معنی دارد اوّل طعم شوره باشد دوم استخوان
شتالنگ باشد و بتازی کعب خوانند وَژوه چکیدن باران باشد
از سقف خانه وَژ وجب را گویند فصل ها هَژیر خوب
و نیکو روی باشد و نیکو را گویند باب سین فصل الف از باب سین
آسا گشوده شدن باشد دهان را بسبب خواب و یا خمار و یا کاهلی و آنرا
دهان دره نیز گویند آسانه بگوشهٔ چشم نگریستن باشد و در بعضی
بمعنی واپس دیدن باشد مرقوست اِسْپ موی زهار و دُبُر را گویند

و آنرا
روم هم خوانند اسپ افکن مرد دلاور و بهادر را گویند که یکه و تنها
در میان فوج غنیم بتازد فردوسی گفته بیت بر آشفت از آن پور اسفندیار ❊
جوانی بُد اسپ افکن و نامدار ❊ اسباخ اسپناج باشد اسپ
انگیز مهمیز باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند اسپ تاز نام
روز هژدهم است از ماههای ملکی اِسخول افکندهٔ مرغ را گویند اسپرز
اِسپریز اِسپریس اِسپرس اِسپریب اِسپریف اِسفریب
اِسفرسف میدان باشد شمس گفته بیت ز حی پادشاهی که صحن فلک
بود بندگان ترا اسپریس ❊ اِسپرغم اِسپرم اِسپرهم
گلها و ریاحین را گویند اِسپرلوس خانه و سرای پادشاهانرا گویند ❊
اِسپرم آب ادویه باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند
و بتازی نطول نامند اسپروز نام کوهیست اِسپری آخر شده و بنهایت
رسیده را گویند انوری فرماید بیت آنکه قوم نوح را از تند باد لاتذر ❊ در
دو دم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری ❊ اَسْپَست نام گیاهیست که
آنرا بتازی فصفصه و بترکی یونجه گویند اَشْلَنْج نام گیاهیست دوایی
که آنرا بتازی اذناب الجبل و لحیة التیس گویند اَسْپَندارمُذ
اَسْفَندارمُذ چهار معنی دارد اوّل زمین باشد دوم فرشته را گویند
که موکّل است بر درختان و بیشه‌ها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندارمذ
واقع شود بدو متعلق است سیم ماه دوازدهم باشد از سال شمسی چهارم
روز پنجم بود از هر ماه شمسی اَسْپَندیار اَسْفَندیار نام پسر گشتاسپ

که بروبین تن اشتهار دارد اِسپنوی نام کنیز تن زاده و داماد افراسیاب
بگوده گُرد بدست بیژن افتاد اِسپَهبُد سردار لشکر باشد اِسپَهبَد
خوان اسفهبد خوان اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند اِسپیجاب
اِسفیجاب نام شهریست از ولایت ماوراء النهر اِسپیل دردِ اسب را
گویند اِسپیوش نام تخمیست که آنرا اسفول خوانند و بتازی بذر قطونا گویند
اُست سه معنی دارد اوّل تفسیر زند را نامند دوم انداختن و افکندن
باشد و باستی بمعنی افکندنیست سیم شُرین باشد شمس گفته بیت از پی
افتخار حشمت خویش ؛ شیر را داغ برنهاده براست ؛ و با اوّل مکسور دو معنی
دارد اول امر از ایستادن باشد مولوی معنوی گفته بیت بر سر شب
رخت ما ؛ این دل تنگ سخت ما ؛ ایست مکن چو قافله ؛ روی بدین طرف کند ؛
دوم ستایش را خوانند و در بعضی بمعنی حلقه نیز مرقومست و در عربی
سوراخ مقعد را گویند اُستا نام قلعه ئیست از ولایت رستمدار و با اوّل
مضموم دو معنی دارد اوّل تفسیر زند باشد دوم مرخم استاد باشد
و با اوّل مکسور نیز دو معنی دارد اوّل ستایش کننده را گویند دوم نام قریه ایست
از قرای سمرقند اُستاخ بمعنی گستاخ است اِستار شهر استرآباد
باشد اِستان چهار معنی دارد اول معروفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا
شامیانه نیز گویند سیم جدول سطر باشد چهارم نام ملکیست از مضافات
گیلان و نیز نام قلعه ئیست از ملک گن اُستام دو معنی دارد اوّل بمعنی
ستام باشد که گفته شد دوم معتمد را گویند و آنرا دستام نیز گویند اَستان

استانه

اَستانه جای خواب و آرام را گویند مولوی معنوی گفته بیت کوی از توبه
بساز ام خانه ؛ در زمستان باشدم استانه ؛ اِستخر بمعنی ستخر است
زجاجی فرماید بیت مقامش ز اوّل باستخر بود ؛ شهنشاه زابان بوم و بر
فخر بود ؛ اِستخوان ربا اِستخوان رند اِستخوان رنگ همای را گویند
که غذای او استخوان جانوران باشد اِستُرار مرجگک باشد اُستُردن
بمعنی ستردن است اُستُروش آنجفت باشد اِسترنگ بمعنی سترنگ
است که آنرا مردم گیا نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند اِستُرون
بمعنی سترون است که گفته شد یعنی نازاینده اِستَل بزرگ و آبگیر باشد
اِستَم ستم باشد و شبنم را نیز گویند اُستُن اُستُون ستون
باشد مولوی معنوی گفته بیت اُستُن حنانه از هجر رسول ؛ ناله میزد همچو ارباب
عقول ؛ اُستُنبه بمعنی ستنبه است که گفته شد سنائی فرماید بیت
صحبت عام آتش و پنبه است ؛ زشت نام تباه استنبه است ؛ اِستوار
اِستوان سه معنی دارد اوّل محکم و مضبوط را گویند دوم امین و معتمد
بود سیم بمعنی باور بود استوار داشتن است کمال اسمعیل فرماید بیت هر آن
فریب که از عشوه ئیست در بارم ؛ اگر چه ساده دلی استوار می آید ؛ اِستوه
بمعنی ستوه است که گفته شد شیخ نظامی فرماید بیت که آن خوبان چو استوه آمدندی
؛ بتا بستان بدان کوه آمدندی ؛ اُستوی مهره پشت باشد اَستَه
تخم بعضی از میوه‌ها را گویند مانند شفتالو و زردآلو و خرما و امثال آن و با اوّل
مکسور بثانی زده و اظهار ها مخفف استوه است که گفته شد اِستیا

نام کوهیست که مابین هراة و غزنین واقع شده است اَشْتیم آستین جامه
باشد و باوّل مکسور بمعنی ستم است که گفته شد اَشْروش بمعنی سرشت ه ه
اشْروشنه نام شهریست از ولایت ماوراء النهر اَشْغده بمعنی آماده و مهیا
باشد و اشغیدن مصدر آنست اُشْغره اُشْغرنه جانوریست که خارهای
ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و بزبان کورانی سوخچه نامند مولوی معنوی فرماید
بیت هست حیوانی که نامش اشغراست ⁘ او بزخم چوب زفت و لمتراست ⁘ ا
اِشْفرود نام مرغیست کوچک که بر سر آن چند پر باشد مثل شاخ و بتازی
قطاة نامند اسفیوش بمعنی سیوش است که گفته شد اُشْکدار چیزی باشد
که بجایی بفرستند و این قسم قاصد را چیره و ایلچی و بام نیز گویند اُشْکره
کاشه گلی را گویند اَشْکدان کلیدان باشد اَشْکندروس نام پسر اسکندر
ذو القرنین باشد شیخ نظامی فرماید بیت جهان بود اسکندر اسکندروس ⁘
همه آمده خاک پیکر ببوس ⁘ اَشْکنه اسکنه درودگر باشد اِشْکیزه
برجستن و جفته انداختن ستور باشد اُشْلوب دو معنی اوّل نام حکیمی بوده دوم
نوعی از طعام باشد و بتازی طرز و روشن را نامند اَشْمند نام قریه‌ایست
از قرای سمرقند اَشْمندر سمندر باشد اَشْن دو معنی دارد اوّل جامه
باشد که بار کهنه پوشیده باشند دوم خربزهٔ نارسیده باشد اَشُو بمعنی جانب
باشد اُشْوار سه معنی دارد اوّل نام شهریست از ولایت و کوهیست بر جنوب
آن که رود نیس از دامنش بیرون می آید دوم بمعنی سوار باشد سیم بزبان
پهلوی جمعی اند از لشکری که اوّل مرتبه چاقی یا تیری داشته باشند و چون

جنک

جنگ کنند تیر و چماق برخود همدیگر برسانند و آنرا سواری نامند اُشْبرک
خربزه را گویند فصل گاف با بسّاک تاجی باشد که از گلها و ریاحین دیگر
موره بسازند بساغ کباهیست که بر مثال هزارپای باشد و بر پوست آن
گرهها باشد و رنگش بر و ناس نامند بَشْباس هرزه و بی معنی باشد و در
عربی هزرا نامند بُت بُستان بُسْتند جایی را گویند که میوه های
خوشبو در انجا بسیار باشد بِسْتاخ بمعنی گستاخ است بِسْتار سست
و نااستوار باشد بِسْتام بِسْر باشد و آنرا بتازی مرجان خوانند امیر خسرو
فرماید بیت جهان که نزد خردمند و فتر ضحک است ⁘ به نیم خنده نیرزد از آن
لب بستام ⁘ بُسْتان پیرا باغی باشد انوری فرماید بیت بره رضوان بهشت
ازپی پیوندگری ⁘ از تو هر فصلی که انداخته بستان پیرای ⁘ بُسْتر آهنگ لحاف باشد
بُسْترون ستردن است بُسْتو دو معنی دارد اوّل چوبی باشد که بدان
ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود دوم مرطبان کوچک را
گویند بِسْتوه بِسْته بمعنی ستوه و رسته است که گفته شد بُسْغده
بمعنی ساخته و آماده باشد و مصدر آن بسغیدن است بُسْک نام دارد
که آنرا بتازی اکلیل الملک نامند و باوّل مفتوح و بثانی زده دو معنی دارد اوّل
دستهٔ جو و گندم را خوانند که درو کرده باشند دوم بمعنی فارزه آمده بُسْل
کاورس باشد و در عربی دیوانه را گویند و آن جمع بسیل است و باوّل مفتوح
بثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این از اضداد است بِسْلا
پیدن بکسلانیدن باشد بُسْنک بمعنی بسک است که گفته شد بُسُوم

زلف را گویند بسوربسول دعای بد باشد و در بعضی فرهنگها بپای فارسی
دشین مرقوم است بسیج بمعنی ساختگی و اماده شدن آمده فصگل
بای عجمی پسن پسر را گویند فردوسی فرماید بیت بیامد تخت آن سوار دلیر
پس شهریار جهان اردشیر پسا نام شهریست از فارس و معرب آن فسا است
پسائیدن آب دادن باشد مولوی معنوی فرماید بیت ای روزی دلها رسان
جان کن ناکسان هر کاره باغ و بسان هموار نا هموار پساوند قافیه
شعر باشد پست هر آرد را گویند عموما و آرد بریان کرده را گویند خصوصا
خاقانی فرماید بیت اشک چشم در دهان افتد که افطار ازانکه جز آب
گرم و پستی نگذرد در نای من پسرنچه پسران بدکار را گویند پسندر
پسر شوی باشد از زن دیگر یا پسر زن از شوی دیگر پشنگ ژاله را گویند
فصگل تای فوقانی تش تپانچه باشد استاد رودکی فرماید بیت
رخ اعدات از تش نکبت همچو قیر و شبه سیاه آمد وباول مضموم بادی را
گویند که از طریق اسفل بی صدا رها شود و تبوبی آب دهن انداختن باشد بسوی
کسی تس سک گیاهی باشد دوائی که بتازی بنفشج الکلاب گویند تسو
حصه را گویند از بیست و چهار روز و شب و طسوج معرب آنست فصگل جیم
جستن دو معنی دارد اول خیز کردن باشد دوم بمعنی بگریختن آمده فردوسی
فرماید بیت خود و ویژگان بر هیونان مست بسازیم بی جستگی راه جست
جنک رنج و بلا باشد فصگل جیم عجمی چست دو معنی دارد اول
جلد و چابک باشد دوم چیز تنگ را گویند چون جامه تنگ چسته دو معنی

دارد اول نغمه را گویند امیر خسرو گفته بیت چسته میزد بلبل از شاخ وهمی نالید
بزار خاست بر پا سرو مرگان چسته او را در گرفت دوم کفل را گویند همو گوید
بیت زان نی میزد شش بر سو کاو گور چسته آهو وباول مضموم شیردان
حیوانات باشد چنک آدمی کل را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی داغ
پیشانی آمده فصگل خاخس چهار معنی دارد اول معروفست دوم
مردم دون و فرومایه را گویند سنائی فرماید بیت هرزه دان هم شریف وهم
خس را کو کسی کو کسی بود کس را سیم رذل و بخیل باشد شیخ نظامی فرماید
بیت جهاندار بخشنده باشد نه خس خصال جهانداری اینست و بس چهارم
جانورکی باشد که پایهای باریک دارد و بر روی آب برود و جثه او شبیه بدانه
جو باشد و در فرهنگ میرزا ابراهیم و فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سفید است که
کوچکتر از کلنگ باشد و در عربی کاهو را گویند سوزنی فرماید بیت خس
بود در لفظ تازی کوک اندر شاعری کوک زن بر سوزنی کر خویش بر اند
لفظ خس خسپی نام ستاره ایست استاد بلعمی در صفت
شمشیر فرماید بیت درنده چو شیران دمنده چو ثعبان درافشان چو
خسپی درخشان چو آذر خست سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده
وخسته آزرده را گویند دوم رنگ را خوانند که بتازی لون است فردوسی
فرماید بیت نویسنده بر خامه بنهاد دست بعنبر سر خامه را کرد خست سیم
نفع باشد سنائی فرماید بیت بلبل عقل را از گلبن خست در ترنم نوا نبیش
هم بست خستو تخم میوه هاست و آنرا خسته نیز خوانند وباول مضموم دو معنی

دارد اوّل معترف معترف را گویند فردوسی فرماید بیت بهشتیش باید که
خستو شوی ۞ زگفتار بیکار یکسو شوی ۞ دوّم نام یکی از بزرگان چین بود ۵
خُستوانه خُستونه لباسی باشد درویشانرا کردعی گویند که آن پشمینهٔ است
که از آن مویها آویخته دخرقهٔ مرقّع دانند خَسته چهار معنی دارد اوّل تخم بعضی
از میوه‌ها را گویند چون شفتالو و امثال آن دوّم آزرده و بیمار باشد ای خسته و آن
دو معنی را در کور کردن پسران علاء الدّین فرموده بیت کسی کو برکشید این دیدهٔ سر
بسان خستهٔ شفتالوی تر ۞ و چشم او چو دو عنّاب خسته ۞ همیشه خسته و در خون
نشسته ۞ سیم زمینی را گویند که شیار کرده باشند یا مردم و حیوانات بران آمده
شد غوده خاک آن در زیر پا نرم شده باشد انوری در صفت اسپ خود گفته
بیت نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور ۞ نه از زمینی خسته برانگیختی
غبار ۞ چهارم بمعنی برخاسته باشد خُسُرُ پدر زنرا گویند خُسُرُو
پادشاهی بوده صاحب شوکت از کیان و هر پادشاه ذی شوکت را خسرو
نامند خُسروانی دو معنی دارد اوّل جنسیت از مصنّفات باربد که آن
نثر بود مسجّع و مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز سیف گفته بیت از نوا
های کلک من سازند ۞ مطربان راه خسروانی خویش ۞ دوّم نوعی از زر
باشد استاد فرخی گفته بیت همیشه تا چو درمهای خسروانی گرد ۞ ستاره تابد هر شب
زگنبد دوار ۞ و هر چیز بسیار نازک و لطیف باشد منسوب با دست خُسرو دارو
خولنجان باشد خُسروی نام نوعی از شراب عرقی باشد خَشَک خاریست
سه گوشه و با اوّل مضموم وقت باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی درنگ و تأخیر هم آمده است

دباوّل

دبا اوّل مکسور بشانه زده کل جعد را گویند خُشکانان بمعنی تفتیش کرد
و تفحّص بلیغ باشد و آنرا بتازی استقصا گویند خُشیم جراحت باشد
خُسُور دو معنی دارد اوّل پدر زن و پدر شوهر باشد دوّم بمعنی درد باشد
و خسوردن و خسودن مصدر آنست بمعنی درد کردن است خسوردن
و خُسودن بمعنی درد کردن است خَسیدن خایدن باشد فصل دال
دَمُش شبیه و مانند باشد و بمعنی نیز هم آمده و با اوّل مضموم کلهٔ پخته را گویند
دَسْت نه معنی دارد اوّل معرفت دوّم نفع و فایده باشد
نه معنی داره اول معرفت دوم نفع و فایده باشد سنایی فرماید بیت
ترک ایرانی و عرابی کرده ۞ هر که عادلتر است دست او برد ۞ سیم ظفر و نصرت باشد
مولوی معنوی گفته بیت شاد شد جانش که بر شیرین و تر ۞ یافت آسان
نصرت و دست و ظفر ۞ چهارم صدر و مسند ملوک و وزرا و بزرگانرا گویند
و آنرا جار بالش نیز گویند انوری فرماید بیت زهی دست ولایت از تو
دستور ۞ چنان کز پای موسی پایهٔ طور ۞ پنجم بمعنی قدرت و قوّت آمده
خاقانی فرماید بیت دست دست تست جان ما و وای تو ۞ پای صورت
در میان نتوان نهاد ۞ ششم طرز و روش است همو گوید بیت کسی
سخن بلند ازین دست ۞ سوگند بمصطفی اگر هست ۞ هفتم حدی تمام باشد
چون یکدست جامه از سر تا پای جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه و یکدست
خانه از نشیمن تا مطبخ شیخ نظامی گفته بیت نوازند کانی می رود
جام ۞ بر آراسته دست مجلس تمام ۞ هشتم کرّه و مرتبه باشد چون یکدست

باری و یکدست شعر بهم بمعنی دستور آمده یعنی روش دستا مرخم
دستار باشد دستاران شاگردانه باشد و در بعضی فرهنگها
بمعنی مزد پیش از کار بمزدوران بدهند مرقوم شده و در بعضی بمعنی مژدگانی
مرقوم است دستارچه دستمال را گویند دست آس آسی باشد
که بدست بگردانند دستاسنگ فلاخن باشد دستان چهار معنی
دارد اول نام پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد ابن یمین هردو را گفته
بیت داستان پور دستان جمله دستان یافتند :. سر فراز ربع مسکون
آنکه با مردانگیش :. سیم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را
گویند دست برجن دست برنجن دست ورجن دست ورجین
دستاورنجن دستینه باشد که زنان در دست کنند دست بند
دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آن باشد که در رشته کشیده زنان
در دست بندند دوم حلقه زدن و برد و رایستادن یا نشستن جانوران
و مردمانرا گویند شیخ نظامی گفته بیت اندران بزمه پرند زده :. کبک و
دراج دست بند زده :. دست پیمان مهره موئجل را گویند که بزنان بدهند و هم
دستپیمان معرب آنست دستخوان پیش انداز باشد کمال اسمعیل فرماید
بیت در سرای ملوک دست نیاز :. سفت نان و دستخوان برخوان دست خون
آخرین بازئی نرد را گویند که حریف همه چیزها را باخته و حریف ششده رساخته
و دادی مژده کشیده باشد خاقانی بیت دست خونست خصل حریف :. آه
در ششده خطر مانیم :. دستره دستره اره کوچک باشد که بیکدست

کار

کار فرمایند دست سنک دستاسنک باشد دست سون
دختری یا زنی را گویند که خواستگاری آن نموده اما هنوز نکاح نکرده باشند
دستکله دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم سازند
و دستهای اسپ و استر و امثال آن را بدان ببندند دوم شبیه و نظیر باشد
دستگاه دستکه دو معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد دوم
کثرت اموال و اسباب باشد دست گزین اسپ جنیبت باشد
شیخ فرماید بیت این دو سه مرکب که بزین کرده اند :. از پی ما دست گزین
کرده اند :. و در بعضی فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است دست لاف سودای اول را
گویند که آنرا اشکون گیرند و آنرا اسفته نیز خوانند دست موزه دست
آویز را گویند سنایی فرماید بیت ساخت دست موزهٔ سالوس :. بهر
یکمن جو و دو کاسه سپوس :. دستنبو دستنبویه کلولهٔ باشد که از
مشک و عنبر و دیگر عطریات که آنرا بدست گرفته می بویند و هر میوهٔ خوشبو را
که بدست گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصا خربزهٔ کوچک باشد
دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل فرماید بیت
وقت قیام هست عصا دست گیر من :. بیچاره آنکه او کند از دستوار پای :. دوم
بمعنی دستیار و همدست آمده فردوسی گفته بیت با یران بسی دوست
دارش بود :. چو خاقان یکی دستوارش بود :. سیم یاره و دست برنجن را
گویند ابو الفرج فرماید بیت بر پای ظلم مثبت او پای بند گشت :. در دست
عدل و دولت او دستوار شد :. چهارم چوب دستی باشد ستبر که دشتبانان

دارند و آنرا اباهو نیز گویند **دستوانه** سه معنی دارد اوّل صدر مجلس
باشد نزاری فرماید **بیت** پادشاهی بجا رسید که بار ؛ باز آمد به ستوانهٔ ماه ؛ دوم
دست برنجن باشد سیم ساعدین آهنین را گویند که در روز جنگ در دست
کنند **دستور** پنج معنی دارد اوّل وزیر را گویند انوری فرماید **بیت** آفرین
بر حضرت دستور بر دستور باد ؛ جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد ؛
دوم بمعنی رخصت باشد شاعر گفته **بیت** دستور گریه دادم چشم گهرفشانرا ؛
در در اشک بردم ناموس بحر و کانرا ؛ سیم چوب دراز کنده را خوانند که
در بالای کشتی بعرض نهند و آن میزان کشتی را نگاه دارند چهارم طرز و روش باشد
پنجم پیشوای امت زردشت را گویند **دستوری** بمعنی رخصت باشد
شیخ نظامی فرماید **بیت** هر سخنی کز ادبش دوریست ؛ دست بر و مال که دستوریست
دسته پنج معنی دارد اوّل قبضهٔ شمشیر و کارد و تبر و تیشه و اره و امثال آن
گویند دوم گلها و ریاحینها و گیاهها را گویند که به یکجا بسته باشند سیم جاروب
باشد چهارم یار و مددکار را گویند پنجم بمعنی گستاخ باشد و باوّل مضموم
سنگ را گویند **دستینه** سه معنی دارد اوّل مکتوبی باشد که بدست خود
بنویسند و توقیع و فرمان پادشاهانرا نیز گویند منجیک گفته **بیت** مرا بباغ تو
دستینه بشکست جنان ؛ که تیره کرد دل ار تنگ مانوی ازرقی ؛ دوم دست
برنجن باشد سیم دستهٔ کارد و شمشیر و امثال آن باشد خاقانی گفته **بیت**
دل بگیسوی چنگ در بندید ؛ جان بر دستینهٔ رباب نهید **دسکره**
دو معنی دارد اوّل هر شهری را گویند عموماً دوم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم

دسوک

دُسُوک هیزم باریک باشد **دَسپن** **دَسینه** خُم را گویند و آنرا
خنب نیز گویند **فصل راء** **رَش** پنج معنی دارد اوّل رسیدن باشد و امر
از رسیدن باشد دوم کمند و رسن را گویند سیم طلا و نقره و مس و آهن و سایر
و دیگر فلزات را گویند چهارم رود خانهٔ بنیت که بارش اشتهار دارد پنجم
گلوبند زنانرا خوانند و باوّل مضموم دو معنی دارد اوّل بمعنی حریص باشد سنائی
فرماید **بیت** هر که بر کس بخیره کرد درشت ؛ عیبش او تیره دان چو درکشت ؛
دوم محکم و سخت را گویند و باوّل مکسور امر از رسیدن باشد و رستن و در
عرب باوّل مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اوّل اصلاح کردن باشد میان مردم دوم
افساد کردن باشد و این اضداد است سیم چیزی از چیزی حکایت باشد چهارم
ابتداء تب بود پنجم نام کوهیست حسرت و افسوس باشد **رَشت**
سه معنی دارد اوّل بمعنی خلاص یافتن باشد دوم زمین را گویند فرماید **بیت**
طلایه برون بر طلایه بخت ؛ بخون غرقه گشت آن بر و بوم و رست ؛ سیم صفهٔ
ایوان باشد و باوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی روییدن باشد و روینده دوم
محکم و مضبوط را خوانند نزاری گفته **بیت** تو می باید که باشی در وفا رُست ؛
که من بر حرب پیر مالیده ام چست ؛ سیم دلیر و چیره باشد **رَستاخیز** **رَستخیز**
قیامت باشد **رَستاد** راتبه و وظیفه باشد **رستار** مخفف رستگار است
رَسته چهار معنی دارد اوّل بمعنی خلاص یافته باشد دوم بازار باشد انوری
فرماید **بیت** ای نفس برستهٔ قناعت شو ؛ کانجا همه چیز مسک ارزانست ؛
سیم شش ریح عام را گویند ناصر خسرو فرماید **بیت** چو بی راه بی رسته گشتی مرا ؛

چگوئی که بی راه و بی رستهٔ چهارم صف زده باشد چون رستهٔ مردم
و رستهٔ دندان و با اوّل مضموم بمعنی روییده باشد رُستی سه معنی دارد
اوّل نعمت و روزی را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی ماحضری مرقومست
شیخ نظامی فرماید بیت رُستی خورم ز کاشهٔ زرین آسمان واوازهٔ صلا
بمسیحا در آورم دوم بمعنی دلبر و چهرکی باشد سیم بمعنی راحت و فراغت باشد
فصل شین منقوط شَشْپ جهنده را گویند شَشْت هشت
معنی دارد اوّل عددیست معروف دوم زناری باشد که گبران بر میان خود
بندند سنائی فرماید بیت گفت مشت مغانه بر بندید بت معبود
خویش بر بندید سیم نیش رگ زن باشد سنائی فرماید بیت آمد آن
رگ زن مسیح پرست شست الماس گون گرفته بدست چهارم
انگشت نر باشد که ابهام است و بعضی زه گیر را نیز شست گویند
پنجم قلابی باشد که بدان ماهی را بگیرند و بمعنی دام نیز آمده ششم بمعنی
مضراب ساز آمده هفتم بمعنی تار رود و ابریشم باشد که بر سازها بکشند
هر دو معنی را رودکی گفته بیت بگرفت بچنگ چنگ بشست بنواخت
بشست چنگ را شست هشتم حلقهٔ کمند و رسن و امثال آنرا گویند سیّد
ذو الفقار فرماید بیت دلبر آمد دلا و زلف پنجه شست او کاو دهان هیچ
هیچش ندیدم و زلف چو جیم در میان پنجهٔ او شست جان آرد شکار
در میان میم دارد سی و دو دُرّ یتیم و با اوّل مکسور بمعنی نشست باشد امیر
خسرو فرماید بیت سواد شام در پیش مه تو چو لیلی شسته در پهلوی مجنون

شستکانی

شَشْتکانی بنای عمارت را خوانند و آنرا بتازی اساس گویند
فصل غین غَشَک کرمکیست که در موش و نهال جای کند فصل
فاء فَسَان دو معنی دارد اوّل سنگی باشد که کارد و شمشیر و امثال آنرا بدان تیز
کنند دوم افسانه باشد فُرْزَه دو معنی دارد اوّل معروفست دوم مشهور
است فَنَه دو معنی دارد اوّل بسته و منجمد گشته را گویند دوم شکار را نامند
فَشَفَشَه یونجه باشد فَسَن بمعنی تخت فسان است فُشُو
جَن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان بپزند فُسُوس سه معنی
دارد اوّل مسخره باشد و آنرا افسوس نیز خوانند دوم از راه بیراهه بشدن
و بیراهی کردن بود سیم دریغ و حسرت باشد و با واو معروف در عرب نام
شهر و قیانوس است فُسُون افسون باشد فُسُله کلّهٔ اسپ و
استر و خر را گویند فصل کاف کَس مردم را گویند و کسی بمعنی
مردمی باشد خاقانی فرماید بیت از کس و ناکس ببر خاقانی آسا که زمانه
هیچ صاحب درد اصحاب دوائی بر نخواست کُسْنَه کنجاره باشد کَنْبُج
مروارید را گویند کُسْتن گرفتن باشد کُسْتی دو معنی دارد اوّل کشتی باشد
کمال اسمعیل فرماید بیت فریاد من که اکنون با دستهای بسته با چون فلک
حریفی باید گرفت کستی دوم زنار باشد خاقانی گفته بیت ریسمان سبحه
بگسستند کستی بافتند کوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند کَسْری
نام نوشیروان است و هر یک از پادشاهان عجم را کسری گویند کَسْمَه
دو معنی دارد اوّل موی چند باشد از زلف که آنرا بسر مقراض بگیرند و خم داده

قسطا [illegible]

بر رخسار گذارند و آنرا ابنجه نیز خوانند خواجه حافظ فرماید بیت عروس بخت
دران حجله با هزاران ناز :: شکسته کسمه و بر برگ گلاب زده :: و درین روزگار
زنان موی سیاه را در پیش سر می بندند و آنرا کسمه میگویند دوم نان کلیچه را
گویند گُرُنْدَر ناکس و نااهل را گویند گُشْنَک کاروان باشد گُسِیدا
نام داروییست فصل گاف عجمی گُذارِدن بمعنی گذاشتن باشد خاقانی
گفته بیت اندر گذاردن شد و اندوه عمر گذاشت :: وامق چه کرد از غم عذرا
من آن کنم :: اَکْنَت بمعنی زشت است گُنْده سرگین باشد
گُشْتَهَم نام پسر نوذر نام منوچهر است و نام پسر گژدهم است گُسْلَه
کیخته را گویند گُسامار بغایت گرسنه را گویند چه گرسنگی باشد
و آمار نهایت طلب باشد گُشْنَه گرسنه را گویند گُسِی گُسِیل
بمعنی وداع باشد فردوسی گفته بیت کسی کو رهش با دلی شاد نیست :: گر زود دور
باد آید بد گمان :: فصل لام لَسْت دو معنی دارد اول خوب و نیکو را گویند
دوم چیز قوی را گویند فصل میم مَش دو معنی دارد اول بندی باشد
که بر پای مجرمان نهند فردوسی فرماید بیت هنرزان ایرانیانست بس ::
در آرند شیر ژیان را بمس :: دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی
دارند اول دست سودن باشد دوم دیوانگی را گویند و با اول مضموم
مانعی باشد که بدان سبب کسی بجائی نتواند رفت مُشْت سه معنی دارد
اول شکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه گفته بیت هست دندانه
کلید مذنگ :: مشت اینجا شکایت است بجنگ :: دوم گیاهیست

خوشبو

خوشبو و آنرا بتازی سعد خوانند سیم غم و اندوه باشد و ازینجاست که
غمگین را مستمند میگویند مُسْتارَه نام گیاهیست دوائی که بوی خوش
دارد و در غایت تلخی مُسْت بیکنوع باشد از دو نوع مرمازربو نراو آنرا اینز
هفت برگ گویند مُسْتَمَنْد غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه
بمعنی نیازمند گفته مُسْتَه سه معنی دارد اول جور و ستم را گویند دوم بمعنی
غم و اندوه باشد سیم نام داروییست که بتازی سعد خوانند و در عربی
طعمه جانوران شکاری را گویند مثل باز و غیره مُشْکُل نام سازی باشد
که بدین نوازند مثل موسیقار فصل نون نُس دو معنی دارد اول گردا
گرد دهن باشد و آنرا پوز نیز گویند دوم عقل و هوش را گویند و با اول
مفتوح بشین مشدد و در عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم
شتر چرانیدن باشد نَسا موضعی را گویند که از کوه و غیره هرگز آفتاب
برو نتابد یا کمتر تابد و این ضد نبواست و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست
از خراسان دوم گوشت و استخوان مرده باشد از آدمی و غیره نَساز بمعنی نسا
با اول مفتوح است نِسْپه هر رده از دیوار گل پخته را گویند و آنرا لاد نیز گویند
نُسْتاک پیچک شکم باشد نَسْتَر نَسْتَرَن نَسْتَرون ::
نام گلیست سفید که در غایت خوشبوئی باشد نَستوه دو معنی دارد اول جنگ
و ستیزه باشد و فعل بد و زشت را گویند فردوسی فرماید بیت بیارند چون شیر
هوشنگ جنگ :: جهان کرد بر دیو نستوه تنگ :: دوم نام یکی از پهلوانان
ایرانست نَسْتَهَن نَسْتَهِین نام برادران پیران ویسه است

نشر بمعنی نَسَ وبا اوّل مفتوحست وبعضی آورده اند که بنایی باشد که
برسر کوه ازچوب وخس وخاشاک ترتیب دهند وبا اوّل مفتوح بثانی
زده ورای مضموم وبا اوّل مفتوح وثانی مضموم براء زده جانور شکاریرا
گویند نشرم نام بتیست ازرز دربتکدهٔ بامیان که قریب سرخ بت
وخنک بت ساخته اند نشرین دو معنی دارد اوّل نام کلیست معروف
دوّم نام جزیره ئیست که عنبر ازانجا بیاورند نشرین گوش نام
دختریست دختر سقلاب که درحبالهٔ بهرام گور بود نشنک دو معنی دارد
اوّل عدس باشد دوّم خار وخسک راگویند وبا اوّل وثانی مفتوح درعربی
بانگ کردن وگریستن باشد ودرنسخهٔ شستن وپاک کردن بود وبا اوّل
مضموم وبثانی زده قسم باشد ازجنس یک قسم زند شمس فرماید بیت زجود تو
همه خلق جهان بیاسودند ؛ چو اهل مصحف وزند وچه اهل سوره ونُسک ؛
ودرعربی دو معنی دارد اوّل عبادت وپرستش حق تعالی بود دوّم قربانی باشد
وبا اوّل وثانی مضموم هم درعربی جمع نسکه است وآن قربانیست نسکپا
آس عدس باشد نُسُو ونُسُو بمعنی لخشان است یعنی چیزی با خشونت
ودرشتی که درغایت لغزنده باشد وآنرا لش نیز گویند نُسُودی بزرگ را گویند
نسیرم دو معنی دارد اوّل جایی راگویند که آفتاب بران نتابد یا کمتر تابد
دوّم روشندان باشد وآنرا تابدان نیز گویند فصل واو وَش بمعنی بس بود
وَشتا بمعنی استاست که مرقوم شد وِشتی بمعنی شرح وترجمه است وَشمه
برگ نیل راگویند وَسَن آلوده که راگویند امامی هروی گفته بیت حضرت کر قدر

زبیده

زبیده کرچه اد ؛ وامن همت کمر داند وسن ؛ ودرعربی مقدمهٔ خواب را گویند
همو گوید مت ازدر دولت درآمد مست وگفت ؛ بخت بیدار مرا آیین
انوشن ؛ وشناد بمعنی پیپار باشد استاد رودکی گفته بیت امروز با اقبال
تو ای میر خراسان ؛ هم نعمت وهم روی نکو دارم ووشناد ؛ چون دوزن
درحبالهٔ یکمرد باشند آن دو زن هریکدیگر را وسنی باشد استاد عسجدی گفته
بیت ودستانم همه مانندهٔ وسنی شده اند ؛ هم ازینست که با من بنزدم مانده
نزار ؛ وشه دو معنی دارد اوّل چوب دستی را گویند قوت وقدرت باشد این دو
معنی را سوزنی گفته بیت بوشه سر بکوب دشمن را ؛ من بگویم ترا اگر وشنیست ؛
فصل ها هشتو دو معنی دارد اوّل بمعنی خستو باشد که گفته شد دوّم
حقیقت اشیاء راگویند هستودان نام بادشاهی بود ازپادشاهان
آذربایجان هُنر هسیر یخ باشد هسک غلّه افتاده را گویند وآنرا
وچ نیز گویند باب شین منقوطه فصل الف ازباب شین اشام
خوراک بقدر حاجت بود وآنرا بتازی قوت خوانند اشبو انگشتان باشد
اشپشه کرمکی باشد که اکثر درتابستان وهوای گرم درپوستین وگندم
وگندم وسایر غلّه ها بیفتد اشپخته بمعنی پاشیده وترشّح است ه
اشتاب بمعنی شتاب باشد اشتاد سه معنی دارد اوّل نام ملکیست که
موکّل است برچارپایها وامور ومصالحی که درروز اشتاد واقع است بدو متعلق
است دوّم نام روز بیست وششم است از هرماه شمسی سیّم نام نسکیست
ازبیست ویک نسک زند اشتالنگ استخوانی باشد که درمیان بند قدم

وساق واقع است وبتازی کعب خوانند **اُشترخار** نام نوعی از خار
باشد **اُشترغار** یعنی درخت انگدان باشد وصمغ آن انگوزه است
اشترگاوپلنگ نام جانوریست که آنرا زرافه گویند **اشترکیا**
یعنی شترخار است ودر بعضی فرهنگها بمعنی سلیخه مرقومست **اِشتلک**
جامه را گویند که کودک نوزائیده را درمیان آن پیچند **اُشتلم** تندی و
غلبه کردن باشد امیر خسرو فرماید **بیت** اندیشه متاع صبر گم کرد٭ غم بر دل و
دیده اشتلم کرد٭ **اَشتوا اَشتوا** انگشتوانه را گویند وبا اول مضموم
دو معنی دارد اول سبزه باشد منصوری شیرازی فرماید **بیت** اگر تقلزم لطف تو
قطرهٔ بچکد٭ درون کورهٔ دوزخ لهب شود اشتو٭ دوم انگشت را مانند
اَشغر بمعنی اسغر است که گفته شد **اَشغر** نام بلوکیست از بلوکات
نیشاپور که مشتمل بر هشتاد وسه قریه **اشک** قطره را گویند عموماً وقطرهٔ آب
چشم را خوانند خصوصاً **اشکبوس** نام مبارز کشانیست که بمدد افراسیاب
آمده بود فردوسی فرماید **بیت** ازانم پیاده فرستاد طوس٭ که تا اسپ
بستانم از اشکبوس٭ **اُشکش** نام پهلوانی بود **اِشکفت**
غار بود وآنرا اشکفت نیز گویند وبا کاف مضموم شکفتن گل را خوانند و
با کاف مکسور بمعنی عجب آمدن **اِشکنش** برآوردن دیوار عمارت باشد
اِشکنه سه معنی دارد اول چین وشکنج بود امیر خسرو گفته **بیت** فتنه زچشم
نرگس بیار هم٭ اشکنه زلف بگذار هم٭ دوم نام نوائیست از موسیقی منو
چهری فرماید **بیت** مطربان ساعت بساعت بر بنای زیر و بم٭ گاه سروستا و

زننده

زننده امروز وگاهی اشکنه٭ سیم نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند بسحاق
اطعمه گوید **بیت** بر یمینت چه بود اشکنهٔ بورانی٭ بر یسارت چه بود نان و
پنیر وریچار٭ **اَشکوه** بمعنی آشکوبست که گفته شد **اشکوخیدن** بمعنی
لغزیدن وبسر آمدن باشد وبحذف الف نیز مرقومست **اِشکوه** عظمت
وحشمت باشد وآنرا شکوه نیز گویند **اَشَن** دو معنی دارد اول جامهٔ بازگونه
بود دوم خربزهٔ نارسیده را گویند **اَشنا** دو معنی دارد اول گوهر دوم گوهر کان
بهار را گویند **اِشناب** شناوری باشد شیخ عطار گفته **بیت** دو استاد
سپاهی با شناب٭ برون بردند جان از دست غرقاب٭ **اُشنان** گیاهیست
که بدان دست بشویند وبتازی غسول خوانند **اَشنود** روز دویم است
از خمسهٔ مسترقه وبا اول مضموم بثانی زده ونون صحیح مضموم بمعنی شنیده باشد
شیخ فخرالدین گفته **بیت** این حال اگرت عجب نماید٭ بشنو سخن از نوای اُشنود٭
اَشیهه شیههٔ اسپ را گویند **فصل با بَسّ** دو معنی دارد اول
هر بندی را گویند عموماً وبند آهن ومس وامثال آنرا که بر تختهای صندوق زنند
خصوصاً دوم زراعتی را گویند که بباران حاصل شود وباشد بشین در عربی
خرم و گشاده روی وشادکام باشد **بِشار** چهار معنی دارد اول بمعنی نثار
باشد دوم پابند وگرفتار باشد امیر خسرو فرماید **بیت** بشر مباد که گرداند دست
حرص اسیر٭ مگس صبا وکه ماند میان شهد بشار٭ سیم بمعنی لمس باشد یعنی دست
بچیزی سودن چهارم زرکوب را وسیم کوب را گویند **بُشاسب** خواب بود
وآنرا بوشاسب نیز گویند **بَشیُون بشایون** هر دو بمعنی قربه باشد

بِشْپُول بمعنی امر است از پریشان کردن و پراکنده ساختن باشد
بِشْتالم بِشْتام بمعنی طفلی باشد بَشْتَرْ دو معنی دارد
اول نام میکائیل است دوم نام فرشته که باران و نباتات حواله بدوست
و باول مضموم جوششی باشد که بواسطهٔ حرارت و فساد خون بر اندام برآید
و آنرا اشرا نیز گویند و بتازی بثرات خوانند بُشْتُرُم جوششی باشد
که بر اعضا پهن گردد و بشره را سرخ کند و با خارش و تابه باشد و بتازی
شری خوانند بَشْتُلُکْ مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز گویند
بِشْخائیدن بِشْخودن بمعنی خراشیدن باشد کمال اسمعیل گفته بیت
بشخوده اند چهره و بر سر طرّه ها :: زان جورها که بر گل و شمشاد میکنند بِشْخَشْم
بمعنی لغزیدن باشد بِشْغَرَه ساخته شده باشد بُشْک دو معنی دارد
اول غمزه و عشوه باشد حکیم نزاری گفته بیت یار گاه نازکک پر عکو و بی
شرمک :: سست پیمانک بحکم دلک و بشک زنک :: دوم شبنم را گویند و
باول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه خوانند و در بعضی فرهنگها
بمعنی زلف مرقومست استاد عنصری فرماید بیت بُشْک معشوق چون سفید شود
دل عاشق از و شود بستوه بشکاری بمعنی کشت و کار باشد بِشْکُلْ بِشْکَلَه
بِشْکَنَه کراک کلیدان را گویند بِشْکَلِیدَن رخنه کردن باشد بناخن
یا سر کارد یا رخنه شدن باشد بسر تیر و خار چنانچه اگر جامهٔ کسی بخاری در
آویزد گویند بشکلید استاد کسائی گفته بیت یاسمن لعل پوش :: سوسن گوهر فروش
برزنخ بیغلوش :: نقطه زده بشکلیه بِشْکوفَه دو معنی دارد اول شکوفه را

گویند

گویند فردوسی فرماید بیت بهنگام بشکوفهٔ گلستان :: برون برد لشکر
ز زابلستان :: دوم استفراغ و قی کردن باشد بِشْکول مرد جلد و هشیار
و چست و قوی و حریص را گویند در کارها بِشْگَرْد در اصل شکر بوده
که مشتق از شکار باشد چون باز آید است معنی آن در ذیل لغت شکار مرقوم
خواهد شد بَشَم دو معنی دارد اول ملول باشد دوم ناگوار را گویند
و باول مفتوح بثای زده سه معنی دارد اول شبنم ریزه باشد که سحرگاه بر
برگ درختان و سبزه زار نشیند دوم ملحد و بی دین را گویند سیم نام موضعست
که بغایت سرد که مابین طبرستان و ری واقع است بَشْمَه دو معنی دارد
اول پوستی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود بهیأت عدس
که سیاه رنگ و براق باشد بَشَن قد و بالا را گویند بَشَنْج طراوت
رخ و آب رو را گویند بَشَنْجَه دست افزاری باشد مر جولاهگان را که
بدان آهارها بر تان بکشند و بعضی گویند که آهاری باشد که بر تان جالند بَشیزَه
گیاهی باشد که آنرا بوی ماوران نیز گویند بِشْنیز چنگالی را گویند که از نان
تنک و روغن بسازند بِشْوُل بمعنی بهین و بدان باشد فصل باء عجمی
پَشْ سه معنی دارد اول کاکل اسب را گویند دوم طرّهٔ دستار را
گویند و آنرا افش نیز نامند سیم ناقص و فرومایه را گویند پَشْتام نیزه
خام باشد پُشْت دار بمعنی پشتیبان باشد پُشْتَنگ سه معنی دارد اول
جامهٔ کوتاهی را گویند تا کمر باشد و در بعضی جایها آنرا پستی و جبی نیز نامند
دوم مرضی باشد که عارض اسب و استر و خر شود آن چنان بود که دانه ها بر دست و

[illegible]

پای او درآید و بچه شود از رفتار بازماند سیم نوعی از بازی باشد و آنچنان
بود که هر دو دست را بر زمین نهند و پاها را بر هوا کرده براه روند و آنرا اسکندر
نیز گویند پُشتَلَنگ ناقص و معیوب باشد و هرزه و هیچ را گویند پُشت
مازه پشت مُزد استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند
پَشتُو زبان افغانان را نامند و باول مضموم بثانی زده مرطبان سفالی را
گویند و معرب آن فستوقه است و بیای تازی نیز خوانده اند پُشتوان
مقداری از هر چیزی که به پشت توان برداشت پُشتُوان پشت و پناه را
پَشک شبنم باشد و باول مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اول برابر
کردن باشد حکیم نزاری فرماید بیت بجشن افتاده با خورشید در پشک ❊
بقامت سرو را افکنده در رشک ❊ دوم عشق را گویند سیم در اول [illegible]
است چهارم جعل را خوانند پنجم نام علتیست مر اسپانرا ششم جعد را
نامند و باول مضموم و ثانی مفتوح گربه را نامند کمال غیاث فرماید بیت
از چرخ تا بگو تر و از مرغ تا شتر ❊ از گرگ تا بره از موش تا پشک ❊ روزی خوران
هر نعمت خوان تو اند همه ❊ از هر طرف که مینگرم صد هزار لک ❊ و باول مضموم
بثانی زده معنی دارد اول سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر و امثال آن باشد
و باول مکسور نیز درست است دوم خربزه باشد سیم نام درختیست و باول
مکسور بثانی زده نام قرعه ایست که شریکان در میان هم بجهة تقسیم اشیا بیندازند
پُشکَم ایوان و بارگاه باشد پَشَل دو چیز را گویند که به یکدیگر بزنند
پُشنَنگ بمعنی پشنگ است که گفته شد و نام ولوئیست پشماگند

پالان باشد خاقانی فرماید بیت همه کانرا قلاده زرین است ❊ هم
خرانرا خراست پشماگند ❊ پَشَن جائیست که در آنجا طوس و پیران
ویسه جنگ کرده شاعر فرماید بیت چون عارض تو ماه نباشد روشن ❊
مانند رخت گل نبود در گلشن ❊ مژگانت که زهر کند از جوشن ❊ مانند سنان
گیو در جنگ پشن ❊ پَشَنگ چهار معنی دارد اول دست افزاریست از آهن دراز
و تیز که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند دوم نام پدر افراسیابست سیم
زهره هزار را گویند چهارم جفا و ستم را خوانند پُشتُولیده بمعنی پراکنده
و پریشان و ژولیده باشد پَشه خانه پَشه دار پَشه غال
بمعنی کرنم است که گفته شد پَشی پَشیز پَشیزه دو معنی دارد
اول پول ریزه باشد بغایت تنک و کوچک دوم تپیده باشد و باول مضموم حرارت
و قلق و اضطراب باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل پدید آید و باول مکسور
دو معنی دارد اول تشنگی باشد دوم شپش را گویند تَشتَخانه دو معنی دارد
اول جامه خواب باشد از لحاف و غیره و گاه این اسم را بر توشک خانه نیز اطلاق
کنند دوم افتابچی خانه باشد شرف شفروه گوید بیت شاید که تشتدار سرش
شود خضر ❊ زیرا که تشتخانه او چرخ اخضر است ❊ و از روی ادب آبخانه را
نیز گویند و آنرا تشتگاه نیز گویند تَشتدار آفتابچی باشد و اورا
آبدستاندار نیز گویند تَشتَلیغ سجاده و جای نماز باشد فصگل
جَخش جیم مهره باشد کبود که آنرا آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه
برنگ فیروزه باشد حکیم سوزنی فرماید بیت جخش اگر چه برنگ فیروزه است ❊

و دیگر [illegible] پَشَن [illegible] فصگل [illegible]
و [illegible]
تَشت [illegible]

فرقرقروزه نیست اندر جشن، جَشْن بت باشد و با اوّل مفتوح شبانه زده
دو معنی دارد اوّل مجلس شادی و مهمانی باشد دوّم عید انرا گویند جَشْن
بزرگ ششم روز فروردین ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند جَشْن
سار نام روز اوّل باشد از سال ملکی جَشْنَه پیمانهٔ روغن باشد و با اوّل
مضموم آستین پیراهن و جامه باشد جَشیر جَشیره جولاهه را گویند
و آنرا جوشیره و بتازی حایک گویند فصل الجیم العجمی چشام چشنام
چشم دانهٔ سیاه باشد بمقدار عدس یوسف طبیب گفته بیت چون
از صد تو بگذری روزی چند، تا آهوی صحت درآید بکمند، چشنام و نبات مصری
و ما میران، باید چو غبار کرد و در چشم افکند، چَشان گزر را مانند و آنرا پشان
و فشان نیز گویند چَشْپر چَشْغه نشان پای را گویند عموماً و نشان
پای ستور را گویند خصوصاً شاعر گوید بیت تا قیامت بدیده بر چینم، سکت آنجا
که چشم انداز چشمزخ چشم زخم مخفف چشم زخم است کمال اسمعیل
گفته بیت گردون و اِن یکاد همی خواند تا اعوذ، از بهر چشم زخ که بهش نام برنشان
چشنک افزون و غالب باشد چشم آرد چیزی را گویند که بجهة دفع
چشم زخم بعمل آرند چشم آغل چشم آغیل چشم الوس
بگوشهٔ چشم نگریستن باشد چشم آویز چیزی باشد که از موی تنک بافند
و بر روی بکشند و آنرا پاسی و بتازی نیز گویند شیخ سعدی فرماید بیت سحر
چشمان تو باطل نکند چشم آویز، مست هر چند بپوشند نباشد مستور، چشم
پنام هیکلی را گویند که بجهة دفع چشم زخم نویسند چشم فسا کسی را

کسی را گویند که افسون چشم زخم کند چَشْمک سه معنی دارد اوّل عینک را
گویند دوّم بمعنی چشام است سیّم کفش باشد چشم گاو چشم گاومیش
نام گلیست که آنرا گاو چشم نیز گویند شیخ نظامی گفته بیت غنچه با چشم گاومیش
بناز، مرغ با گوش پیلگوش بساز، چَشیشه چَشینه رنگی باشد
اسب و استر را که آن بخنگ مشهور است فصل الخاء خاخش سه معنی دارد
اوّل مادر زن و مادر شوی باشد دوّم نیز دو دیدن باشد سیّم بغل باشد و آنرا
کش نیز خوانند خَشاوه پاک کردن باغ و کشتزار باشد از خس و
بریدن شاخهای زیادتی خَشای بمعنی خوش کننده باشد خَشت
سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم نشک دوازدهم است از بیست یک نشک زند سیّم
نیزه باشد کوچک که بر میان آن حلقه از ریسمان بافته ببندند و انگشت سبّابه را
در میان آن حلقه کرده بر جانب دشمن بیندازند خُشتَک دو معنی دارد
اوّل پارچهٔ باشد چهارگوشه که در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند دوّم
آیینهٔ زانو را گویند خَشْتَه مفلس و بی برگ باشد خَشیجان خَشیجان
بمعنی آخشیجان است که گفته شد خُشکاب مانع را گویند خُشکاز
دو معنی دارد اوّل آرد را گویند که نخاله آنرا جدا نکرده باشند خاقانی گفته
بیت بدین نان ریزه منکر که شب دارد بدین سفره، که در دریوزهٔ عیسیست
خشکاری در انبانش، دوّم خاکینه را گویند خُشْکَمار نام مرضیست
که هر چند مریض آب بخورد تشنگی از و زایل نگردد و بتازی استسقا نامند
خُشْک پُشت لاک پشت باشد خُشکسار زمینی را گویند که دو

[illegible]

از آب باشد و باران بزمران نبار رسیده شیخ نظامی فرماید **بیت** بهر خشکساری
که خشم و رسیده * بیارید باران کیا بر دمید * **خُشکنامه** نانی را گویند که با نان
خورش خورند **خُشنی** زن فاحشه را گویند **خُشو** مادر شوی و مادر
زن را گویند و باوّل مفتوح در تحفه نیز خرمای زبون را مانند و زبون شدن خرما را
گویند **خَشوخاش** این لغه توابعست و معنی آن ریزه بیزه است و بعضی
گفته اند که قش ریزه باشد و گروهی بر آنند که بمعنی خس و خاشاک است
خُشودن شاخ درخت باشد **خَشوک** حرامزاده باشد **خِشّی**
چیزی را گویند که سفیدی آن بغایت رسیده باشد و در عربی خشک را مانند
خُشیش بمعنی غلبه باشد **خَشین خَشینه** رنگ سیاهی را گویند
عموماً و در بازنامه آورده بطریق خصوصاً باز را گویند که پشت و چشم آن سیاه
باشد و در شکار سخت دلیر و تیز باشد و چون از مرتبه کوچکی بر آید و کرّه خورده
چشمش سرخ شود شمس گفته **بیت** نیارد کرد در ایّام عدلت * جفا بر تیهو آن
باز خشینه * **خَشینار** نوعی از مرغابی باشد که پشت آن مانند باز خشین
سیاه باشد و در میان سرش سفیدی باشد فردوسی گفته **بیت** پیاده همی شد
ز بهر شکار * خشینار دید اندران چشمه سار * **فصل دال** **دُش**
بمعنی خود را آراستن و بر ساختن باشد **دُشپیل** عدو باشد و معنی
ترکیب آن بدکره باشد چه در اصل دش بمعنی بد است و پیل کره باشد
دَشت سه معنی دارد اوّل هامون را گویند دوم نام شهریست از خراسان
که بدشت بیاض اشتهار دارد و سیم صحرائیست از زمین ترکستان که بدشت

قبچاق

قبچاق مشهور است و باوّل مضموم بد و زشت باشد و نام کسی به بد بردن
و دشنام دادن و بمرور ایّام دشنام شده و دشمن نیز در اصل دشت من بوده
یعنی بد دل چه من بمعنی دل باشد و دشخوار و دشوار نیز از این قبیل بوده **دُشتی**
کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر در میان گل و لای پیدا شود و چون بر عضوی
بچسپانند خون بمکد **دُشخوار** بمعنی دشوار باشد **دُشمر** نام غلامیست
شبیه جاسش و بتازی درجع خوانند و در بعضی از فرهنگها بسین مرقومست
دُشیمه نام یکی از ایرانیان بوده **دَشنگ** دو معنی دارد اوّل نام شهریست
از ملک ختای دوم غلاف خوشه خرما باشد و آنرا ولنک نیز خوانند
دُشنکی روز کار را گویند **دَشنه** نوعی از خنجر است **دشیکه**
شب را گویند **فصل را** **رَش** هشت معنی دارد اوّل اسم فرشته
ایست که عدل بدست اوست و تدبیر اموری که در روز رش واقع شود بدست اوست
دوم نام روز هژدهم باشد از هر ماه شمسی سیم قسمی از جامه ابریشمی باشد
بس لطیف چهارم ارش را گویند پنجم زمین پشته پشته را گویند ششم نام
قسمی از خرما باشد که سیاه رنگ و بالیده شود هفتم سیلاب را مانند هشتم
نام نوعی از انجیر است و در عربی باشد پشین باران اندک و ریزه را گویند و باوّل
مضموم کرد اشیدن چشم باشد از روی غضب **رَشت** دو معنی دارد اوّل نام
شهریست از گیلان دوم خاک را گویند **رَشتی** دو معنی دارد اوّل بمعنی
خاک ریست دوم خاکروب را مانند و باوّل مضموم دو معنی دارد اوّل معروفست
دوم بمعنی سرشت باشد **رِشته** چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم نام

مرضیست که از اعضای آدمی بر آید رشته تار ریسمان سیم نوعی از حلوا باشد چهارم
نام اسبیست رشک معروفست و با اول مکسور پنج معنی دارد اول تخم شپش را
گویند دوم نام کژدمیست سیم ایستاده باشد چهارم شخص بزرگ ریش را گویند
پنجم بمعنی غیور است و آنرا رشکن نیز گویند رشکن بمعنی غیور باشد رشن
دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن باشد و در عربی دو معنی دارد اول
ناخوانده رفتن باشد بخوردن طعام عروس دوم سر بردن سگ باشد در کاسه
و دیگ و غیره رشنواد نام یکی از سپهبدان همای بنت بهمن است
فصل زای منقوط زشت دو معنی دارد اول معروفست دوم دویدن
باشد زشت بارو رعیت را نامند فصل شین منقوط ششل انداز
کسی را گویند که شش چوگان بازی کند ششتا تنبورهٔ شش تار را گویند
ششتا زدن ازین لفظ اراده دو معنی توان نمود اول تنبورهٔ شش
تار نواختن دوم شش چوگان باختن ششخان ششخانه خیمه را گویند
و آنرا گنبدی نیز گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی پرده مرقومست ششسری
زر خالص را گویند ششسو جهات سته را گویند ششه ششنیدان
شش روز بعد از رمضان باشد فصل غین غشاک بوی ناخوش
و گندیده را گویند که از دهان آید غشته بمعنی آغشته باشد یعنی آمیخته است
غشه صحرائی را گویند فصل فا فش چهار معنی دارد اول کاکل
اسپ را گویند دوم شبه و مانند باشد ازرقی در صفت قلم گفته بیت آب
سیر و خاک جنبش مرغ پای و نافه فش :: زر نمای و سیم شکل و درفشان و

مشکبار

مشکبار :: سیم سر دستار باشد عموما از یک وجب یا کمتر بطریق طره بگذارند
چهارم آواز بند گشودن ازار و امثال آن باشد فشار دو معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد فش فاش فشافش
آواز تیر باشد که از پی هم میندازند فشان بمعنی چنان است
فصل کاف کشن معنی دارد اول نام شهریست از ماوراء النهر دوم
هر گوشه و بیغوله ران و بغل را گویند خصوصا سیم سینه را گویند فردوسی
گفته بیت جوانی بکردار ایرانیان :: کشاده کشن و تنگ بسته میان :: و با اول
مکسور خطی را گویند که بجهة بطلان بر نوشته بکشند کشتخل حبسی باشد
از غله و آنرا اشاخول نیز گویند کشان دو معنی دارد اول خیمه را گویند که
بیک ستون ایستاده باشد و او را گنبدی نیز گویند دوم نام ولایتیست
کشاورز دو معنی دارد اول مزارع را گویند دوم زمین زراعت
کرده را گویند کشتار جانور بسمل کرده را گویند کشتمند
زمین مزروع کرده را گویند کشتو انگور نیم پخته را گویند کشتوک
لاک پشت کشته دو معنی دارد اول بمعنی کاشته باشد دوم شفتالو
و زردآلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم آن برآورده خشک کرده باشند
کشتی بمعنی کستی است که گفته شد کشنج ریسمانی باشد
که خوشه‌های انگور کشمش بر زبر آن ببندند تا هوای بخورد کشمش شود
کشخان کشیخان دیوث را گویند کشش ناز و کرشمه را گویند کشف
دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان باشد فردوسی گفته

بیت چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه :: بکشف ید طالع خداوند ماه کشفتن
چهار معنی دارد اول کشودن و شکافتن باشد دوم پراکنده و پریشان
شدن باشد سیم پژمرده گشتن باشد چهارم بمعنی نابود و معدوم باشد
کشکاب کشکار آش را گویند کشکرک جانوریست که
آنرا عکه و بتازی عقعق خوانند کشکشا کشان کشان باشد
کشکله نوعی از پای افزار می باشد که شاطران و پیاده روان
در پای کنند کشنجیر آن باشد که چوب کنده مانند ستونی را بر زمین
فرو برند و سر آن چوب را شکافته غلتکی دران تعبیه کنند و ریسمانی بر زبر آن
غلتک انداخته از آن شکاف بگذرانند و از یکسر آن ریسمان توبره پر ریگ
و سنگ بیاویزند و بر میان آن قبضه واری نصب کنند تا کسی که خواهد مشق
کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست دیگر سر آن ریسمان را
در کشش آرد و آنرا بتازی مجر خوانند منوچهری فرماید بیت داد جشن
مهرگان اسپهبد عادل دهد :: آن کی تنها بکشنجیر بنداز خدنگ قول دیا
مضموم توپ کلانرا گویند که بدان دیوار قلعه را بشکنند و بعضی از اند و معنی
ترکیبی آن گوشک سوراخ کوشت چه کشک مخفف کوشک است و انجیر سوراخ را
گویند مانند آن شمالی و هستانی گفته بیت چنان شود سوی دشمن شهاب
کینهٔ او :: که تیر تاب گرفته دهد ز کشنجیر کشکینه نان جو را گویند کشکو
دو معنی دارد اول بمعنی کشکابست دوم نام مرغیست که ویرا عکه خوانند
کشکول بمعنی کچکول است کشکین کشکینه کشکنه است

که گفته شد

که گفته شد کشمان زمین زراعت را گویند و آنرا کشتمند کشم
کاشمر است که گفته شد کشمور نام وشتیبت کشته نام نوعی از
سماروغ است و کشنج موتب آنست کشور کشف باشد و آنرا ابا خه هم
نامند کشواد نام پهلوانیست ایرانی کشور اقلیم را گویند کشه
خط علامت بطلان است که بر سر حروف کشند کشیش پیشوای نصاری را
نامند و قسیس معرب آنست فصل گل کاف عجمی کش بمعنی خوب
و خوش را گویند و با اول مکسور دل را گویند کشاد چهار معنی دارد اول معروف
دوم فتح را گویند سیم بمعنی خوش و خوشی آمده چهارم رها کردن تیر باشد
از شست کشادنامه فرمان پادشاها نرا گویند و آنرا بتازی منشور
خوانند و بعضی بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته اند خاقانی گفته بیت خواجه
که منزل جان رهدت ده کیای دهر :: بستان کشادنامه عنوان صحگاه ::
کشاب کشسب کشتاسب را گویند کشسپ جهنده و خیزنده
و خیز کننده را گویند کشت سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی حمله
ساختن و محو کردن بود شیخ هروی گفته بیت کو هر که درجهان بتماشا روند
گشت :: مارا بس اینقدر که بجا دوست بر گذشت :: تا او ز نقش چهرهٔ خود پرده
برگرفت :: تا نقش دیگران ز ورق میکنیم گشت :: سیم خربزه باشد
کشت برکشت نام نباتیست که بر هم پیچیده مانند ریسمان بافته
و آن پنج عدد بود کشک سرگین گردان باشد کشسب دو معنی دارد
اول کشتاسب است دوم جهنده که باشد کشن نشین نام روز چهارم است

[illegible]

ازمابهاست ملکی **گَشْن** بمعنی پیایا وانبوه باشد وباول مضموم بشانی رزده نر وطالب نرشدن وبارگرفتن ماده باشد ازحیوانات وباروشدن خرما درخت شیخ نظامی گفته **بیت** بفرمان خدا ازوکشن کیرد ؛ خدا گفتی شکفتی دریذیرد ؛

کُشْنه بمعنی کرسنه است وباسین نیز وربعضی فرهنگها مرقومست ابسحاق اطعمه گفته **بیت** صب بکلشن کمپیاکرت گذار افتد ؛ بحق پاچه که بوی بکشنکان آری ؛ **فصگل** لام **لُشْن** کل تیره باشد که دربن حوضها وسیه آبها وجویها بهم رسد **لِشْتَن** بمعنی لیسیدن باشد **لَشْک** **لَشْکه** دومعنی دارد اول بمعنی پاره باشد دوم شبنم باشد **لَنْک** **لَشْک** **لَشْکه** **لَشْکه** یعنی پاره پاره **لَشِیْن** چیزی لغزنده وبی خشونت را گویند

فصگل میم **مَشْت** دومعنی دارد اول بمعنی پُر وانبوه باشد وگاه بمعنی سبز وغلیظ نیز آمده دوم نام قریه ایست ازبلوکات غزنین قریب بموضع سه کانه وباول مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم گروه اندک باشد چنانکه درتفسیر ویلمی مسطوراست که حق تعالی جل جلاله فرموده ؛ چکنم با این مشت ستمکار جز آنکه بیامرزم ؛ کمال اسمعیل گفته **بیت** یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم ازان ؛ غلغلی درجان مُشت خاکیان انداخته ؛ سیم بمعنی مالیده بود ابسحاق اطعمه گوید **بیت** افسوس ازان ونبه پروارکه بگداخت ؛ درروغن آن بادو نه چنگال بمشتم ؛ چهارم بیخ گیاهیست خوشبو وآنرا بتازی سعد خوانند وباول مکسور جوی آب را نامند **مُشْتا سنک** سنک فلاخن باشد **مُشت افشار** **مُشت فشار** رز

مشت افشار است **مُشت رند** **مُشت رنده** رندهٔ درودگر را گویند انوری فرماید **بیت** کرد کار امشت رندی ده جهانرا خوش تراش ؛ ناله از قومی که هم ایشان وهم ما رنده ایم ؛ **مُشْتَنْک** دزد وره زن را گویند **مُشتو** کلیست سرخ رنگ **مُشتول** دومعنی دارد اول بمعنی مشت رند است دوم کشت را گویند ازهرچیزی **مُشْتَه** دستهٔ هر چیز را گویند عموماً چون خنجر وکارد ودستهٔ نداف را خصوصاً **مُشْتی** نوعی ازجامهٔ حریر باشد که آنرا بغایت نازک ولطیف بافند **مُشْتَخنه** نوعی ازحلوا باشد **مُشْکدانه** دومعنی دارد اول دانه باشد خوشبو که آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نام نوائیست ازموسیقی شیخ نظامی درصفت باربد گفته **بیت** چو برگفتی نوای مشکدانه ؛ ختن گشتی زبویش مشکخانه ؛ **مُشْکدام** نام جانوریست سیاه رنگ که درغایت خوش آواز باشد **مُشْک** بیخ گیاهیست که آنرا بتازی سعد گویند **مُشْک مالی** نام لحنیست ازمصنفات باربد شیخ نظامی درصفت او گفته **بیت** چو در مشکو بکفتی مشک مالی ؛ همه مشکو شدی پر مشک حالی ؛ **مُشْکنک** نام جانوریست سیاه رنگ که درغایت کوچک کرشبیه باشد بکبک وبیشتر درکنار آبها نشیند

مُشْکو بتخانه را گویند وبطریق استعاره حرم سرای ملوک وسلاطین را گویند خاقانی فرماید **بیت** رفت شیرین بشبیخون فنا ؛ نقش مشکو وشبستان چکنم ؛ **مُشْکوله** مشک کوچک را گویند **مُشْکویه** دومعنی دارد اول بمعنی مشکواست دوم نام نوائیست ازموسیقی **مُشْکیب** نام حلوائیست

مُشکین نام آبیست که بر دو خانهٔ ارس می پیوندد مُشَنج نام علتیست
و باول مکسور بثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت
نشیند کندیدن شود مُشتَک مُشکَک یعنی مشنج باول مضموم است
فصل نون نشابور دو معنی دارد اول نام شهریست چه نه در اصل
فُرس بمعنی شهر است و بمرور ایام نشابور شده دوم مقامی باشد از
موسیقی نشاختن نشاستن بمعنی نشاندن باشد حکیم سوزنی فرماید بیت
ز دوستی بدل و دیده برنشاختمت ٭ بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطنی ٭
نشان چهار معنی دارد اول علامت باشد دوم حصه و نصیب را گویند
سیم امر از نشاندن باشد و بمعنی نشاننده نیز آمده و این معنی بترکیب در
آخر کلمه مستفاد میگردد چون سکنجبین صفرانشان وغیره چهارم بمعنی
نشانه باشد نشپیل قلاب باشد عموماً و شست ماهیگیر را خوانند
خصوصاً نشخت خراب و ضایع و سست و زبون را گویند و باول
مکسور بمعنی خوش باشد نشتو نام مردی بوده نشخوار نشخور
دو معنی دارد اول کاو پزکاو و شتر و بز و امثال آن باشد مولوی معنوی
گفته بیت نشخوار غمت کنم چو اشتر ٭ چون اشتر مست کف بر آرم ٭ دوم بمعنی
بقیهٔ کاهی باشد که بعد از خوردن اسپ وغیره بماند نشک درخت ناژورا
گویند نشکرده کارد کفشگر و صحاف باشد و آنرا بتازی ازمیل
خوانند ابوشکور گفته بیت به نشکرده ببرند ویرا گلو ٭ تفو بر چنین ناشکیبا
تفو نشکیخ گرفتن بدن باشد بسر ناخن و آنرا بتازی قرص گویند نشل

بچنگ

چنگ در زدن و در آویختن باشد بچیزی و اول آنرا بتازی تشبث
خوانند نشور بمعنی نشخوار است که گفته شد نشیم بمعنی نشیمن
باشد فردوسی فرماید بیت بفرمود تا پس بهنگام خواب ٭ برفتند سوی
نشیم عقاب ٭ نشیمه پوست خام پیراسته را گویند فصل واو
وَش پنج معنی دارد اول خوب و خوش را خوانند دوم بمعنی سره آمده شاه
داعی شیرازی فرماید بیت عشق بود از کنج پنهان فی المثل ٭ نقش خود را وش
نمود است از ازل ٭ سیم شبه و مانند باشد مثل شاه وش و شیروش چهارم
شملهٔ دستار باشد و آنرا افش نیز گویند پنجم نام شهریست از ترکستان
که مردم آنجا بخوب روئی مشهور رند وَشانی درم ده دهت را گویند و آنرا
شبایکی نیز گویند وَشت دو معنی دارد اول خوش و خوب باشد دوم رقص
باشد و وشتیدن بمعنی رقصیدن باشد شاه قاسم فرماید بیت یار من زود
درآمد وشتن کنید وشتن ٭ این خانه را زروشتن گلشن کنید گلشن ٭
وَشَرَک جامه را گویند که در آن دارو بهند یا کیسه که در آن دارو
بکنند وَشکله دانهٔ انگور باشد که تخم و شیره درمیان آن باشد وُشکَنه
آلت تناسل را گویند وُشکول بمعنی بشکول است وَشم بخار را گویند
عموماً فردوسی در صفت اژدها گفته بیت دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ٭
زوسم دمانش جهان تیره گون ٭ و بخاری را که در زمستان در هوا پدید آید خصوصاً
و باول مضموم بثانی زده نام جانوریست که به تیهو ماند و از او کوچکتر و آنرا بودنه
نیز گویند و یکی از پادشاهان دیالمه که قابوس نام داشت چون بشکار وشم

دشنام ده و سلیط و بی حیا را مانند **چغامه** قصیده باشد و آنرا چکامه
نیز گویند **چغان چغانه** سه معنی دارد اوّل چوبی باشد چون مشته
حلاجان باشد که سر آنرا شکافته جلاجل چند دران تعبیه کرده بدان اصول نگاه دارند
دوم نام پرده ئیست از موسیقی مجیرالدین گفته **بیت** مطرب عشق میزند
هر دم؛ چنگ در پردهٔ چغانهٔ دل سیم مردکوشنده را گویند **اچغانیان**
نام محلّه ئیست از سمرقند **چغنت چغیوت** پنبه و امثال آنرا گویند
که درمیان آبره و آستر جامه و بالشت و نهالی و امثال آنرا انند و آنرا بتازی
حشو خوانند **چغبلغ** نعره و فریادی بود که از روی بی آرامی و اضطراب
کنند **چغد** دو معنی دارد اوّل نام پرنده ئیست که بنحوست اشتهار دارد دوم
کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی فرهنگها مرقومست که بمعنی موی سر باشد که در
قفا گره زنند **چغزشته** گردهٔ ریسمان خام باشد که هر دو کپ پیچند و آنرا نیز
فرموک گویند **چغز** بوته گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند درمنه
باشد و باوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل جراحتی را گویند که ریمش
فراهم آمده باشد و در درون چرک جمع شده باشد دوم نام جانوریست آبی و آنرا
غوک نیز گویند سیم بمعنی ناله آمده و چغزیدن مصدر آنست چهارم ترسیده باشد
و چغزیده بمعنی ترسیده باشد **چغزوان** سبزی باشد که درمیان آب بهم
مانند پشم **چغک** گنجشک را گویند **چغل** دو معنی دارد اوّل چین و شکن
باشد دوم ظرفی باشد که از چرم دباغت کردهٔ گاو و بلغار بدوزند و لولهٔ بر آن نصب
کنند و از ان آب بخورند و باوّل مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح باشد که در

ازرهل

روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن نیز گویند و باوّل و ثانی مضموم بدبختی را گویند
که چون از کسی سخنی بشنود که از افشای آن آسیبی و آزاری باو رسد اظهار
آن کند و بتازی نمام و غماز خوانند و باوّل و ثانی مکسور گل و لای باشد
چغند موی سر را گویند که از قفا گره زده باشند **چغنه** نام سازیست
امیر خسرو گفته **بیت** بیا مطرب آن چغنه کز بانگ فغان؛ کند زاهد انرا بسوی مغان
و باوّل مضموم گنجشک باشد **چغوک** باوّل و ثانی مضموم بمعنی چغک است

فصل دال **دغ** دو معنی دارد اوّل زمین بی گیاه و سبز و بی موی باشد
دوم مخفف داغ است **دغند** عروس را گویند **دغدغه** دو معنی دارد
اوّل معروفست دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی
بجهة خندانیدن **دغدو** نام مادر زردشت است گویند که از نسل فریدون
بوده **دغل** مکر و حیله و ناراستی بود و زر و سیم ناسره را نیز دغل گویند و در بعضی
فرهنگها بمعنی حرامزاده که باشد مولانا جامی فرماید **بیت** در جهان نیست پسر از
جو علی؛ گر کسی سر کشد زهی دغلی؛ **دغوی** نام درختیست **فصل**
رَاءِ **رغ** آروغ است **فصل** زای منقوط **زغار زغر** چهار معنی
دارد اوّل سختی و محنت باشد دوم طعام را گویند سیم زمین نمناک را
گویند چهارم چیزی را گویند که زنگ گرفته باشد **زغال** شاخ درخت
انگور را گویند **زغاو** زن فاحشه را گویند **زغلک** جستن گلو باشد
و آنرا کلیچه و هکک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **زغم** بمعنی زور
و تعدی باشد **زغن** غلیواج باشد **زغند** از جای برجستن باشد

زَغْنَک بمعنی زغلک است زَغونه کروهه ریسمان باشه که برو کی

بپیچند زَغَنیده بمعنی افشرده باشد زَغیر تخم کتان باشد فصگل

زای عجمی ژَغار آواز بلند باشد ژُغان ژُغاله سه معنی دارد اول نالن

از زن راگویند دوم سرخی باشه که زنان برروی خود مالند سیم ناف گاو و سایر

حیوانات راگویند ژغاز قحبه خانه راگویند ژَغْ ژَغْ آواز را گویند که در محل

چیز خوردن و جاییدن و بسبب کثرت سرما و از غلبه غضب از دندانها آید یا از

گردکان و پسته و بادام و امثال آن که پوسیده باشد ژَغَند آواز مهیب

بلند باشد که دد کنند و آنرا هرا نیز گویند فصگل سین سَغْ پوشش کنبد و

خانه راگویند سَغانه سرداب باشد سُغْبَه دو معنی دارد اول فریفته راگویند دوم

چیز چرب راگویند و در عرب گرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست

سُغْدا دو معنی دارد اول زمین نشیبی راگویند که آب باران دران فراهم

آید دوم نام شهریست در سمرقند که آب و هوای آن در غایت لطافت است

سُغْد بمعنی سغد است سَغْدَه آماده و مهیا راگویند سُغْدیانه پیمانه شراب

باشد سُغْر سُغْرنه جانوریست که آنرا سوچه گویند بگور آخ و آنرا سگر نیز

گویند سَغْری کفل اسپ و دیگر حیوانات را نامند سَغْو آواز طاس و طشت

و امثال آن باشد سُغود سنگ خوار راگویند فصگل شین منقوط شَغْ

شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات را نامند شَغا ترکش راگویند شَغالی

نام نوعی از انگور است سَغْر پوستی راگویند که از کثرت کار کردن سخت

و سطبر شده باشد و در عرب دو معنی دارد اول خالی شدن شهر باشد از مردم دوم

یکپا

یکپا بر داشتن سگ باشد از برای شاشیدن شَغْرُبَغْر کلمه ایست از توابع

و معنی آن پراکنده و پریشان شَغَک نادان و ابله باشد و جلف را نیز

شَغَه دو معنی دارد اول شغ است دوم بمعنی شعر باشد فصگل فا فَغْ

بت باشد و جوان خوش صورت بر سبیل استعاره با یمعنی فغ خوانند و فغستان

بتخانه را گویند و حرم سرای پادشاهانرا باستعاره توان گفت فردوسی فرماید

بیت فرستش بسوی شبستان خویش ؛ بر خواهران فغستان خویش ؛

وگاه جوان خوب صورت را فغستان گویند بدان قصد که او مجمع خوبیهاست

فردوسی در آوردن دختر کید هندی بخدمت اسکندر گفته بیت فغستان

بیامد بمشکوی شاه ؛ یکی تاج بر سر زمشک سیاه ؛ فُغاک دو معنی دارد اول

ابله و نادانرا گویند دوم حرامزاده راگویند فُغَنْد بمعنی زغند است که گفته

شد فغشور نام شهریست از ملک چین و پادشاه آنجا فرستوه نام داشته

فغیاز در هر دو معنی با بغیاز مترادف که گذشت کرده از و مزدکانی باشد

فصگل میم مَغْ دو معنی دارد اول ژرف راگویند که بتازی عمیق باشد

دوم رود خانه راگویند فردوسی گفته بیت مغی ژرف پهناش کوتاه بود ؛

بر و برگذشتن دژ آگاه بود ؛ و با اول مضموم آتش پرست راگویند مُغبچه یعنی

بچه مُغ و با اول مکسور مخفف میغ است مَغاک گو دال باشد مَغْلاج

مَغْلاغ گوی راگویند که جوز بازان جوز را دران اندازند و این کلمه مرکب

از مغ که بمعنی گو است و از لاج و لاغ که بمعنی بازیست مُغُنْد دو معنی دارد

اول گلوله راگویند دوم چیزی درهم و ممزوج باشد مُغْنده گرهی باشد کنده

کفا سخن [illegible]
[illegible]
و بر دل [illegible]

که در زیر پوست بهم رسد و درد نکند و آنرا بتازی غده نامند **فصل نون** **نَغام** زشت و ناخوشی باشد و در بعضی از فرهنگها نغام و نغام را بیک معنی نوشته اند غلط است **نَغَروچ** چوبی را گویند که بدان پهن سازند نانرا و آنرا بتازی مدلک گویند **نَغَزَک** نام میوه‌ئیست که در غایت لذیذ و شیرین باشد که مخصوص هندستان است امیر خسرو گفته **بیت** نغزک خوش نغز کن بوستان ؛ نغزترین میوهٔ هندستان ؛ **نَغَل** بمعنی اغل است و در عربی دو معنی دارد اوّل بدنسب را گویند دوّم بمعنی کینه ور شدن باشد و باوّل و ثانی مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست باشد **نَغْم** سوراخ کردن باشد در زمین و بتازی نقب گویند و باوّل و ثانی مفتوح در عربی آواز سخن کردن باشد **نَغْنَ** ناف را گویند **نَغْنَواد** **نَغْنَوالان** تخمی باشد که بر روی نان نهند و آنرا نانخواه نیز گویند سلمان گفته **بیت** رویت مزه یافته ز فالان ؛ چون لذت نان ز نغنوالان ؛ **نُغُوسه** **نُغُوشه** این لغه از اضداد است هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکسته دل از بیم **نِغُوشا** **نِغُوشاک** **نِغوک** در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقومست و در بعضی فرهنگها مرقومست که از دین بدین نقل کردنرا نغوشک خوانند و ما در تفسیر زاهد نغوشاک را بمعنی صائبین نوشته دیدم که از دینی بدین دیگر آیندگان **نَغول** جائی را گویند که در صحراها و بیابانها بجهت گاو و دیگر حیوانات بسازند تا بشب هنگام در آنجا بسر برند و باوّل مضموم عمیق را گویند و گاه بمعنی تمام هم آمده چنانچه گویند فلان در فلان است یعنی بنهایت آن رسیده است واگر

گویند که فلان

واگر گویند که فلان نغول میکند یعنی در کارها تعمق میکند و باوّل مکسور پوشش مرد بانرا نامند **نُغُوله** زلف را گویند حکیم نزاری گفته **بیت** زهی از عنبر سارا نغوله ؛ کمند است آنکه داری یا نغوله **فصل واو** **وَغَشتن** بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وَغَیش** بسیاری و انبوه را گویند **فصل یای تحتانی** **یَغْنَج** **یَغَنتیج** ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زارها بهم رسد کم زهر **یُغْلا** **یُغْلُو** ظرفی باشد که دنبه را در میان آن بریان سازند و بر آتش آرد و دیزلو نیز گویند **یَغْما** دو معنی دارد اوّل تاراج را گویند خواجه حافظ فرماید **بیت** فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب ؛ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را ؛ دوّم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان است شیخ سعدی هردو را گفته **بیت** دلی که حور بهشتی گرفت و یغما کرد ؛ کی التفات کند بر بتان یغمایی ؛ **باب فا** **فصل الف** **اَفْتالیدن** دو معنی دارد اوّل پراکنده و پاشیدن و برافشاندن باشد دوّم شکافتن باشد و دریدن را نیز گویند **اَفْتَد** **اَفَد** بمعنی شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **اَفْتَدِستا** **اَفَدِستا** دو کلمه است مرکب از افتد و افد که بمعنی شگفت است و ستا که بمعنی ستایش یعنی ستایش کنندهٔ عجب و آفِد باوّل مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده را گویند **اَفَدَر** برادر پدر را گویند که عم است **اَفْرا** **آفری** بمعنی آفرین باشد **افراختن** **افراشتن** بمعنی بلند ساختن باشد **افراز** دو معنی دارد اوّل منبر باشد حکیم زجاجی فرماید **بیت** خطیبان پس از نام پاک خدای ؛ برافراز از این شاه بردند نام ؛ دوّم

نغخ بهره و دل مهرو دلکون فاوین تحو خدای عزّ و جل و ستایش شگفت و نکوچه

جمع را گویند سیف گفته بیت روح اقسام شادیئ را : از پی بزم تو کنند فراز :
سیم شبه باشد چهارم بمعنی قریب آمده پنجم گشاده وهن باشد ششم
بمعنی پیش باشد هفتم بمعنی ازین باز آمده هشتم بمعنی نشیب باشد نهم گردش را
نامند دهم خرزه را نامند افرنجه نام شهریست که آبادان کردهٔ نوشیروانست
افرنگ سه معنی دارد اول فرنگ را گویند آنرا بتازی نصاری گویند
دوم فر و زیبائی باشد استاد فرخی گفته بیت خسرو بیدل و دستور و هنر :
پادشه زادهٔ بزرگ افرنگ : سیم تخت پادشاهانرا نامند و آنرا اورنگ نیز
گویند افروشه بمعنی افروشه است افروغ تابش و روشنی باشد
افراز سه معنی دارد اول آلات جنبه و رانرا گویند دوم کفش باشد سیم
پرده را گویند که بر کشتی کشند تا باد دران افتد و آنرا بادبان نیز گویند ۷
افژولیدن پریشان کردن باشد افسا افسونگر را گویند شیخ نظامی
فرماید بیت فسونگر مار را اگرفت در مشت : گمان بردم که مار افسای را
کشت افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان است دوم افسانه
باشد افسانه دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده افسر
تاج پادشاهانرا گویند سنائی فرماید بیت افسری کان نه دین نهند بسر :
خواهش افسر شمار و خواه افسار : افسرسگزی دو معنی دارد اول نام نواست
منوچهری گفته بیت بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب : ببانگ شیشم
با بانگ افسرسگزی : دوم تولیت از مصنفات باربد افسوس سه معنی
دارد اول دریغ و حسرت باشد دوم سخره و لاغ باشد سیم ظلم و ستم باشد

وبیرامی

وبیرامی باشد و باد آورد معروف در عربی نام شهریست که دقیانوس بنا کرده
افشار دو معنی دارد اول بمعنی فشار است دوم ممد و معاون و رفیق
و شریک باشد و در غیر کلمهٔ دزد افشار جای دیگر بنظر نرسیده مولوی و
معنوی گفته بیت دلم در دزد نظر از دزد آن درزد : عجب آن دزد دزد
افشار چونست : افشرگر عصار باشد افشک افسک
شبنم باشد افشنه نام دهیست از دهای بخارا که ولادت
شیخ ابوعلی سینا آنجا بوده افشه نام غله‌ایست که آنرا ابلغور کنند
افکانه بچه را گویند که از شکم نا رسیده بیفتد فصل با بغبغتری
چوبی باشد که جولاهگان و زنان جون جامه را بافند آنرا حرکت دهند
تا تارها بپهلوی هم واقع شود بغج آب دهن باشد که بهنگام سخن کردن
از دهن بیرون آید بغچم دو معنی دارد اول بمعنی پسیار باشد دوم پارچهٔ جامه باشد
که بر سر چوب دراز ببندند و نثار چینان بدان نثار از هوا بگیرند بغش
بمعنی شکوه و عظمت و کر باشد و آنرا الوش نیز خوانند بغم دلتنگ را
گویند فصل تای فوقانی تف دو معنی دارد اول بمعنی بخار و داری بسیار باشد
دوم پرتو و روشنی باشد تفت سه معنی دارد اول تفت مطلق را خوانند
و گرم کردن و امثال آن باشد مولوی معنوی گفته بیت بعد ازان بر داشت
هیزم زد و رفت : سوی شهر از پیش من او تیز تفت : و تفته بمعنی
گرم شده است شیخ سعدی فرماید بیت بدست آهن تفته کردن خمیر : به از دست
بر سینه پیش امیر : دوم کیائیست دوائی که خوردن آن عقل را ضایع کند

سیم نام موضعیست از مضافات یزد **تغتبیک** پشمی باشد نرم که از بن
موی بز بر آید **تغسه** سیاهه باشد که بسبب بادی صفرا بر بشره
پدید آید و بتازی کلف خوانند **تغبیدن** کرم شدن را کویند مولانا
قمر کفته **بیت** تفسیده بود ریک بیابان دلم ؛ بر سم قدم ناله شو و آبله دار ؛
تفیل جنسی از بافته ابریشمی باشد **تفشله تفشیله** قلیه باشد
که از کوشت و تخم مرغ و انکبین بپزند و کشنیز و کندنا دران اندازند و در کتاب
مرقومست که عدس سبز را کویند که پخته باشد **تفشه** طعنه باشد **تفک**
چوبی باشد میانه تهی بدرازی نیزه که کلوله را از کل ساخته دران نهند و پف
کنند تا بزور نفس بیرون رود و جانوران کوچک را بکشد و بندق را بدان نیز
آن تفک کویند ابن یمین فرماید **بیت** همچو سیمرغ که از جا نبرد طوفانش ؛
نه چو کنجشک که افتد بدم از باد تفک ؛ **تفته** پردهٔ عنکبوت را خوانند شهیدی
کفته **بیت** عشق او عنکبوت را ماند ؛ که تنیده است تفته کرد دلم ؛ **تفو** آب
دهن باشد **تفور** کل باشد یعنی طین و بعضی بزا کفته اند **فصل** جیم
جفت ساز نام نوعی از فنون باشد سازنده که آن بر سه قسم است یکی جفت
یکی جفت ساز و یکی نیم ساز و سیم ساز راست حکیم زجاجی فرماید **بیت**
بتاب کیسوی چنک و بجفت ساز رباب ؛ ببعد دم نای و دهان نای انبان ؛
جفتک نام مرغیست که نر آن یکبال و بر جانب دیکر قلابی و مادهٔ آن
نیز یکبال و بر جانب دیکر حلقه هرکاه فرد آیند از یکدیکر جدا شوند و چون بپرند نر آن
قلاب را در حلقهٔ بال ماده اندازد با همدیکر پرواز کنند و آنرا بتازی لایفنک خوانند

جفت کاو کاوکش و برزر را کویند و بتازی فدان خوانند **فصل**
جیم عجمی **چغاله** جوق و خیل مرغان را کویند **چفت** تالار باشد خاقانی
کفته **بیت** خامه زده عطارد از لاجورد کردون ؛ بنوشته نام سلطان بالای
چفت معبر ؛ و باوّل مضموم دو معنی دارد اوّل جامهٔ تنک و چسپان را کویند
و آنرا چیت نیز کویند دوّم چوبها باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد
و باوّل مکسور زنجیر دراز را کویند **چفتک** جانوریست که کوشت آن خالی
از لذّت نیست **چفته** چهار معنی دارد اوّل سر کوسفند باشد دوّم بمعنی خمیده
باشد سیم تهمت باشد انوری فرماید **بیت** اکر ز چفته نهند با قبای کحلی خویش ؛
همی بر آید ازین غصه دمبدم هوشم ؛ چهارم چفت انکور را کویند و آنرا بتازی
تعریش خوانند **چفده** بمعنی ثانی چفته است **چفرسته** بمعنی چغرسته
است که مرقوم شد **چفسیدن** بمعنی خسپیدن است که مرقوم شد **فصل**
خا **خف** کیاهی باشد تنک نرم که زود آتش درکیرد و آنرا پده نیز کویند
و بتازی مرخ خوانند **خفتان** نوعی از جبه باشد خاقانی فرماید **بیت**
چو شیر آن داری اندر جه تخیب افراسیاب آسا ؛ که رستم در کمین است و نهنکان
زیر خفتانش ؛ **خفتیدن** دو معنی دارد اوّل خوابیدن باشد دوّم ماست شدن
شیر را کویند **خفج خفجا** بمعنی فرلحک است و باوّل مفتوح بثانی زده در چرخ
لرزیدن پای شتر را کویند و کج شدن و لرزیدن هر چیز را کویند **خفجه** سه معنی
دارد اوّل زر و طلا و نقره بود که کداخته در ناوچه آهن ریخته باشند دوّم موی
چند از سر و کاکل و زلف باشد که جمع شده بر روی جوان افتاده باشد لبیبی فرماید

بیت آن خوخچه مشک ریز دلبر :. کرده است مرا بغم گرفتار :. سیم شخی
باشد از درخت که لب نازک ولطیف ور است رسته باشد خَفْرَج سه بیت
که مشهور بخرفه است خَفْرَنج فرنجک است خَفْنَج ناز و طرب ونفع
باشد فصل دال دُفْنَزک فربه وستبر باشد دَفَک نشانه تیر باشد
دَفْنُوک غاشیه باشد یعنی زین پوش فصل را رَفُوشه
سه معنی دارد اوّل گناه باشد دوم سخن ولاغ باشد سیم هرچیدن باشد
رَفِینه لته چند باشد که مانند گرد بالش بدوزند ونانرا بر زبر آن گسترده
به تنور به بندند فصل زای منقوط زُفان زبانرا گویند زُفانه زبانه
باشد زَفْت دو معنی دارد اوّل کنده وستبر را گویند دوم بمعنی بر دهالا
مال باشد و باوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل بخیل وممسک را گویند دوم آن
خشونت وتیز بود سیم طعم ولذتیست چون هلیله و بتازی عفص
خوانند چهارم داروی باشد چسپنده که از صنوبر حاصل شود زَفَر دهان
باشد و باوّل مفتوح بثانی زده در عرب بمعنی باور داشتن است و باوّل مضموم
وثانی مفتوح در عرب جوی بزرگ ومهتر را گویند و باوّل مکسور بثانی زده در عرب
بمعنی خنیک وبار درخت مسافر باشد زُفُوش زبانرا گویند فردوسی
فرماید بیت سه دیگر زدوم بر میان زفوش :. بر آمد سبک جوش خون
از گلوش فصل زای عجمی ژَفک چرک باشد از چشم اعمش از انکه تر باشد
یا خشک ودر عرب چرک تر را رمص خوانند وخشک را غمص گویند
ژَفِیده تر شده وخیسیده باشد فصل سین سِفال دو معنی

دارد اوّل معروفست دوم پوست بادام وگردکانرا گویند وپسته وفندق
وانار وامثال آنرا گویند سِفاله دو معنی دارد اوّل بمعنی تخت سفال باشد
انوری فرماید بیت چو روی پاس تو بر حادثه نرش کرده :. بجای صیت همه دنیا
چو سفاله کند :. دوم واسی باشد که بدان گیاه را بدروند سَفامن شانه را گویند
شیخ نظامی فرماید بیت سفامن را دهن پر مشک از ان شد :. که فراش ره هندو
ستان شد :. سُفت دو معنی دارد اوّل کتف را گویند دوم سوراخ کوچک را
مانند عموماً وسوراخ سوزن را خصوصاً وباوّل مکسور بمعنی ستبر وغلیظ باشد فردوسی
فرماید بیت نظر کرد رستم بدان سرفراز :. بدان چنگ سفت ورکاب دراز
سُفته سه معنی دارد اوّل بمعنی سوراخ کرده باشد مانند مروارید سفته
دوم چیزیرا گویند که دوست بجهة دوستی از شهری بشهری بفرستد وآنرا بتازی
تحفه خوانند این هر دو را کمال اسمعیل گفته بیت هر شام تا بصبح بالماس
تیز طبع :. این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام :. خلعت بدست باد صبا از جهان
لطف :. هر دم هزار نامه فرستاده سفته ام :. وصاحب فرهنگان نوشته اند
که سفته باوّل مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا تقرض بستاند
تا بشهر دیگر باز دهد سیم پیکان تیر وسنان نیزه وامثال آنرا گویند که سرانرا
بسوهان تیز کرده باشند وباوّل مکسور هر چیزی غلیظ وستبر ومضبوط را گویند عموماً
استاد گفته بیت اگر ز آهن وفولاد سفته حصن کنی :. فلک بکین چو در آید اجل
بکوبد در :. وجامه ستبر را خوانند خصوصاً سَنْغ سَنْغه خربزه نارسیده
باشد سُغُر جانوریست که سیخهای ابلق داشته وآنرا سیخول نیز نامند

سفرود نام مرغیست که سنگ ریزه غذایش باشد سفار دلال را
گویند که بتازی سمسار است سفلی دیگ آهنی را گویند که دهن آن گشاده
باشد سفندارمذ چهار معنی دارد اوّل زمین را گویند دوّم نام فرشته
باشد که موکّل است بر زمین و درختان و بیشها و جنگلها و تدبیر امور و مصالح
که در روز سپندارمذ و ماه او واقع است بدو متعلق است فردوسی فرماید بیت
سپندارمذ پاسبان تو باد خرد جان روشن روان تو باد سیم ماه دوازدهم
است از سال شمسی چهارم نام روز پنجم از هر ماه شمسی سفیدبری فصل
خزان باشد فصگل شین منقوط شغف بمعنی شبه است و در عربی
سه معنی دارد اوّل جامه لطیف و نازک و پرده باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید
دوّم لاغر کردن باشد سیم اندوهگین کردن باشد و با دال مکسور هم در عربی بمعنی
افزونی و کمی و افزون کردن و کم کردن باشد و سود کردن و نقصان کردن نیز آمده
و این لغة از اضداد است شفادارو پازهر باشد شغانه نام مرغیست که سر و بال
و اندام چند رنگ دارد شفت چهار معنی دارد اوّل چیزی را گویند که کم بها و سست
باشد دوّم بمعنی کج و ناهموار باشد سیم چیزی فربه و کلفت باشد چهارم نام قریه
بود از قرای دشت گیلان و با دال مکسور تراویدن خون و ریم و زرد آب بود از جراحت
شفترنگ میوه باشد سرخ و سفید که شبیه باشد بشفتالو و آنرا شلیر و
شلیل نیز گویند شفش دو معنی دارد اوّل نی باشد که ندافان بدان
پنبه پیش آورند دوم شاخ درخت باشد شفتاهنج شفتاهنگ
تخته آهنی باشد که در ان سوراخهای کوچک و بزرگ بتفاوت کرده باشند و سیم

کشن

کشن از انها بکشند تا نیک باریک شود خاقانی گفته بیت کوه محرّ وقت
همچون زر بشفتاهنج در « دیو دارو در شکنجه جنس خذلان دیده اند شفته
در هر سه معنی با خفچه مترادفست شفگ ابله و نادان و جلف باشد شفل
ناخن شتر باشد شفوده خفته را گویند فصگل غین غفج دو معنی
دارد اوّل کودال باشد دوّم شمشیر آبدار باشد غفه غفه پوستین بره
باشد که بغایت لطیف بود فصگل کاف کفا دو معنی دارد اوّل او
محنت و رنج باشد و تنگی هم شمس فرماید بیت جهان بعدل تو گشت آنچنان
که ممکن نیست « که بر دلی رسد از جور روزگار کفا « دوّم افشردن گلو باشد
و در عربی دو معنی دارد اوّل بر و در افکندن بود دوّم باز گردانیدن جامه باشد
و با اوّل مکسور در عربی چهار معنی دارد اوّل خبر دادن باشد دوّم مانند گردیدن
شدن باشد سیم توانایی باشد چهارم دامن خیمه را گویند کفت
بمعنی شکافت باشد و کفته بمعنی شکافته باشد و با اوّل مضموم دو معنی
دارد اوّل مخفف شکفت و شکفته و با اوّل مکسور کتف را خوانند فردوسی
فرماید بیت بر آورد گرز گران را بکفت « سپه ماند از کار او در شگفت «
کفتر کبوتر را گویند کفج دو معنی دارد اوّل کفچه را گویند دوّم کف
شیر و آب صابون و دهن داشتن آن باشد و بتازی رغوه خوانند «
کفچک دامن زین را گویند کفچل بمعنی کفل است کفچلیز
کفچلیزک کفچلیزه دو معنی دارد اوّل کفچه باشد که سوراخ
باشد که بدان کف از روی آب گوشت و شیر بگیرند و آنرا کفگیر نیز خوانند

[illegible]

دوم جانوریست آبی که سر و تنه مدور باشد و دُمکی باریک دارد و بر روی آب
افتد و بمرور ایام وزغ شود **کَنگفچه** سه معنی دارد اول چچه باشد دوم پیچ و تاب
موی سر و زلف را خوانند سیم نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه باشد
کَفْشیر داروی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان با هم پیوند کنند
کَفَک بمعنی دوم کفچ است و بتازی رغوه گویند **کَفْلیز** بمعنی کفچ
کفلیز است حکیم نزاری گفته **بیت** ساقیا کفلیزه سا زاز مزه ؛ از پی بر چیدن
خاشاک می ؛ **کَفْنَج** نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور تقویت باه
کند و آنرا بتازی سمکه صیدا گویند **کَفه** دف و دایره را گویند و با ثانی
مشدد نام شهریست و در عربی پله ترازو را گویند **کَعنیده** بمعنی کفته باول
مفتوحست ازرقی گفته **بیت** شکل پروین است یا نار کفیده بر درخت ؛
رنگ گردون است یا آب روان در آبدان **فصل** کاف عجمی **کُفت**
دو معنی اول معروفست دوم ستبر و کلان را گویند عموماً و جامه ستبر و سفته را
گویند خصوصاً و آنرا میکفت نیز نامند **فصل** لام **لَفتر** بمعنی سفله
و فرومایه باشد شیخ عطار گفته **بیت** جام زر بر دست نرگس میکنی ؛ لفتر برای
مجلس میکنی ؛ **لَفچ** **لَفْچَن** **لَفچه** سه معنی دارد اول لب باشد فردوسی
گفته **بیت** خروشان ز کابل همه تن ثنال ؛ فرو هشته لفچ و بر آورده یال ؛
دوم گوشت بی استخوانرا گویند شیخ نظامی فرماید **بیت** بیا در خوان زیرک
هوشمند ؛ بر د لفچهای سر گوسفند ؛ سیم زن فاحشه را نامند ؛ **فصل**
نون **نَغاغ** قدح باشد بس بزرگ که بدان شراب خورند **نَغام** **نَغایه**

نغوزه

[illegible]

سیاه رنگ

سیاه رنگ و تیره فام را گویند استاد فرخی گفته **بیت** تا بود چون روی
رومی روز تابان و سفید ؛ تا بود چون روی زنگی شب در زم گون و نغام ؛
و نغایه باول مضموم در عربی سه معنی دارد اول چیزی باشد که رد کنند دوم خاک
و سنگی باشد که از دیوار باز مانده سیم سیم ناسره را گویند انوری فرماید **بیت**
اینکه رحمت کم کنم نوعی ز تشویر است از آنکه ؛ نقدهای بس نغایه است این و ناقد
بس بصیر ؛ **نَفت** روغنی باشد که در ولایت شروان در قصبه باکو پیدا شود
گویند و نفط معرب آنست **نَفْخ** کاغذ باشد و در عربی بلند برداشتن بود
پستان زنرا **نَفْش آباد** ششش را گویند **نَفیر انامه** فرمان و حکمی را
گویند که حکام و سلاطین بجهة گرد آمدن سپاه و چریک نویسند **فصل** ها
هُفت معروفست و باول مضموم مردمی را گویند که آب و شراب و هر مایعی را
فرو کشد و آنرا بترکی قرت خوانند مولانا جامی گفته **بیت** برف و دوشاب
مفت میخوردیم ؛ هر یکی هفت هفت میخوردیم ؛ و باول مکسور اندک خلطی را گویند
که بعد از تر بیه آید **هفت اندام** نام رگیست که چون آنرا بگشایند از جمیع اندام
خون کشیده شود و آنرا بتازی نهر البدن خوانند **هفت برادران**
هفت دادران **هفتورنگ** بنات النعش را گویند **هفت**
برگ نام داروییست که آنرا مار زیون خوانند **هفت زرده** بهترین
نرگس است و آنرا بتازی عبهر مضاعف گویند **هفتک** بپارسی زبانان
یکربع کلام الله را گویند **هفوش** نوعی از طعام باشد **هَفت** **هَفَت**
بانگ سگ را گویند **باب** کاف **فصل** الف **اَکْ** بمعنی آسیب و آفت

[illegible]

وهلاک بود اکارسی رستنی باشد که در زمینهای نمناک و متعفن زود
چون شب سرگین و زیر خم شراب و امثال آن و آنرا اسمارو غ و بتازی کماز
خوانند اَنْجُخْ جلاب را گویند اکَدِش سه معنی دارد اوّل اتصال و امتزاج
دو چیز را گویند با یکدیگر دوّم اسپی را گویند که پدر آن از جنسی و مادر آن
از جنس دیگر باشد و آنرا بتازی مجنس خوانند سیم محبوب و مطلوب باشد
حکیم نزاری فرماید بیت تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت ؛ در باز
هر دو عالم ترتیب اکدشی کن ؛ اِکسُون نوعی از دیبای سیاه رنگ
باشد که بسیار نفیس و بس قیمت باشد اَگُگرا اَکَلکرا عاقرقرحا
باشد اَکماک تخم استفراغ را گویند و در بعضی فرهنگها
آکال بلام مرقومست اگوان نام دیویست فصل گاف با بگ
وزغ باشد کمال غیاث فرماید بیت از مرغ تا بماهی و از مور تا ملخ ؛
از ماه تا بعقرب و وزغ تا به بگ ؛ روزی خوران خوان پر از نعمت تواند
هر گوشه که مینگرم صد هزار لک ؛ و باول مضموم دو معنی دارد اول
زغ ره باشد دوّم نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاه
و شکم آن پهن و مدور باشد بگرای بگروی نام میوه ئیست میان
نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر باشد و شیرین باشد ۲
بگسمات نوعی از نان باشد بسحاق اطعمه گوید بیت تو ز بگسمات
حلوا بجماره بند محمل ؛ که بدین جاره بتوان سفر حجاز کردن ؛ بگه پارچه
گوشت باشد بگم چو بیت سرخ و مهوت آن بقم است فرزدق فرماید

بیت هرکه

بیت هرکه در دنیا بشد قانع بکم ؛ سرخ رو باشد بعقبی چون بکم ؛ بگونگ
بگونه شمشیر چوبین بگهوجتان خربشته را گویند بگسا سا
بسته کوچکی باشد که بربالای ستور به بندند فصل گاف با ی عجمی پکپ
بهتر و خود آرای باشد و آنرا لک نیز گویند چنانکه لک لک مشهور است و باول
مضموم سه معنی دارد اوّل چیزی کنده و ناهموار را گویند دوّم یعنی و میانه
تهی را گویند و آن مخفف پوک است سیم پتک آهنگران باشد مر
مغز را پور بهای جام گفته بیت ای شوم بخت مدبره معلوم شوم پی ؛ وی
ترش روی ناخوش و مکروه لک لک ؛ تیزی و بی طعم مزه همچون پنیر و
دوغ ؛ بی ذوق خشک مغز تهی همچو جوز پک ؛ با من مشو چو آهن و
پولاد سخت خشم ؛ تا نشکنم سر تو چو زندان بزخم پک
چوق نانرا گویند و سوپ آب را انوری فرماید بیت محنت سوپ و پکند
او که از بیخم بکند ؛ طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کشد ؛ پکنه فربه
و کوتاه قد را گویند پکوک دو معنی دارد اوّل تنگ آهنگران باشد دوّم
حجره بالاخانه باشد و آنرا بتازی غرفه خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی
تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و بر کنار بام نصب کنند نوشته اند و آنرا بتازی
محجر خوانند فصل گاف با تا تگ چهار معنی دارد اوّل قلیل و اندک باشد دوّم
گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید سیم نام گیاهیست که در آب بروید و
در مصر از آن کاغذ بافند و آنرا بتازی بردی خوانند چهارم بمعنی زدن باشد
عموماً و زدن دست یا مهره باشد بر کنار کعبتین تا درست بنشیند خصوصاً

وباوّل مضموم دو معنی دارد اوّل منقار جانوران و نوک نیزه و امثال آن باشد
دوم چراغ را مانند که نور اندک دهد وباوّل مکسور نیز دو معنی دارد اوّل تکیه طعام
باشد دوم پیش باشد **تکبند** کمری باشد که از ریشم شتر ببافند و بر یک سر آن
مهره نصب کنند و بر سر دیگر انگله و آن مهره را دران انگله اندازند **تکشه تکس**
تکسک تخم انگور را گویند که در میان غژب بود **تکله** دو معنی دارد اوّل نام
یکی از اتابکانست که در شیراز پادشاهی کرده دوم دیوانه را گویند **تکنه** آشیانه
مرغان باشد **تکوک** صراحی باشد که از زر و سیم و گل و امثال آن بصورت
جانور برسازند استاد رودکی گفته **بیت** می کمار اندر تکوک شاهوار ٭ خوش
بشب و روز کار نوبهار ٭ و در عربی نادان و احمق را گویند **تکو تکوی** دو معنی
دارد اوّل موی مجعّد باشد دوم نان تنک را گویند که در خمیر آن روغن کرده باشند
تکه سه معنی دارد اوّل بز نر را گویند دوم جلد دفتر را گویند سیم سرگین گاو و گاومیش
باشد که بدست پهن کرده باشند تا خشک شود و بجهت سوختن و باوّل مضموم دو معنی دارد اوّل
نوعی از تیر باشد دوم پشته بلندی را خوانند و باوّل مکسور نیز دو معنی دارد اوّل لقمه
طعام باشد دوم پاره باشد از هر چیزی مثلا **فصل الجیم عجمی چک**
هفت معنی دارد اوّل قباله باشد و چک معرّب آنست دوم سخن باشد سیم
چکیدن باشد حکیم سوزنی این هفت معنی را باین ترتیب آورده **بیت** ای بریت ناریات
اصحاب را بحق ٭ اندر کتاب خانهٔ اسلاف نست چک ٭ آمد صواب هر چه تو گوی
و خصم را ٭ یارا و زهره نه که کند هیچ گونه چک ٭ تو در چکان زلفظ با صحی خویش
باش ٭ کو بر رخ اعادی تو خون دیده چک ٭ چهارم مشتهٔ حلاج را گویند پنجم

فک

فک اسفل زنخدان باشد ششم چوبی را خوانند که آنرا سه شاخه و چهار شاخ
و بیشتر نیز سازند و خوشه های کوفته را که در خرمن باشد بدان حرکت دهند تا باد
خورده دانه از کاه جدا شود و آنرا اسکونیز نامند و باوّل مضموم آلت تناسل
گویند هفتم بریدن شاخ درخت انگور و غیره باشد تا بار بهتر آورد و باوّل مکسور
سه معنی دارد اوّل یکجانب باشد از چهار جانب بجول که آنرا اردو نیز خوانند دوم
کردکانی باشد که مغز آن تا سالی بر نیاید سیم نیم ربع را مانند **چکا چاک**
چکاچاک آواز گرز و شمشیر باشد **چکاچک** دو معنی دارد اوّل بمعنی چکا
چاک است دوم آواز خوردن بر هم دندان باشد و با هر دو جیم مضموم چیزی را گویند
که در افواه افتد **چکاد چکاده** دو معنی دارد اوّل تارک سر را گویند
عموماً و سر کوه را خوانند خصوصاً فردوسی فرماید **بیت** بیامد دوان
دیده بان از چکاد ٭ که آمد سپاهی ز ایران چو باد ٭ دوم سر باشد **چکاسه**
خارپشت باشد و آنرا بتازی لتشی گویند **چکاو چکاوک**
چکاوه سه معنی دارد اوّل نام جانوریست پرنده که از گنجشک اندکی بزرگتر
و خوش آواز باشد و بر سر او چند پر باشد کذا فی حیاة الحیوان و در لغتی
دیگر دیدم که فراشترک را گویند العلم عند الله و بتازی قبره و ابو الملیح نامند
فردوسی فرماید **بیت** بدان سان که شاهین رباید چکاو ٭ ربود آن گرانمایه
تاج تژاو ٭ دوم چغانه را مانند هندوشاه فرماید **بیت** ز گل ساکن شود
بلبل بلبل ٭ نه از زیر و بم چنگ چکاوک ٭ سیم نام نوائیست از موسیقی
و آنرا نوای چکاوک نیز گویند شیخ نظامی فرماید **بیت** نوا کر نوای

چکاوک زند ؛ چو دشمن زند تیر ناوک زند ؛ و امیر خسرو غلط افتاده که سرخاب
بچکاوک گفته و آنرا بزبان هندیست کاورا چکاوک گویند چنانکه ازین بیت مفهوم
میشود بیت جفت چکاوه بقضای خدا ؛ روز بیکجا و شب از هم جدا ؛
چکچک سه معنی دارد اول آمدن آواز زدن شمشیر و چوب و مشت و مانند
آن باشد که زود زود از پی هم بزنند دوم صدای چکیدن آب باشد قطره
قطره سیم آواز بر هم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام
خوردن و با هر دو جیم مضموم سخن را گویند که در افواه افتد سنائی گفته بیت
چکچک اندر فقیر جست خری ؛ چکچک اندر چراغ جست تری ؛ چکره
قطره و ریزه را گویند که از ریختن آب بجهد و آنرا بتازی رشحه خوانند ۷
چکری نام نوعی از ریواس باشد شمس گفته بیت در کهستان بنام دولت تو ؛
سبز و از شاخ زر شود چکری ؛ چکس دو معنی دارد اول نشیمنه باز و باشه
و امثال آن باشد دوم بمعنی خجلت و شرمنده که آمده و چکسیدن مصدر آنست
و با اول مفتوح دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در آن مشک و عنبر در زرد
دارو و سفوف و امثال آن بجهد دوم نشیمنه باز را نامند چکوک دو معنی
دارد خرده فروش باشد دوم گنجشک باشد چکیده دو معنی دارد اول عرق
دوم گرز را نامند فصل الدال دک شش معنی دارد اول بمعنی
تقدیر باشد دوم گدا را گویند دک زدن گدایی کردن باشد سیم محکم و مضبوط را
گویند چهارم صدمه است و آنرا آسیب و دکه نیز گویند پنجم سرما باشد ششم
کوه و صحرا را گویند که از سبزه و گیاه و درختان و بوتها پاک و ساده باشد ۷

دکلان

دکلان چوبی باشد گرد که سیخی چوبین از آن بگذرانند و پشم و ریسمان را بدان
تاب دهند دکن قله کوه را گویند و بزبان عرب سیاه رنگ شدن باشد و آدکن
چیزی بسیار سیاه را گویند فصل الراء رکاب سه معنی دارد اول معروف
دوم پیاله باشد خاقانی گفته بیت زهره بس کن رکاب باده بگیر ؛ که بکیر و صلای
جای صبوح ؛ سیم اسب سواری را نامند رکابدار دو معنی دارد اول پیاده
باشد که همراه سوار باشند و درین روزگار آنرا جلودار خوانند دوم شخصی را
گویند که پیاله و نعلبکی را نگاه دارد رکابی سه معنی دارد اول طبق را گویند
دوم اسب جنیبت را خوانند شیخ نظامی گفته بیت بر رسم رکابی روان
کرد رخش ؛ هم اورنگ سرها و هم تاج بخش ؛ سیم شمشیری باشد که در پهلوی
اسب به بندند رکاسه رکاشه سو چرا باشد فصل الزاء منقوط
زکاب مرکب باشد که آنرا بتازی حبر نامند زکیش محنت را خوانند
فصل الزای عجمی ژک سخنی باشد که از روی خشم و اعراض در زیر
لب گویند و ژکان و ژکیدن مصدر آنست ژکان لجوج و ستیهنده
باشد ژکفن بمعنی سکشا باشد و آنرا بتازی صنوبر خوانند ژکونه
سفله و بخیل و دزد و گرفته باشد فصل السین سک نکبت و فلاکت
باشد و در عربی نوعی از عطر باشد و با اول مکسور سرکه باشد سکاچه
دو معنی دارد اول رستنبهنده را گویند دوم فرنجک است سکاسه
سکاسه سکاشته سکاشه بمعنی رکاسه است که اکنون
گفته شد سکاهن رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن بگیرند و بدان

جامه وجرم رنگ کنند خاقانی فرماید **بیت** این خاهن کون که چون ریم آهنم
پالوده سوخت ٭ شد سکاهن پوشش از دود دل وردهای من ٭ **سِکبا**
نام آشیست که از سرکه وبرنج بپزند **سَکنج** موبز باشد **سُکره** کاسه
گلی را گویند **سَکِز** مصطکی را گویند **سُکُستن** بمعنی گسیختن باشد
وکهنه شدن وپاره گشتن نیز آمده **سُکُسک** اسپی را گویند که راه نداشته
باشد وقرد رود **سُکُنج** کنده دهن باشد وآنرا بتازی بُخر خوانند وبا لام
مکسور سه معنی دارد اوّل سرفه باشد دوّم بمعنی تراش آمده سیّم گزیدن را گویند و
سکنجیدن مصدر آنست **سِکَند** جماع را گویند **سِکَندر** دو معنی دارد
اوّل نام پادشاهی مشهور است دوّم سرنگون را گویند حکیم آذری فرماید
بیت از نهیب زخم تیر وقوس ذوالقرنین او ٭ در چه مغرب رود هر شب
سکندر آفتاب ٭ واسپی را که بسر در می آید گویند که سکندری خورد
سِکَنکبین سکنجبین معرب اوست **سِکَنه** اسکنه درودگر را
گویند **سِکَو** چوبی که آنرا اسه وچهار شاخه کنند وخرمن کوفته را بدان
بیفشانند وبتازی مذری خوانند **سُکوبا** نام عابد بیت که عیسی م
بدیر او رفته بجانب آسمان صعود فرمود **سِکوره** بمعنی سکوره است رضی
الدین قزوینی فرموده **بیت** سکوره نیست زپیروزه چون قیاس کسی ٭ بخواه
همت او صحن گنبد خضرا ٭ **سُکوهنج** خار وخس را گویند **سِکه**
چهار معنی دارد اوّل معروفست دوّم سیرت باشد سیّم طرز وروش باشد
این دو معنی را شیخ نظامی گفته **بیت** که بی سکه را تا چه بارا بود ٭ که هم سکه

نام

نام دارا بود ٭ چهارم لباس را گویند ودر عربی نیز چهار معنی دارد اوّل کوچه
بازار باشد دوّم آهن منقش باشد که بدان ضرب بر زر زنند وآنرا میخ دیناری
نیز گویند سیّم گاوآهن را گویند چهارم درخت ضعیف زده را گویند ٭
سِکیز برجستن وجفته زدن ستور باشد وآنرا اسکیز نیز گویند
سَکیله قواق باشد وآنرا اهکک نیز گویند **فصل شین**
شَک مرکه موش را گویند ودر عربی شکب وسم الفار گویند ونیز
در عربی ضد یقین باشد حکیم سوزنی هروی گفته **بیت** داند هر که بازشناسد
شک از یقین ٭ کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک ٭ کم هر شرنگ شک بود
با دو بلطف تو ٭ در حال شهد وشکر گردد شرنگ وشک ٭ **شکاشک** آواز پای
باشد که بهنگام رفتن بر آید **شِکاف** ابریشمی را گویند که کلافه کرده باشند
شِکافه دو معنی دارد اوّل چوبکی یا پارچه یا شخکی باشد که بدان
ساز نوازند وبتازی مضراب خوانند فردوسی فرماید **بیت** بشادی همی
در کف رود زن ٭ بشکافه شکافیده شد از شکن ٭ وشکافه زمین
باشد حکیم قطران در صفت بهار گفته **بیت** فراز هر زمینی هست گویی صد نگار
میان هر درختی هست گویی صد شکافه زن ٭ دوّم گهواره را مانند **شِکال**
چداری باشد که بر دست وپای اسپ واستران بدخصلت بندند کمال اسمعیل فرماید
بیت شکال پای ستوران شده سر زلفی ٭ گره گره بجز از دست شانه نگشوده ٭
دوّم مکر وحیله باشد خاقانی فرماید **بیت** چون ارقم از درون همه زهرند وزبرون
٭ جز کیش رنگ رنگ شکال وشکن نیند ٭ **شکانک** سنگ وانه مرغان باشد

[illegible]

شکاوند نام کوهیست شکاونه دو معنی دارد اوّل کسی را
گویند که در زمین سوراخ کند و بتازی نقاب گویند دوّم کفن دزد
باشد که بتازی نباش گویند شکربادام سرمش را گویند و آنرا اخومانی
نیز گویند شکربرگ جنسی از شکرهای صافی باشد که آنرا بتازی عبرره
خوانند شکربوذ شکربون شکربره شکربزه
سنبوسه باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته و
پر کنند و بپزند بسحاق اطعمه گوید بیت چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکربوره
کسی گوید مسلمانرا که روی از قبله برگردان حکیم نزاری فرماید بیت بیار
بوسه منه خوان خوردنی که بود تفاوتی ز شکر بوسه و شکربوره شکرفیدن
لغزیدن و بسر درآمدن باشد شکرود شکروه مرد جلد و چست و باکوشش
بود در کارها شکست پنج معنی دارد اوّل معروفست دوّم اعراض کردن و تند
شدن باشد سیّم خوردن و جاییدن باشد چهارم بمعنی خجل شدن باشد
پنجم هزیمت لشکر را گویند شکشک بمعنی شکاشکاست شکفت
دو معنی دارد اوّل غار را مانند دوّم کنز و ناهموار باشد و با ثانی مضموم
معروفست و با ثانی مکسور بمعنی عجب و چیزی غریب باشد شیخ نظام
گفته بیت چنان دیدم از هر چه دیدم شگفت که دل راه رفتن از او برگرفت
شکک تنبوره را گویند شکن شش معنی دارد اوّل اعراض
کردن و تند شدن باشد دوّم بمعنی خوردن و جاییدن باشد سیّم هزیمت
و شکسته باشد چهارم چین را گویند مانند شکن زلف و اندام و جامه و غیره

کمال اسمعیل فرماید بیت درست گشت هما نا شکستگی منش که زیر بار شکست
زلف پرشکنش پنجم اصول را مانند شیخ نظامی گفته بیت پای میکوفت
با هزار شکن پیچ در پیچ تر ز تاب رسن ششم مکر و حیله شکنج پنج معنی
دارد اوّل چین و شکنج زلف و موی و جامه و امثال آن باشد دوّم شکنجه باشد
سیّم نوعی از زهر را گویند سنائی گفته بیت نیست اندر مقام راحت و رنج بهر
گنج به زهر شکنج چهارم اصول باشد شیخ نظامی فرماید بیت نغمه در روی شکنج موسیقی
مانده در وی نوای موسیقار پنجم مکر و حیله را مانند و با ثانی مضموم گرفتن
عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد آید شگند نام جانوریست که
آنرا بتازی خراطین گویند شکوب دستار را گویند و آنرا اشوز نیز گویند
شکوخید لغزیدن و بسر درآمدن باشد شکوفه دو معنی دارد اوّل
معروفست دوّم قی باشد شکولیدن پریشان ساختن و شورانیدن
و پراکنده کردن باشد حکیم نزاری فرماید بیت دل بیچ اصل خود را سرد کاری
نمی بینم مگر خود رونقی گیرد که بارش بر شکولیدن شکوه دو معنی دارد
اوّل بمعنی با قوّت و مهابت را گویند و بتازی حشمت خوانند دوّم ده کوچک
باشد و در عربی با اوّل مکسور بر وزن شیره شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند
شکومنج خار و خسک را گویند شکومیدن نرسیدن باشد شکهیدن
شکیب مضطرب و بیقرار شدن باشد شکیب آرام و صبر باشد
شکیفت دو معنی دارد اوّل بمعنی عجب است دوّم قرار و آرام و صبر باشد
شکیل بمعنی شکال است خاقانی گفته بیت از اثر عدل تو بهر و بر پای بوز

ابرش کینه شکیل او هم فشله فسار ؛ شکینه تخم درازی باشد که غلّه دران
کنند فصل غین غک کسی را گویند که کوتاه قد و فربه و بی اندام باشد
غکه قواق باشد و آنرا هکچه نیز گویند فصل فا فکز دو دگش را
گویند فصل کاف کک دو معنی دارد اوّل نانی باشد که از خشکه بپزند
و آن بلکاک مشهور است دوّم گیاهی را مانند و باوّل مضموم ککیغ را گویند که از
تخم باز ایستاده باشد ککمک کلفی باشد که بر سر و روی و اندام برآید
گکه گکی افکندهٔ مردم را گویند و بتازی آنرا ابراز و غایط گویند فصل
لام لک پنج معنی دارد اوّل صد هزار باشد دوّم ابله و نادان را مانند سیّم
هذیان و هرزه باشد چهارم جامهٔ کهنهٔ پاره پاره باشد و بعضی از مردم روستا
رخت پوشیده فی را اعم از آنکه کهنه یا نو باشد خوانند پنجم اسم طایفه باشد از
کردان و باوّل مضموم سه معنی دارد اوّل چیزی را گویند کنده دوّم دارویی باشد
و آن شبنمی باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و غیره که بملک هندو
ستان مخصوص است منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل
شود که جامهای ابریشمی و غیره را بدان رنگ کنند و نقاشان نیز در نقش بکار برند
و بنجاله و دستهٔ آن خنجر و کارد و امثال آنرا دسته محکم کنند سیّم شتالنگ باشد
و بتازی کعب خوانند و باوّل مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا
لیک نیز گویند لکا دو معنی دارد اوّل کفش باشد دوّم سختیان سرخ
منوچهری گفته بیت کبک چون طالب علمست درین نیست شکی ؛ مسئله خواند
تا بکند روز و از شب سه یکی ؛ بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنک ؛ ساخته پای دو ها را

زلکا

ز لکا موزه لکی ؛ و باوّل مضموم دو معنی دارد اوّل بمعنی دوّم لک است بفتح که مرقوم
شد حکیم قطران فرماید بیت نان چون در حلقهٔ زرّین نگینهای عقیق ؛ سیب
چون بر مهرهٔ سیمین نشانهای لکا ؛ دوّم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند
لکام دو معنی دارد اوّل لنگ و بیچیار را گویند حکیم سوزنی فرماید بیت
هر چند که لنکیم و کلولیم و لکامیم ؛ تن داده دل بستهٔ آن دو لب غلامیم ؛ دوّم نام
کوهیست در محاذی شهر حیات و شیراز واقع است لکامه لکانه
دو معنی دارد اوّل رودهٔ گوسفند باشد که آنرا از گوشت و جگر پر کرده بپزند
دوّم آلت تناسل را گویند لکالک لکالکه سخن یاوه و هرزه باشد
و با هر دو لام مکسور چوبکی را گویند که بر دول آسیاب بعنوان نصب کنند
که چون آسیا بگردش درآید آن چوب بجنبد و بدول بخورد و از دول دانه بیفتد
بآسیا برود لک و پک این لغت از توابعست و سه معنی دارد اوّل اسباب
خانه را گویند دوّم بی هنر را گویند سیّم بمعنی تکاپوی آمده و باوّل مضموم چیزی را
گویند که کنده و ناتراشیده باشد لگن سه معنی دارد اوّل طشت آفتابه
باشد که دران دست بشویند دوّم گاهی باشد که شمعدانرا دران نهاده تا موم دران
گداخته بر فرش نریزد مولوی معنوی گفته بیت همچو پروانهٔ مسکین که مقیم لگنست
تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نزود ؛ دوّم مجمر باشد سیّم کرهٔ فانوس را نامند
مولوی معنوی گفته بیت مست شد و باد در بود آن زلف را از روی یار ؛ چون
چراغی روشن گردی تو برگیری لگن ؛ لگهن گرسنگی را گویند و سروری گفته
که لگهن چیزیست که بت پرستان حرمت بت با خود آرند و این بیت از منوچهریست

بیت الا تا مؤمنان دارند روزه ۰ الا تا هندوان دارند لکهن ۰ الکین عذرا
کویند فصگل میم مک مکیده وامر از مکیدن باشد و با اول مضموم زدین را
کویند مکاس مکیس دو معنی دارد اول مبالغه در معاملات و نهایت
طلب کردن باشد و آنرا بتازی استقصا خوانند دوم شخصی را کویند
که دستوری از مردم میکرفته باشد و آن زری باشد که از سوداکران
و اهل شهر بکیرند و مکیس باژ را نامند مکاکفت بمعنی رنج و آفت
باشد مکوک مکوی جولاهه باشد فصگل نون نکار زاک
باشد و آنرا زک و ازمه نیز کویند نکاک نکاف بمهمله باشد و نکاف
با اول مضموم در عربی آماس بناکوش شتر را کویند نکته دو معنی
دارد اول نقط باشد دوم نشانه را کویند که بزدن سر انکشت یا سر چوب
بر زمین بدید آید و در عربی وجه دلیل آمده و نکات جمع آنست نکوهش
نکوهیدن سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد فصگل واو وکوک
آواز سک باشد وکیلدر نایب باشد فصگل ها هکپه هکک
قواق باشد یوسف طبیب کفته بیت آنرا که بود هکپه استفراغی ۰ بکذر ز علاج
او بجوارادش ۰ امیر خسرو کفته بیت زاب نشان بسینهٔ دشمن فرو نشاند ۰
چون زامتلای خون دل او را بود هکک ۰ هلکوی سرکشته و پریشان را کویند
هلنجی کشتی باشد که آب از باران خورد هکهک آواز کریه باشد که در کلو
افتد فصگل یا یک انداز دو معنی دارد اول تیری زبونی باشد که بر هر چه از
پرنده و چرنده اندازند دنبال آن برود دوم از کوه و آب کند دور و دخانه

جای را کویند که از بالا تا پایین برابر بود و آدمی و سباع وغیره از انجا بالا
نتوانند رفت و پایین نتوان آمدن یکدانه دو معنی دارد اول نوعی از
مار و آن چنان باشد که پنج یا هفت رشته بکیرند و هر رشته پنج یا هفت مروارید
بکشند بعد از ان همه رشتها را جمع کرده و از یکدانه جواهر بکذرانند بهمین ترتیب
تا مار تمام شود دوم کوهر را کویند که همیشه و قرین باشد یکدیش در هر رشته
بالکدش یکدل آب شیر کرم باشد یکران اسپ خوب و سرآمد را
کویند فرزند دقی فرماید بیت کشد در چشم چون سرمه جلالت کرد آن لشکر ۰
کشد در کوش چون حلقه سعادت آن یکران ۰ یکزخم لقب سام بن نریمان است
که چون اژدها را بیک زخم کشته بود فردوسی کفته بیت من آن کرز یکزخم
برداشتم ۰ سپه را همان جای بکذاشتم ۰ یکسان یکسون دو معنی دارد
اول همیشه و بر دوام بود دوم بمعنی برابر باشد باب کاف عجمی فصگل
الف اکزا آشی باشد چون کاچی که از آرد بپزند اکزیون نام علتیست
که بتازی قوبا خوانند اکنش بمعنی برآوردن دیوار باشد فصگل باء
بکستر نوعی از سلاح باشد که بپوشند بکماز شراب باشد و بمعنی شراب
خوردن نیز آمده و پیاله نیز بنظر رسیده فردوسی بمعنی شراب خوردن فرموده
بیت به بکماز بنشست یکروز شاه ۰ همیدون بزرکان ایران سپاه ۰ و جای
دیکر بمعنی پیاله فرموده بیت تو با این سواران بیاراز چند ۰ بیارای دلرا بکماز چند ۰
و بکماز کردن کنایه از مجلس داشتن است هم کوید بیت یکی بزم سام انکهی ساز
کرد ۰ سه روز اندران بزم بکماز کرد ۰ بکنک حیوان دم بریده باشد بکنی

شرابی باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال آن بسازند **فصل**
بای عجمی **پکا پکه** صبح زود را گویند **فصل تا تگ** پنج معنی
دارد اول یعنی بن و پایین آمده چون تگ حوض و درخت و غیره دوم بمعنی دویدن
باشد چنانکه تگ و دو سیم بوم و زمین را گویند چهارم فریاد بلند کردن
باشد پنجم خرما باشد **تکاب تکاو** پنج معنی دارد اول زمین نشیبی
گویند که آب و باران بر دمیده و دیده باشد و جا بجا مانده باشد و پر سبزه
و علف باشد دوم جنگ و خصومت باشد ابو الفرج فرماید **بیت** نه مرا با تکاب
و پایان ؛ نه مرا با کشاد و جوشن ؛ سیم نام روستائیست از ولایت
گنجه سنائی گفته **بیت** داشت زالی بروستائی تکاو ؛ مهستی نام و دختری
مه کاو ؛ چهارم پرده ئیست از موسیقی که آن را پردهٔ تکاو گویند منو
چهری فرماید **بیت** وقت سحر که چکاوه ؛ خوش بزند در تکاو ؛ ساعتکی گنج
کاو ؛ ساعتکی گنج باد ؛ پنجم پیاله باشد که در تهٔ آن سوراخی و لوله تعبیه
کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و شراب و امثال آن بر برند **تکتاز**
تگل قوچ جنگی را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی ستهٔ باشد که
خطش تمام ندمیده باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح پارچه باشد که بر جامه
پاره پاره بدوزند و آنرا پنبه نیز خوانند مولوی معنوی گفته **بیت** چو سلیمان
شدم از آنکه سوزن هجرت ؛ همی زند بقبای دلم هزار تگل ؛ **تگم** بزی باشد
معروف که آنرا عامه تکه گویند **فصل** جیم **جکاره** راههای مختلف
باشد و آنرا اجد کاره نیز گویند **جکر** سه معنی دارد اول معروفست دوم

[illegible]

غم و غصه باشد شیخ عطار فرموده **بیت** گر رسد ذرهٔ شادی بجانم
بی جگر ؛ هم روا باشد که هر دل بی تو چندین غم رواست ؛ سیم بمعنی انتظار
باشد خاقانی فرماید **بیت** ممکن تغییر هیچ و رگشتن من ؛ که کار عزیزان بجگر
بر نتابد ؛ **جکشته** نوعی از کلنگ که از کلنگان دیگر کوچکتر و بر گردنش چیزی
سیاه باشد **فصل** جیم عجمی **چکاک** چیزی گران و کثیف باشد
چکامه قصیده را گویند و آنرا چغانه نیز خوانند **چکانه** نوعی از خربزه
باشد **چکک چکوک** گنجشک را گویند **چگل** نام شهریست
از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیراندازی با قصی
مراتب رسیده اند حکیم اسدی فرماید **بیت** ز ترک چگل خواست چینی کمان ؛
بجم گفت کای ماه در میهمان ؛ **چکندر** چغندر را باشد **فصل**
دال **دکر کون** سرنگون و روی باز پس کرده و باژگونه را خوانند
دگل دو معنی دارد اول مردی را گویند که دست و پای او لک و کشن باشد
و خطش تمام ندمیده باشد دوم دغل را گویند **فصل** را **رکو**
جامهٔ و لتهٔ کهنه را گویند **فصل** زا **زکال** انگشت باشد
زکال آب حبری باشد که بدان کتابت کنند **فصل** سین **سکال**
سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه بود سیم سخن را
گویند و بد سگال بمعنی بد اندیش بود سگالش و سگالیدن مصدر آنست
سکاله سرگین را گویند **سک دندان** دندان پیش باشد **سکر**
سکرنه بمعنی چکامه است که گفته شد **سکز** نام کوهیست بس

بلند از زابلستان و گویند تولد رستم در آنجا واقع شده لهذا رستم را
سگزی میخوانند فردوسی فرماید بیت بدو گفت ای نره شیر ژیان ۞
سپاهی بجنگ آمد از سگزیان ۞ سگزن نوعی از تیر باشد که پیکان
او بغایت باریک و تیز باشد سگستان نام میوه ئیست که بمقدار آلو
بود و در درون آن شیره ئیمزه باشد سگک گیاهیست که در جامه در
آویزند سگلاب سگلابی سگلاو سگلاوی
سکاد باشد و آنرا بیدستر نیز گویند سگ انگور میوه ای کی باشد بمقدار
فلفل که سرخ و سیاه رنگ بود و بتازی آنرا عنب الثعلب خوانند ۞
فصل شین شکا شکاه تیردان باشد و بتازی جعبه گویند
شکاد برادر رستم است و آنرا شغاد نیز گویند شکار
شغال را مانند و باول مضموم انگشت باشد و باول مکسور بمعنی خوردن
باشد مولوی معنوی فرماید بیت فخر مصر بد چو یوسف همه تعبیر کنید ۞ چون
می نوش دغا جمله می بشکارید ۞ شکال شغال باشد و آنرا نوره
نیز گویند و باول مضموم دو معنی دارد اول انگشت باشد ازرقی فرماید
بیت گر دو از فر شما گوهر الماس جدا ۞ گرد از سهم شما دانهٔ یاقوت شکال ۞
دوم بمعنی نشخوار باشد و باول مکسور سوراخهای عمیق باشد که در زمین
صدمهٔ آب بهم رسد انوری فرماید بیت که شیر رایت عدلت چو چشم بگشاید ۞
فرو شوند هژبران بگوشهای شکال ۞ شکاله بمعنی تمام و همه باشد
شکالیو نان و گوشت و جز آنرا گویند که بر روی آتش انداخته بپزند

[illegible]

شکم سه معنی دارد اول خوردن باشد فردوسی فرماید بیت جهانا ندانم
چه بد گوهری ۞ که پروردهٔ خویش می بشکری ۞ سیم شکستن باشد ۞
شکرف بزرگ و نیکو و محتشم را و قوی و ستبر و باشکوه و زیبا را
نیز گویند شکن شکون فال نیک باشد و آنرا مروا نیز گویند
استاد گفته بیت صباح شنبه اگر جام لاله گون باشد ۞ تمام هفته هم
بعیش و طرب شکون باشد ۞ فصل فا فکار عضوی زخم
یافته و ریش شده را گویند انوری گفته بیت از تبسم لب شکرخنش همی شد
خسته ۞ وز اشارت مژه رخ نیکوش همی گشت فکار ۞ فکانه
بچهٔ را گویند که نارسیده از شکم بیفتد فصل میم مکس گیر
عنکبوت باشد فصل نون نگار سه معنی دارد اول بت را
گویند و نگارستان بتخانه را گویند و بر خوبرویان اطلاق میکنند
انوری فرماید در صفت بهار بیت کجاست تا مجنون عرض باد و رنها
۞ نگارخانهٔ حسن جمال لیلی را ۞ سوزنی گفته بیت دلم نگار پرستی
هر رخ دوست ۞ بود سزای پرستندهٔ نگار آتش ۞ دوم مرادف نقش
باشد ۞ سیم رنگی باشد سیاه که از حنا و نیل سازند و زنان بدان چهرهٔ
هر دست و پای خود نقش کنند شیخ نظامی گفته بیت زهر سو عروسان
نادیده شوی ۞ ز خانه برون تاخته بکوی ۞ رخ آراسته دستها در نگار ۞
بشادی دویدند در رهگذار ۞ و نگاشتن مصدر آنست نگریدن
نگرستن نگریستن بمعنی دیدن است نگرشده گوزه و مشته باشد

دو معنی دارد اول اچیده باشد که جامه سوزنی را کنند دوم دفینه باشد
و کندن مصدر آنست بَکَبیسا نام چنگی خسرو پرویز است که نظر
باربد بود سلمان گفته بیت از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار را
نغمهٔ باربد و چنگ نکیسا آورده فصل واو وِکال زغال باشد
فصل ها هَکَرز بمعنی هرگز است فصل یا یَکانه
دو معنی دارد اول بمثل و مانند و بیهمتا بود دوم بمعنی موافق باشد یکانه
کوی مُوحّد را گویند باب لام فصل الف اَل بمعنی اول باشد
و باء اول مکسور شهر و ولایت را گویند الاساندرا نام ذو القرنین است
و اسکندر منسوب آن است اَلاو آتش را گویند و آنرا الاو نیز گویند
اُلبا قلیه پوتی را گویند اِلباز حلاج را گویند اَلبُرز نام کوهیست
مشهور و نیز نام پهلوانی بوده اُلُج خداوند غرور و تکبر باشد اَلجَت
بمعنی طمع و امید باشد اَلجیجَک نام پادشاه زاده بوده اَلُرد جوانی
گویند که از ریسمان مانند دام ببافند و باغبانان و سبزی فروشان آنرا
پر از سبزی و جز آن کرده تا بدانی برند اَلغُدم بمعنی آمیخته باشد اَلغار
دو معنی دارد اول خشم و اعراض باشد که خوبرویان از روی ناز کنند
دوم نام میوه ئیست که شبیه بزردالو و رنکش سبز و بنفش و زرد و دیکر
رنک شود و طعم ترشی دارد و آنرا کرده آلو نیز گویند اَلفاختن
اَلغَتن اَلخیدن اَلفَغدن اَلمنجیدن
اَلفیدن هر شش لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد اَلفینه

اَلفیه آلت مردی را گویند اَلکوس نام یکی از پهلوانان توران است
که بدست رستم کشته شد فردوسی فرماید بیت بپرسید الکوس که رستم کجاست
که چندین چنین جنگ شیران بخواست اَلَم کاورس باشد اَلموت
نام قلعه ئیست مشهور از نواحی گیلان و آن قلعه را بسبب بسیاری ارتفاع
اَلَه موت نام نهاده چه اَلَه عقاب است و اَموت آشیانه را گویند از انکه
عقاب در جاهای بلند آشیان میکند و بمرور ایام و تغیر اَلسنه الموت شده
اَلنی چوب بازوی در باشد اَلوا نام نیزه دار رستم بوده و باء اول مضموم
ستاره باشد مسعود گفته در صفت عمارت بیت ز بس بدایع چون بوستان
پر از انوار ز بس جواهر چون آسمان پر از اُلوا و باء اول مکسور رستنیست
بغایت تلخ و بتازی آنرا صبر نامند سنائی فرماید بیت چون ز دست دوست
خوردی باید در خوان جان لقمهٔ حلوا و اُلوا هر دو یکسان داشتن
اَلَه مقل ازرق باشد استاد فلکی شروانی گفته بیت هست طراز
یاسمین لالهٔ لؤلؤ قرین کرده لبش چو انگبین تعبیه در شکر اله و باء اول
مفتوح و ثانی مشدد مضموم و اظهار ها عقاب را گویند فصل با بُل
دو معنی دارد اول احمق و نادان را گویند دوم بمعنی بسیار باشد چنانکه بلهوس
و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و باء اول مکسور بمعنی بگذار
و آن مخفف بهل است بلاج لوخ را گویند و آن گیاهیست که از ان بوریا
بافند بَلادُر بَلادور دو معنی دارد اول بار درختیست که
در دوا بکار برند و در هند شود دوم پیرایه باشد که زنانه بپوشند و در بعضی

فرهنگها نوشته که نام پیرایه‌ئیست که زنان بر سر به بندند **بلاوده**
بلاول آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که اشنانش خوانند **بلاوژ**
بلاوش بمعنی با سبب و تقریب باشد **بلایه** بدو تباه را گویند
عموماً و زن فاحشه را خوانند خصوصاً **بلبکه** منکه را گویند **بلبلی**
سه معنی دارد اوّل همچو بکمار زهم بمعنی پیاله و هم بمعنی شراب این دو معنی را
فردوسی بترتیب گفته **بیت** توی می گسار ازمی زلبلی ۞ بهجای باسر
یکی بلبلی ۞ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا بس لطیف و نازک بسازند و برنگهای
غیر مکرر رنگ کنند سیم نوعی از زره آلو باشد **بلبیتس** نام داروییست
بلخ دو معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور دوم کدوی باشد که شراب
دران کنند **بلنج** زاک سیاه باشد **بلس** عدس باشد **بلسک**
بلسک کورانی باشد از آهن **بلغاک** غوغا و فتنه و آشوب بسیار باشد
چه غاک غوغا باشد و بُل بسیار **بلغد** **بلغن** **بلغند**
بلغنه فراهم آورده باشد و برهم نهاده **بلغندر** بی قید و بی
دیانت را گویند **بلغود** بلغور باشد **بلغونه** سرخی باشد که زنان
بر روی بمالند حکیم نزاری فرماید **بیت** صبا سپیده بلغونه کرده بر گل و سیب
بنفشه بر زده سر همچو سبزه از لب یار ۞ **بلک** چشم بزرگ برآمده را گویند
و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل ارمغانی و تحفه را گویند که
دوستان بدوستان فرستند سلمان ساوجی فرماید **بیت** خار و خاشاک
سرایت میفرستند هر صباح ۞ گلشن فردوس را فراشش هر رسم بلک ۞

دوم نوباوه هر چیز نو و تازه را گویند که طبع از دیدنش خوش شود و با اوّل و ثانی
مکسور چنگ و رزده باشد بحری باکسی و بتازی تشبُّث خوانند و با اوّل مکسور
بثانی زده آتش خوانند **بلکامه** بسیار کام را گویند استاد رودکی
فرماید **بیت** در پیش خود آن سحر چو بلکامه نهم ۞ پروین ز سرشک
دیده برجامه نهم ۞ بر نامهٔ تو چو دست بر خامه نهم ۞ خواهم که دل اندر شکم
نامه نهم ۞ **بلکغد** **بلکفد** رشوت را گویند **بلکک** **بلکل**
آب شیرگرم باشد **بلکمن** دو معنی دارد اوّل سر دیوار را گویند دوم منجنیق
باشد **بلکنجک** چیزی غریب و عجیب باشد که دیدنش خنده آرد
بلماج نوعی از کاچی باشد که آنرا رقیق و بی آب و بی گوشت بپزند مانند
هریسه **بلمه** ریش انبوه را گویند **بلنج** قدر و اندازهٔ چیزی باشد
بلنجاست نام سبزه‌ئیست که آنرا بوی مادران نیز گویند **بلند**
بلندین چوب بالای چارچوب در است و این بیت را که استاد گفته
در صفت عمارت تمثیل آورده **بیت** در وا فراشته درهای سیمین ۞ جواهر
برنشانده بر بلندین ۞ **بلوایه** پرستوک باشد **بلوتک** **بلوک**
ظرفی باشد که بدان شراب خورند استاد رودکی فرماید **بیت** می گسار اندر
بلوک شاهوار ۞ خوش بود در خزان نو بهار ۞ **بلون** بهن را گویند
بلونک **بلونه** شمشیر چوبین را گویند **فصل** با ی عجمی **پل** دو معنی
دارد اوّل معروفست دوم پول را خوانند حکیم نزاری فرماید **بیت** بار حسرت
میکشم از بی مهی ۞ خاک بر سر میکنم از بی پلی ۞ **پلارک** **پلالک**

دو معنی دارد اول شمشیر باشد شیخ نظامی گفته بیت چو هر دریا زند برق
بلالک ٭ بماهی گاو گوید کیف حالک ٭ دوم جوهر تیغ را گویند همو گوید
بیت بلارک چنان یافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره بتاریک میغ ٭
پلپل فلفل باشد پلچی خرمهره باشد و پلچی فروش خرمهره فروش را
گویند پلخ حلق و گلو باشد پلخم پلخمان فلاخن باشد
پلستیک پرستک باشد پلغند تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون
او بغایت پوسیده و برهم خورده باشد پلغنه آن باشد که چون آتش
در خانهٔ کاه بیفتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش درمیان آن باشد و بر زبر
آتش بهوا رود پلک دو معنی دارد اول پلک چشم باشد دوم معنی آویخته
باشد پلم خاک را گویند پلمس دو معنی دارد اول مضطرب شدن و دست و
پای گم کردن باشد دوم دروغ گفتن باشد پلمه دو معنی دارد اول حفظ
تخته و لوحی باشد که ابجد وغیره بران نویسند بجهة اطفال دوم دروغ و تهمت
باشد پلنگ دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم چارپایه
چوبی را گویند که میان آنرا بنوار ببافند و بر زبر آن خواب کنند و بثانی
مکسور از پیش آستانه باشد تا نهایت ضخامت دیوار که در برابر در واقع است
پلنگ مشک داروییست و آنرا فرجمشک نیز خوانند پلوان
پلون بلندی اطراف زمین را گویند که دران سبزه باغ کشته باشند
و باغبانان بران تردد نمایند و آن مرکب است از پل و وان یعنی پل مانند امیر خسرو
گفته بیت عجب نبود گران بار ار فرو لغزد بآب و گل ٭ که کشتی لوک کم ره چون گذار

افتد

افتد به پلوانش ٭ پلوک دو معنی دارد اول غرفهٔ بالا خانه باشد و آنرا
بتازی غرفه خوانند دوم پتک آهنگران باشد پلوند بستهٔ جامه و
قماش را گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند پله چهار معنی دارد اول
نام درختیست خورد که در جنگلهای هندوستان شود و گلی نارنجی دارد
ناخن شیر دارد دوم شیر حیوان نوزاده زاده را گویند که چون بر سر آتش
مثل پنیر بسته شود سیم هر مرتبه از نردبان را خوانند چهارم کفهٔ ترازو
باشد و با ثانی مشدد دو معنی دارد اول و دوم آن دو معنی آخر پله مخفف
است پلیته جامه و پنبهٔ آب داده باشد و آنرا بتازی فتیله خوانند
پلیندی نوعی از خربزه باشد فصل تای منقوط فوقانی
تلاتوف دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد دوم کسی را گویند
که خود را از پلیدیها و چرکینها پاک نسازد و پرهیز نکند تلاج بانگ
و مشغله باشد تلخ چکوک تلخ چوک نام ترهٔ ایست که بتازی
طرخشقوق خوانند تلخک نام گیاهیست بغایت تلخ و در بعضی
فرهنگها خربزهٔ تلخ بنظر رسیده که آنرا بتازی حنظل تلسک خوشهٔ کوچک
باشد از انگور که بخوشه چسپیده است تلک شخصی را گویند که آن
سبلتش برکنده باشد و باول مفتوح بثانی زده یعنی تلخ باشد و باول
مضموم بثانی زده غلهٔ باشد که آنرا لوبیا خوانند و باول مکسور و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ پیشوار باشد و آنرا ترکی گویند دوم
درخت تفاح بریست و آنرا کوج بتازی ذو ثلث جنات خوانند و باول

مکسور بثاء زده زنجبیل تر بود تَلَنْدَن کج زبانرا کویند و آنرا بتازی
فافا خوانند تُلُنْک تُلُنْهَ حاجت و خواهش باشد
تُلُنْکی خواهنده از کدایان را کویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح
نام ولایتیست از دکن و با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زدن
انکشت باشد بر دف و دهل دوم خوشه انکور کوچک باشد که بر خوشه بزرک
چسپیده باشد تَلَنْکبین ترنکبین است تَلُو خار باشد و با اول
مضموم پاین تیر باشد تَلْواسه تَلْوسه اضطراب و بی آرامی باشد
و تُلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال
آنرا کویند تَلُوک نشانه تیر باشد تَلَه موو دفت و با اول
مکسور و ثانی مشدد رز باشد بر تلا اشتهار دارد تُلی دست افزاری
باشد مرحجامانرا تَکیمان نام یکی از پهلوانان ایرانست فصل
جیم جَل نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز باشد شاه
طاهر کفته بیت ای خوشا دایره دامن صحرا که درو ؛ بر زمان همچو جلاجل
بفغان آمده جل ؛ جَلْبو نام سبزه ئیست که شبیه است بنعناع
جَلْبیز دو معنی دارد اول کمند باشد که بتازی مقود است دوم مفسد و غماز را
نامند جُلْجُلان کشنیز باشد جَلْد دو معنی دارد اول معروفست دوم
حلق باشد چِلِنْک چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد که آنرا به زر زربافته
بیافند و آنرا اکثر بیسار زنند دوم صدای زنک و زنجیر و امثال آن باشد سیم بپاره
خربزه و هندوانه باشد و بپاره کدو و عشقورا نیز کویند چهارم ملخ آبی را خوانند

جَلُو دو معنی دارد اول سیخی باشد که بدان کباب کنند دوم بمعنی
شنک و شوخ باشد جَلْوَنْد چراغ باشد جَلُونک بپاره خربزه
و خیار باشد جَلْوِیز دو معنی دارد اول کمند باشد دوم مفسد و
غماز را کویند جُلَّه کروهه ریسمانرا کویند و جلاهق معرب آنست
جُلَیْل جل باشد حکیم اسدی فرماید بیت ز هو دج فرو هشته
دیبا جُلَیْل ؛ غلام ایستاده بسی خیل خیل ؛ فصل جیم عجمی چَل
دو معنی دارد اول امر از رفتن باشد امیر خسرو کفته بیت از چل چل
تو پای من زار شد کچل ؛ من خود نمی چلم اکر تو می چلی بچل ؛ دوم بندی
کویند که از چوب و کاه و سنک و کل در پیش آب به بندند و با اول مضموم
آلت تناسل و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی که دست و پای
چپ او سفید باشد دوم احمق و بی عقل را نامند سیم مخفف چهل
باشد چَلاونک دو معنی دارد اول بازیست که آنرا کوزه کران نیز کویند چَلَوْن
کوه نام کوهیست از زمین چَلَب دو معنی دارد اول سنج نواختن باشد
فردوسی فرماید بیت چو بکذشت یکپاس از تیره شب ؛ ز پیش اندر آمد خروش
چلب ؛ دوم بمعنی فتنه و آشوب باشد چُلْبُله مضطرب را کویند ظهیر
فاریابی فرماید بیت ای ز نور روی تو خورشید تابان در حجاب ؛ وی ز جود
دست ابر بهاری چلبله ؛ چَلپک نانی را کویند که در روغن بریان کنند
بزاقی فرماید بیت انبار خانه جو و ارزن از آن من ؛ دستار خوان چلپک و
حلوا از آن تو ؛ چِلْچِله لاک پشت را نامند استاد کفته بیت چل چله

بنشست صوفی ره نیافت :: چلچله بر بود زان چل چله :: و در بعضی
فرهنگها بمعنی غلیواج مرقومست **چلغوزه** بار درخت صنوبر باشد و معرب
آن جلغوزه است **چلک** بمعنی چالیک است و با اول مکسور بثانی زده کنجه
دیک باشد **چلمک** بمعنی رایگان باشد **چلوک** **چلوله** رسنی باشد
که برگردن اسپ به بندند **چلونک** نام شخصی بوده **چلیپا** صلیبی
باشد که نصاریان دارند و آن چوبیست بصورت داری بعقیدهٔ نصاری حضرت
عیسی ع م را بران کشیده اند **فصل خا** **خل** بمعنی آمدن و ابرار آمدن
باشد و در عرب بثانی مشدد سرکه باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول خاکستر
باشد دوم بزبان گیلان سوراخ مقعد را گویند سیم بمعنی کج و خمیده باشد
و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفند وغیره برآید و آنرا اخلم نیز گویند
خلاب گل و آب باشد در هم آمیخته **خلاش** گل و لای تیره باشد
خلالوش بانگ و شغب و غلغله باشد شمس فرماید **بیت** وصف
خلق شاه میکردند دوش :: سنبل و نسرین و دردو پیلغوش :: بلبلی
بشنید و در زاری فتاد :: و ز خلالوشش برآمد صد خروش :: **خلاوه**
سراسیمه و سرگشته و دنگ بود **خلج** نام شهریست که مشک در انجا خوب
میشود **خلخال** دو معنی دارد اول پای برنجن باشد دوم نام شهریست مابین
قزوین و اردبیل **خلخال زر** نام همان شهر است **خلشک** کوزهٔ
گلین باشد که دوشیزگان و دختران رنگها دران کرده برکدیگر بپاشند انوجه
منجم فرماید **بیت** چون مرغ هفت رنگ کند جلوه این خلشک :: واندر

میانش

میانش بادهٔ رنگین ببوی مشک :: و با اول مضموم آب دهن را گویند **خلم**
نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و با اول مکسور بثانی
زده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی برآید دوم بمعنی غضب باشد سیم
گل تیره و چسبنده باشد که پا دران بند شود و آب نه برنیاید **خلمه**
بینی را گویند که خلم ازان آید **خلمه** سرخوکان باشد **خلنج** **خلنجک**
دو رنگ را گویند و آنرا بتازی ابلق نامند و با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن
آن باشد بناخن **خلو** دو معنی دارد اول آلو باشد و نوعی از آلوی بزرگ
هست که آنرا خلو کرده باشند دوم نام کوهیست بس بزرگ و بلند **خلو**
لیا دو معنی دارد اول بی شرم و بی باک و دیوانه مزاج باشد دوم چیزی
که هرکس خواهد او را متصرف شود و مانع نداشته باشد **خله** چهار معنی دارد
اول چوب درازی باشد که بدان کشتی را براند دوم خالی باشد سنایی فرماید
بیت مرد دین باش مال را خله کن :: خیز دنیا بجو که خله کن :: سیم هر چیزی
خلنده را گویند چهارم بادی باشد خلنده که در شکم و اعضای آدمی پیدا
شود امیر خسرو این دو معنی را نظم نموده **بیت** هر خلهٔ خار که خوردم بگشت
:: صد خلهٔ هجر یکجانم شکست :: و با ثانی مشدد جمع خلم است که مرقوم شد
و در عرب دو معنی دارد اول دوست و دوستی باشد دوم گیاهیست که
طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عرب سه معنی دارد
اول چیزی باشد که در میان دندانها مانده باشد دوم آستر لحاف را گویند
سیم پوستی باشد که بر گوشهٔ کمان به پیچیده باشند **خلیس** دو چیز

[illegible]

باشد بهم برآمیخته عموماً نامش مردارند و میوهٔ تر و خشک و گیاه تر و خشک و گندم و جو
و برنج و ماش و غیره و دو سوی را خوانند خصوصاً یعنی خلاش است
فصل دال دُل مرضیست که در درون و شکم بهم رسد دِل آشوب
نام درختیست بس لطیف و خوش قامت که برگش پنجشاخی دارد لهذا آنرا
پنج انگشت نیز خوانند و اکثر در کنار جویها روید و آنرا بتازی فقد گویند
دِلام نیزهٔ کوچک باشد که آنرا بجانب خصم بیندازند دِل انگیزان نام لحنیست
از موسیقی دُلَم بشره و جوششهای بدن و با تامه باشد و بتازی بثری خوانند
دُگَمَک دُلمه شیری باشد که پنیرمایه بر آن زنند تا بسته شود و با اوّل مضموم بثانی
زده و میم مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر دارد و بتازی رتیلا
خوانند دَلَنگ چهار معنی دارد اوّل بندی باشد که از چوب و علف در پیش
آب بندند دوم یعنی آویخته باشد سیم حربه باشد مانند نیزهٔ کوچک چهارم غلاف
خوشهٔ خرما باشد دَلَه سه معنی دارد اوّل گربهٔ صحرائی باشد و دلق معرّب آنست
دوم دلاله را مانند سیم جامهٔ پشمینه و مرقع درویش را خوانند و با ثانی مشدد
یعنی مکر و حیله باشد و با اوّل مکسور دل را گویند فصل زای منقوطه
زُلفه کوچهٔ تنگ و تاریک را گویند زَلو زُلول نام کرمیست دراز که
در آب پیدا شود و خون بمکد و با اوّل مکسور و ثانی مشدد نام جانوریست مانند
کرد خانه و صحراها بهوای گرم فریاد کند زَلیف ترس و وهم و بیم باشد و زلیفن
ترسانیدن و وهم کردن باشد فصل سین سَل آن باشد که چوب
چند برهم به بندند بجهة عبور از آبهای ژرف سَلاوب نام یکی از سازندهاست

و در عربی

و در عربی کاسه لیس را گویند سَلاوجت نام ولایتیست سُلف
سرفه باشد و با اوّل مکسور آنست که چون دو خواهر را دو شخص زن کنند
آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند سِلک در عربی رشته را گویند
عموماً و رشتهٔ مروارید و سوزن را گویند خصوصاً و با اوّل مفتوح هم در عربی
در کشیدن چیزی بچیزی باشد و ملازم شدن چیزرا و با اوّل و ثانی مفتوح هم
در عربی کبک بچه باشد سَلَم نام پسر فریدون است و با اوّل و ثانی هم
در عربی دو معنی دارد اوّل پیش دادن بها بود چنانچه هنوز خام باشد آنرا
ارزانتر بها کنند و زرش را چون برسد بگیرند و آنرا بیع سلم گویند دوم گردن
نهادن باشد و با اوّل مضموم بثانی مشدد هم در عربی نردبانرا گویند و با اوّل
مکسور بثانی زده هم در عربی آشتی را گویند سَلمَک نام آوازیست
از شش آواز موسیقی فصل شین منقوطه شَل دو معنی دارد اوّل
پوست نازک و رنگین را گویند که در دوز کفش و موزه و زین و امثال آن
زنند دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران حیوانات را گویند عموماً و بتازی
دست و پای را گویند که از کار افتاده باشد و با اوّل مضموم چیزی سست را
نامند و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل نیزهٔ کوچک باشد دوم میوهٔ باشد
گرد مانند بهی و طعم آن نیز تلخ است شَلپوی آواز پای باشد که بهنگام
رفتن برآید شَلتوک برنج غیر پاک کرده باشد شَلف زن فاحشه را
گویند شَلغَنیه شَلفینه فرج زنان را گویند شَلَک شَلکا نام
کرمیست که آنرا زلو نیز گویند و با اوّل مکسور کلی نیزهٔ چهنده باشد شِلکاک

سوراخ باشد که در تهٔ دیوارها کنند تا آبهای چرکن و کثیف و آب باران
وغیره ازان ممر برود و بیرون **شلل گوش** سگی را گویند که موی بسیار
بر گوشش رسته باشد و گوشهای فروآویخته باشد **شلم** شلغم
باشد و باوّل مفتوح بثانی زده پای افزارست فرانسرا گویند و باوّل و ثانی
مضموم اشتلم است و باوّل مضموم بثانی زده صمغ باشد **شلمابه**
شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند **شلون** نام جانوریست
از جنس شغال و در عربی چارپایانرا گویند که گرسنه و لاغر شده باشند
و در بعضی فرهنگها فربه را گویند و بعضی بیانه را گفته اند **شله** کشتن
قاتل باشد در عوض مقتول و بتازی قصاص خوانند و با ثانی مشدد
سه معنی دارد اوّل بت را گویند دوم بت پرست را گویند سیم تنگ بار را
گویند و باوّل مضموم و ثانی مخفف نوعی از طعام است و آنرا شله پلاو نیز گویند
و با ثانی مشدد دو معنی دارد اوّل فرج زنان باشد دوم سرگین دان و جای خاشاک
و پلیدیها باشد که در کوچه ها باشد سیم نوعی از لته باشد که زنان در ایام حیض
بر فرج نهند و در عربی دو معنی دارد اوّل نیت باشد دوم کار دون را خوانند
شلیخ آواز و صدا باشد **شایر** **شلیل** میوه باشد سرخ و سفید
شبیه بشفتالو و در عربی دو معنی دارد اوّل زره کوتاه باشد دوم جامهٔ باشد
که زیر زره بپوشند **فصل غین** **غلاله** زلف را خوانند کمال اسمعیل
گفته **بیت** جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ** چنانکه از دم مجمر غلالهٔ
جانان ** و باوّل مکسور در عربی چهار معنی دارد اوّل جامهٔ را گویند که به بدن متصل

باشد

باشد دوم روغنی را گویند که به بن موی سر رسیده باشد سیم آبی را گویند
که در میان درختان جاری شود چهارم بنای از خواب مخوف است **غلبکن**
غلبکین پنجره را گویند که در پیش در نصب کنند **غلبیز** غربال
باشد **غلبه** نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید و آنرا
عکه نیز گویند **غلتبان** سنگی باشد گرد و دراز که بر پشت بام غلتانند
و مردم بی اعتبار و دیوث را آبان اعتبار غلتبان گویند که چون آن
سنگ نیز محکوم است مر زن خود را و اختیاری ندارد **غلج** گرهی را گویند
که بهیچ وجه نتوان گشود **غلجه** روستایی و رند و اوباش را گویند
غلغج **غلغلیج** **غلنج** **غلمیچ** جنبانیدن انگشتان
باشد در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده درآید **غلفج** دو معنی دارد
اوّل زنبور سرخ را گویند دوم زلیوی سرخ آهن **غله** اضطراب بود
و باوّل مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود و غله دان کوزه را گویند
که سر آنرا بچرم خام گرفته و در میان آن سوراخی کنند و راهداران و دیگر
تمغاچیان داشته باشند تا زر بستانند و دران کوزه اندازند و در عربی
دو معنی دارد اوّل لولهٔ آفتابه باشد دوم تشنگی سخت را گویند **غلیژن**
غلیون گل سیاه باشد که در تهٔ حوض و تالابها و سیه آبها بهم رسد و
غلیون در عربی نام کوشکی بوده در یمن **غلیغز** **غلیکز** گل کار را
گویند **غلواژه** غلیواج باشد **فصل فا** **فلاوت** تارها را گویند که
جولاهگان بجهة بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تان نیز گویند و در عربی

بیابان باشد فلاخان فلاسنک فلاخن باشد فلاوه
سرگشته و حیرانرا گویند فلاوده بیهوده و بی فایده را گویند فالج
زنجیر دررا گویند و در عربی علتی را گویند که بعضی اعضا را سست سازد
و از کار برود و آن با فلیج مشهور است فالخ ابتداء کار را گویند
و با اول و ثانی مفتوح پنبه باشد که از پنبه دانه جدا شود فلخم فلخمه
فلاخن است و با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول قفل باشد
دوم مشته حلاج باشد سیم دخمهٔ گبرانرا گویند فلخمان فلاخن است
فلخمیدن بمعنی پنبه برزدن باشد فلخود فلخید پنبه دانه باشد فلرز
فلرزنک خورده نی را گویند که در کرباس پاره به بندند فلغند
پرچین و خاربست را گویند که گرد باغ و کشت بزنند فلنجیدن
جمع و اندوختن باشد فله شیر حیوان نوزاییده را گویند فلید
در جائی فرو برده باشد بعنف فلیو فلیوه فلاده است فصل
کاف کل دو معنی دارد اول معروفست دوم نر بهایم را گویند عموماً
نر گاومیش را گویند خصوصاً و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوژ
و منحنی باشد دوم ده را گویند و گلی دهی باشد سیم کوتاه و ناقص را
خوانند کلا ورغ باشد کلاپشت کلاپشته جامه باشد
که از پشم گوسفند بیافند و آن سبز و سیاه شود کلاسیه گشتن
چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بجهة لذت بسیار
یا ضعف و خشم و اعراض کلات دو معنی دارد اول ده یا قلعه را

گویند که بر سر کوه

گویند که بر سر کوه پاپشته باشد دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار
کلاته ده و قلعهٔ کوچک را گویند کلاجو پیاله باشد کلاژ
کلاژه دو معنی دارد اول احول باشد دوم عکه را نامند کلاسنک
فلاخن است کلاسه نام جائیست که در جنب جامع الکبیر شام واقعست
کلاوش عنکبوت باشد و نسج آنرا کلاشتنه نامند کلاشکن
نام حلوائیست بسحاق اطعمه گوید بیت طفل برنج بین که چه سان بر کنار
خوان ٭ لوح کلاشکنه بکنار رش نهاده اند ٭ کلاک دشت و صحرائی را
نامند که دران مطلق زراعت نباشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول خار
تری را گویند دوم موج بزرگ را نامند و با اول مکسور چوب درازی باشد
که میوه و گلی را گویند بدان دست نرسد بآن بچینند کلام گوش
موش دشتی باشد کلاله تارک سررا نامند و در عربی ماندگی و خیره
شدن چشم باشد و با اول مضموم کوزه گررا نامند که بتازی فخار است
کلاو کلاور بمعنی کلاه باشد کلاوه کلافهٔ ریسمان باشد و
کمال اسمعیل گفته بیت برای ساعد دست مبارکش کردون ٭ ز خط ابیض و
اسود کلاوه بند داد ٭ کلاهور نام پهلوانیست مازندرانی کلاهوز
نام پهلوانی کلباد نام پهلوان توران بوده فردوسی فرماید بیت
برآشفت پیران بکلباد گفت ٭ که چونین شگفتی نشاید نهفت ٭
کلباسو کلبسو چلپاسه باشد و آنرا وزغ نیز گویند کلبتان
کلبتین باشد کلبه خانهٔ تنگ و تاریک را گویند خواجه حافظ فرماید

بيت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ‌ کلبهٔ احزان شود روزی گلستان
غم مخور ‌ کلپ منقار مرغان را گویند کلپتر سخنان بیهوده
و بیمعنی را گویند کلپتان از جملهٔ چهار چوب در آن دو چوب را گویند که
در دو پهلوی در است کلته سه معنی دارد اول دُم بریده و ناقص را
گویند دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت جاری نشده باشد و حروف را
از مخرج ادا نتواند نمود سیم چوب دستی را خوانند که ستبر و کوتاه باشد
ملا جیزی گوید بيت هر کرا کلته بدست افتد ‌ در میان پاچهٔ اياق زنند ‌
کلجان مزبله را خوانند کلچ دو معنی دارد اول چرک باشد دوم عجب
و خودستا باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول پوششی باشد پشمینه که
از جانب تبت آورند دوم چین و شکنج سر زلف و گیسو را مانند سیم نان
ریزه را گویند و با اول مکسور بثانی زده سبد کناس و حمامی را گویند که
بدان ارواث و الواث بکشند کُلخ نوعی از گیاه باشد کلخج چرک
باشد کلند دو معنی دارد اول پارهٔ از زمین از زمین و درشت بود
دوم نام مردی بوده کلفت منقار مرغان را گویند کلک هشت
معنی دارد اول نیشکر را گویند که بتازی قصب است دوم چوب و نی
و علف را خوانند که بجهت عبور از آبهای ژرف به بندند سیم نام موضعیست
از مضافات دامغان چهارم دردسر را خوانند پنجم شوم و نامبارک را گویند
و در بعضی فرهنگها مرقومست که کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور نام بوم است
ششم خربزهٔ نارسیده را گویند هفتم غوزهٔ پنبه باشد که هنوز نشکفته باشد

هشتم

هشتم کاویش بر جوانرا گویند و با اول مفتوح بثانی زده بغل بود
یکی از اطبا حال گفته بيت کسی را که درد آمدی دست کلک ‌ علاجش
کنند بجد همین و دلک ‌ و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی
بز بروید و با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول لوچ را خوانند یعنی احول دوم
درد شکم باشد سیم انگشت کهین باشد که خنصر است و با اول مکسور ثانی
سه معنی دارد اول هر نی را گویند عموماً و نی قلم را گویند خصوصاً دوم منقل
و آتشدان را گویند سیم نام صمغیست در غایت تلخی که از درخت چهودانه
حاصل شود گل گل هرزه گوی باشد و گاه گاه نمودن و در عربی سینه را
نامند کلکم قوس و قزح باشد کلکینه مخمل را گویند کلکل
پر پیرا گویند که پادشاهان و جوانان خوش رو و مردم شجاع در بزم و رزم
بر سر زنند کلنبک تخم خرفه باشد کلموغ نوعی از کرکس باشد که پر
آن پر نباشد کلمن کلونه باشد که در گلو و گردن و اعضای مردم بر آید و در عربی
پنبهٔ بر زده باشد که برای رستن ساخت کرده باشند کلنه کلنده
کلیچه باشد که از قند و مغز بادام پر کنند کلنجری نوعی از انگور است که در
ولایت هری شود و رنگ آن سیاه شود کلند معنی دارد اول دست افزاری
باشد مر گل کاران را که بدان زمین را بکنند دوم قفل چوبین باشد سیم چیزی
کنده ناتراشیده باشد عموماً و چوبی که در قلادهٔ سگ بندند خصوصاً و آنرا
ساجور خوانند کلندر کلندان چوب کنده ناتراشیده را گویند
که گاهی در پس در اندازند و گاه آنرا سوراخ کرده بپای مجرمان بگذرانند و مردم

ناتراشیده را بدان تشبیه کلندر و کلندره خوانند و بمرور ایام و تغیر السنه و با طریق تعریب قلندر خوانند **کلنده** چوبکی باشد که بر دول آسیا نصب کنند تا دانه بتندی رود در آسیاب ریزد **کلندی** زمین سخت و درشت را مانند **کلندیدن** بمعنی کندن باشد **کلنک** بمعنی تخت کلند است **کلنه** منقار مرغ باشد **کلوته** بمعنی کلنک است **کلو** کلانتر و ریش محله و بازار باشد **کلوبند** بزرگ و مهتر غلامان باشد **کلوته** کلاهی باشد گوشه دار و پر پنبه باشد **کلوچ** کلیچهٔ بزرگ را گویند و با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم بمعنی خائیدن چیزی باشد که هنگام خائیدن آن صدای بر آید مانند قند و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر آنست **کلوخ امرود** نوعی از امرود باشد گویند **کلوخ انداز** **کلوخ اندازه** سه معنی دارد اول سوراخی سنگ و غیره باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند چون خصم به نزدیک قلعه آید از آن سوراخ سنگ و غیره بر سر او اندازند دوم سیر و گشت و عیش بود که در آخر ماه شعبان کنند سیم نبیره فرزند را گویند **کلوز** **کلون** غوزهٔ پنبه را گویند که شکفته باشد **کلوش** اسپی را گویند که چشم در دی و پوز آن سفید باشد **کلوک** شطاح و بیحیا را گویند **کلوند** نام کوهیست **کلونه** نام نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا شنگ نیز خوانند **کله** پنج معنی دارد اول رخساره را گویند دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است سیم هر مرتبه را گویند که سوزن فرو برند در جامه و بر آرند چهارم دیگدان بود پنجم

کمر باشد

کمر باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص بود و با اول مکسور هم نام شهریست **کلی** معنی دارد اول روستایی و دهی را خوانند دوم دف باشد و عربانه نامند سیم قسمی از ماهی باشد که زبره باشد و مقوی باه است و آنرا بتازی سمک صراحی خوانند **کلیا** نشخوار را گویند **کلیاس** دو معنی دارد اول درخانه باشد دوم طهارت خانهٔ باشد که بر سر بام راست کنند و آنرا بتازی کریاس خوانند **کلیاوه** بمعنی کالیوه است **کلیج** دو معنی دارد اول معجب و خودستا را گویند دوم چرک وریم باشد و با اول مضموم بمعنی کلوچ است و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که هر دو پای او کج باشد **کلیچه** کلید چوب باشد و با اول مضموم سه معنی اول معروفست سنائی فرماید **بیت** شیر حق زین جهان بیرهیز داد سگ بود کز کلیچه نگریز داد دوم نام چراغ باشد سیم جامهٔ سوزنی باشد و آنرا آجیده نیز گویند **کلیز** زنبور را باشد و کلیزدان خانهٔ زنبور باشد **کلیزه** سبوی آب باشد **کلیک** تخم گل بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول انگشت کهین باشد دوم کاژ باشد که بتازی احول است **کلیگان** کلکنده باشد و آن گیاهیست در غایت بدبویی و آنرا اگمانیز گویند **کلیواج** علیواج است **فصل کاف عجمی** **کلاج** نانی باشد در غایت تنکی که از نشاسته و تخم مرغ بپزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند بسحاق اطعمه گوید **بیت** خوش نویسان قطایف با قلمهای شکر جمله عاجز گشته انداز خط تعلیق کلاج **کلاکونه** سرخی باشد که زنان بر روی خود مالند **کلاله** دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل گفته **بیت** هر سال رنگ عارض و بوی کلاله اش

بیچاره غنچه را اول بازار بشکند ؛ دوم پیرهن را گویند رفیع الدین گفته بیت
اگر کلاله او از حریر گل دوزند ؛ شود ز ناز که آزرده کمند سمنش ؛ کُلاون
دو معنی دارد اول قسمی از نان باشد که بمقدار برگ بغراسه زنند و چون آنرا در روغن
بریان کنند بادی در ان افتد پیوسته شود و بعد از آن آنرا در میان شیره اندازند شیره
بخود در کشد دوم بمعنی افشان آمده و کلاشیدن مصدر آنست زرتشت
بهرام گفته بیت سحر که باد ببرگ گل کلاون است ؛ ز وندان فغان
بلبلان ؛ گلاه سیاه را گویند و هر چیزی که بآن سوادی باشد آنرا کلاه
توان گفت گُلْبانک آوازی باشد که نقارچیان و قلندران و شاطران
و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن و غیر آن کشند
امیر خسرو گفته بیت بلبل سرمست در گلبانگ خوش میکوفت پای ؛ ناگهانش
دیده نرگس بزیر پای شد ؛ گَلْبَتْ کشتی و جهازی بزرگ را گویند و دیگر
جَلْبَتْ معرب آنست گُلْپارسی گلی باشد در غایت سرخی
و خوش رنگی و آنرا گلنار پارسی نیز گویند گُلْپایکان نام شهریست
و جرباذقان معرب آنست گُلْپیاده گلی را گویند که بوته داشته باشد
و نه درخت مثل نرگس و لاله و بنفشه و سوسن گُلْزار دو معنی دارد اول
معروفست دوم لحنی را گویند از موسیقی زرتشت بهرام هر دو معنی را گفته
بیت خروشان بلبلان در صحن گلزار ؛ بوقت صبحدم در لحن گلزار ؛
کل زریون نام شهریست و نام رودخانه که از پهلوی آن میگذرد و
سیاه مست باشد و آنرا خرست و بتازی طابخ گویند گَلَسْت

گلستان باشد گُلْشاه گُلْشه نام معشوقه ورقه است و با اول
مکسور نام کیومرث بوده گُلْشَهر نام دختر پیران برویه است
گُلْغَنَه پشم نرم باشد که از بن موی بز بر آرند و با اول مکسور گل کار را
گویند گُلْغَنْد گُلْغُونْد پنبه بر زده را گویند که گلوله ساخته باشند
گُلْغُونه بمعنی گلگونه است گُلْغُنچه بمعنی غلغلیچ است که مرقوم شد
گُلْغَه شَنْک آبی باشد که در فرو ریختن از بلندی یخ کند و آنرا دیگ واله
نیز گویند گُلُک دو معنی دارد اول سخنی باشد کنایه از روی طعنه
و سرزنش گویند دوم نوعی از صمغ است که رنگش بسرخی گراید و از
جهودانه پیدا شود کل کوبی سیر برا گویند که در اول بهار کنند
گُل کون گل نسرین بود گُلْنَچه آداب و رسومی را گویند
که در مولود اطفال از زمان ولادت تا اوان عقیقه و کاهواره بطریق
سنت و عرف بعمل آورند گُل گُل نوعی از لیمو باشد که بمقدار نارنجی
شود و بمشابه ترش شود که چون سوزن در آنجا ~~بکذرانند~~ و بگذارند و
مدتی بگذارند و بعد از زمانی که اخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم نام
دارویست که آنرا بعربی مقل گویند گُلْ گَنْدم بیخ گیاهست که در
نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده باشد کل کنده
گیاهی باشد بدبوی گُلْمَه دو معنی دارد اول نام گلیست در نهایت
خوشبویی باشد امیر خسرو گفته بیت ز سوری گلان نه کم بود از ستاره ؛
جگر مرشد چو سوری پاره پاره ؛ از ان گلمه که دل بردور دوان هم ؛ ز هر تن

چسپیدن مبل الکاک
و با تصحیح مغار زند

لاله رست ارغوان هم ۞ دوم نوعی از پیکان باشد همو گوید بیت کشت
رعنایان بود در زیر بید و برگ گل ۞ بوستان شیرمردان برگ بید و گلکست ۞
گلنگبین ترکیبی باشد مانند گلقند گلوز فندق باشد و در بعضی
فرهنگها نوشته اند که بادام کوهیست گله مثقل و مخفف معروفست
و با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد رکن صاین
گفته بیت سرگشته در هوای تو چون بیدلان صبا ۞ واشفته بر عذار
تو چون عاشقان گله ۞ دوم غوزهٔ پنبه باشد و با ثانی مشدد آسمان
کیر را مانند خاقانی فرماید بیت صبحدم چون کله بندد آه دود آسای
من ۞ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ۞ و با اول مکسور و ثانی
مخفف سه معنی دارد اول معروفست دوم دانهٔ انگور را گویند که از خوشه
جدا شده باشد سیم راهی باشد که درمیانهٔ دو کوه واقع است و آنرا
درغاله نیز گویند کله دوست سرفه را گویند کلهٔ مشک بید مشک را
گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند گلیچه جستن گلو باشد و آنرا
زغک نیز گویند و بتازی فواق نامند گلیگر گل کار را گویند
گلیون نوعی از قماش باشد که هفت رنگ دارد چنانکه بر هفت رنگ
و آنرا الگلیون و بوقلمون نیز خوانند فصل گاف بمیم مل نوعی از امرود
باشد و در عربی شراب باشد و با اول مکسور رموی را گویند و با اول مفتوح
در عربی شیر شده و انده یافته را گویند ملاخ جزیره ایست از جزایر زمین
که بلاد خدا شمشهار دارد ملان گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچک

که از مغفتهای

که از مغفتهای کام آویخته باشد ملج سنگ فلاخن باشد ملخج گیاهی
باشد که چون حیوانات بخورند مست شوند ملنجیدن برکشیدن باشد
ملنک مردم مجرد سر و پابرهنه را گویند شاعر گفته بیت میار
عذر رو مرکبم لنکست ۞ که عذر لنک نیاید ز ره روان ملنک ۞ فصل گاف بنون
نلیشک گره دور فرض دار باشد نلک آلوی کوهی را گویند و با اول مکسور و
ثانی زده دو معنی دارد اول دانهٔ سنبلت دوم ادراک و فهم باشد نلم
خوب و زیبا را گویند فصل گاف بواو ول شکوفه را گویند عموما و شکوفه
انگور را خصوصا و آنرا بتازی نقاء الکرم نامند ولانه جراحت باشد
ونج جانوریست که بتازی آنرا اسلوی خوانند و آنرا وشم نیز گویند
ولغونه گلگونه است ولوله شور و غوغا باشد و در عربی واویلا
گفتن باشد وله خشم باشد و وله زده خشمگین باشد و در بعضی فرهنگها
بمعنی عاشق زار است و با ظهار ها در عربی بیخودی و حیرانی باشد و واله مشتق
از آنست ولین نام جوشنیست که آنرا ابریون خوانند فصل گاف بها
هل کنار و آغوش باشد مولوی معنوی گفته بیت ای عشق خندان
همچو گل ۞ ای خوش لقا چون عقل کل ۞ خورشید ادراکش بهل ۞ ای شهسوار
هل اتی ۞ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی بهل باشد دوم هلیله را
نامند که بتازی قاقلاست هلاشم چیز زبون و زشت باشد هلاگوش
فتنه و آشوب است هلاهل هلهل زهری باشد که هیچ تریاقی بدان زهر
مقاومت نکند هلا هلا بمعنی آسان و سهل باشد هانک برفا

کویند هلک چرم پاره باشد مانند کفه ترازو سه زنند و از سر چوب
منجنیق بیاویزند و آنرا پر سنک کرده بجانب خصم بیندازند هلندوز
نام کیاهیست که در دواها بکار برند هلند کاهل و بیکار را کویند هلو
شفتالوی آروی نا مند هلهال غربال باشد هلیو سبد
باشد هلیوی کردکان بازی را کویند فصل یا یل چهار معنی
دارد اول ولاور را کویند دوم بمعنی رها کردن باشد سیم چیزی باشد از چیزی در
آویخته چهارم دل فارغ از غم و اندیشه باشد یلد یلد بیا بیا باشد یلدا
درازترین شبهای سال است یلمه قبا باشد و معرب آن یلمق است یله
شش معنی دارد اول بمعنی رها بود دوم کج و کجی باشد چنانکه اگر کویند پله را یله کرد
کرده مراد آن باشد که کج کرد امیر خسرو کفته بیت بر سر یله نهاد کلاه و نشسته شد
این جوصله کراست که آن سو نظر کند سیم زن فاحشه را نامند چهارم بمعنی
هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید بیت دست بر آن کمان بری از کف
مرک جان بری بار چو بدکمان بری آن نبود بجز یله پنجم دوان و تازان را
کویند ششم تنها را خوانند فصل میم باب الف امل بمعنی هنکام
و زمان باشد امرود امرود باشد امشاسپند امشاسفند
امهوسپند امهوسفند فرشته باشد زراتشت بهرام کفته بیت
زاهد سپندان بکزیده بهترک یزدان پسندیده امیا امیان
همیان زر باشد که بتازی صره خوانند فصل با بم سه معنی دارد
اول دست زدن باشد بر سر دستار کسی دوم تار کننده را کویند از ساز

یسم

بسیم نام قلعه ایست از توابع کرمان فصل تای فوقانی تماخره
هزل و مزاح و سخره باشد تم تم غرغا و را کویند و آن دم کا وکوهیست
تم نام علتیست که هرگاه عمر مردم بچهل رسد در چشم پدید آید و چون از
بنجاه تجاوز نماید زایل شود و در بعضی فرهنکها نوشته اند که آب مروارید را
تم خوانند تملست بار اندکی را کویند که بر بار بزرک بندند
و در بعضی فرهنکها یک لنک بار نوشته اند و آنرا تنبلیت نیز کویند
تموک نشانه تیر باشد و هندوشاه کفته که تیریست که چون بکوشت
و استخوان رسد تا بآن سر بر نیاید تمیشه نام بیشه ایست که در نواحی شهر
آمل بسیاری بیشه اشتهار دارد تمیک نوعی از رستنیست سرخ رنک که طعم
آن ترش باشد و در بعضی فرهنکها بجای یاء نون نوشته اند فصل
جیم جم جمتاسب جمشید جمشیدون
نام حضرت سلیمان و نام جمشید بن طهمورس است هر جا که با نکین و مور و دیو
و پری و وحوش و امثال آن مذکور شود حضرت سلیمان است و
هر جا که با جام ذکر کرده شود مراد جمشید باشد خواجه عبید کفته بیت یعقوب
نشاط زیوسف فزوده اند داود را بشارتی از جم نموده اند جماش شوخ
و شوخی دست و دستی و عربده باشد و در عرب نوعی از باده باشد جمری
بازاری و کم اصل باشد جمست کوهری باشد فرومایه که رنکش بکبودی
کراید و بسرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بمدینه طیبه باشد
جمند کاهل را کویند جمهلو نام جنسی از غله باشد و آنرا

منبک خوانند فصگل جیم عجمی چَم دو معنی دارد اول خرام و امراز
خرامیدن باشد و چمان بمعنی خرامان باشد دوم ساخته و آراسته باشد سیم
بمعنی اندوخته و فراهم آورده باشد چهارم معنی را فرماید ابوالحسن گفته بیت
دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست ؛ در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم ؛ پنجم
جرم و گناه باشد ششم بمعنی خوردن باشد فردوسی گفته بیت شما دست شادی
بخوردن برید ؛ بیکهفته اندر چمیدن چرید ؛ هفتم بزبان مرو و دار المرزبان هم
چشم را نامند هشتم سینه را گویند سوزنی فرماید بیت سپهداران
ایرانشه شایسته بد همت ؛ که پیش او بشایستی نهادن دستها بر چم ؛
نهم بمعنی خم آمده دهم حصیر باشد که از نی و بوریا ببافند و غله در میانش کرده بر
افشانند تا پاک شود و بالف اول مضموم پنج معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن
باشد دوم حیوانی را نامند سیم تلف انگور باشد که شیره آنرا کشیده باشند
چهارم سرما را گویند پنجم دانه سیاه باشد براق که در دوا بکار برند
و مغز آن بغایت سفید باشد چُماچُم بیشه نی باشد چمان
دو معنی دارد اول خرامان باشد دوم پیاله شراب باشد و آنرا چمانه نیز
گویند ناصر خسرو گفته بیت همچو بلبل لحن دستان همی زنند ؛ چون لبالب شد چمان
از بلبله ؛ [illegible] کوزه باشد که سرش تنگ بود و شکمش بزرگ و آنرا از شراب چماچی
پر کنند چمانه بمعنی اخیر چمان است و بالف اول مضموم حیوانرا نامند هر دو معنیرا
ناصر خسرو گفته بیت چو لالۀ که من یک چمانه بخوردم ؛ چه فضل است پس مر ترا
از چمانه ؛ چمانی ساقی را گویند چتاک چتک کفش را خوانند

و آنرا

و آنرا چمتاک نیز گویند چمچاخ خمیده و سختی را گویند چُمچُم
سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند پوربهای جامی گفته بیت زمستان
منهزم شد تا در آمد ؛ سپاه ماه فروردین بچم چم ؛ دوم سم اسپ و استر
و گاو و خر و دیگر حیوانات را نامند این دو معنیرا سوزنی گفته بیت چمچم کنی دلی
شکسته بود ؛ بر سنگ همچو چمچم خر ؛ سیم نوعی از پا افزار باشد که از جامه کهنه
بسازند و آنرا کیوه نیز نامند چُمچُمه آواز پای را گویند که بوقت
رفتار بر آید چمش سه معنی دارد اول چشم را گویند فردوسی گفته بیت
بکردار چمش گوزنان چمش ؛ همه سحر و شوخی همه رنگ و کش ؛ دوم رفتار خوش را
نامند سیم نام دانه ئیست سیاه رنگ چمناک چمشک چمناک
چمنگ کفش را گویند چمته چشم باشد چمشکا قوت و قدرت
و بیشی و افزونی و فربهی باشد چمن پیرا باغبان را گویند و بستان
پیرا نیز گویند چموش دو معنی دارد اول اسپ و استر و خر بد فعل و لگد زن را
گویند و چموش معرب است دوم نوعی از پا افزار باشد چمین بول
باشد و بمعنی نیز غایط آمده فصگل خا خَم دو معنی دارد اول معروف است
دوم کمربند و آنرا اسپنج نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفیست مشهور
و معروف دوم گنبد عمارت باشد خاسرو نام نوعیست خمار نام
شهریست از ملک ختا و ختن منسوب بخوب رویان و در عربی ملالت و کدورت
و اندوه باشد که بعد از کیف شراب حاصل شود خمان کمان باشد چه
در اصل خوان بوده چه هر خانه از آن خمی دارد و بمرور ایام و تغیر آنرا کمان باشد

خمانیدن آن باشد که چون کسی سخنی را گوید با حرکتی کند دیگری از روی
طنز و سخره آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دالو چانیدن خوانند خماهان
خماهن سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت سخت و تیره
رنگ باشد و چون بآب بسایند سرخ شود و گویند آن نوعی از آهن است
و بتازی صندل حدیدی خوانند خاقانی گفته بیت این خماهن گون که
چون ریم آهنم پالود و سوخت ؛ شد سکاهن پوششش از دود دل دردای
من ؛ دوم از دماغ سخن گفتن باشد سیم چیزی را بد خوردن باشد خمره
خم کوچک باشد خمک هر دو دست بر هم زدن باشد با صوت و نوعی کم
صدا از ایشان برآید و آنرا خُنبک نیز گویند خمینه باران تند و قوت
باشد فصل دال دم ده معنی دارد اول معروفست دوم فریب شد
سنائی فرماید بیت زاهد انرا از برای زاه و زه ؛ قل هو الله احد دام و
دم است ؛ سیم نخوت و منکبر را گویند چهارم بوی باشد که بتازی شم است
ابن یمین گفته بیت چون تاب گرفت زلف سنبل ؛ آورد صبا دم قرنفل
و دمیدن مصدر آنست پنجم وزن شعر را خوانند ششم انبانی باشد که
آهنگران آتش بدان افروزند هفتم بمعنی آه آمده
نهم دهن باشد دهم بمعنی زمان آمده نجیب الدین هر دو معنی را گفته بیت
هر که همچون کلک کشید دم بپای مدح او ؛ روزگار او را در اندم دامن زر
میدهد ؛ دمامه دو معنی دارد اول نقاره را گویند دوم نفیر را گویند
حکیم نزاری فرماید بیت دمامه در دمیدند از پگاهی ؛ روان گشتند چون

دریاسپاهی

دریا سپاهی ؛ دمان سه معنی دارد اول فریاد کننده بود از روی
شادی مفرط و یا غضب بسیار دوم تیز رفتن باشد سیم بمعنی زبان
آمده دمدار لشکری را خوانند که در عقب لشکر در وقت کوچ بگذارند
تا اگر کسی از مردم در عقب باند محافظت نمایند و یا اگر غنیم خواهد که دست
بردی نماید خبردار باشد دمدمه چهار معنی دارد اول مکر و فسون و حیله
و فریب بود دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند سیم بمعنی آوازه آمده
چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی باشد که در برابر از چوب
و سنگ و گل بسازند و بر بالای آن توپ و ضرب زن نهاده بجانب قلعه
اندازند دمسه ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمسق است
دمسچه دم سنگله باشد و بتازی صعوه خوانند دمغانه
دمغزه بیخ دم و استخوان میان دم را گویند دم گاو دو معنی
دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان برانند مولوی معنوی
فرماید بیت گر خری دیوانه شد یک دم گاو ؛ بر سرش چندان بزن کاید
بخاو ؛ دوم نفیری باشد که در روز جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند
دمگاه دمگه کوره آهنگر و زرگر و تون حمام و امثال آنرا گویند
دمندان سه معنی دارد اول دوزخ را نامند دوم آتش را نامند
سیم نام شهریست از توابع کرمان دمنه دو معنی دارد اول شغالیست
که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی باشد که از برای
دم کش تنور بگذارند و دمنه دان لثه باشد که در سوراخ او نهند و در عربی

سرکین جمع گشته باشد در شبانگاه ستوران و دمن جمع آنست
دَمُور دو معنی دارد اوّل یکی از خویشان افراسیابست دوم
آواز نرم و آهسته را گویند و بأوّل مضموم و ثانی مضموم بی دستور در سرای
کسی درآمدن باشد دَمِیک زمین و بوم باشد و بأوّل مفتوح
بثانی زده و یای مفتوح نام قریه ایست از قرای غزنین فصل را
رَمْ دو معنی اوّل معروفست دوم رمه باشد و بثانی مشدد در عربی
سه معنی دارد اوّل خوردن باشد دوم باصلاح آوردن چیزی را باشد
سیم بمعنی گریز آمده و بأوّل مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست
و بثانی مشدد در عربی مرمّت کردن صفه و خانه شکسته باشد و بأوّل
مکسور و مخفف ریم است و در عربی سه معنی دارد اوّل بسیار باشد
دوم مغز باشد سیم خاک را گویند رَمارَم دو معنی دارد اوّل بمعنی
مقابل و برابر باشد دوم بمعنی گوناگون باشد رَماش مصطکی باشد
رَمْزَک بمعنی لغزیدن باشد و بازاء در عربی بمعنی زلت باشد رَمَش
خاک کور را گویند رَمُوک بمعنی ایستاده باشد رَمَه دو معنی
دارد اوّل معروفست دوم پروین را گویند و بثانی مشدد در عربی
استخوان پوسیده را نامند و پوسیدن را گویند و بأوّل مضموم هم در
عربی دو معنی دارد اوّل ریسمان کهنه و پوسیده را گویند دوم بمعنی همه
آمده رَمْیار شبانرا خوانند و آنرا رامیار نیز گویند فصل
زا زَمْ شش معنی دارد اوّل نام رود و خانه ایست دوم سرما را گو

وزمستان

وزمستان از آنجاست سیم باد سخت را نامند چهارم نام چشمه ایست
و بعضی زمزم را گفته اند پنجم طفلی باشد که در هنگام تکلم آب از دهن
بیرون افتد ششم بمعنی فتیله آمده و بثانی مشدد در عربی چهار معنی
دارد اوّل مهار کردن شتر باشد دوم تکبر باشد سیم بمعنی سر بلند
داشتن باشد چهارم پیش رفتن باشد زَماروغ سماروغ باشد
زَمان بمعنی مرگ بود فردوسی فرماید بیت چو بشنید رستم گو سرفراز
بدانست آمد زمانش فراز زَمَج دو معنی دارد اوّل نام موضعیست
از خراسان دوم زاغ باشد زُمَّج نام پرنده ایست زُمُخت
دو معنی دارد اوّل طعم باشد معروف دوم کرهی را خوانند که سخت بسته
باشد و گاه مردم بخیل را خوانند زُمُختک زمخت بمعنی طعم باشد زَمْزَم
زَمْزَمه سه معنی دارد اوّل آهنگی باشد که بترنم کنند دوم کلمه باشد
که مغان در ستایش ایزد تعالی در هنگام آتش افروختن و شستن
بدن و پرستش و اکل و شرب بر زبان رانند سیم نام کتابیست
از مصنفات زردشت زُمُنج نام جانوریست شکاری از جنس
چرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و آنرا بتازی زامج خوانند زَمُوز
گل تر و خشک را گویند و آن اضداد است زَمُودن بمعنی نقش کردن
باشد زَمْیاد دو معنی دارد اوّل نام سروشیست که محافظ حوران
بهشتی و تدبیر امور و مصالحی که در روز زمیاد واقع شود بدو متعلق است
دوم اسم روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی زَمِیدَن بمعنی خندیدن باشد

فصل سین سُنم سه معنی دارد اوّل معروفست دوّم پای
گویند اثیر الدین گفته بیت قوّال خوش آوازش، با نغمه عاشق کش،
هم زلف و رخ لایق، هم ساق و سیمی درخور، سُم چاهی باشد که در زیر
زمین یا بر سر کوه بکنند چنانکه در آن توان ایستاد و دخت فرو دستی باید
بیت بیابان سراسر همه کنده سُم، همه روغن گاو پُر کرده سم،
سماخچه سینه بند زنان باشد سَماروغ زماروغ است سَماروک
کبوتر باشد سُماری کشتی باشد ابو الفرج گفته بیت نویدش کوه
صحرا را سُماری، حسامش دین و دنیا را حصارست، سَماکار
سَماکان سبوکش خمّار را خوانند سنایی فرماید بیت از پی
کسب شرف پیش بناگوش و لبش، ماه دیدم رهی و زهره سماکاره دوست،
سَمان روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و باوّل مکسور نام
شهریست سَمانه سقف خانه باشد و در عربی نام جانوریست
سُنبج سُمجه بمعنی سُم سُم است که گفته شد مسعود سعد گفته
بیت که بزاری نشسته ام کریان، جایهای ز سُمجی مظلم تر،
سَمَر دست افرازی باشد جولاهان را که بدان آهار بر آن بکشند و آنرا
ماله و غنده اش نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اوّل بمعنی افسانه باشد
دوّم میخ آهنین بر چوبی زدن باشد سِمنگار نام شهریست از بدخشان
سَمَن گل برگ باشد مولانا جامی فرماید بیت بیا و سوی چمن نگه
سرو سمن گذار مکن، بسبزه و سمن آن پای را فگار مکن، سِمنار نام

بنائیست

بنائیست رومی که بانی خورنق و سدیر است شیخ نظامی گفته بیت چابکی
جلد دست شیرین کار، سام نسلی و نام او سمنار سَمَنْد رنگیست
معروف مر اسپ و استر راست و حافظا و بهی بمعنی سبزه مرقوم کرده
سَمَنْدَر سَمَنْدُور سَمَنْدَل سمندول دو معنی دارد
اوّل نام جانوریست مشهور و بعضی بر آنند که بهیئة موش باشد و بعضی
بر آنند که بصورت مرغی باشد دوّم نام ولایتیست در هند که عود از آنجا
پیدا شود سمنکان نام شهریست از توران که رستم دختر پادشاه
آنجا را در حبالۀ نکاح آورده و سهراب از او متولّد شده سَمَنُون
نام مردی بوده بس درویش و مرتاض سموت فتراک باشد سَمَه
دو معنی دارد اوّل بمعنی سمرست دوّم زنگ آب باشد و آن سبزی باشد
که بر سر آب بسیار بایستد بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد
و سمات جمع آنست فصل شین منقوط شَمْ سه معنی دارد
اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شمان بمعنی رمان و
پریشان و آشفته شدن باشد و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن
بود ابو الفرج گفته بیت اگر شمیده بود عقل خصم او بشگفت، بلی
شمیده بود عقل در دماغ سقیم، دوّم ناخن را گویند استاد عسجدی
گفته بیت چون شه بگیرد بکف اندر شمشیر، از بیم بیفکنند ز کفها شم شیر،
و ازین وجه تسمیۀ شمشیر معلوم کرد سیّم مخفّف شوم باشد و در عربی
بوی باشد و باوّل مضموم دو معنی دارد اوّل پای افزاری باشد که از چرم

[illegible]

بدو زند شیخ نظامی گفته بیت که آینده چون بار مردم کشد ؛ کهی شم کشد

که بر پشم کشد ؛ دوم بمعنی نفرت و دوری باشد شماخ دو معنی دارد اول

نام یکی از پهلوانان ایرانست دوم مخفف شامخ است و با ثانی مشدد

در عربی نام شاعری بوده شمار چهار معنی دارد اول معروفست دوم

دوستی و محبت باشد شیخ نظامی فرماید بیت بریدم ز هر آشنای شمار ؛

بس است آشنای من آمرزگار ؛ سیم شبه و مثل را خوانند چهارم زخم

کاری باشد که از آن امید زیستن نباشد شماساس نام یکی از مبارزان

تورانست شماغنده چیزی را گویند که بد بوی باشد شمر آبگیر باشد

و آن زمینی باشد پست که آب در آنجا ایستد خاقانی فرماید بیت

حلقهٔ سیمین زره شد ز شمر ناپدید ؛ غبیهٔ زرین نکند بر سر او شخسار ؛

شمشاد دو معنی دارد اول درختی باشد که چوب آن در غایت استحکام

باشد دوم مرزنگوش را مانند استاد فرخی فرماید بیت دست و پایش

ببوس و سکن کن ؛ زیر آن زلفکار چون شمشاد ؛ شمشار شاخهای

تازه را گویند که از درخت شمشاد بر آید و برگ آن در غایت سبزی و نزاکت

باشد لهذا آنرا شعراء بزلف تشبیه کرده اند لبیبی گفته بیت نگار آن قد و

زلفینش که گوئی ؛ فرو هشته است بر شمشاد شمشار ؛ شمشو مرزنگوش

باشد شمغند دو معنی دارد اول بمعنی شماغنده است دوم کسی را گویند

که از غایت ترس و بیم باشد شمل پای افزار باشد و آنرا شم نیز گویند آمده هوش شده

و در عربی فرا گرفتن و اندک را لبته شدن ناقه باشد و بسکون ثانی هم

درعرب

درعربی کارهای پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگنده گی باشد

و این اضداد است شملید شملیز باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند

شمن بت پرستان باشد شمنان جمع شمن است و با اول مفتوح

بثانی زده و دو معنی دارد اول کسی بود که بسبب دویدن و یا تشنگی

و یا بر داشتن باری پی در پی نفس بر زده باشد دوم لب طبرزد را

خوانند شمول جمعیت و آرام بود نجم الدین فرماید بیت شمول

خوش بود انصاف بر شمایل تو ؛ چو گشت شامل کلمزار مهب شمال ؛

شمه سرشیر باشد و آنرا املائی نیز خوانند و با اول مفتوح و ثانی مشدد

در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی باشد شمیر مزارع را خوانند

و آنرا شوسیر نیز گویند و با اول مضموم زمینی را گویند که بجهة مزارع آراسته

باشند فصل الغین غمخورک نام جانوریست که او را بوتیمار گویند

غمزادی روز ششم است از ماههای ملکی غمنده غمگین باشد

فصل الفا فم چادری باشد که نشا رچینان بر سر چوب درازی ببندند

و بدان نشا را از هوا بگیرند فصل الکاف کم نام شهریست از عراق

و قم معرب آنست انوری فرماید بیت چار شهر است ز عراق از روی

تخمین ؛ طول و عرضش صد و در صد بود و کم نبود ؛ اسپهان کاهل جهان

جمله مقرند بدین ؛ کاندر آفاق چنان شهر معظم نبود ؛ همدان جای شهان

از قبل آب و هوا ؛ در جهان نیز چنان بقعهٔ خرم نبود ؛ کم بنسبت کم از اینها

ولیکن آن هم ؛ نیک نیک ار چه نباشد بد و بد هم نبود ؛ معدن مردمی و جود

کرم شیخ بلاد ٭ ری بود ری که چوری در همه عالم نبود ٭ گما آستین زری
گویند و باوّل مضموم رستنی باشد در غایت بد بوی و آنرا الکل کنه نیز گویند و بتا
کات خوانند و باوّل مکسور ریزبار زرا مانند گماج نانی باشد معروف و کلیچهٔ
خیمه را نیز بجهت آن گماج خوانند گماس دو معنی دارد اوّل کوزهٔ مدوّر کوتاه
گردن را مانند و آنرا اتنگ نیز گویند شمس گفته بیت رود لبوی عدم کتف بنهان
جراب ٭ رود براه فنا در بغل نهاده گماس ٭ دوّم بمعنی کم باشد و گماس بمعنی کمی
باشد گماسه بمعنی نخست گماس است و باوّل مضموم سه معنی دارد
اوّل کاریزکن باشد دوّم شاهد و محبّت و خنثی را خوانند سیم نام
کوهیست از خراسان گماله کج را گویند گمان دو معنی دارد اوّل
معروفست دوّم برج قوس را مانند فردوسی فرماید بیت بسلم اندرون
جست ناخترش ٭ ستاره زحل بود طالع کمانش ٭ گمان جوله قربان
باشد و آنرا نیم لنگ نیز گویند گمان رستم گمان سام قوس و قزح را
مانند گمان زنبوری تفنگ باشد که بتازی بندق است گمان
گروهه گمان گرهه گمان مهره کمانی باشد که بآن گلوله گلی
اندازند خاقانی فرماید بیت صد مهره بیک گمان گروهه ٭ در دامن آسمان
شمارند ٭ گمان گیر لقب آرش است گویند که در صفت تیراندازی شبیه
نداشته فردوسی گفته بیت ازان گفتند آرش را گمان گیر ٭ که از آمل بمرو
انداختی تیر ٭ گمانه چهار معنی دارد اوّل کمانی باشد از چوب و بدان نقب را
بگردانند دوّم کاریزکن را گویند استاد رودکی گفته بیت چنانکه چشمه

برون

برون آورد گمانه ز سنگ ٭ دل تو از کف تو کان زر بدید آرد ٭ سیم پیاله باشد
چهارم تیر کی بچه باشد مولوی معنوی فرماید بیت هشیار زمن ف نه ناید ٭
مانند رباب بی گمانه گمایوک چیزی باشد که از پارچه گرد بالشی سازند و بدان
نان را به تنور بندند گمای دو معنی دارد اوّل نام پهلوانیست ایرانی دوم
بمعنی گمابود گمرا سه معنی دارد اوّل طاق بلند را گویند چون طاق امرا و سلاطین
ازرق در صفت ابر گفته بیت گهی از گردش کیوان بدریا بر زند گمرا ٭ گهی از
گوشهٔ گردون برد گمرا ٭ دوّم محوطه باشد که ستوران را شبهنگام در آنجا نگاه دارند
سیم زناری باشد که امت زردشت بر میان بندند گم گام دارو ئیست
که آنرا بتازی افواه الطیب گویند گم گم سه معنی دارد اوّل آواز کافتن
نقب و صدای زر باشد خاقانی در قصیده گفته بیت بجای رباره زنکی
بباد هرزه ورزد ٭ ببانگ گل نباشد و به کم کم نقاب ٭ دوّم زعفران را مانند
سیم ریگ روان را خوانند گملی بافتهٔ پشمینهٔ درشت باشد گمیچه دو معنی
دارد اوّل کمانچه باشد دوم چاه کشتین کرم شب تاب را مانند گمین پنهان
شدن باشد بقصد دشمن و یا شکار و بتازی قرموص خوانند فصل
کاف عجمی گمار دو معنی دارد اوّل از گماشتن باشد دوّم چمچه را مانند
گمانه دو معنی دارد اوّل گمان باشد دوّم چاه کشتین باشد از کاریز
گمست جمست است گمیز شاشه باشد فصل لام گلتره
فربه و هتوی و گنده باشد گلمش چیزی سست و نرم را گویند و در عربی
دو معنی دارد اوّل دست سودن باشد دوّم جماع کردن باشد لمغان نام

درختیست از نواحی غزنین فصگل میم ممامس پستی و گو و مغاک را
گویند مملاون نام مملان پادشاهی بوده در ملک آذربایجان فصگل
نون نماز خدمت و بندگی باشد نمادک رواج و رونق و زیبائی
باشد نمایش آب سراب باشد نُمُنک میوهٔ باشد سرخ
رنگ کوچک و بتازی مثلث العجم خوانند نَمج نم آب باشد نمد
بفتح نون و سکون میم و جیم رطوبت و نم باشد
زین نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند و زین را بران بگذارند
نُمُش جانوریست که آنرا راسو گویند نمش مکر و حیله و دغا
بازی باشد و با اول و ثانی مفتوح هم نقطهای سفید و سیاه و صورتهای
سفید و سیاه را گویند نمگزی نام حلوائیست که از شکر و دوشاب
و عسل میده بپزند و مغز بادام و امثال آنرا دران اندازند نُمودار
دو معنی دارد اول دلیل باشد دوم مثل و مانند را گویند نَموسک
نام پرنده ایست که از دراج کوچکتر و گوشتش چون گوشت دراج باشد
و مشابهت آن بکبک تمام دارد اما کوچکتر باشد نمید نمیده
چیزی نم دیده را گویند و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نومید باشد
فصگل ها همار هماره سه معنی دارد اول بمعنی اندازه باشد دوم
حساب را گویند سیم مخفف همواره باشد همال قرین و همتا باشد
همانند بمعنی مانند و شبیه باشد هماور هماوران نام ولایت
شام است هماورد چون دو کس با هم جنگ کنند هر کدام مر دیگری را
هماورد باشند هماون نام کوهی باشد از خراسان هماویز

هماورد است

هماورد است همای آزاد نام دختر بهمن است که در نکاح او بود
بمذهب زردشت و داراب ازو متولد شد هماز انباز است
همیر همراه و قرین باشد همتک رفیق و همراه را مانند در دویدن
همداستان بمعنی راضی و همراز باشد همزاد سه معنی دارد اول
گویند که هر کس متولد شود با او نیز جنی متولد شود همیشه همراه او باشد آن جنی را
همزاد او گویند دوم بمعنی هم سن و هم سال باشد سیم هم سفر و رفیق را
گویند که در ماکول و توشه با هم شریک باشند چه زاد و توشه را مانند همشکم
توأم را گویند همکر جولاهه باشد همکنان گروه و جمع را
گویند همَلخت نوعی از پا افزار باشد چرمین خافظا و بعضی مر قوم
گروه که چون موزه و کفش و اقسام آن پا افزار باشد همیان
دو معنی دارد اول معروفست که همیان زر است که بتازی صره گویند
دوم بمعنی کمر آمده امیر خسرو گفته بیت تو باش نازک و سرشت
عشق چند روی ۞ که نازکیست بهمیان مستی اندر جام ۞ همیدون
بمعنی همچنین و هم اکنون باشد همیشک نام بوته ایست که برگهای
آن همیشه سبز باشد و بتازی حی العالم خوانند فصگل یای
تحتانی یَمُرده مردم گیاه را مانند که بتازی یبروح الصنم
یمکان نام قصبه ایست از بدخشان باب نون فصگل
الف انارکیر غورهٔ خشخاش باشد و آنرا کوکنار نیز خوانند
انارمشک نام داروییست اناهید ستارهٔ زهره باشد

همیان دو معنی دارد [illegible]

انار فرهاد درختی [illegible]

انبار چهار معنی دارد اوّل بمعنی پر و مملو باشد دوّم فرو ریختن
و دور افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سنایی فرماید بیت
نه فلک را لگام بگذارم ؛ پنج و چار و سه را بپی سپرم ؛ سیّم خس و خاشاک
و سرگین و امثال آن باشد چهارم نهر که آب را گویند و باوّل مضموم
مخفف آن بار است انباز شریک باشد انباشتن انبار
کردن است انباغ چون دو زن در نکاح یکشوی باشند هریکدیگر را
انباغ خوانند انبر امرود را گویند انبره موی ریخته را گویند
عموماً و شتر موی ریخته را خصوصاً غواص در صفت خزان گفته بیت
بر کنار جوی بینم رشته با دام و سیب ؛ راست پنداری قطار اشتر انند
انبره ؛ و در بعضی فرهنگها بمعنی شتر آبکش مرقوم است و در بعضی شکنبه
و روده را نامند انبسته هرچیزی باشد که زود حل نشود شهریاری
گفته بیت چون ز خونابه نمانده است اثری در جگرم ؛ خون انبسته همی
ریزد از چشم ترم ؛ انبله تمر هندی باشد انبوب فرش و بساط
باشد انبودن بمعنی چیدن باشد شاعر فرماید بیت با غبانی
بنفشه می انبود ؛ گفت کای خنک پشت جامه کبود ؛ چه رسید است
ارز مانه ترا ؛ پیر ناگشته در شکستی زود ؛ گفت پیران شکسته دهراند
در جوانی شکست باید بود ؛ انبوذن بمعنی اصل و آفرینش باشد
انبوسیدن بمعنی بدید آمدن باشد انبوه سه معنی دارد اوّل پر
و بسیار باشد دوّم نام قصبه ئیست از مضافات دیلمان سیّم فرو ریختن

دیوار خا

دیوار خانه باشد انبوئیدن بمعنی بوییدن باشد انبیر دو معنی دارد
اوّل گل تر و خشک را گویند دوّم بمعنی پر کردن است انبیره
کاهی را گویند که هنگام پوشش بر بام اندازند که خاک و گل را نگه دارد
و در میان پخته نیز نهند تا محکم شود انبیس خرمن گندم پاک کرده
گویند انج دو معنی دارد اوّل رخساره را گویند دوّم بیرون
کشیدن باشد انجام آخر باشد انجخ انجغ انجوغ
چین و شکنها باشد انجختن بمعنی جستن باشد انجرک
دو معنی دارد اوّل نام و شتنیت شیخ نظامی گفته بیت بدشت
انجرک آرام کردند ؛ بنوشانوش می در جام کردند ؛ دوّم مرزنگوش است
انجوخ سه معنی دارد اوّل انجخ است که مرقوم شد دوّم آب
دهن باشد سیّم عمود باشد انجیدن سه معنی دارد اوّل استره
زدن باشد دوّم بمعنی کشیدن آمده سیّم ریزه کردن را گویند انجیر
انجیره سه معنی دارد اوّل نام میوه ئیست دوّم سوراخ مقعد را
گویند سیّم انجیر نام نهریست در هری و آنرا انجیل نیز خوانند و نیز نام
چشمه ئیست در نواحی یزد اند سه معنی دارد اوّل عددیست مبهم
از سه تا نه و آنرا بتازی نیف و بضع خوانند دوّم نام درختیست
که آنرا مهکت نیز خوانند و بتازی سوسن نامند سیّم سخن گفتن باشد
بشک چنانکه گویند آن چنانست یا چنین اند اندا سه معنی دارد
اوّل مالیدن کاه گل و گل آبه بود بر دیوار و غیره و اندایش گر کسی را گویند

و دود، بخور بمعنی انبرد آورده لیکن نیمود [illegible]

[illegible]

که کاه رکل عاله دوم نام درختیست که بمعنی عیب است شیخ سعدی کفته بیت
بسمع رضا مشنو انذای کس ٭ چو کفتند باری بغورش برس ٭ سیم
خواب را کویند که فرشتگان ومردم صالح ومتقی نمایند استاد رودکی فرماید
بیت بانذا نمودند خشنود را ٭ بدیدان سراپا همه نور را او بتازی شبنم را
خوانند انذاچه اندیشه را کویند انداز دو معنی دارد اول قیاس
باشد دوم قصد نمودن وحمله کردن باشد انذان سه معنی دارد اول بمعنی
اندازاست شیخ نظامی کفته بیت چو اندازه زچشم خویش کیرد ٭ تا آهوی صد
آهو بیش کیرد ٭ دوم قوت وقدرت باشد سیم پیمانه هر چیز را کویند
اندام چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نظام باشد سوزنی
کفته بیت چون سخن در نظر از لطف تو اندام کرفت ٭ بعدم باز زد و خصم تو
اندام اندام ٭ سیم ادب وروش باشد چهارم فضای خانه را کویند
انداو انذایه دو معنی دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه کل
بیندایند دوم بمعنی غیبت وشکایت باشد اندخس پشتی
باشد واندخسیدن مصدر آنست اندخسوان شخصی را کویند
یا جائی را که بدان پناه کیرند یا تکیه کنند اندراب نام شهریست از
بدخشان اندرخور اندرخواره اندرخورد اندرخورند
بمعنی لایق وسزاوار باشد اندرز بمعنی وصیت ونصیحت آمده
اندرزا کاو زهره را باشد وآن سنکی باشد که میان زهرهٔ کاو
متکون باشد اندروا اندرواژ اندرواش سه معنی

دارد اول بمعنی نکون وآویخته باشد دوم سرکشته وسرکردان را
کویند سیم حاجت ومراد باشد اندروب اندوب اندوج
نام نوعی از جوشش است که پوست بدن را سیاه ودرشت کرداند وباخارش
باشد اندریمان نام یکی از مبارزان توران است اندرو اندرون
باشد اندوختن جمع کردن وفراهم آوردن باشد اندیدن سخنی
باشد که از روی شک کویند اندیک دو معنی دارد اول بمعنی که بود
آمده رشید الدین فرماید بیت هرچند که بوده ایم زهجران تو غمکین ٭ اندیک
زهجران تو شاد ایم دکر بار ٭ دوم بمعنی زیرا که وچرا که باشد اثیر الدین کفته
بیت با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم ٭ هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی ٭
انغز بابریون مترادفست انغرو یا زهر را کویند انغژه
عدس است انفت بمعنی زیان ونقصان آمده ودر عربی بمعنی ننک
وعار باشد انفست تنبیدهٔ عنکبوت باشد انک دو معنی دارد
اول ممر آب باشد که کوزه کران از کل سازند ونصب کنند تا آب از
میان آن بکذرد دوم نام ولایتیست از هندوستان انکارون
انکاریدن انکاشتن پنداشتن وکمان بردن باشد انکافه
افسانه باشد انکاره سه معنی دارد اول معروفست دوم دفتر وحساب
باشد سیم سرکذشت وافسانه باشد انکاره میکند یعنی سرکذشت
میکند انکار دست افزاری باشد بیشه وران را انکامه هنکام
باشد انکدان سه معنی دارد اول نام درختیست دوم نشاس را

انکرد

زمین را
گویند سیم نام قریهٔ ایست از نواحی کاشان انگمز بیلی باشد که بدان
هموار کنند و برای عجمی آهنی باشد که بدان خسیل را که دارند انگش انگشه
جمع درخت انگدان است که بتازی حلتیث خوانند شیخ نظامی گوید بیت
خواجه چین که مشک بار کند، مشک را ز انگشه حصار کند، انگشوا دو معنی دارد
اول جائی را گویند که شبهنگام گوسفندان را در آن نگاه دارند دوم خستهٔ میوه
باشد انگشت دو معنی دارد اول معروفست دوم خستهٔ میوه را مانند
انگشتان مریض را گویند انگشتو نانی را گویند که بر اخگر بپزند انگشته
و در بعضی فرهنگها بجای تا با نوشته اند بزرگی را گویند که پرمایه و بسیرت بود و خدام
و توابع بسیار داشته باشند انگل انگله انگول انگوله
انگیل انگیله دو معنی دارد اول حلقه باشد که تکمه را از آن بگذرانند و جمعی
بعضی شعرا بمعنی تکمه نیز گفته اند اثیر الدین فرماید بیت هر آن انگیسهٔ زرین که چرخ
از اختران سازد، لباس عمر او را بر گریبان امان زیبد، دوم کسی را گویند
که صحبت او مکروه طبع باشد و او در اختلاط بنهایت ابرام نماید محی فرماید بیت
ای هجر گران انگله وقت سفرتست، وی صبر بزیمت شده وقت ظفرتست،
انگلیون سه معنی دارد اول انجیل را مانند سنائی فرماید بیت تا دم عیسی
چلیپا کرد اکنون بلبلان، بهر انگلیون سرائیدن بسر پائی کنند، دوم باز
کتابیست که مانی نقاش تصویرها و انواع صنایع خود را در آن ثبت نموده و
در هر جا که نام عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و امثال آن مذکور شود بمعنی انجیل است
و هر گه با نقش و نگار و گل و لاله و رنگها مذکور شود بمعنی کتاب مانیست
مذکور

سیم ایران

آنبه

سیم دیبایی باشد بهفت رنگ که جمیع رنگها در وظاهر شود انگیختن
بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن باشد و برکشیدن و دور کردن نیز باشد ۷
انگوپا کاسنی باشد و در بعضی فرهنگها کاوزبان تلخ باشد انوشا
مذهب گبران را مانند انوشه چهار معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشی
آمده دوم شراب را مانند سیم نام عمهٔ شاپور بوده چهارم پادشاه
نوجوان را گویند انوئیدن ناله و نوحه کردن باشد آنیران
دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که نکاح بدست اوست و تدبیر امور
و مصالحی که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز
سیم است از هر ماه شمسی آنیرش بوی مادران باشد آنیسون
آنیسان خلاف و دروغ و بیهوده باشد فصل گل با بن
دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی خرمن را گویند دوم
میوه باشد بنوان دو معنی دارد اول باغبان و دشتبان را
خوانند دوم میوهٔ ایست ریزه که در اندرون آن مغز که باشد و آن را اون
نیز گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان هر چیز باشد
دوم سوراخ مقعد را مانند بناغ سه معنی دارد اول ریسمان خام
باشد دوم نویسنده و دبیر را گویند سیم چون دو زن در حبالهٔ یکمرد باشند
هر یکدیگر را بناغ باشند بناخ بمعنی اخیر بناغ است بناور دنبل
باشد بند بیست معنی دارد اول مفصل عضو را خوانند دوم زنجیری باشد
که بر پای دیوانگان و مجرمان نهند سیم تنگه باشد از آهن که بر تختهٔ صندوق

[illegible] بنفشه [illegible] دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] از دل [illegible]

وتخته کشتی دامن آن باشد بزند چهارم قفل را مانند پنجم مکر و حیله
باشد فردوسی فرماید بیت نهادم ترا نام دستان و زند، که با تو پدر
کرده دستان و بند، ششم عهد و پیمان باشد همو گوید بیت زبس بند
سوگند و پیمان تو، همی بگذرم من ز پیمان تو، هفتم غم و غصه باشد هشتم
گره و عقده را گویند نهم بندی که پیش آب به بندند دهم خیال گویند
فلان در خیال سفر است یعنی در بند سفر است یازدهم کمربند و میان
بند باشد دوازدهم بند قبای یکتهی باشد امیر خسرو گفته بیت زنهار
که آن بند قبا چست مبندید، کز نازکیش بخیه بر اندام برآید، سیزدهم
ریسمان و طناب را خوانند چهاردهم بند ترجیع و ترکیب باشد و آن
بیتی باشد که بعد از چند بیت که بر قافیه باشند بر قافیهٔ دیگر بیاورند پانزدهم
رهن را خوانند شانزدهم حیله کشتی گیری باشد هفدهم جفت گاو را
مانند که بجهت زراعت با هم ببندند هژدهم دسته کاغذ را خوانند نوزدهم
گرفتن پرده باشد از دار الحرب بیستم بند کارد و شمشیر و امثال آن باشد
بُنْدار کیسه‌دار باشد و صاحب مکنت و تجمل را گویند نام خسرو
گفته بیت هر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد، جز علی گنجور نبود جز علی
بندار نیست، بُنْدُخْت چهره باشد بَنْدَرَز جوال دوز را مانند
بَنْدروغ بندی باشد که در پیش آب به بندند بند شهریار
نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید بیت بر بید عندلیب زند بند شهریار،
بر سرو زند واف زند تخت اردشیر، بَنْدَمه بَنْدیه نکمه باشد

که در گریبان

که در گریبان نصب کنند بَنَک دو معنی دارد اول نام میوه ایست
جنگلی دوم نوعی باشد از قماش که بوم آن اطلس باشد و گلولهای زربفت
بر آن باشد و با اول مضموم بثانی مفتوح دو معنی دارد اول مصغر بنه
باشد یعنی درخت کوچک دوم نشانه را گویند بنک از فلان نمانده
یعنی نشانه از فلان نمانده بُنْگاه بُنْگه جایی را گویند که رخت
در آنجا نهند بُنْکران هر چیزی را گویند که در دیگ بریان شده باشد
بُنْکره ذکری باشد که زنان در محل خواب کودکان بگویند تا بخوابند و با دال
مکسور ریسمان باشد که در حین ریستن زنان برکردن به پیچند بنگشتن
ناجاییده فرو بردن باشد و بتازی بلع خوانند بُنْگلک میوه ایست
ریزه که مغزکی دارد و میخورند بُنْلاد بَنُول بنای دیوار باشد
بنوماش ماش باشد بُنَه دو معنی دارد اول رخت و اسباب
خانه باشد دوم بیخ و بنیاد آمده بَنیز سه معنی دارد اول بمعنی هرگز
آمده سیم دوم بمعنی نیز آمده سیم بمعنی زود باشد بَنینک کژ را گویند
و آن نوعی از ابریشم فرومایه باشد فصل بای عجمی پَنام سه معنی
دارد اول پوشیده و پنهان باشد دوم تعویذ چشم زخم را گویند و آنرا
چشم پنام نیز گویند سیم پارچه جامه باشد چهار گوشه که دو گوشه آنرا
بندی باشد و زردشتیان آنرا در حین خواندن زند و وستا بر روی خود
بندند پیانک جمع باشد پَنْبه‌بُز پَنْبه‌وَرز پَنْبه‌زَن
حلاج را گویند پَنْجابه مدت اعتکاف نصاری باشد چون

جلهٔ مسلمانان پنج پایک پنج پایه دو معنی دارد اول
جانوریست که بتازی سرطان است دوم برج سرطان را خوانند پنجک
پندک گلولهٔ پنبهٔ محلوج را گویند و آنرا پندش نیز گویند پنج
انگشت دو معنی دارد اول نام نباتیست که درخت آن در کنار رودها
روید و برگ آن چون برگ شاهدانه باشد و بتازی ذو خمسة اوراق
خوانند و ذو اصابع هم دوم نام موضعیست که قریب بمراغهٔ تبریز باشد
پنجنوس نام معجونیست که مرکب است از پنج جزو و فنجنوس
معرب آنست خاقانی فرماید بیت در چارسوی نقد درا تا ز روی
ذوق، او را به پنجنوش سلامت کنی دوا، پنجه نوعی از رقص
باشد که جمعی دست هم را گرفته برقصند و بعربی مرج خوانند پنجهٔ
پنجاره خمسهٔ متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل
هم یحیی سیفی فرماید بیت از هجر مرادلیست چندین پاره، پنجاره ترم
ز پنجهٔ پنجاره، پنجهٔ وزدین خمسهٔ مسترقه باشد پنجهٔ گربه
بید مشک باشد پنجیوده نصف عشر باشد و ده یوده عشر را
گویند پند دو معنی دارد اول نصیحت باشد دوم غلیواژ را
گویند و آنرا زغن نیز گویند و باول مضموم گلولهٔ پنبهٔ محلوج را گویند و
باول مکسور نشستنگاه را نامند که بتازی مقعد است پنداز
بمعنی بکتر باشد و امر از پنداشتن پندش بمعنی پندک است
پنزه پنجاهست پنگ چهار معنی دارد اول خوشهٔ خرما باشد

دوم

دوم چوب را گویند سیم دریچه باشد چهارم وقت بام است که بتازی صبح
خوانند و باول مکسور ریک بخش از ده هزار بخش شبانروزی و کاسهٔ سینه را
که در تهٔ آن سوراخی تنگ باشد چنانکه چون آن کاسه را بر روی آب نهند و یک
پنگ بگذرد پر شود و در ته نشیند پنگانی خوانند و فنجان معرب آنست سنائی
فرماید بیت در جهانی چه بایدت بودن، که به پنگان توانش پیمودن، رهی
هر کاسه را پنگان توان گفت پنیرک نام گلیست سرخ رنگ که چون آفتاب
بسمت السما رسد بشگفد و آنرا نان کلاغ نیز گویند و بتازی خبازی و ملوکیه
خوانند فصل تا تن آسان آسوده را گویند تناور تنومند را
گویند شیخ سعدی فرماید بیت چو بیند من که تناور شود به پنجه سال، به پنجه روز
بر بالاش بر شود دبقطین، تنبک تنبیک دو معنی دارد اول دهلکی باشد
که بازیگران دارند و ربازی رقص نوازند دوم جناغ زین باشد تنبل کاهل
و بیکار را گویند و باول مضموم بثانی زده مکر و حیله باشد با تلبیس و جادوئی
منوچهری فرماید بیت بخت بی تقصیر و حجت، روز با مکر و غم، دهر با تلبیس و
تنبل چرخ با نیرنگ رنگ، تنبلیت بار اندک باشد که بر زیر بار بزرگ
بر بندند و در بعضی فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقومست تنبوک
دو معنی دارد اول کباده باشد دوم جناغ زین باشد تنبول
سه معنی دارد اول برگی باشد بعقد از کف دستی که در هند با آهک و فوفل
بخورند دوم کمان نرم را گویند سیم نام قلعهٔ است از هندوستان
که بر زن تنبور اشتهار دارد تنبه چوبی بزرگ باشد که در پس در اندازند

تنتاک نام پادشاهی بوده ونام مردی نیز تنجیع یعنی درهم کشیده
باشد تُند پنج معنی دارد اول مرادف تیز باشد دوم خشم وخشمگین را
خوانند سیم دیو را گویند مولوی معنوی گفته در شکایت پشه از باد نزد سلیمان
بیت بانگ زد آن تندکان باد صبا، پشه با فغانست از ظلمت بیا، چهارم
سرکوه باشد فردوسی گفته بیت تو با شاه بر شو بدان لای تند، زپیران ولشکر
مشو هیچ کند، پنجم یعنی بلند وبلندی باشد تُندبور برجستن باشد
تُندر تُندور رعد باشد تَندس تندیسه تندسه
تندیس تمثال باشد وآن مرکبست از تند ودیس که یعنی مانند است
استاد فرخی در صفت عمارت گفته بیت پیروزه کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت
، هزار گونه در وشکال تندیس دلبر، تندو عنکبوت باشد تُندخوند
یعنی تار وبار باشد تُنُخ غنچه مانندی باشد که از درخت بخت سر زند وبرگ
آن میان آن برآید وسر بر زدن آنرا تنیدن گویند تَنَنَه بافته عنکبوت
باشد تنسیخ چیزیرا گویند که بس نادره وبیمثل باشد وتنسوق معرب آنست
تنکار دارویی باشد که بدان زر ونقره وامثال آنرا پیوند دهند تنک ده معنی
دارد اول معروفست دوم یک لنگ بار باشد انوری فرماید بیت منصب مطلب
که هر کجا هست، هر خرواری همین دو تنک است، سیم تخته یا صفحه را گویند
که نقاشان ومصوران اظهار صنعت دران نمود باشند عموماً ونگار
خانه مانی را گویند خصوصاً چهارم نواری یا دوالی باشد که بدان زین
بر پشت اسپ وبار بر پشت باروان مضبوط سازند پنجم دره کوهرا

نامند

نامند اثیر الدین فرماید بیت عقاب تیر ترا چون گشاده گردد پر،
سرین وسینه بر دخته آهوی تنگ، ششم یعنی نزدیک باشد شیخ نظامی
فرماید بیت برآورد لشکر به تنگ بار تنگ، برآراسته یک بیک ساز
جنگ، هفتم نایاب وعدیم المثال باشد خواجوی کرمانی از زبان
معشوقه گفته بیت مبر نام دل گرچه از تنگ نیست، که این جنس در ملک
تنگ نیست، هشتم یعنی ستوه باشد نهم نام ولایتیست از بدخشان
قریب بدره ومردم تنگ ودره بحسن اشتهار تمام دارد سلمان ساوجی
گفته بیت گل فرخار ندیدیم بدین حسن وجمال، ترک تنگی نشنیدیم بدین
شیوه تنگ، دهم تیر عصاری باشد وبا اول مضموم کوزه باشد سر
تنگ وکوتاه گردن تنگبار دو معنی دارد اول نامیست از نامهای
باری تعالی دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزدیک او راه یابند
سیف گفته بیت در پرده وصل عاشقانرا، درگاه خیال تنگبارست،
تنگبیز نوعی از غربال باشد که از مو بافند وچیزی تنگ بدان بیزند
تنگز تنگس نام درختیست خاردار که مغز آن به بادام
ماند تنگلوش تنگلوشا دو معنی دارد اول کتابی باشد
که لوشای حکیم رومی صورتها ونقشها از اسلیمی وختائی وگره بندی
اختراع خود دران ثبت کرده چنانکه کارخانه چین را ارتنگ خوانند
کارخانه روم را تنگلوش خوانند شیخ نظامی در صفت خورنق گفته
بیت قطب آن پیکر جنوب شمال، تنگلوشای صد هزار خیال

دوم نام حکیمی بوده تنکو نام پادشاه خطا و ختن بوده تنندو
دو معنی دارد اول بمعنی تندوست که گفته شد دوم کاهل و تنبل را گویند
تنند بمعنی تندوست تنودن بمعنی تنیدن و کشیدن
باشد تنوره شش معنی دارد اول تنور را گویند دوم سلاح باشد
چون جوشن و اما غنبهٔ آن از غنبهٔ جوشن درازتر باشد سیم حلقه زدن
باشد چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا چون لنگ بر میان بندند
پنجم گو نبست که در جنب آسیاب زنند ششم گرد گشتن و چرخ زدن
باشد بر هوا تنوره شکافته و چاک زده را گویند و تنوره بمعنی چاک و شکاف
باشد تنه دو معنی دارد اول معروفست و آنرا تن نیز گویند دوم تنیده
باشد تنیدن دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خاموش باشد
و آنرا تن زدن نیز گویند فصل جیم جن بمعنی جنب جانب و طرف
آمده فردوسی گفته بیت بپرندوش ازین جن سواری گذشت
که لرزید ازو سر بسر کوه و دشت و باول مضموم در عربی دفن کردن بود و باول
مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول پری باشد دوم دل باشد سیم
بمعنی نخست باشد چهارم نوی باشد جناب گردیست که بجناغ اشتهار
دارد خواجه عمید گفته بیت روزی که رزمگاه شود پر ز سیل خون
پر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ و در عربی درگاه آستانه را گویند
دیگر داکم و سرای و کنار و گوشها را نیز گویند و باول مکسور هم در عربی
ریسمانرا گویند که در گردن و سر چارپا کرده باشند جنابه هر یک

از کودکان

از کودکان را گویند که همراه از مادر متولد شده باشند جناغ
بمعنی خباب است و باول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی حنو
خوانند ابن یمین گفته بیت سپهر حق آنکه اسپش را چو خنگ آسمان
از مه نو زین واز خورشید جناغ جنج آواز و فریاد کاو بود جند
نام شهریست از ما وراء النهر جندرخانه خانه را گویند که در آن رخت
بگذارند و آنرا توتنک خانه نیز گویند جندل نام یکی از نزدیکان فریدون
بوده فصل جیم عجمی چناب دو معنی دارد اول بادریسه باشد دوم
نام رودیست از ولایت پنجاب چناچن آواز و صدای تیر را گویند که از
پی هم بیندازند شیخ نظامی گفته بیت ز بیم چناچن که آمد ز تیر کفن گشت در
زیر جوشن حریر چناهن کلمه ایست آفرینش است که همه بنکیها و رخنی آنست
چنبک دو معنی دارد اول خیز کردن و برجستن بود دوم سنگ آهن ربا باشد
چنبل گدائی باشد و چنبلی گدا را گویند چنبور طنابی باشد
که بر گوشهٔ لجام اسب و زمام اشتر بندند و آنرا بتازی مقوّد خوانند چنبره
تیر چوبی را گویند کنده که چون چوب در پس در اندازند چنبیدن
در هر دو معنی با جستن مترادف است یعنی خیز کردن و گریختن چند
بمعنی هر چند بود چندان چندل چندن صندل باشد
خاقانی فرماید بیت در رنگ و بوی دهر نه پیچم که ره روم از قسم که بال بچیدن
در آورم چندر چغندر را باشد چنغوب بمعنی جفت است که گفته شد
چنک شش معنی دارد اول بمعنی خمیده و منحنی باشد دوم قلاب را

گویند عموماً و قلاب را گویند که فیل را بدان نگاه دارند خصوصاً سیم
چنگال باشد چهارم سازیست معروف و این چهار معنی را سوزنی گفته
بیت بران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف // در چنگ جام باده و در گوش
بانگ چنگ // پنجم نام نگار نامهٔ مانیست ششم مشل باشد یعنی دست از کار مانده
و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار شود دوم دانه هر چیدن مرغ باشد
و با اول مکسور منقار جانوران را و نوک سنان و امثال آنرا هم گویند چنگار
خرچنگ باشد چنگال دو معنی دارد اول پنجهٔ مردم و جانوران باشد دوم
چنگال کورانی بود چنگال خوست بمعنی اخیر چنگال است چنگش
نام یکی از مبارزان توران است چنگل بمعنی نخست چنگال است ۷
چنگاهی غلیواژ باشد چنگلوک آدمی و حیوانی باشد که دست
و پایش کژ باشد چنگله سه معنی دارد اول سازی باشد که چنگ
اشتهار دارد دوم پنجهٔ مردم و جانوران پرنده باشد سیم قلاب را
مانند چنو بمعنی چون او باشد و چنتو هم بدان قیاس چنه
فک اسفل را گویند و با اول مکسور دانه باشد بغایت ریزه که خوراک مرغان
کنند و آنرا چینه نیز خوانند چنیره بمعنی چنبره باشد فصل خاء
خن خانه را خوانند و خانه با دیگر از نجاست که با دخن خوانند و آتشگاه
حمام را گلخن خوانند امام فخر گفته بیت چون کنف آتش فتاد از خن مغرب
در آب // زلف بنفشه برست از گلوی یاسمن // خناک گرفته شدن گلو باشد
بسبب غلبه و فساد خون و خناق معرب آنست خنب خم باشد

یعنی خم شراب

یعنی خم شراب وغیره خنبانیدن آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند
دیگری از روی استهزا تقلید او کند و در شیراز دوالوچیدن خوانند ۵
خنبره کوزهٔ کوچک و سر تنگ را گویند خنبک دو معنی دارد اول
برهم زدن دست باشد با صوت بنوعی که صدا کند و آنرا خمک نیز گویند دوم
جامه باشد درشت خنبه آنرا گویند که در رباع انگور در میان رشته
تاک زمین را جز رینه دو گو کنند و کنار آنرا بلند سازند و از سر بلندی
تا بلندی دیگر چوب اندازند تا تاک بران پهن شود و با اول مضموم دو معنی
دارد اول خم بزرگ باشد دوم گنبد عمارت باشد خنبیدن بمعنی خنبک است
خنج چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد دوم ناز بود سیم طرب و شادی را
گویند چهارم بمعنی ضایع و باطل باشد خنجک خار و خسک را گویند و با اول
مضموم درمنه باشد و با اول مکسور نام نباتیست آنرا بتازی حبة الخضرا نامند
خنجه آوازی باشد که در مباشرت بسبب ازدیاد لذت هنگام نفس زدن
از بینی بیرون آید خنجیر سه معنی دارد اول نیزه باشد دوم بوی تندی باشد که
از پنبه و استخوان و پشم سوخته و چراغ و امثال آن بیرون آید سیم هر چیز تند و تیز را
گویند خندستان مجلس و معرکهٔ مسخره کان را گویند خنده خریش خنده را
گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند خنشا خنشان
بمعنی مبارک باد باشد خنک دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی خوش
آمده و خنکا بمعنی خوش آمد و با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد
اول گوشه و بیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند و با اول مضموم بثانی زده

هرچه سفید را خوانند و گویند عموماً استاد گفته بیت خدای تیغ ترا در ازل جزال
نموده ٭ زبیم تیغ تو نازاده خنگ سر شد زال ٭ و اسپ سفید را خوانند خصوصاً
خنگ بت نام معشوقه ایست سرخ بت بوده خنگ سار دو معنی دارد
اول کسی را گویند که موی سر او تمام سفید شده باشد دوم شوره گویند که از و
باروت بگیرند خنگل نوعی از ملیح باشد که آنرا جوش خوانند خنور
ظروف و آوان را گویند خاقانی فرماید بیت نیابی چون خنوریرا که دوران
سوخت بنگاهش ٭ نه بینی نان تنوریرا که طوفان کرد ویرانش ٭ خنیا
نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند خنید خنیده مشهور را گویند
شیخ نظامی فرماید بیت این پرده دریده شد بهر سوی ٭ وین راز خنیده شد
بهر کوی ٭ و با اول مضموم پسند و پسندیده بود و هم گوید بیت بگیتی ازان خوبتر
داستان ٭ خنیده نیاید بر راستان ٭ و با اول مکسور یعنی نکمید و نکمیده
باشد خنیک نوعی از لباس درشت است خنیور صراط باشد
آنرا خینور بتقدیم یا نیز خوانده اند حکیم اسدی گفته بیت بدانی که
انگیزشت و شمار ٭ همیدون به پول خنیور گذار ٭ و در زند و وستا
چنیور آمده فصل دال دن فریاد را گویند و در عرب خم باشد
دنبال مسخره را گویند و با اول مضموم معروفست دنبارند
کوهیست از مازندران که بدماوند اشتهار دارد دنبر نام شهریست
از هندستان و بعضی گویند که نام کریوه ایست در راه کشمیر دند دو معنی
دارد اول استخوان پهلو را گویند دوم نغرد بی چیز را مانند سیم دندان باشد

چهارم

چهارم ابله و نادان و بیباک باشد و خودکام را گویند پنجم دزد و بی دیانت
باشد ششم دست افزاری باشد که شعربافان دارند و آن چوبیست دندانه
دار بعوض قماشی که می بافند از هر دندانه اش تاری بگذرانند هفتم نام
قسمی از گدایان است که آنرا استخوانه و کنگر نیز گویند هشتم بانو باشد و آنرا
بتازی حب السلاطین نامند نهم نام کوهیست با کیاسیت و با اول مضموم
نام نوعی از زنبور است دندان آبریز دندان آپریش
دندان آفریز دندان آفریش دندان پریز دندان پریش
دندان فریز دندان فریش دندان گاو نام نوعی از
خلال است دندان گوساله نام نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان
سازند چنانکه شبیه باشد بدندان گوساله دندان مزه میوه
و شیرینی باشد که بعد از طعام خورند دندان مزد در زمان قدیم مقرر
بوده که چون فقرا را مهمان میکردند مقابل مهمانی ایشان بدیشان میدادند
و آنرا دندان مزد میخواندند انوری فرماید بیت زانکه هرگز هیچ دندان مزد ٭
بر سر خوان آسمان ننشست ٭ دندانه دو معنی دارد اول معروفست
دوم کنگره باشد خاقانی فرماید بیت قصری که بنام او طرازند ٭
دندانه اش آفتاب سازند ٭ دندنه آهسته سخن کردن باشد در
زیر لب و دندنیدن مصدر آنست دنگ سه معنی دارد اول معروفست
مرادف دیوانه است دوم صدائی را گویند که از هم برخوردن دو سنگ
یا دو چوب بر آید سیم نشانه و نقطه پرگار باشد سلقابادی فرماید بیت

بیت توی مانند دنک و من چو پرکار ۵ بکردت بی سر و بی پای کردم ۵
دبا اول بکسور چوبی باشد که شلتوک را بران بکوبند دنکدانه آبی را
کویند که در حین فرو ریختن از جای بلندی یخ به بندد دنگل ابله و احمق و
دیوث و بی اندام را کویند دنه صدا و ندا و زمزمه را کویند که از غایت نشاط
و ذوق از آدمی سر زند منوچهری فرماید بیت تا توانی شهریارا روز ام و زی مکن ۵
جز بکرد خم خرامش جز بکرد دنه دنه ۵ فصل را رنبه موی زهار باشد رنج
سه معنی دارد اول خشم بود دوم بمعنی لون باشد سیم بیماری باشد رنجه
خراشی از روی ناز و تجبر بود رند شش معنی دارد اول سخن باشد دوم تراشش
آمده سیم چیزی خوش بوی را کویند چهارم کرد را مانند و خاک رند یعنی کردی که
از خاک آید سیف کفته بیت سمند ترا باد در نوبهار ۵ ز کافور جودانی دهد خاک رنده
پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن باشد ششم چیزی بود ز محنت چون بلیله و نار پوست
رنده دبا اول بکسور ریزک چیس بی بابک را کویند رنگ چهار معنی دارد اول دست
افزاری باشد معروف مردرود کران را دوم بزرگ و عظیم باشد سیم کیاهست
بهاری که اکثر حیوانات خصوصا کوسفند بدان فربه شود چهارم چرمی باشد سیاه
رنگ رنگ سی و یک معنی دارد اول معروفست دوم حصه و نصیب باشد
سیم بمعنی عیب آمده سنائی کفته بیت نقش بست آنکه کفر و دین دارد ۵
لاجرم چشم رنگ بین دارد ۵ چهارم رنج و محنت باشد همو کوید بیت آنکه بی رنگ
زد ترا نیز رنگ ۵ هم تواند که داردت بی رنگ ۵ پنجم قوت را کویند استاد فرخی
فرماید بیت مبارزی که بمردی و چیره دستی و رنگ ۵ چنو نکی نبود در میان

بیت

بیست هزار ۵ ششم جان باشد هفتم شتری باشد قوی که از برای
نگاه دارند هشتم دراز را کویند نهم بمعنی نفع است و هم ژنده را
کویند که فقرا میپوشند یازدهم طرز و روش و مانند و شبه باشد ۵
دوازدهم بزکوهی را کویند سیزدهم بمعنی مکر و حیله است رفیع الدین فرماید
بیت برنگ عارض و دستان زلف بردی بردل ۵ که هست مایهٔ جادو
دو چیز حیلت و رنگ ۵ چهاردهم بمعنی رستن باشد چنانکه خودرو را
خودرنگ کویند پانزدهم بمعنی خوبی باشد شانزدهم خوشی باشد
هفدهم بمعنی خجالت آمده کمال اسمعیل کفته بیت زنار کی رخ معنی او
چنان روشن ۵ که رنگ آرد از لاله های نعمان ۵ هجدهم خون را کویند
امیرخسرو کفته بیت شاهان که بکینه برستیزند ۵ شمشیر کشند و رنگ
ریزند ۵ نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم
روز سیم وردی باشد بیست دوم قمار را کویند بیست سیم والی
و خداوند را کویند بیست چهارم پدر را کویند بیست پنجم خال را کویند
بیست ششم نقطه باشد بیست هفتم شیرین کار را مانند بیست
هشتم جلاجل است بیست نهم خشم با خجالت باشد سی ام شرم
باشد سی و یکم جنابت باشد رنگ فروس ابریشم فروش و
ابریشم کر را مانند فصل زا زناج چرب روده کوسفند باشد
که از دنبه و برنج کوفته پر کنند و بر روغن بریان کنند زنار هر رشته را کویند
عموما و رشته که کبران با خود دارند کویند خصوصا زنبر زنبل دو معنی

خال و تیره
رستان زلف
برنگ عارض و دو
که هست مایهٔ جادو حیلت در

دارد اوّل چهارچوب مربع باشد که میان آنرا بریسمان یا نوار یا چرم ببافند و بدان
خاک و خشت کشند دوم زرشک باشد و آنرا بتازی باویس خوانند
زنبری کشتی بزرگ باشد زنبغل آن باشد که شخصی دهان خود را
پر باد کند و دیگری چنان دست بران زند که صدا ازان برآید زنبور
شش معنی دارد اوّل زنبور بزرگ را خوانند دوم پیکان باشد شیخ نظامی
فرماید بیت ز زنبوره تیر و زنبور نیش ۞ شده آهن و سنگ را درد ریش ۞
سیم سازیست مخصوص اهل هند و آنرا انکنره نیز گویند حکیم نزاری
گفته بیت دف و چنگ و رباب و زنبول ۞ غژک و نای و بربط و طنبور ۞
چهارم جنسی باشد از اسلحه پنجم توپ کوچک باشد ششم گروه انبوه را گویند
زنبه کلیت و زنبق معرب آنست زنبیر زنبیل را گویند زنج
چهار معنی دارد اوّل سخره و لاغ باشد دوم زنخ را گویند سیم گرهی باشد
که از درخت برآید چهارم گریه و نوحه باشد و باوّل مضموم صمغ را گویند
زنجرو نام صمغیست که زر و سیم را بدان حل کنند و بعضی گفته که نام
گیاهیست زنجه دو معنی دارد اوّل درد و رنج باشد دوم نوحه
و مویه بود و باجیم عجمی زن فاحشه را گویند زنجیر دو معنی دارد اوّل
معروفست دوم آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و باوّل مکسور در عربی
صدایی را گویند که از زدن انگشت ابهام بسبابه بهم رسد زنخ دو معنی
دارد اوّل معروفست دوم مطلق سخن باشد کمال خجندی فرماید بیت
گوی چه ماند بزنخدان یار ۞ این زنخ مردم بیهوده گوست ۞ و سخن خالی از معنی را

خصوصاً

خصوصاً امیر خسرو گفته بیت از رخ ان کرده محاسن کنار ۞ اهل
زنخ را بمحاسن چه کار ۞ و زنخ زدن کنایه از بیمعنی گفتن باشد زند چهار
معنی دارد اوّل کتابیست معروف دوم آهن چخماغ باشد سیم زنده رزم را گویند
فردوسی گفته بیت خروشان پر از درد باز آمدند ۞ شگفتی فرومانده از کار
زند ۞ چهارم درخت مورد را مانند که بتازی آس است و بتازی استخوان
سر دست را خوانند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که بجانب دست است
راسغ و باوّل مکسور بنفس قدیم جان باشد و ذی حیات را که زنده خوانند
ازینجاست زنداستا زندوستا بمعنی اوّل زند است که
گفته شد خاقانی فرماید بیت مرا همت چو خورشیدست شاهنشاه زندستا
که چرخش زیر ران است و سر عیسیست بر رانش ۞ زنداور حلال
ضد حرام زندبان زندخوان زندلاف زندواف
دو معنی دارد اوّل تبعهٔ زردشت را گویند دوم بلبل باشد کمال اسمعیل
گفته بیت دران میان که وداع گل و بنفشه کنی ۞ خبر زناله زارم بزندخوان
برسان ۞ زندزن نام موضعیست بر کنار ربنث پور زندپیچی جامهٔ باشد
ریسمانی که آنرا ابرسفته باشند زنده بمعنی سیم زند است و باوّل مکسور
پنج معنی دارد اوّل معروفست دوم درویش و فقیر را گویند مولانا جامی گفته
بیت دید ناگه یکی پراکنده ۞ زندهٔ زیر جامهٔ ژنده ۞ سیم رود سپاهان است
که بزنده رود اشتهار دارد چهارم بمعنی عظیم و بزرگ باشد فردوسی
گفته بیت یکی زنده پیلیست بر کوه گنگ ۞ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ۞

پنجم نام یکی از پهلوانان تورانست زنده رزم بمعنی اخیر زند است
زندیل کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل کند و زندیق معرب آنست
زنگ پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار است دوم زنگ آهن و مس
وغیره باشد سیم تیرگی ماه و آفتاب را گویند چهارم زنگله بزرگ باشد پنجم
چرکی باشد که از گوشهٔ چشم بهم رسد و آنرا بتازی رمص خوانند زنگانه
نام پرده ئیست از موسیقی زنگانه رود نام سازیست که زنگیان
در روز جنگ بنوازند زنگباری جمع صنوبر باشد زنگدان زنگل
زنگله باشد زنگه شاوران نام پهلوانیست ایرانی زنمتان
دو پوستکی دراز باشد چون سر پستان که از زیر گلوی آویخته باشد ۵
زنند آراسته بود زنوز دو معنی دارد اول بن خوشه باشد
دوم کرمی باشد دراز که خون مکد زنویه سویه و نالهٔ سگ باشد
و بتازی هریر خوانند زنهار زینهار ده معنی دارد اول
بمعنی امان باشد دوم عهد و پیمان باشد سیم بمعنی البته باشد چهارم
امانت باشد خواجه حافظ فرماید بیت دل خرابی میکنند دلدار را آگه
کنید ، زینهار ای دوستان جان من و جان شما ، پنجم ترس و بیم باشد
ششم شکایت را مانند هر دو معنی را شیخ سعدی گفته بیت
زینهار از کسی که از غم دوست ، پیش بیگانه زینهار کند ، هفتم
پرهیز را مانند همو گوید بیت زینهار از قرین بد زینهار ، وقنا ربنا
عذاب النار ، هشتم حسرت و افسوس بود نهم بمعنی شتاب باشد

دهم

دهم بمعنی هوش و آگاه باشد و زنهاری امان طلب کردن را گویند
و زنهارخواری عهدشکن را گویند و زنهاردار امان دهنده را گویند
زینان ناخواه باشد فصل زای عجمی ژند ژنده بمعنی پاره
بود و ژنده ژنده پاره پاره بود و بأول مکسور چیزی را گویند مهیب چون ژنده
فیل ژنگ سه معنی دارد اول ازژنگ مانی باشد دوم چین و هم
شکنج را گویند که بر روی و اندام آید سیم قطرهٔ باران باشد و در بعضی
فرهنگها بأول مکسور و یای معروف گفته اند فصل سین سن
بمعنی سالست انوری فرماید بیت در نظم این قصیده جگر درج کرده ام
یعنی حدیث خویش که زینسان آن سنم ، سنار دو معنی دارد اول
آب تنک را گویند که کشتی در ان بایستد دوم عاشق را گویند و بأول
مضموم زن پسر را گویند سنب سه معنی دارد اول سم چارپایان
باشد دوم پای را خوانند سیم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن باشد
سنباز دو معنی دارد اول سوزش بود دوم بمعنی بسیار آمده سنباد
نام مجوسئی بوده نیشاپوری سنباده سنگ سنبانه باشد سنبالو
همیون باشد سنبوت سنبات باشد یعنی بی دینی حکیم سنائی فرماید
بیت تا تو از خوان شرع بی قوتی ، تو در سالوس کبر و سنبوتی ، سنبه
دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم افزاری باشد که بدان چیزها سوراخ کنند
سنبیدن دو معنی دارد اول سوراخ کردن باشد دوم فریفته
شدن باشد سنج بمعنی کشیدن و وزن کردن باشد و بأول

مکسور رحلاجل وابرۀ باشد و سرنج را گویند که گفته شد **سنجار**
نام قلعه ئیست از نواحی موصل که تولد سلطان سنجر در آنجا بوده **سنجه**
دو معنی دارد اوّل نام یکی از دیوان مازندران است دوّم وزنی را گویند
که بدان چیزها سنجند **سنخ** بمعنی چرک و ریم باشد **سنج** تنگی نفس
باشد **سند** سه معنی دارد اوّل نام ولایتیست از هندستان دوّم حرام
زاده را گویند هر دو را حکیم اسدی فرماید **بیت** شناسند یکسر
همه اهل سند ٭ که هستی تو در گوهر خویش سند ٭ سیم نام رود بیست عظیم
که در میان سند واقع است **سندان** دو معنی دارد اوّل معروفست
دوّم تنگی باشد از آهن که بر تختۀ در بدوزند در زیر حلقه خاقانی گفته **بیت**
در ایوان شاهی در دولتش را ٭ فلک حلقه و ماه سندان نماید ٭ **سندباد**
نام کتابیست در مواعظ و نصایح و حکمت عملی که حکیم ازرقی ناظم
آنست **سندر** بمعنی سندروس است و باوّل مضموم صاحب جهانگیری
گویند و باوّل مکسور حرامزاده باشد **سندروس** صمغیست زرد رنگ
که از آن روغن کمان بیزند و آن شبیه باشد بکاه ربا شیخ نظامی گفته
بیت بزیر تخت نرد آبنوسی ٭ نهان شد کعبتین سندروسی ٭ **سندل**
سه معنی دارد اوّل کفش باشد و سندل کرسی را گویند که سندل را بر زبر
آن بگذارند دوّم احمق و بیعقل باشد سیم کشتی کوچک را گویند که بار
بآن در کشتی بزرگ نهند **سنده** سندان آهنگران باشد **سنغر**
سیاهدانه را گویند بسحاق اطعمه گوید **بیت** غیر نان تنک و تخم سنغر چیست که

آنکه

آنکه بر نسترن از غالیه خالی دارد ٭ **سنسان** **سنیش** غیر فصیح باشد
سنبه زنبور سیاه باشد و در فرهنگ بمعنی انگور سیاه نوشته اند
سنگ دو معنی دارد اوّل معروفست دوّم وقار باشد **سنگار**
بمعنی همراه باشد مثلا چون دو کس باهم براهی روند هم سنگار هم باشند
سنگ اشکن **سنگ شکن** دو معنی دارد اوّل نام غله ئیست دوّم
نوعی از خرما باشد **سنگ انداز** سه معنی دارد اوّل شراب خوردن بود بر
دوام بی آنکه روزی در میانه فوت شود دوّم عیش و عشرت و سیر و گشتی را
گویند که در آخر ماه شعبان کنند انوری فرماید **بیت** ای ز جاهت شب بستم
در سنگ ٭ خدمتت باد روز سنگ انداز ٭ سیم سوراخها باشد که در زیر
کنگرۀ قلعه ساخته تا چون دشمن به پای قلعه آید سنگ و امثال آن از آن
سوراخ بر سرش اندازند **سنگچه** تکرگ باشد **سنگخوارک**
سنگخوار **سنگخورک** نام مرغیست که سنگ ریزه غذای اوست
و سنگخوارج معرّب آنست **سنگرگ** که باد را نامند و بتازی اعصار
خوانند **سنگدوله** دو معنی دارد اوّل بمعنی سکنجه است دوّم باد ریسه
دوک را خوانند و آنرا بتازی فلک خوانند **سنگک** دو معنی دارد اوّل تگرگ
باشد دوّم غله ئیست که آنرا انک خوانند **سنگم** **سنکم** دو معنی دارد
اوّل همراه را گویند و اتصال و امتزاج دو چیز را بایکدیگر دوّم نام جانوریست پرنده
سنگور سه معنی دارد اوّل ستۀ را گویند که نقاعیان شیشهها و کوزهای
نقاع را در آن بچینند دوّم باد ریسه دوک باشد سیم نام مرغیست

سنکوک سنکراست که گفته شد سنگین خوار سنگوار است
سنلخ جامه باشد که آستین و دامن آنرا کوتاه سازند سنه
نفرین باشد و باول مضموم زن پسر را گویند سنهار زن پسر را گویند
فصل شین شن دو معنی داره اول نازو کرشمه باشد شیخ عطار گفته
بیت چو جان کرنیستی وچشم برشن ؛ جهان بر من نمودی چشم سوزن ؛
دوم گیاهیست که از پوستش ریسمان بتابند و در عربی سه معنی دارد اول
باشیدن آب باشد دوم نام قبیله ایست سیم خیک کهن را گویند
شنار سه معنی دارد اول شناور را گویند دوم بمعنی شوم و نامبارک
ونحس باشد سیم ننگ و عار باشد و در عربی دشمن و دشمنی داشتن باشد
شنب گنبد را گویند و شنب غازان گنبدیرا گویند که سلطان غازان
در تبریز بنا کرده شنبد شنبه را گویند شنبلیت شنبلید
گلی باشد زرد رنگ در شکل و شگفتگی چون بهار نارنج و بوی تند دارد و آنرا
گل راهر و نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر بر سر راهها روید شنبلیله
شملیز را گویند و آنرا بتازی حلبیت خوانند شنبه شیشه اسپ را
گویند و بابای مکسور دراظهار نامور دفت شنج بینی کوه را گویند که شکنج
بسیار داشته باشد و باول مکسور سرین باشد و باول و ثانی مفتوح در عربی
دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم ترنجیده گی و درهم کشیدن باشد شند
منقار را گویند شندف طبل و دهل باشد شنش نی را گویند
که نداقان پنبه را بدان کرد آرند و باول مضموم و ثانی مفتوح در عربی طرماثی باشد

که دانه

که دانه او سخت نشده باشد شنغ شاخ گاو باشد شنگ سه معنی
دارد اول شوخ و ظریف را گویند دوم دزد و راهزن را گویند سیم خرطوم فیل را
مانند و باول مضموم نام درختیست خوش وضع که تنه اش سفید و راست
و املس باشد و چتر زنند و چوبش را در کمان بکار برند و آنرا در خراسان
بغش خوانند و باول مکسور سه معنی دارد اول نام غله ئیست که از باقلا کوچکتر
باشد دوم قسمی از خیار باشد که دراز و کج شود و آنرا در شیراز کلوند
گویند سیم گیاهی باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و در سپاهان آنرا
لاله شنگ خوانند شنکار گیاهی باشد که برگش سیاه و بیخش سبز
و سنجار معرب آنست شنکیز شنکویز دو معنی دارد
اول شرابیکه از درخت خرما حاصل شود دوم به پهلوی زنجبیل را خوانند
شنکرف دو معنی دارد اول شنجرف است دوم کرمی باشد که در کشت
زارها شود و کشت را تباه کند شنکرف زوالی چیزی باشد مانند
شنکرف ولیکن آن سرخی نباشد و نارنجی رنگ باشد شنگرک
بادریسه دوک باشد شنگل جنسی از غله باشد و آنرا مشنگ نیز خوانند
و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از رایان هندوستان است
دوم بمعنی شنگ است شنگله دو معنی دارد اول خوشه را گویند دوم
رشته باشد که بر سر دستار و معجر و امثال آن بدوزند شنگول
شنگوله در هر دو معنی با شنگ مترادف است شنگه سه معنی
دارد اول آلت تناسل را گویند دوم جایی را گویند که سرگین و خاشاک

ویلیه بهارا درانی انبار کنند سیم لته حیض راکویند شَشَلَنگ
خوشه راکویند شَشْلوکْ باد ریسه دوک باشد شَشْوسه عطسه را مهند
شَشَنَه شیهه اسپ راکویند وآنرا بتازی صهیل خوانند وهر آواز بلندیرا
کویند عموماً چون صریر در خامه وغیره فصل الغین غَنْجار غَنْجاله
غَنْجَر غَنْجَره کلکونه باشد غَنْجَرَش غَنْجَرَش
غَنْجَرَس غوک باشد غُنْد کرد آمده وجمع شده باشد غُنْدَرود
غُنْدَه رود نفیر باشد چون آنرا بجهة فراهم آمدن مردمان نوازند غنده روش
کفته اند غُنْدَه ماش لوبیا باشد غُنْدم سه معنی دارد اول بمعنی کرد شده
باشد دوم کلوله پنبه برزده باشد سیم نوعی از عنکبوت زهردار باشد که بتازی
رتیلا خوانند غَنَک سه معنی دارد اول آواز بلند را کویند دوم خربزه را مانند
سیم تیر عصاری باشد که از آن سنکها در آویزند تا کران شود و دانه زود
زود فشار بش یابد غَنُودَن بمعنی آسودن و آرمیدن باشد ۵ ۵
فصل الفا فَنْج دو معنی دارد اول دبه خایه را کویند دوم تسبیح ورشت باشد
و باول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار فَنْد مکر وحیله باشد ۵
فَنْدِرِنک نام شهریست از ولایت استرآباد فَنْدیره سنکی کرد باشد
که از سر کوه بغلتند فَنَک دلق است و باول مفتوح بثانی زده وکاف
عجمی دو معنی دارد اول فلاکت وپریشانی وبی سروپایی باشد دوم حنظل باشد
فَنُود دو معنی دارد اول فریفته وغیره باشد دوم کسی را کویند که در
رفتار وکفتار رمیده وهیشه مناقل باشد فصل الکاف کَنا زمین باشد

کنار

کُنار درخت سدر باشد کَنارَنک والی وحاکم ولایت وخداوند
زمین راکویند مرکب است از کنا که بمعنی زمین ورنک که بمعنی خداوند است کُناره
دو معنی دارد اول معروفست دوم قلاب آهن است که قناره معرب
آنست کَناز دو معنی دارد اول بن خوشه خرما باشد دوم بمعنی کناغ است
کُناغ هم معنی کرم پیله وهم تار ابریشم بنظر رسیده کَناک بچش شکم را
کویند وآنرا بتازی زحیر خوانند کُنام سه معنی دارد اول آرام کاه وآشیانه
باشد مر آدمی وحیوانات را دوم بمعنی بیشه ودرختان وغیره باشد سیم چراکاه را
کویند کَنَب ریسمانرا کویند که از پوست نبات کتان بیافند وقنب معرب
آنست و باول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر قم است دوم نام
نوعی از خیار باشد کَنْبور مکر وفریب باشد وکنبوره فریبنده را باشد
وکنبوریدن مصدر آنست کَنْبِدَن چیزی از جا کشیدن باشد و باول مضموم
بمعنی برجستن باشد کُنْبیزه نوعی از خیار باشد که در غایت شیرین
وبامزه باشد وچون پخته شود نتوان خورد کُنج سه معنی دارد اول علاوه
باشد وآن کوشت پاره کوچک است که شبیه بزبان از منتهای کام آویخته باشد
دوم احمق متکبر باشد سیم کنجشک راکویند و باول مضموم دو معنی دارد اول
معروفست دوم چین وشکنج راکویند که در بدن وجامه وکلیم وامثال آن
باشد و باول مکسور فیل بزرک قوی هیکل را مانند کُنْجار کُنْجاله
کُنْجال کُنْجاله نخاله کنجد را وامثال آنرا کویند که روغن آنرا
کرفته باشند کُنْجَدَک کُنْجَدَه چهار معنی دارد اول نام صعتیست که آنرا

بنازی انبزروت خوانند دوم کلوخ باشد که بر روی افتد و آنرا بتازی امرش
نامند سیم پازهر باشد چهارم خال را نامند **کنجر** نیل قوی هیکل باشد
کنجلک چین و شکنج باشد **کنجیده** کنجاره کنجد باشد ۷
کنخت جواهر را گویند **کند** سه معنی دارد اول لشکر باشد
قند معرب آنست دوم جراحت و ریش باشد سیم بمعنی گریز آمده و باول
مضموم سه معنی دارد اول دلیر را گویند دوم کنده را که بر پای مجرمان نهند
سیم ضد تیز باشد **کنداو** **کنداکه** **کنداور** دو معنی دارد
اول حکیم و فیلسوف باشد فردوسی فرماید **بیت** برای و بتدبیر کنداوری ؛
چگونه ستاره به بند آوری ؛ دوم شجاع و پهلوان را گویند **کنداواله**
کنداوله بلند بالا قوی هیکل را نامند **کندر** هر شهر را گویند و شهری
از شهرهای خراسان را خصوصاً و باول مضموم بثانی زده و دال مضموم
بعربی مصطکی را گویند **کندور** دو معنی دارد اول نام وزیر ضحاک بود
دوم مصطکی را گویند **کندز** شهریست و قندز معرب آنست ۵
کندک نان ریزه باشد **کندمند** عمارت را گویند که کنده و خراب گشته
باشد **کندو** **کندوج** **کندوک** **کندوله** ظرفی
باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و بتر که قوان نامند **کندوری**
دستار خوان باشد **کنده** گوی باشد که برگرد قلعه و لشکرگاه بکنند و خندق
معرب آنست و باول مضموم چوب کنده را گویند عموماً و چوبی را که بر پای
مجرمان نهند خصوصاً بی بی مهری فرماید **بیت** بر بند بزندان بت سیمین تن را ؛

زین واقعه ماتم است مرد و زن را ، افسوس که در کنده بخواهد سودن ؛ پایی
که دوست خفته بود وصد کردن را ؛ **کندی** نام کلیست مایل بزردی که آن
دراز ینی نیم گز شود و خوشبو باشد و بتازی کادی نامند **کنیز** بن
خوشه خرما باشد **کنست** آتشکده را گویند **کنستو** نباتیست که
به بیخش جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند **کنش** **کنشن** ۷
کردار را گویند **کنشت** آتشکده باشد **کنشک** تیز زدن اعضا را
گویند که از درد واقع شود و آنرا بتازی وجع خوانند **کنشتو** غوره را
گویند و بتازی حصرم خوانند **کنکاله** **کنغاله** سه معنی دارد اول
بمعنی خواستگاری باشد عموماً و خواستیاری زن باشد خصوصاً دوم
زن فاحشه را نامند سیم نام کوهیست از خراسان **کنف** ریسمانی
باشد که از پوست کتان بافند و قنب معرب آنست **کنفلیل**
ریش بزرگ را گویند **کنک** کودکانی باشد که موئش بدشواری
برآید و باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی از مردم از سر انگشتان تا کتف
و از طیور جناح و از درختان شاخ و باول مضموم دو معنی دارد اول مردی
قوی هیکل را گویند دوم خوشه خرما را خوانند و باول مکسور زبان آور و
دبیجا را گویند **کنکاج** **کنکاش** مشورت باشد **کنگر**
نباتیست معروف و باول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی
دارد اول قسمی از گدایان باشد که آنرا شاخ شانه نیز گویند و رسم گدایی
ایشان آنست که شاخ گوسپندی بر دستی دشته گوسپندی بر دیگری

بکیرد و بدر خانها و دکانها رونده وآن شاخ را برشانه بنوعی بکشند که آواز
غرغری ازان برآید و مردم آنرا شنیده چیزی بدهند و اگر ندهند کارد کشیده
خود را مجروح سازند و اکثر آنست که کارد بدست پسرامرد بدهند خواجه
حافظ فرماید **بیت** کاش حافظ پسرامرد کنکره بودی ؛ تا ز دینار و درم کیسه
او پر بودی ؛ دوم جانوریست که آنرا بوم نیز گویند سیم کنگره بود مولانا جامی
فرماید **بیت** ز کنگره دار کاخ شهریاری ؛ چو خارسس دید شکل گوکناری ؛
چهارم بیجا و شطاح باشد پنجم شاخ درخت نورسته باشد
و بای اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور سازیست که اکثر هنود وانرا ازند
کینکره بمعنی اخیر کنگره است باول مکسور **کمنو** کنب باشد
کنئور سه معنی دارد اول بمعنی کنبور است دوم کند و باشد سیم
رعد باشد **کنون** بمعنی کند است و با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد
کنیر کاهل و بسیار خوار باشد **کنیز** دو معنی دارد اول معروفست
دوم دختر بکبر را مانند **فصگل** کاف عجمی **کنبد کنبده** پنج معنی
دارد اول معروفست دوم غنچه را گویند خاقانی هر دو را گفته **بیت**
فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون ؛ اجل چو کنبد گل بر شکافتت عمدا ؛
سیم آیین بندی باشد بطریق کنبد بزند و بتازی قبه خوانند
چهارم بمعنی خیز کردن و برجستن باشد پنجم پیاله را گویند **کنج**
کنجا بمعنی کنج بیش باشد **کنجار کنجاره** **کنجر**
کنجره کلکونه باشد **کنج افراسیاب** گنج چهارم است از هفت گنج

که پرویزرا

که پرویز را یافته بوده از افراسیاب بافته **کنجایه** بمعنی کنجی بیش است ۵
کنج باد **کنج باد آور** **کنج باد آر** دو معنی دارد اول نام گنج دوم است
از هفت گنج پرویز و وجه تسمیه اش آنکه قیصر روم از ترس پرویز خزانه آبا
و اجداد خود را در کشتیها کرده با دریا گریزانید اتفاقا باد طوفان
عظیم شد آن همه بلشکرگاه خسرو رسانید دوم نوائیست از مصنفات
باربد منوچهری فرماید **بیت** وقت سحر که چکاوه ؛ خوش بزند در تکاو ؛
ب عتک کنج کاو ؛ ب عتک کنج باد ؛ **کنج وار** نام نوائیست از موسیقی
گنج دیبه گنج ششم است از هفت گنج پرویز **گنج دیواریت**
نام گنجیست که حضرت خضر عم دیوار آنرا راست کرده **گنج قاروان** گنج
قارون است **کنج سوخته** دو معنی دارد اول نام گنج کشتورا فرخته
باشد دوم لحنیست از مصنفات باربد گفته شیخ نظامی در صفت باربد **بیت**
ز گنج سوخته چون ساختی راه ؛ ز گرمی سوختی صد گنج را شاه ؛ **کنج شایگان**
نام گنجیست از گنج خسرو و شرح آن در ذیل لغت شایگان گفته شد **کنج کاو**
کنج کاوا **کنج کاویش** دو معنی دارد اول نام گنجیست از گنجهای جمشید
که در زمان بهرام گور ظاهر شد و آن چنان بود که دهقانی کشت آب میداده
سوراخی ظاهر میشود و آب دران میرود و صدای مهیب ازان برمی آید بوض
بهرام میرسانند بهرام آنجا رفته میفرماید که زمین را بکنند عمارت عالی که
ارتفاع آن شست گز پیدا میشود و گاومیشی دران مجسمه میکنند که
از زر ریخته چشمان از یاقوت و شکمها پر از انار و سیب و بهی زرین و

وآخرها از زبرجد ولعل ویاقوت وسایر جواهر دران ریخته وبر آنها نام جمشید
نقش کرده وبر اطراف ایشان جانوران چرنده وپرنده بشرح اینک بهرام
همه را بارباب استحقاق خرج کرده خاقانی فرماید **بیت** مرا چون دعوت عیسیست
عیدی هر زمان در دل ٭ دلم قربان عید فقر وگنج قربانش ٭ دوم لغتیست از
مخترعات باربد شیخ نظامی در صفت او گفته **بیت** چو گنج گاو را کردی نوا سنج ٭
برافشاندی زمین هم گاو وهم گنج ٭ **گنجور گنجون** خزانه دار را گویند
گنجه دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور دوم خر دُم بریده را گویند
که بتازی ابتر خوانند **گُنْد** خصیه باشد وچیزیرا گویند که ازان بوی ناخوش آید
کندر بمعنی کنگ بهشت است وکنگ دژ است **گَنْدِش** کوکرد
باشد **گَنْدکیا** نام گیاهیست وآنرا خرس گیا نیز گویند **کُنْدِه**
دو معنی دارد اول معروفست دوم کفته را گویند که مدور وبزرک ساخته
اند ودر آتشها **گنده پیر** پیره زنی را گویند که بسیار سال خورده باشد
گَنْگ هفت معنی دارد اول بتکدهٔ ایست از چین ازرقی گفته **بیت**
زمین باد صبا شد نگار خانهٔ چین ٭ سمن ز صحن چمن شد بهار خانهٔ گنگ ٭
دوم رودخانه ایست بس عظیم از ملک هندستان سیم هر چیز خمیده را
گویند عموما وکوژ مادرزاد را خصوصا چهارم نام کوهی باشد پنجم علتی
باشد از سودا در تن آدم پدید آید ششم نام شهریست که بر جانب شرقی
ختا واقع است وهوای آن در حد اعتدال باشد چنانکه در آنجا مدام
بهار باشد مختاری فرماید **بیت** تا سپهر بست زمین را به بهار اندر باغ ٭

تا بهار بیست

تا بهار بیست سمن را بخزان اندر گنگ ٭ هفتم نام شهر تاشکن است
وبا اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم لوله باشد که بجهة رو بکند
آب از سفال لب زنند **گُنْگار** ماریرا گویند که پوست انداخته باشد
کنگ بهشت گَنْگ دژ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل
ساخته بود ودر نزهة القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة الارض خوانند وآن آرامگاه برهمان است
ودر آنجا روز وشب وماه وسال یکسانست وآنرا بهشت گنگ نیز خوانند
وشیخ نظامی در سکندر نامه آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود
مشرق ودران معبدیست معروف به قندهار شیخ نظامی فرماید **بیت**
درآمد بآن شهر مینو سرشت ٭ که تر کانش خوانند گنگ بهشت ٭ هوای
دران دید چون نوبهار ٭ پرستشگهی نام آن قندهار ٭ **کنگ دژهخت**
کنگ دژهوخت کنگ دژهج نام بیت المقدس است ٭
گَنْگَل هزل وظرافت باشد **گَنْگ لاخ** کسی را گویند که زبانش
بسکرند باشد **فصگل** لام **لَنْبان** زنی را گویند که از فاحشه کی
گذشته بعبادت مشغول باشد وبا اول مضموم نام دهیست از سپاهان
لَنْبر دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم شیرین را گویند ٭
لِنْبک سقا بیست کریم که مهمانی بهرام گور کرده خاقانی فرماید
بیت بهرام شکر ده پیر اهام چون نظر ٭ بر خوان خان لنبک سقا بر افکند ٭
وبا اول مضموم نام گلیست لنبر است **کُنْبه** کرد ومدور باشد **لَنْبه سر**

نام کوهیست از مازندران که نزدیک کرد کوه واقع است **لَنْج** برون
کشیدن و بیرون بردن چیزی باشد از جائی بجائی و باول مضموم سه معنی
دارد اول لب را نامند دوم اندرون رخساره باشد و آنرا اکپ نیز خوانند
و مردم خراسان لنبوس گویند سیم شل را گویند و باول مکسور آهختن
باشد **لَنْجَه** رفتاری باشد از روی ناز و آنرا در عرف خرام گویند **لَنْد**
بسر باشد و باول مضموم دو معنی دارد اول لاف و گزاف باشد دوم سخن
کردن باشد در زیر لب و خشم و غضب **لَنْدهور** نام بادشاهی بوده
از پادشاهان هند و آن مرکب است از لند که بمعنی بسر است و هور که بمعنی
آفتاب است و اعتقاد براهمه آنست که نیر اعظم بوالده او که کنتی نام داشت
نظر کرد و او حامله شد **لَنْگ** دو معنی دارد اول معروفست دوم آلت
تناسل را گویند و باول مضموم فوطه باشد و باول مکسور از بیخ ران باشد
تا سر انگشتان **لَنْکاک** سخن زشت و ناخوش باشد **لَنْگَر**
چهار معنی دارد اول لنگر کشتی را گویند دوم جایی را گویند که در آنجا
روز طعام بمردم دهند امیر خسرو گفته **بیت** کار بیداران شبا باشد
خوابگاه آراستن ٭ بستر درویش خواب آلوده جای لنگر است سیم
کنایه از وقار و تمکین است چهارم شخصی را خوانند که در مکر و حیله و خیر که
مرتبه اعلی داشته باشد **لَنْکوته** لنگی باشد کوچک که درویشان
و مردم بی سر و پا بربندند **فصل میم** **مَنْ** سه معنی دارد اول معروفست
دوم دلو را گویند سیم سوراخی را خوانند که شاهین ترازو در آن

بگذرانند **مَناوَر** نام شهریست قریب بکشن **مَنْبَل** کاهل
و تنبل را گویند و باول مضموم بثانی زده و بای مکسور منکر و از راه دور
افتاده باشد **مَنْتو** نام نوعی از گیاه کوچک است **مَنْج** نام دارویست
که آنرا ریوند گویند و باول مضموم سه معنی دارد اول زنبور را گویند عموماً و زنبور عسل را
نامند خصوصاً دوم لاشه خر زنبور را نامند سیم نام درختیست از نباتات **مَنْجَک**
بمعنی برجستن باشد **مَنْجَنیک** فلاخنیست که منجنیق معرب آنست **مَنْجَلاب**
گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها جهة آبهای مستعمل بسازند **مَنْد**
دو معنی دارد اول بمعنی خداوندی باشد اکثر به ترکیب افاده میدهد چون حاجتمند
و دولتمند دوم نوعی از عنبر باشد که سیاه و گران بها باشد **مَنْدبور** مفلوک
و بی دولت باشد و سیاه بخت **مَنْدِش** فرش و بساط بود **مَنْدِک** کسادی
باشد مرمتاع را **مَنْدَل مَنْدَله** دو معنی دارد اول دایره را گویند که عزایم
خوانان گرد اگرد خود بکشند شیخ اوحدی گفته **بیت** سر بر خط من بینی دیوانه
فوری ای دل ٭ گر دحبه این افسون بر مندلم اندازم ٭ دوم عود خام باشد و زکریا
بن محمد در عجایب البلدان آورده که مندل شهریست از هند که در آنجا عود
بسیار است و مندله باول مکسور نوعی از قماش باشد **مَنْدور** بمعنی مندبور است
که مرقوم شد **مَنْدَم** دو معنی دارد اول بمعنی مندک است دوم سبو و کوزه باشد
که دسته و گردن آن شکسته باشد **مَنْدیش** نام قلعه ئیست از خراسان باشد
مَنِش مَنِشْن دو معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد دوم کرم
و همت باشد **مَنْغ مَنْغُل** نوعی از پول ریزه بود و باول مضموم

بتای زده وغین مضموم قدح بزرگ باشد که بدان شراب بخورند منک هفت
معنی دارد اول طرز و روش باشد دوم قمار باشد ومنکباز قمارباز را گویند سیم
درخت بزرالنج باشد چهارم گیاه را خوانند خاقانی در صفت کبهار گفته
بیت منکش بکلیم کیمیا بخشد فاکش بمسیح توتیا بخشد پنجم دهان دره
باشد و آنرا فاژه نیز گویند ششم دزد و راه زن را گویند هفتم اشکیل و دغا را
خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام غله باشد دوم مگس عسل را نامند
و با اول مکسور ممر آب باشد که آنرا از گل ست زنند منکل دزد و راه زن باشد
منکلوس منکله نام شهریست که فیل در انجا بغایت بزرگ
و جنگی شود و گویند که فیل سفید در انجا بهم رسد و منکلو باکاف عجمی تره صحرایی
باشد منکیدن آهسته سخن گفتن را گویند در زیر لب مننک گیاهیست
که جاروب از ان سازند منوچهر پادشاهیست مشهور و در وجه تسمیه
آن بعضی گفته اند که چون سلم و تور از کشتن ایرج فارغ شدند تیغ در دودمان او
نهادند یکی از مخدرات ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوهی که آنرا مانوش
میگفتند برد و چون در آن کوه متولد شد او را مانوش چهر نام میخواندند و بعضی
گفته اند که چون او بغایت وجیه بود او را مینوچهر خواندند چه مینو بهشت است
یعنی بهشت چهر و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر باشد منوشان
نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده منه دنگ باشد
و آنرا چانه نیز گویند منیژه نام دختر افراسیاب است که بیژن
کیو عاشق او بوده فصل نون ننگین بمعنی معیوب باشد فصل

واو

واو ون دو معنی دارد اول شبه ومانند دوم بمعنی بن است که گفته
شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول کسی را گویند که ضعیف شده
باشد دوم سنجی را گویند که بانگشتان نوازند سیم نام شهریست ونج
مبهم و ناخوش را گویند ونجنک ریحان باشد وندم تره تیزک
باشد و بتازی جرجیر خوانند ونک نوعی از گربه باشد که دم ندارد و آنرا
بتازی وبر گویند و با اول مفتوح بتای زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول
درویش و مفلس را گویند دوم رنگیک گربه را گویند ونکنک ریسمانی
گویند که سر آنرا از دو جانب ببندند و خوشه انگور ازان بیاویزند و آنرا
آونگ نیز گویند فصل ها همن هنت بوده و با اول مکسور بمعنی هست
باشد دوم کرستن آدمی بوده هنباز انباز باشد هنج دو معنی دارد
اول آهنج است دوم هم قد باشد بحب کیفیت هنجار راه و روش
باشد هند دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد دوم بمعنی هنجار باشد
هندستان هندستان است هندوان نام قلعه بلخ است
هنک هفت معنی دارد اول تمکین و وقار باشد دوم بمعنی قصد
و آهنگ باشد سیم غار باشد چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی
و هشیاری باشد ششم توم باشد هفتم ضرب و صدمه را گویند و با اول
مکسور بچین شکم باشد هنکار بمعنی تند و تیز باشد هنکامه
هم جمع را گویند و هم مجمع را هنکفت ستبر و کلفت باشد فصل
یای تحتانی ینگ رسم و آیین باشد باب واو فصل الف

اَوا بمعنی اوا باشد یعنی آواز و مقام آوار آواره سه معنی دارد
اوّل دفتر حساب را گویند و اواره معرب آنست دوّم دیوانخانه باشد
سیّم ریزهٔ آهن باشد که از سوراخ کردن نعل بیفتد و بعضی آنرا بدینمعنی
آداره بالف ممدوده تصحیح کرده اند وباوّل مضموم کرمابود آوارین
بدوزشت باشد چنانکه بر وارین خوب و نیکو باشد آوام دو معنی دارد
اوّل قرض باشد دوم بمعنی رنگست آوْباریدن ناجائیده فرو بردن
باشد و آنرا بتازی بلع خوانند آوْدِر عم را گویند آوْباشتن دو معنی
دارد اوّل افکندن باشد دوّم پر کردن باشد آوْدِس آوْدِشت
بدنت را گویند اُوُز دو معنی دارد اول مشت را گویند عموما و مشتی
که بر دهن کسی زنند خصوصًا دوّم گردکان و جوز و پسته و بادام و امثال
آنرا گویند که مغزش تند شده باشد آوْرا حصار را گویند
اَوْرامن اَوْرامند نوع از گوینده که باشد که خاصهٔ فارسیان است
و شعر آن بزبان پهلوی بود گویند که اورامن دهیست از مضافات
کوشکان و شخصی که این گوینده کی نا جند اختراع نموده اذا نجت و جمع
آن اورامنان آمده اَوْرْدیدن جنگ کردن و حمله نمودن باشد
وباوّل مفتوح و ثانی مکسور به رازده سه گوهی را گویند و آنرا بتازی اَبْهَل
خوانند اَوْرَکْ ریسمانی باشد که اطفال در ایام جشن از بام آویخته یا از
شاخ درخت و بران نشینند اُورْمُزْ اُورْمُزْد چهار معنی دارد اوّل
نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمزد بدو متعلق است دوّم

روز اوّل باشد از هر ماه شمسی سیّم ستارهٔ برجیس است که مشتری باشد چهارم
بندهٔ اسفند یار است فردوسی هر دو معنی را گفته بیت سه و کار رو بهیم شاه
اورمزده که رخشان بدی چون بماه اورمزد آوْرَنج سک انگور باشد
وباوّل مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور را چیده باشند
آوْرَنجن آوْرَنجین خلخال باشد آوْرَنْد پنج معنی دارد اوّل فرّ و شکوه
باشد اسدی فرماید بیت جهان خرّم از فرّ اورند او هم از بیم محمود فرزند او
دوّم تخت را خوانند سیّم نام پسر کاوشین که پدر لهراسب است چهارم فریب
و دغا باشد و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده آوْرَنْگ
هفت معنی دارد اوّل تخت پادشاهان را گویند دوّم دو دانش بود سنائی فرماید
بیت ای گرفته دو عالم اندر عدل بکمال صیانت و اورنگ سیّم فر و زیبائی را
خوانند چهارم مکر و حیله را گویند پنجم بمعنی نشاط آمده ششم نام عاشق
گلچهر بود هفتم طرز و روفتار را نامند آوْرَنکی نام پرده ایست از موسیقی
مخترع باربد شیخ نظامی گفته بیت چو کرد اورنگی ناقوسی که ساز شدی
اورنگ چون ناقوس از آواز آوْرَه ابرهٔ جامه باشد آوْرِیب بمعنی
اریب است و آنرا بتازی محرف خوانند پور بهای جامی گفته بیت بر این میانت
بارهٔ نکوست زدن کردن تو باور بیرهٔ آوْزار چهار معنی دارد اوّل بادبان
کشتی را گویند دوّم دست افزار پیشه وران باشد سیّم کفش بود چهارم
ادویهٔ حارّه را گویند که در دیگ اندازند اوزایش افزایش باشد
آوْژَن دو معنی دارد اوّل بمعنی انداختن است دوّم بمعنی قتل باشد و اوژنیدن

مصدر آنست اوژول شتاب را گویند اوستاخ بمعنی گستاخ
باشد اوستام سه معنی دارد اول ساخت زین باشد دوم آستانه
در بود سیم معتقد بود اوسو اوسه در اول ربودن باشد اوسون
افسون باشد اوشه شبنم باشد و باول مضموم نام گیاهیست دوائی
اوشهنگ هوشنگ است که پادشاه بوده اوغا بادرا گویند اوغز
دو معنی دو معنی دارد اول مجمع سلاطین و اشراف را گویند دوم جایی باشد
که باد او بسیار بوزد اوفانه افسانه باشد اوک نام قلعه ایست
از مضافات غزه و سیستان و باول مفتوح بثای زده و کاف عجمی طرف بالا
و بلندی را گویند و اوج معرب آنست اوکنج پیشانی باشد اوکندن
افکندن باشد اولاد نام یکی از دیوان مازندران است اولنج در پیچ
با اورنگ و در معنی دیگر با اورنج مترادفست و باول مضموم چوب خوشه
انگور را گویند که انگور آنرا جیح باشند و بتازی آنرا عموص خوانند اوند
ظرف را گویند و بالف ممدوده نیز آمده اویژه دو معنی دارد اول بمعنی
خاصه و خاص آمده دوم شراب انگور را مانند فصل الباء بو دو معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی بود و بود بوب فرش و بساط باشد
بوبرد بوبردک بلبل باشد بونکب دختر بکر را گویند بوته
چهار معنی دارد اول درختی باشد بسیار بلند نباشد و تنه آن نباشد که
از زمین برآید دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را خوانند عموما و بچه شتر را
خصوصا سیم نشانه تیر را گویند چهارم ظرفی باشد که از گل حکمت سازند

ورز و سیم

ورز و سیم در آن بگدازند و بوتقه معرب آنست بوتیمار نام مرغیست
که آنرا غم خورک نیز گویند و گویند که بر لب آب نشیند از اندیشه آنکه مبادا
آب کمی پذیرد با وجود تشنگی تمام آب نخورد و بتازی یمام خوانند بوچ
بمعنی کر و فر و خودنمایی آمده بوخت پسر را گویند بور اسپ
سرخ را گویند بورک بورنگ دو معنی دارد اول شنل قمار باشد دوم نوعی
از طعام باشد بوزه دو معنی دارد اول سبزی باشد که بر جامه و نان
بواسطه رطوبت نم بهم رسد دوم زنبور سیاه باشد که بر گلها نشیند و باول
مضموم و واو مجهول اسب نیلی را مانند که رنگش بسفیدی گراید و اسب
تند و تیز را بوز خوانند و مردم تیز فهم را نیز چنانکه مردم کند فهم را کودن
که عبارت از اسب پالانیست خوانند مولوی معنوی فرماید بیت
ست کرد تو من باشتم گر کودن و گر بوزم * تا زان لب خندانت یک خنده
بیاموزم * بوزار ادویه حاره را گویند که در طعام اندازند ٥
بوزینه بوزنه بوزنینه میمون را گویند بوزع
دو معنی دارد اول معروفست دوم تنه درخت را گویند بوش بمعنی تعدی
باشد و باول مفتوح بثای زده کر و فر و خودنمائی باشد بوشاد
شلغم را گویند بوشاسب بوشیاس خواب دیدن باشد
که بتازی رؤیا خوانند بوف بوم است که به نحوست اشتهار دارد
بوفروش ستاره عطارد باشد بوک بوک مگر بمعنی باشد
که بود که باشد بوکلک خجک را گویند و آنرا بترکی چتلاغوچ گویند

بسحاق اطعمه گوید **بیت** نخوری بوکلک و الجلک بی حاصل :: تا برنش
خود و یاران نکنی نقف بسیار :: **بُوم** سه معنی دارد اول زمین را گویند
دوم جانوریست که کوز گویند سیم بمعنی سرشت و طبیعت آمده است
بوما دران **بوماران** نام گیاهست که گلی کبود دارد و به کبودت
مایل و بویش تند باشد **بومانِ** جانوریست پرنده **بُومهن** زلزله باشد
پَوْل حصه و نصیب باشد و باء اول مضموم و واو معروف سه معنی
دارد اول آسمانرا گویند دوم بمعنی بن و پایین آمده سیم روده گاو و گوسفند
داشت آلان باشد که سرگین آنرا پاک نکرده باشند **بوند** آهستگی
باشد و بونده آهسته را گویند **بویا** چیزیرا گویند که خوشبو باشد
بو افزای بمعنی بوناراست که گفته شد **بوبرت** سگی را گویند
که بو کرده جانوران بیابد و آنرا یوزه نیز خوانند **بوی کلک** بوکلک است
فصل **باء عجمی** **پو** رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند
شیخ نظامی فرماید **بیت** شیر سگی داشت که چون پو گرفت :: سایهٔ
خورشید بر آهو گرفت :: **پوپ** کاکل مرغانرا گویند **پُوپَک**
پُوپُو **پُوپَه** هدهد باشد اثیر الدین گفته **بیت** خلاف نیست
که شاه پرندگان باز است :: اگرچه تاج و لحن یا چکاو پوپو کرد ::
پُوپَل بار درختیست مخصوص هند که بمقدار جوز بویا شود و فوفل
معرب آنست **پُوت** جگر را گویند و لهذا قلیه را که از جگر سازند
قلیه پوتی گویند **پُوتَه** خزانه باشد **پوخت** بمعنی پخت آمده

[illegible]

پود **پوده** سه معنی دارد اول ریسمانی باشد که در عرض کار بافند
دوم بمعنی کهنه باشد سیم رکوی سوخته باشد و چوب پوسیده که بر زیر سنگ
چخماق نهند تا آتش گیرانند **پور** دو معنی دارد اول پسر را گویند
دوم نام شهر کنوج است **پوران** نام شهر کنوج است **پوردگان**
پوردیان چون پنجه دزدیده را بر پنج روز آخر آبان ماه بیفزایند که مجموع
ده روز شود آنرا پوردگان و پوردیان خوانند و فوردجان معرب
آنست **پُورَشَب** نام پدر زراتشت بوده **پُورَک** نام
دختر آن رای کنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بوده **پُورمَند** کسی را گویند
که صاحب فرزند بود و با واو مجهول نام گیاهیست خوشبو **پُوْن** دو معنی
دارد اول بمعنی اول پور است دوم تنهٔ درختانرا گویند **پوریان**
متوطنان شهر کنوج است **پُوز** پیرامن دهن باشد **پوزش**
بمعنی عذر باشد خاقانی فرماید **بیت** دست بر کن ز زلف مه رویان ::
پوزش خجلت زنانه ای بخواه **پُوستکاله** **پُوسَنکاله**
پوست میوه را گویند که در ته دنبه باشد **پُوش** دو معنی دارد
اول زره را گویند دوم صیغهٔ امر است یعنی از راه شو **پُوشَنگ** گربه
باشد **پوشگلن** نام نواییست از موسیقی **پُوشَنگ** نام
قریه‌ایست از هری و فوشنج معرب آنست **پُولاده** سه معنی دارد
اول معروفست دوم نام پهلوانی بوده ایرانی سیم نام یکی از دیوان
مازندران است **پُوشَنه** سرپوش باشد **پول** دو معنی دارد

اوّل پُل را گویند دوّم معروفست **پولاك** نوعی از آش آرد است
پُولَه میوه را گویند که درون آن پوسیده باشد **پُویَه** دو معنی
اوّل رفتار متوسط باشد دوّم نام مردی بوده از دیلمان **فصل**
تای فوقانی **تَوْ** تاب باشد و با اوّل مضموم پرده باشد و آنرا
تاه و توه نیز گویند **تَوا** ضایع و تلف باشد **تَوار** خانه و دیوار
که از کاه و علف بسازند **تواسی** گلیم و فرش منقّش باشد **تُوان**
دو معنی دارد اوّل قدرت باشد دوّم ابر را گویند خواجه عمید گفته **بیت** زردی
بحر معلق توان شده پیدا ‥ چو پشت ماهی سیم از میانهٔ جیحون **تواچه**
تپانچه باشد **توبزه** بیخ و بیارهٔ خربزه باشد **تُوبَك** گنجینه را
گویند و در ادات الفضلا بجای با تا و در شرفنامه نون مرقومست
توپال ریزهٔ سیم و نقره و زر باشد و امثال آنرا گویند **توتك**
چهار معنی دارد اوّل طوطی باشد دوّم قسمی از نی باشد سیّم نوعی از
نان باشد که اکثر در قزوین و اطراف آن خصوص دارند چهارم نام محلّه
ئیست از شیراز **توته** گوشت فزونی را گویند که گاهی در اندرون
پلک و گاهی بر بالای پلک برآید و با واو مجهول طوطی را گویند **تولق**
دو معنی دارد اوّل بمعنی تخت تونك است دوّم کشتی و جهاز را مانند
توج بهی را گویند و به نیز **توختن** **توزیدن** از اضداد است
و چهار معنی دارد اوّل بمعنی خواستن دوّم بمعنی گذاردن باشد اسدی بمعنی
اوّل گفته **بیت** به تیغ و سنان هر کجا کینه دوخت ‥ گهی دل درید و گهی سینه

دوخت

دوخت ‥ شیخ فخر الدین گفته **بیت** زینهار از آن دو چشم مست ‥ فریاد
از آن دو زلف کین توز ‥ سیّم بمعنی فرو بردن باشد چهارم بمعنی برکشیدن
آمده **تُود** توت باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** کرمی که از توت و از برگ
تود ‥ ز حلوا و ابریشم آورده سود ‥ و با واو مجهول تودهٔ خاک و خرمن
وغیره باشد **تودره** جانوریست که آنرا چال گویند **تودوه** جفت
باشد که مقابل تاق است **تور** شش معنی دارد اوّل نام پسر فریدون
بوده است که توران باو منسوب است دوّم تور را گویند سیّم پهلوان
و بهادر را مانند چهارم نام گیاهیست ترش مزه پنجم تجسّس و تفحّص باشد
ششم رم باشد و توریدن رمیدن باشد و گیسو رفتن و دور شدن ٥
توران دخت نام دختر خسرو پرویز است که یکسال و چهار ماه
پیش از آزرمیدخت پادشاهی میکرده **تورج** بمعنی تخت تورست
تورگ دو معنی دارد اوّل خرفه باشد دوّم نام یکی از پهلوانان تورانست
تورنگ خروس صحرایی را گویند توره **تول** شغال باشد و
با واو مجهول در ترکی روشی و قاعده باشد **تَوریدن** بمعنی اخیر
توراست **توز** دو معنی دارد اوّل بمعنی تاختن و تاز آمدن دوّم
نام شهریست از ناحیهٔ پارس و توج معرّب آنست **توزی**
دو معنی دارد اوّل جامه باشد که منسوب است بشهر توز و از این اشعار
چنان مستفاد میگردد که آنرا از کتان می بافند سنائی گفته **بیت**
بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه ‥ تا تو بر تارک خورشید ببستی قصبی ‥

دوم کشتی را مانند تُوز پوست درختیست که بر کمان و تلوی تیر و ختای
زین و امثال آن بکشند تَوْسَن اسب سرکش را گویند تُوشْ
چهار معنی دارد اوّل طاقت باشد دوم بدتر را گویند سیم توت باشد
چهارم قوت را خوانند و آن خوراک بقدر حاجت است تُوشَک نیز جوبه دیگر
جوانرا گویند توشکان تون حمّام باشد توغ بمعنی تاغ باشد توفیدن
دو معنی دارد اوّل صدا و ندا باشد فردوسی فرماید بیت بتوفید کوه و بلرزید
دشت خروش سپاه از هوا بر گذشت دوم جنبش و بر هم خوردگی باشد
و در بعضی فرهنگها بجای تا نون نوشته توک چشم را گویند فرالادی فرماید
بیت ز توک مست تو عالم خرابست بقید خلق تو عالم گرفتار
تول جنگ و پرخاش باشد آذری فرماید بیت سنان صاعقه بر زد سر
از دریچه شب چو از درون سپه رو بتول خنجر تو و با واو مجهول بمعنی رم
باشد و تولیدن رمیدن باشد تونک تونکه گنجینه باشد تونکو حجام
باشد و آنرا تانکو و کرا نیز گویند تولی عیار را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
کین مکر قصد من آمد خونیست با طمع ارگدا و تونیست توی دو معنی دارد اوّل
بمعنی اندرون باشد بسحاق اطعمه گوید بیت در توی دهن که دار ضربست
دندان سگ زده بغام بغرا دوم بمعنی تا و لای باشد چنانکه دولای را دوتوی خوانند
تُوبَج دو معنی دارد اوّل بیاره باشد که بر درخت پیچد خشک کند و بتازی آنرا
عشقه نامند دوم جشن و میزبانی باشد تُوِیل پیشانی باشد و در بعضی فرهنگها
بمعنی کلّه سر مرقوم است فصل گاف جیم جوار جواز هاون باشد و آن

دو دست

و دو دست چوبین و آنرا بشیرازی جوغن خوانند استاد فرخی گفته بیت
ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت چو گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز
دوم معصره باشد که روغن از حیوانات و شیره از نیشکر و امثال آن بگیرند
و این را از چوب و سنگ سازند و با اوّل مضموم در عربی بمعنی روا و روائی
و آب دادن ستور و کشت را و اجازت و خطّ راه آمده جوبال جوال
باشد جوجر درم را گویند و آنرا ازوزن نیز گویند جُوجَم شاخ
اصل باشد که گل و میوه بار آورد و با اوّل مفتوح در عربی گل سرخ را گویند ٥
جَوْجَو دو معنی دارد اوّل نام شهریست از ختا که در آنجا ابریشمینه و
مشک و کافور بسیار خوب شود خاقانی فرماید بیت جو بجو چون زر جهان
بهمو صبح مشک جوجو در دهان بهمو صبح دوم ریزه ریزه را خوانند
همو گوید بیت جو بجو جور دلستان برگیر دل جو جو شده ز جان برگیر
جَوْخ بمعنی گروه است و معرّب آن جوق است جَوْدان جَوْدانه
پنج معنی دارد اوّل نوعی از کافور بخلاف کافوریست خوشبو دوم چینه دان
مرغان باشد سیم نوعی از بند باشد چهارم سیاهی را گویند که در میان دندان
اسب بود پنجم نوعی از انار باشد که دانه آن خشک و بی آب باشد ٥
جَوْدَر دو معنی دارد اوّل کاور را گویند منوچهری فرماید بیت نه نافه
همه آهوی نه عنبر فانه هر جوی دوم گیاهی باشد که در کشت زار بر آید
و دانه ریزه بر آورد جُوزْ بالا را گویند و آن ضد نشیب است جُوزآت
جُوزِیدَن غصه خوردن و اندوهگین باشد جَوْزَن نوعی از سا حرامند

که دانهٔ جو بزعفران رنگ یا زرد چوبه زرد کرده افسون بران دمیده
هرکسی زنند که مقصود باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** زمهد وستان آمده
جوزنی‌ئی ، بهر جو که زد ساخته خرمنی ، **جَوْسَک** کوی کریبانرا گویند
جَوْشَن دو معنی دارد اوّل معروفست دوّم حلقهٔ را گویند مانند حلقهٔ
زره **جَوْشیر جَوْشیره** جولاهه باشد **جُول** غلیواج باشد
جولاه جولاهل جولاهه جولهه عنکبوت را گویند
و بعضی گفته اند که جولاه در اصل عنکبوت را گویند و بافنده را بشبه آن
جولاهه خوانده اند و بعضی گفته اند که جله کردهٔ ریسمان باشد و جلها جمع آن
و بافنده را بآن نامنده اند **جُولَخ** نوعی از بافتهٔ پشمینه باشد که اکثر از آن
خورجین سازند و بدین سبب قلندرانرا جولخی خوانند که از آن جامه
جامه بپوشند و جولق معرّب آنست **جوله** جولاهه است و باخفای
ها دو معنی دارد اوّل تیردان و آنرا کیش نیز گویند و قربانِ کمانرا نیز جوله خوانند
دوّم خارپشت را گویند و با واو معدوله نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت
تمام چرا کنند و آنرا مرغ نیز گویند و مرغزار را جولگاه خوانند **جَوَن**
چوبی باشد که در زیر آن غلتها نصب کنند و بر گردن گاو نهند **فصل**
جیم عجمی **چُواک** نانی باشد که بروغن بریان کنند **چُونجوار** نام کرمی
باشد که هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد خصوصًا پشمینه و بتازی ارضه
نامند **چوبدار** سنجد را گویند **چوبک** چوبکی و تخته باشد مهتر پاسبان
بردست گرفته چوبکی بران تخته میزده میگردیده باشد تا پاسبانان بیدار باشند

چوبک زن

چوبک زن چوبکی مهتر پاسبانانرا گویند **چوبکش**
چوبی را گویند که بدان پنبه از دانه جدا کنند **چوبه چوچه** دو معنی
دارد اوّل چوبی باشد که بدان نانرا تنک کنند دوّم لقب بهرام چوبین است
چُوبینَک روباهی باشد سرخ که بر سر هندند مولوی معنوی گفته
بیت آن شه در روغن پین با اسپک و بازینک سنکینک و منکینک
سر بسته بچوبینک **چوبینه** دو معنی دارد یکی نام پرنده ئیست که آنرا
کاروانک نیز گویند دوّم لقب بهرام چوبینست **چوپلین** دست افزاری
باشد که بدان پنبه را از دانه جدا کنند **چوخیدن** دو معنی دارد اوّل بمعنی
چخیدن است دوّم لغزیدن را گویند **چُور چُوزپور** تورنک را
خوانند و آن بتذرو معروفست **چُوز** سه معنی دارد اوّل جانور شکاری را
گویند که بر وی سال گذشته و کریز نخورده باشد دوّم فرج زنان باشد
سیّم بوتهٔ گیاهی باشد چون درمنهٔ سفید **چوشیدن** مکیدن
باشد **چُوشک** کوزه را گویند که لوله دار باشد و آنرا بلبله نیز گویند
چُوک دو معنی دارد اوّل جانوریست که خود را از درخت بیاویزد
و حق حق میکند تا قطرهٔ خون از حلق آن بچکیده باشد
منوچهری فرماید **بیت** چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته ،
زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته ، دوّم آلت تناسل را گویند و با واو مجهول
زانو زدن شتر باشد **چُوکَک** پرنده ئیست که بنحوست اشتهار
دارد **چَوْکان** سه معنی دارد اوّل معروفست دوّم چوبی باشد

سرخ که کوبی از فولاد دارد بیاویزند و آنرا کوکب نیز کویند و آن نیز چون
چتر از لوازم پادشاهان است سراج الدین کفته **بیت** ز عنبر بر مهش
چتر و ز سنبل بر کلش چوکان ٭ دلش چون قبهٔ تازی رخش چون قبلهٔ دهقان ٭
سیم هر چوب سرکج را کویند عموماً و چوب سرکجی را بدان نقاره زنند خصوصاً
چُول دو معنی دارد اول بیابان باشد دوم بمعنی خمیده باشد ٭
چوبکان چوکان باشد **فصل کاف خا خو** هفت معنی دارد
اول چوب بندی باشد که بنایان و نقاشان در بیرون یا درون عمارت
ترتیب دهند و بران ایستاده کار کنند حکیم نزاری فرماید **بیت**
ز بهر چار طاق رفعت اوست ٭ که کرد دبستهٔ از هفت آسمان خو ٭ دوم
کیاهی باشد خودرو که تا آنرا نکنند زراعت نشو و نما نکند سیم بمعنی کندن
آمده چهارم بمعنی بریدن و درکردن باشد پنجم کف دست را خوانند فلک
شروانی کفته **بیت** ماراست جهات سته یک کام ٭ ماراست بکار سبعهٔ
یکخو ٭ ششم سغری و کفل اسپ را خوانند هفتم عشقه را خوانند و آن
کیاهیست و آن درخت به پیچد و خشک کند شاعر کفته **بیت** جان خو
که بر پیچد بطلبن ٭ به پیچم من بدان سیمین صنوبر **خوا** کوشت باشد و باول
مضموم چیزی باشد که بدان روز بکذرانند و آنرا بتازی قوت خوانند و
باول مکسور بمعنی فره آمده که بتازی لذت است و باول مفتوح و الف ممدوده
و مقصوره در عربی دو معنی دارد اول خالی بودن شکم است از طعام دوم
رعاف باشد و با الف ممدوده پس هم در عربی هوای میان دو چیز را کویند ٭

خواجه

خواجه سه یاران نام موضعیست بس لطیف و مزروع و میوه دار
و درخت دار در دامن کوه کابل و آن باعتبار کفتند که خواجه مودود
وحشتی و خواجه خان سعید خلیفهٔ او و خواجه محمد ریکسوان دران موضع
باهم صحبت داشته اند **خَوار** پنج معنی دارد اول خورنده را کویند و آن بدون
ترکیب افاده نکند چون شرابخوار دوم ترجمهٔ ذلیل باشد سیم بمعنی راست
آمده چهارم سهل و آسان باشد کمال اسمعیل کفته **بیت** ز شوق آن که هم
بوسه بر آستانهٔ تو ٭ بر آسمان شدنم نیک خوار می آید ٭ پنجم بمعنی اندک آمده
و باول مضموم و الف ممدوده خوردنی را کویند و در عربی آواز کاو را کویند
خُوار بار طعام بقدر حاجت را کویند و بتازی قوت خوانند
خوارکار دشنام ده را کویند خوارکاری دشنام دادن باشد و
خوارخواری دشنام شنیدن باشد **خَواره** روزی را کویند فردوسی
فرماید **بیت** اباخواست یزدان چاره نبود ٭ اباکوشش روزخواره
نبود ٭ **خواز** چوب دستی باشد که بدان چارپایان را برانند **خوازه**
چوب بندی باشد که در کوچه و بازار ترتیب دهند و بر زبر آن ترتیب
آیین پوشند و چوب بندی را بجهت تاک انکور سازند و چوب بندی را
که در بیرون یا درون عمارت سازند تا بنایان و نقاشان بران ایستاده
کار کنند و با واو معدوله بمعنی خواهش آمده **خَواس** ترس و بیم باشد
خَواستار خواستکاری باشد **خَواسته** **خَواهش** مال را کویند
خَواسه صورتی را کویند که در باغ و زراعت بجهت وحشت حیوانات

نصب کنند خُوال دو معنی دارد اوّل خوردنی باشد دوّم دوده باشد
از چراغ بگیرند بجهت مرکب خُوالستان خُوالسته دوات باشد خَوالکر
خَوالکیر مطبخی را گویند خَوالکی دو معنی دارد اوّل طعام باشد
دوّم رود خانه باشد خوان سار خوان سالار چاشنی گیر باشد
خَواو خواب را گویند خوب کلاه خوب کلان نام تخمیست
که آنرا بارتنگ نیز گویند خُوچ خُوچه دو معنی دارد اوّل تاج خروس
باشد دوّم گلیست که آنرا بستان افروز خوانند بشباهت تاج خروس
خُودبوز نام آتشکده بود در آذربایجان خُوخُروه تاج خروس
باشد خور هشت معنی دارد اوّل روشنی مفرط را گویند دوّم فرشته
ئیست که موکّل است بر نیّر اعظم و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور
واقع شود بدو متعلق است سیّم آفتاب را خوانند چهارم نام روز یازدهم است
از هر ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن باشد ششم مزه و لذت را گویند هفتم نام
قصر خورنق است هشتم خوردنی باشد هر روزه را خَورابه دو معنی دارد
اوّل آب اندکی را گویند که از بندی بر آب بسته باشند ترشّح کند دوّم برزکار را
نامند که اسباب برزگری او مهیّا باشد خُورده در جمیع معانی با خرده
مترادفست خوردی بیز طبّاخ باشد خورمص نام شمشیر سلیمان
علیه السلام است خورنگاه خورنگه خورنه نام قصریست
که بستمار رومی نعمان ابن امرء القیس بنا نهاده و بجهت بهرام گور ساخته
و گویند که عجمان یک قصر را خورنگه یعنی جای طعام خوردن و دوّم را که سه گنبد مشتمل

بود

بود بجهت معبد بهرام معتبر بوده بنه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی
گنبد را دیر میگویند و عرب خورنگه را بخورنق و سه دیر را بسدیر تعریب
نموده اند خُوره دو معنی دارد اوّل با خفره مترادف است دوّم مرضیست
که آنرا جذام خوانند خُوزدوک جُعَل باشد خُوزستان
ولایتیست از فارس که شکر آنجا را شهرتیست عظیم و خوزی هم صحیح است
خُوزم بخار باشد خُوسانیدن بمعنی خیسانیدن باشد
خُوسه خواه است که گفته شد خوش سه معنی دارد اوّل
خشک شدن باشد و خوشیدن مصدر آنست شیخ سعدی گفته
بیت بخوشید سرچشمه های قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم ٭ دوّم
بمعنی خود و خویشتن آمده کمال اسمعیل فرماید بیت عصمت آواره شد و
امن چو راحت بگریخت ٭ عافیت رخت برون برد و شما با خوشید ٭
سیّم بمعنی خوب و خوش آمده و باوّل مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد اوّل
معروفست دوّم مادرشوی و مادر زن را گویند سیّم بوسه باشد و آنرا
خوشبوزی نیز گویند و باوّل مضموم و واو معروف در عربی سُرین را گویند
خُوشاب دو معنی دارد اوّل هر چیزی خوشاب را گویند عموماً و مروارید
آبدار را خصوصاً اسدی فرماید بیت ز گل کنده شمشاد پر تاب را ٭
بدر بسته در خشته خوشاب را ٭ دوّم نام قصبه ایست از مضافات لاهور
خوش دامن مادرشوی و مادر زن را گویند خوش نواز نام
والی هیتال بوده خوشه خوشی نام مرغیست شیخ آذری فرماید

بیت هست مرغی که خوشه نام ویست ٭ لیک دریای چنین مقام ویست ٭
خوک دو معنی دارد اول معروفست که بترکی طوکوز گویند و بتازی
خنزیر نامند دوم کرمها باشد که از بدن مردم برآید خُول جانوری
باشد شبیه بکل وازان کوچکتر باشد و بر سر راهها نشیند و باول
وثانی مفتوح در عربی خدمتکار را گویند و باول مفتوح وثانی زده هم
در عربی دو معنی دارد اول نگاه داشتن بود دوم نیک رعایت کردن باشد
خُولُو راز یانه بری را گویند خُوله بمعنی خالی آمده چنانکه ناله پر را
سوزنی فرماید بیت سنگی ده بخانه دام شدست ٭ پنج ازان خول و پنج
ازان ناله خُوند دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز باشد
خون سیاوش خون سیاوشان نام داروییست خوهل
خوهله کج را گویند خُوی آب دهن باشد و بیای مجهول کلده جود
بود و باول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و باول مفتوح و واو
معدوله عرق باشد و باول مفتوح وثانی مکسور و یای مشدد در عربی
زمین دشت و هامون و زمین نرم را گویند خِوی درد علتی باشد
که اطراف ناخن پخته شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و بتازی
ناخس خوانند خَوِیَه مباحثه و مناقشه باشد خویش شش
معنی دارد اول معروفست شیخ سعدی فرماید بیت هزار خویش که بیگانه
از خدا باشد ٭ فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد ٭ دوم بمعنی خود بود
و آنرا خویشتن نیز گویند شیخ ابو سعید فرماید بیت آتش بدو دست

خویش در خرمن خویش ٭ چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ٭ سیم
کاواهن باشد و خویشکار مزارع را خوانند چهارم بمعنی وجود آمده مولوی معنوی
گفته بیت خویش من باید که بهر خویش تو ٭ هر نفس خواهد که میرد پیش تو ٭
پنجم بمعنی خوب و خوش آمده ششم نوعی از بافته کتان باشد خَوِیله
احمق و بیعقل را گویند خَوی ناه خراطین باشد خویه بیل چوبین باشد
فصل دال دَوادَوْ دو معنی دارد اول دویدن باشد پیاپی
بهر طرف دوم کسی را گویند که خدمات جزوی بادو رجوع شود و هر ساعت او را
از پی کاری فرستند دواری درستی باشد از مسکوک که هر یکی ازان
پنج شیانی صرف شود دواسپه شتاب را گویند و شب و روز را نیز
دُوال دوبال پنج معنی دارد اول ماسه را گویند امیر خسرو گفته
بیت همو ریخت در طاس طاعت زلال ٭ همو کوفت بر کوس دولت
دوال ٭ دوم چرم حیوانات را گویند سیم زه تر را گویند چهارم مکر و حیله
باشد پنجم شمشیر را نامند دوالک دُواله نام داروییست خوشبو
که آنرا در دواها بکار برند و آنرا ابتاری اشنه خوانند دُوالی نام مردیست
که والی بنی را بوده و در عربی علتیست دویل بیمار را گویند دُو با
کرم سرخیست که بر درخت بلوط باشد دوپیکر برج جوزاست دوچار
دوچهار رسیدن دو کس باشد یکی ناگاه بهمدیگر دوخ دو معنی دارد
اول صحرا دشتی را گویند که از علف و گیاه و درخت عاری باشد و یا سری را که
از موی خالی باشد چنانکه اصلع را دُخ چکاد خوانند چه چکاد تارک سر است

دوم علفی را گویند که ازان بوریا بیبافند همانا که آن از بهٔ برگی باین نام موسوم
گشته است **دوخ چکاد** اصلع سر باشد **دود** دو معنی دارد اول
معروفست دوم غم و اندوه باشد **دود افکن** قسمی از ساحران باشد
که بان عود و دانهٔ سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون
خوانند تا جن حاضر شود و مسخر کرا اراده کند بفعل آید خاقانی گفته **بیت**
زان غمزهٔ دود افکنی آتش فکنی بر من ٭ هم دل شکنی هم تن ٭ دلدار چنین باید ٭
دود آله نام بازیست **دود آهنج** **دود آهنگ** دو معنی دارد
اول سفال را گویند که بر سر چراغدان تعبیه کنند بجهة گرفتن دوده دوم دود کش حمام
و بخاری و امثال آن باشد شیخ نظامی گفته **بیت** آتشی چون سیاه دود بزنگ ٭
کاورد سر برون ز دود آهنگ ٭ **دود خانه** خانه داده را گویند **دوده**
دود واله است **دود واله** دود واله است **دوده** دو معنی دارد اول
بمعنی دودمان است دوم دودهٔ چراغ است که بجهة مرکب بگیرند **دود هنگ**
در هر دو معنی با دود آهنج و دود آهنگ مترادفست **دور** سه معنی دارد
اول خواندن دورها و درسهای گذشته باشد اطفال را دوم پیالهٔ شراب باشد
امیر خسرو گفته **بیت** ساقیا می ده که امروزم سر بیگانه کیست ٭ دور بر گردان
که مرکم از تهی پیمانه کیست ٭ سیوم نوشتن اخبار باشد جاسوسانرا بجهت پادشاهان
و جاسوس را سر دور خوانند **دورای** نای باشد که مطربان نوازند و در
بعضی فرهنگها بزا مرقومست **دورباش** در قدیم سنانی بوده
که آنرا دو شاخه میساخته و چوب آن بزر و جواهر زینت میداده اند و پیش

پادشاهان

پادشاهان میبرده اند تا مردم دور شوند و نیز در جنگ اگر کسی کمندی بجانب
پادشاه می انداخته بآن دفع میکردند و بر سبیل استعاره آنرا دورباش
میگویند چنانکه خدنگ را ناوک شیخ نظامی فرماید **بیت** چو دارا در جواب
اینچنین بشنوید ٭ یکی دورباش از جهان بر کشید ٭ **دوروزی**
صحت و تندرستی باشد **دون** مرطبان کوچک را گویند **دوژنه**
دوژینه نیش پشه و زنبور و امثال آن باشد **دوژه** نام گیاهیست
خارناک که بر آن چون نشیند قی شود و سوزی در آن باشد که چون بجامه رسید
بچسبد **دوست بین** نام رز زبیب و دیم است از ماههای ملکی ۵
دوستکام **دوستکامی** **دوستکان** **دوستکانی**
شرابی باشد که دوستان بدوستان یاد بیاد بنوشند شیخ نظامی فرماید
بیت منم و من یکی و دل ٭ نه بمی یکون دیده ٭ دو بدو بهم نشسته ٭ هم شب
بدوستکانی ٭ **دوسری** **دوسرالی** ستبر و بزرگ باشد **دوسیدن**
بمعنی رسیدن و چسبیدن چیزی بچیزی باشد شیخ نظامی گفته **بیت**
نجسته کاغذی بگرفت بر دوست ٭ بعینه صورت خسرو بر دوست ٭ بدان صورت
چو صنعت گر دل ختی ٭ بدوسانیده بر شاخ درختی ٭ **دوش** سه معنی دارد
اول کتف باشد دوم شب گذشته باشد سیم اسرار دوشیدن باشد ۵
دوشاخه دو معنی دارد اول چوبی باشد که بر گردن مجرمان نهند دوم نوعی از
پیکان است که آنرا دوشاخه میاندازند **دوشه** ظرفی باشد که در آن
شیر بدوشند **دوشیزه** دختر بکر را گویند **دوکدان** صندوقچه باشد

که میان آن گره چه ریسمان و پنبه و امثال آن بگذارند و بتازی خنفش
خوانند کمال اسمعیل گفته **بیت** یارب چه فتنه بود که از حکم سنبلش ؛
مریخ تیر خود همه در دو کمان نهاد ؛ **دول** شش معنی دارد اول دلو
آب را گویند دوم برج دلو است سیم مکار و محیل و شناع باشد چهارم
دلو آسیاب را نامند که غله از آنجا با آسیاب میرود پنجم تیر کشتی بود ششم
کیسه و خریطه باشد گاه ازین است که کیسه را در میان بندند دولیانه
خوانند **دولانه** نام میوه ئیست که هم در باغ شود و هم در جنگل و چون آلو
یک خسته دارد **دوله** چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دوم پیاله
شراب باشد سیم دایره باشد چهارم زلف را نامند و در عربی دو معنی
دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده دوم غالب شدن باشد و با اول مضموم
پنج معنی دارد اول پشته و بلندی باشد مولوی معنوی فرماید **بیت**
شب تاریک و بو بیغوله ؛ راه باریک و دله بر دوله ؛ دوم مکر و حیله باشد
سیم ناله و فریاد باشد چهارم شکم را گویند پنجم کسی را گویند
که خود را چیزی دانند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گردون
دوم مالی باشد که دست بدست از هم بگیرند سیم بمعنی مالداری و بی‌نیازی
باشد **دوم** میوه درختیست که آنرا بعربی مقل گویند **دوک**
کنایه از آخر شدن چیزیست **دویل** دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد
دوم ابریشم گنده باشد که از کرم پیله باشد که در کنج در آن باشد
فصگل را **رو** دو معنی دارد اول معروفست دوم آواز حزین
باشد

باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
آسیب آمده خاقانی گفته **بیت** روی سفید را نه از آن رو سیه کنم ؛ تا بار
نوجوان شوم از آن قصد کنم ؛ تا جامه از برای مصیبت سیه کنند ؛ من موی
از مصیبت پیری سیه کنم ؛ و در سه معنی دیگر با روی که مرقوم میشود مترادفست
روا دو معنی دارد اول روانرا گویند دوم بمعنی جایز باشد و با اول مضموم
در عربی دیدار و خوبی منظر باشد و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد
اول سیراب شده را گویند دوم رسنی باشد که بدان بار شتر را به بندند
رواد بمعنی رواست که مرقوم شد **روان** دو معنی دارد اول معروفست
دوم نفس ناطقه باشد **روان بخش** نام فرشته ئیست که علم بدست
اوست و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** گدا را گویند
رواده رباب را گویند و آن مرکب است از رو که آواز حزین باشد و آوه
که برآرنده صدا وندااست **روپوش** برقع و روپوش و پرده و امثال آن باشد
روج روز را گویند **رود** چهار معنی دارد اول رودخانه را گویند عموماً
و رود آمو را خصوصاً دوم فرزند باشد سیم ساز را خوانند چهارم روده را
گویند و رودکان جمع آنست خاقانی در قصیده آورده **بیت** بنیش
عقرب و سنگین بوز دیک حمل ؛ بر رودکانه جدی و تقارب میزان ؛
رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بوده
و رستم از و متولد شد دوم قلعه ئیست که رودابه در آنجا تولد داشته
روداویز رودخانه ئیست **روخ** گیاهئیست که از آب روید

وازان حصیر بافند **رودبار** دو معنی دارد اوّل نام چند دهی است که میانه
قزوین وگیلان واقع است دوّم جایی راگویند که رودخانهٔ بسیار جاری
باشد **رودساز** سازنده راگویند حکیم قطران فرماید **بیت** تا زبانگ
نوحه گر باشد روان دایم نفور ٭ تا همیشه دل ببانگ رود سازآید فراز ٭
رودک جانوریست که هرچند کُشش بزنند فربه شود **رودکان**
رودکانی جمع رود است **روز** دو معنی دارد اوّل معروفست
دوّم آفتاب راگویند **روزافکن** تبی راگویند که یکروز درمیان واقع شود
وآنرا بتازی تب غب خوانند **روزبان** چاوش ونگهبان باشد ٥
روزچک روز پانزدهم شهر شعبان است **روزخون** تاخت روز را
گویند چنانکه شبیخون تاخت شب راگویند **روزکار** دو معنی دارد اوّل
زمانه راگویند دوّم بمعنی مدّت وفرصت باشد **روزکرد** آفتاب را
گویند حکیم نزاری فرماید **بیت** بروز محنتم یاری نکردی ٭ چرا چون روز
کرد از من بگردی ٭ **روزمه** تاریخ راگویند وآنرا سالنامه نیز گویند
روزافزای نام روز چهارم است از سال ملکی **روسپی**
زن فاحشه راگویند **روستا** ده باشد فردوسی گفته **بیت**
چو از شهر یکسر بپرداختند ٭ بگرد اندرش روستا ساختند ٭ **روسی**
سه معنی دارد اوّل منسوب باشد بولایت روس دوّم پهلوانی بود
تورانی سیم پیالهٔ شراب راخوانند **روش** سه معنی دارد اوّل معروفست
دوّم راه روی راگویند که درمیان باغ بسازند سیم بمعنی طرز آمده و

با اوّل مضموم روشش راگویند **روشن** رفتار باشد اثیرالدّین فرماید
بیت نوکن روشش زراستان ٭ بشکن طلسم باستان ٭
همه روز این نامه بخوان ٭ هم کارنامهٔ این بدره ٭ **روشنچراغ** نوایست
از موسیقی **روشن دان** منفذیست که برای روشنایی درخانه بکذارند
مولانا مظهر درصفت عمارت گفته **بیت** طالع از طاقهای روشن دان ٭
ماه ومریخ وزهره وکیوان ٭ **روشنک** نام دختر داراست که بموجب
وصلت ورا درحبالهٔ نکاح اسکندر برد **روغ** آروغ باشد وبا اوّل
مفتوح درعرب حیله راگویند عموماً وحیلهٔ روباه وپنهان بسوی جری
رفتن ومیل کردن وگریختن او خصوصاً وتیغی کوه باشد **رودم روانه**
موی زهار باشد والآن بجفت اشتهار دارد **رون** آزمایش باشد
وبا اوّل مضموم وواو معروف بمعنی سبب آمده وبا واو مجهول نام قصبه ایست
روناس روناس روین دیگ همه روناس باشد سرخ وآنرا
بعربی فوّه خوانند **رونجو** نام کرمیست که اززمین برآید وهرچه برزمین
افتاده باشد بجوزد وبتازی ارضه نامند **روهینا** پولاد جوهردار را
گویند وآنچه از روهینا حاصل شود روهنی خوانند نه روهینا **روی**
پنج معنی دارد اوّل معروفست چنانکه خواجه حافظ فرماید **بیت** روی بنما بمن
گو که دل از جان برگیر ٭ پیش شمع آتش پروانه بجان گو درگیر ٭ دوّم ریا باشد
هم گوید **بیت** روی تو مگر آینهٔ صنع الهیست ٭ حقّا که چنین است
دراین روی وریا نیست ٭ سیم بمعنی اَنیه باشد شیخ عطّار گفته **بیت**

چون وصالت بهیچکس را روی نیست ۰ روی بر دیوار هجران خوشتر است ۰
چهارم پیدا کردن و تخصص نمودن باشد پنجم بمعنی سبب آمده و با دال و مجهول نوعی
از فلزات است شیخ بهاء الدین فرماید بیت این وضو از سنگ و روقایم
تر است ۰ این وضو بنود رسد اسکندر است ۰ رویین نام یکی از مبارزان
ایرانست که پدرش پشنگ نام داشت و نام پسر افراسیاب نیز رویین تن
روینه تن لقب اسفندیار است خواجوی کرمانی گفته بیت چونکه شد
ادبار برده ۰ آمد اقبال ورده ۰ مردن رویین تن است ۰ زنده کی تهمتن ۰ رویین خم
روینه خم کوس باشد رویین دز نام قلعه ئیست از توران
فصل زای منقوط زو نام پادشاهی بوده از پیشدادیان
از نبایر فریدون و با اول مضموم مخفف زود زوار پنج معنی دارد اول
خادم باشد و در بعضی فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران دوم نام برادر
رستم است سیم زننده را گویند چهارم آواز تیر باشد پنجم زن پیر را گویند ه
زواره دو معنی دارد اول نام برادر رستم بود دوم نام قصبه ئیست از کاشان
زواغار نام مرغیست زواله کلوله خمیر را گویند که بمقدار یکنان جدا
کرده باشند روپین دو معنی دارد اول نیزه کوچک باشد که کوتاه بود
اسدی طوسی فرماید بیت دو را نام مهران پولاد بود ۰ بروپین زدن سخت
استاد بود ۰ دوم نام پسر کیکاوس است زورفین زوفرین
حلقه باشد که بر چارچوب در زنند و زنجیر بران اندازند و قفل کنند زورنیم
پارچه باشد که بر گریبان جامه از جانب پشت بدوزند بجهت خوش آینده گی

زوزن

زوزن دو معنی دارد اول نام دهیست از ولایت خراسان دوم نام
پادشاهی بوده و با واو معروف و زای مکسور ورم را گویند و آنرا جوجبز گویند
زوزه نوحه باشد زوش ستاره مشتری را گویند و با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی خشمگین است زولفین زوفلین بمعنی زرفین است
که گفته شد زوخ روده گوسپند را گویند که بگوشت و پیه پر کرده برای زمستان
قاق کنند زونک زونرک زونکل مرد کوژپشت و حقیر را گویند
زوی زانو را گویند زوهمند درخت و کشت بالیده را گویند فصل
زای عجمی ژواغار نام مرغیست یعنی گبر ژوژک پرنده ئیست سرخ فام
بمقدار گنجشکی ژول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان دوم چین
ناهموار باشد ژولیدن کشت آب زده را گویند ژومیده
چکیدن آب باشد از سقف بسبب باران فصل سین سو
نام چشمه ئیست از ولایت طوس و چشمه بزر اشتهار دارد و با اول
مضموم چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مانند آمده سیم
مخفف سوی باشد چهارم روشنائی باشد سواک زردی
کشت زار باشد و با اول مکسور در عربی مسواک باشد سوبده نام
مرغیست که آنرا سار و بتازی زرزور گویند سوبهار نام بتخانه ئیست
در نواحی غزنین و در بعضی فرهنگها سبهار نوشته حکیم اسدی
فرماید بیت بیامد به بتخانهٔ سوبهار ۰ یکی خانه دید از خوشی چون بهار ۰
سوب آب باشد سوتام چیز کم و اندک باشد سوخ

پیاز باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروفست دوم لته باشد
سوخته که بدان آتش از آتش زنه برافروزد سیم بمعنی سنجیده آمده چهارم
مرد طالب العلم را گویند سود دو معنی دارد اول معروفست دوم جشن
و میزبانی درشتی باشد سودابه سوداده نام زن کیکاوس
بوده سور سه معنی دارد اول رنگی بود اسپ و استر و خر را خاکستری بسیاه
مایل که مانند سمند خط سیاهی از کاهل کشیده باشد و آنرا شوم گیرند چنانکه
سور از کلا دور دوم توی و جشنی باشد که در عید و عروسی و مانند آن
کنند و در عربی دیوار قلعه را نامند این معنی عربی و فارسی را هر دو مختاری
گفته بیت ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه بهی :: عبیر بیزد و بر بزم و گلاب ریزد
سور :: گذر کند بظفر عزم او چو باد بر آب :: بروی قلعهٔ الماس برج
آهن سور :: سیم رنگ سرخ را گویند و از اینجاست که گل لاله را سوری گویند
امیر خسرو گفته بیت گذری اگر توانی به بهار عاشقان کن :: که ز اشک من بصحرا
همه رست سوری :: و بزبان عرب شراب سرخ را گویند و نیز قومی از افغانیان
باین لقب مشهورند و باول مضموم و بهمزه هم در عربی نیم خورده را گویند سؤرا
نام شهریست سوران نام جانوریست معروف پسیار سورنای شهنای
باشد سوزا سوزنده بود سوزاک نام مرضیست و آن سوزناکست
سوزه تیریز جامه باشد سوزیان پنج معنی دارد اول نفع و سود باشد
دوم راز و چیزی پنهان و مکنون ضمیر را گویند سیم سرکش را گویند چهارم
غمخوار باشد پنجم بمعنی ارمغان باشد سوس دو معنی دارد اول کرمی باشد

که بیشتر

که بیشتر در جامه‌ها و ابریشمینها افتد و آنرا تباه کنند دوم سوسمار باشد
و در عربی دو معنی دارد اول کرمی گندم خوار را گویند دوم گیاهیست که آنرا در دواها
بکار برند و آن بیخ را اصل السوس نامند سوسپند نام گیاهیست
که چون آنرا بشکنند شیر ازو برآید سوسک تیهو باشد و بسین
موقوف نام جانوریست که در حمامها بهم رسد و آنرا اسپرک نیز گویند و بشیرازی
کان تدو خوانند سوغه راتبه باشد که سپاهیان از ماهیانه و علوفهٔ خود بتوبسنده
دهند سوفار سوفال سه معنی دارد اول ظروف و اوان گلین را گویند که پخته
باشند دوم هر سوراخ تنگی را گویند عموماً و سوراخ سوزن را گویند خصوصاً
سیم دهن تیر باشد سوفته دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم کرم
گندم را خوانند سونچه ریزهٔ هر چیز را گویند سوک ماتم و غم و اندوه باشد
و سوگوار ماتم زده را گویند سوگل رزوی باشد که در گندم زار بسبب
آفتی افتد و آنرا اسپ گل نیز خوانند سوکه هر سوراخی را گویند عموماً و سوراخ
مقعد را خصوصاً یعنی قبل و دبر سول بمعنی تخت سور است سولان
دو معنی دارد اول نام کوهیست از آذربایجان دوم نوعی از ادویه باشد که از روم
آورند سولک بمعنی سوک است که مرقوم شد سوله خانه زاد را گویند
که پدر و مادر او غلام هندی باشند خاقانی فرماید بیت ازین نورند غافل
چند اعمی :: درین نطقند منکر چند الکن :: همه قلب وجود و سولهٔ عصر :: نغایم وار
آتش خوار و رهزن :: سوسندر سمندر باشد سون مدح و ثنا را گویند
و باول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه و مانند دوم بمعنی

سوی یعنی جانب **سونانک** نفسی بود که هنگام دویدن یا خواب تندی
برآید بی صدا از بینی **سونش** ریزه را گویند که از سودن چیزی فرو ریزد
سوس **سوپت** ناآگاهی باشد و آنرا بتازی غفلت خوانند
سویه قوس قزح را خوانند **سوین** دنگ و طبق و کاسه و امثال
آن باشد **فصل** شین منقوط **شوا** گر را که بتازی اصم باشد و
شوایی کری باشد و بالف مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست باشد
بسبب کثرت کار دوم شبت باشد و آنرا شوی نیز گویند و در عربی بریان را
خوانند و باول مفتوح و ثانی مشدد هم در عربی بریانی باشد **شوات**
شواد و باول مضموم نیز آمده اند جانوریست پرنده مانند مرغابی که هم در خشکی
و هم در آب زندگانی نماید و آنرا شوال نیز گویند و بعضی گفته اند که نام مرغیست
که سرخ فام و هر دم برنگی برآید و بتازی بوقلمون نامند **شوال** سه معنی
دارد اول شلوار باشد دوم کار و عمل و حرفت باشد هر دو معنی را حکیم
سوزنی گفته **بیت** از بیم مرا ایدره دیدی بشوال اندره ای خواهر و خالب عزه
آخر چه شوالست این ۞ سیم بمعنی شوات است و شوالک مصدر آنست ۞
شوب دستار باشد و باول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول امتحان
باشد دوم غسل باشد **شوبت** افسون و علاج باشد و به بای عجمی
نیز نوشته اند **شوخ** چرک باشد و شوخگن یعنی چرکن باشد و باواو
مجهول دلبر و بی باک را گویند **شور** هشت معنی دارد اول طعمی بود
مشهور دوم غوغا باشد مولانا غزالی فرماید **بیت** شوری شد و

ازخواب

از خواب عدم چشم گشودیم ۞ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ۞ سیم
نحس و شوم باشد چهارم بمعنی کوشش آمده پنجم نفیر را گویند و آنرا
شیپور نیز گویند ششم ورزیدن را نامند مولوی معنوی فرماید **بیت**
دست زهره در حنا و گی سلحشوری کند ۞ تار نینان چنین را با چنین
سودا چه کار ۞ خواجه حافظ گفته **بیت** بیاوری که نتوان شد زمکر آسمان
ایمن ۞ بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش ۞ هفتم برهم زدن و برهم خوردن
باشد و شورش و شوریدن مصدر آنست هشتم بمعنی شستن آمده
شورمور این لغت از توابعست و معنی آن دو چیز است اول چیزی و کسی
ضعیف و نحس را گویند و شور نحس باشد و مور و مورچه چون خواهند
که کسی را بحقارت ادا نمایند او را شورمور خوانند خاقانی گفته **بیت**
شورمورند حسودانت و لیکن گه لاف ۞ شاه ماراند نفر با نفر آمیخته اند ۞
دوم غوغا و آشوب باشد **شورگز** درخت گزاست که بتازی اثل خوانند
شوریز مزارع را گویند **شوشک** دو معنی دارد اول تنبوره
چهار تار باشد دوم تیهو باشد **شوشمیر** میل باشد و آنرا هال ولاچی
نیز گویند **شوشو** ارزن را گویند **شوشه** چهار معنی دارد اول
شفشه طلا و نقره و غیره را گویند شیخ نظامی گفته **بیت** نهی دست بر شوشهٔ
خاک من ۞ بیاد آری از گوهر پاک من ۞ دوم ریزه هر چیز باشد سیم پشته را
گویند عموما و پشته ریگ و خاک را خصوصا چهارم علامتی را گویند
که بر سر قبر شهدا برپا کنند **شوغ** پوست و اندام آدمی باشد که بسبب

کثرت کار سخت شود **شوغا** محوطه باشد که هنگام شب گوسفندان و گاوان
و امثال آن در انجا باشند و در اصل شبگاه بوده است با را بواو و کاف را
بغین تبدیل کرده اند و آنرا دیل با دال و یای معروف نیز گویند **شوکل**
باوریشه دوک باشد **شوکه** ناوه باشد که سیم و زر را دران گداخته تا
شوشه شود **شول** سه معنی دارد اول بمعنی دید و دانست آمده شول
یعنی ببین و بدان دوم طایفه باشد مثل لر و کرد سیم امر از شولیدن باشد
بمعنی پریشان کردن **شولان** کمند باشد **شولک** اسب جلد و
تند و تیز رفتار باشد **شولیدن** پریشان کردن باشد **شومز** **شومیز**
زمینی باشد که بجهة زراعت آراسته باشند و آنرا شمیز با اول مضموم نیز خوانده اند
و شومیزیدن مصدر آنست **شوکندا** اشنوار را گویند **شوی**
سه معنی دارد اول شوربا و آش را گویند و کسی را که آش بر تار بود جامه که بافته
باشد بمالد شوی مال خوانند دوم شوهر زن را گویند سیم بمعنی شستن
امر از شستن باشد و با اول و ثانی مکسور و یای معروف شبیت را
گویند و دانه آنرا با سپند بجهة دفع چشم زخم بر آتش نهند سوزنی گفته
بیت منازعان همه نار عداوت افروزند ز بخت خود همه بر نار خود شوند
شوی **شوبیت** پراکنده را گویند **فصل** غین **غو** آواز
و صدائی باشد که بسیار بلند باشد چون فریادی که بهادران در روز جنگ
کنند و صدایی رعد و آواز کوس و کرنای و امثال آن امیر خسرو گفته **بیت**
غو کوس که آرامش از دل ربود ٭ در افکنده غلغل بچرخ کبود ٭ **غوت** فلاخن

باشد

باشد **غوچی** کودال را گویند **غوزه** پنبه ناشکفته باشد **غوش**
غنچه باشد **غوشش** پنج معنی دارد اول اسپ جنیبت را گویند دوم سرگین
حیوانات را نامند سیم چوبی باشد سخت که ازان نیزه و تیر بسازند
چهارم گوش را خوانند پنجم بمعنی نگاه آمده **غوشا** دو معنی
دارد اول سرگین حیوانات را خوانند دوم خوشه انگور و خرما و امثال
آنرا گویند **غوشاد** دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوشش است
دوم جا در دیوار را گویند که شب هنگام گاو و گوسفند و امثال آن در انجا
باشند **غوشاک** بمعنی غوشاست که گفته شد **غوشت**
برهنه مادرزاد را گویند **غوشنه** **غوشه** گیاهیست که در هنگام
تری آنرا نان خورش کنند و چون خشک شود دست شوی سازند و آن
نوعی از گیا باشد **غوغا** دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت
باشد **غوک** وزغ باشد **غول چوب** دو چوب باشد که بدان
کودکان بازی کنند یکی بمقدار یک گز و یکی بمقدار یک وجب و بکورانی آلوکان
غول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در صحرا و کوه بسازند و پا کنند
تا گاو و گوسفند و امثال آن شب هنگام در انجا باشند دوم نوعی از دیوات
سیم حرامزاده را گویند چهارم دو کس را نامند که توام باشند این
دو معنی را استاد رودکی گفته **بیت** ایستاده دیدم در انجا دزد و غول ٭
روی زشت و چشمها همچون دو غول ٭ پنجم گوش و نخی هست که چون
بگوش اسپ می ماند اسپغول خوانند **غول تاس** خود آهنین باشد

کرتمغاچیان

غوُلک کوزهٔ باشد که مردم مشهد متبرک دارند تا زر و سیم که از مردم
بگیرند در آن اندازند **غوله** خام و بیعقل را خوانند و بای اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی غولک است دوم انبار غله را گویند **غولین** سبوئی
باشد سرکشاده **فصل فا** **فوده** خیر خشک را گویند که از آن آبکامه
بسازند **فور** نام رای کنوج است و فوران شهر کنوج است و فورک نام
دختر پادشاه کنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بوده و فوریان متوطنان آنجا
باشند **فوردیان** پورکان است که مرقوم شد **فوردین** فروردین است
فوز سه معنی دارد اول پیرامن دهن باشد و آنرا پوز نیز گویند دوم غلبه
و هجوم باشد سیم آواز صدای سباع کردن باشد و بای اول مفتوح در عربی
چهار معنی دارد اول بمعنی رسیدن آمده دوم بمعنی فیروزی یافتن باشد
سیم رفتن و رستن است چهارم هلاک شدن باشد و این از اضداد است
فوزه بمعنی اول فوز است که مرقوم شد **فصل کاف** **کو** زیرک و
عاقل باشد **کوار** دو معنی دارد اول بمعنی نخست گواره است که گفته شود
شمس فرماید **بیت** آنچنان بادی که کمتر بنده ات ؛ زر بدامن بخشد
و از لعل ارز کوار ؛ دوم گندنا باشد و بای اول مضموم نام قصبهٔ ایست از
مضافات شیراز **کوال** سه معنی دارد اول سبدی باشد دراز آنرا
بشیرازی لوده گویند دوم خانهٔ زنبور باشد سیم ابری را گویند که در شبهای
تابستان از روی هوا پدید آید و در بعضی فرهنگها بمعنی نرم نوشته اند
و بای اول مضموم ظرف سفالین را گویند **کواز** **کوازه** کوزهٔ سر تنگی
باشد

باشد که مسافران دارند **گوارش** **گوارش** سرزنش باشد **گواس** **گواسه**
بمعنی صفت و گونه باشد و در بعضی جایها با شین منقوط بنظر رسیده است
گواشمه آسانی باشد **گواوم** گیاهیست که خوش بو باشد **گوب**
دو معنی دارد اول آسیب باشد دوم قسمی از بوریا باشد که گیاه آن بغایت
کنده و نرم بود **گوبن** پتک آهنگری و مسگری باشد و در ازآنرا
گزینه خوانند **گوبه** دو معنی دارد اول آلت کوفتن هرچیزی باشد دوم گیاهی
باشد شیرین که آنرا بجوزند **گوبین** دست افزاری باشد مر روغن گرانرا
مانند ترازوی که آنرا از برگ خرما ببافند **گوپ** دو معنی دارد اول کوزهٔ
کرد را گویند دوم حصیر را مانند **گوپال** سه معنی دارد اول عمود آهنین باشد
دوم گردن ستبر و کوژ کننده را گویند سیم نام مبارزی بوده از خویشان
پادشاه روس **گوپل** شکوفه باشد **گوپله** چهار معنی دارد اول
قبهٔ را گویند که در ایام سرور و سور برسم آیین ببندند دوم شکوفه باشد
سیم حباب آب باشد چهارم بمعنی قفل آمده **گوتار** کوچهٔ سرپوشیده را
گویند **گوتر** کبوتر باشد **گوته بال** کوته قد باشد چه بال بمعنی قد آمده است
گوتاه پا **گوته پا** **گوتاه پای** **گوته پای** **گوتاه پاچه**
گوته پاچه جانوریست چون گوزن که همان نوزخالها بر پشتش باشد و سردی
آن چون سروی گوزن شاخ شاخ **گوچ** شش معنی دارد اول احوال باشد
دوم نام طایفهٔ ایست که ایشانرا کوچ بلوچ خوانند نیز و صحرانشینند سیم
نقل کردن باشد از منزلی بمنزلی دیگر چهارم جانوریست که به بوم معروفست

پنجم زن و اهل و عیال را نامند و آنرا خانه کوچ نیز نامند ششم نام ولایتیست
که در میانهٔ ختا و بنگاله واقع است کوچ بلوچ این لغت از توابع است
و این نام طایفه ئیست که اصل ایشان از عرب حجاز است و از کوهها که در
اطراف کرمان است متوطن‌اند و کار و حرفت این جماعت جنگ و دزدی و
رهزنی باشد فردوسی گفته بیت سپاهی بکردار کوچ و بلوچ ؛ سگالیده
جنگ مانند غوچ ؛ کوخ خانه را گویند که از نی و چوب و علف ساخته‌اند
خاقانی فرماید بیت دنیا که دوروزه کاخ و کوخیست ؛ در راه محمدی کلوخیست ؛
کود کبود را گویند و بأول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده
دوم توده و خرمن را گویند سیم بار برا نامند که بر زمین زراعت ریزند تا غله
قوت گیرد کودن اسب پالانی و کم راه را گویند و مردم کند فهم را
بآن اعتبار کودن خوانند کوَر کبر را گویند و آن نباتیست که در
دواها بکار برند و بأول مفتوح بثانی زده جای خرابی را گویند که پشته ۵
شکسته بسیار داشته باشد و بهیچ وجه قابلیت آبدانی و زراعت نداشته
باشد و بأول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره باشد و آن عبارت
از شهر و قصبه باشد کوراب سیرآب را نامند کورنا کوروا
نام آشیست که با کبر میپزند کوزدی کوزدین جامهٔ پشمین باشد
خاقانی فرماید بیت حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ؛ سندس خضر
از پلاس عبقری از کوردین ؛ کوَرز گوَزن گوَزک میوه
کبر باشد و آن نباتیست پرخار که شاخ و برگ و گل و میوهٔ آنرا در سرکه نهاده

اچار سازند کورنس دو معنی دارد اول موی مجعد باشد دوم چرک باشد
و آنرا کرس نیز خوانند کورنشت غول چوب است که گفته شد کورکور
علیواج باشد کوره دو معنی دارد اول معروفست مولوی معنوی گفته بیت
بگرد کورهٔ عشقش ز دور میگردی ؛ اگر تو نقرهٔ صافی میانه را چه شده است ؛
دوم حصه‌ئی بود از پنج حصهٔ پارس و در عربی شهرستانرا گویند کوری دو معنی
دارد اول معروفست دوم نام غله‌ئیست که خودرو باشد کوزپ نام پادشاهی
بوده کوژ نام میوهٔ سرخ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا ازدف نیز
خوانند کوژد کوژده صمغ درخت پرخار باشد که آنرا کنجده نیز
گویند و بتازی آن درخت را شکه و آن صمغ را انزروت خوانند کوژنوک
بزرهٔ کلیدان باشد کوس شش معنی دارد اول صدمه باشد یعنی فرو کوفتن
دوم بمعنی نقاره باشد سیم بمعنی صف آمده شیخ نظامی گفته بیت دو لشکر بهم
بر کشیدند کوس ؛ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ؛ چهارم نام قصبه‌ئیست از مازندران
که اکنون بکوسان اشتهار دارد پنجم نام نوعی از بازیست که فی المجلس بنرد اشتهار دارد
چون دو جانب دو صف مهره چیده میشود آنرا کوس خوانند ششم گوشهٔ جامه
و گلیم و امثال آنرا گویند که از گوشهٔ دیگر زیاده شده باشد کوسان سه معنی
دارد اول نام پادشاهی بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این دو معنی را فخری
گفته بیت شهنشه گفت با کوسان نوائی ؛ ز نغمی شایستهٔ کوسان سرائی ؛
سیم نام قصبه‌ئیست از مازندران کوشت دو معنی اول با کوس مترادفست
انوری بمعنی اول گفته بیت مصحوب نقطهٔ پارس بتصحیف از کتب ؛

دارم طمع که علت با من ز دست ؛ دکوستن مصدر آنست فردوسی
بمعنی دوم گفته بیت دلیران نترسند ز آواز کوس ؛ که باو پاره چوب
و یک پاره چه پوست ؛ کوشه برنشین نام جشنیست که پارسیان در اول
آذرماه میکنند گویند درین روز جمشید مروارید از دریا بدر آورد و خدای تعالی
حکم کرد بسعادت و شقاوت هر کس کوشش بمعنی کوشش و امر از کوشیدن
باشد کوشا کوشنده باشد کوشش جنگ و جدل باشد کوشه
کوشیده باشد کوف جانوریست که ویرا بوم نیز خوانند کوفج نام جماعتیست
که در کوههای کرمان متوطنند و قوفص معرب آنست کوفجان قفص باشد
مولانا شکور فرماید بیت جز شف رزلف توش آشیان مبادم ؛ چون مرغ رو
پرداز کوفجان تن ؛ کوفانه جولاهه باشد کوک آواز بس بلند باشد
و با واو مجهول پنج معنی اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو نیز
گویند و بتازی خس خوانند دوم پاره جامه را بهم پیوند کردن باشد بطریق استعجال
تا در دوختن کم و زیاد نشود سیم آهنگ کردن ساز باشد و موافق کردن آواز
بهم چهارم شرفه باشد پنجم کنبد را خوانند کوکا دو معنی دارد اول
آواز بس بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه کوکان دست افزاری
باشد مرکار زرا نرا کوکلک غوزه پنبه شکفته باشد کوکله هدهد باشد
کوکن دو معنی دارد اول جغد باشد و کوکنک مصغر آنست دوم غلهٔ بنم رسن
خوانند کوکنار غوزه خشخاش باشد و آنرا بتازی رمان السعال خوانند
چو کوک درینجا شرفه است مولانا جامی گفته بیت ز کنگره دار کاخ شهریاری ؛

چو حاس

چو حارس وبد شکل کوکناری ؛ و بعضی بمعنی دانهٔ خشخاش گفته اند اسدی
گفته بیت یکی را چنان کوفت آن نامدار ؛ که کشت استخوانش همه کوکنار ؛
کوکوز نوعی از افشهٔ نفیس باشد کوکه جغد باشد کوله دو معنی دارد اول
نوعی از پوستین باشد دوم قصبه ایست از پارس و با اول مضموم و واو مجهول چهار
معنی دارد اول اکبیر باشد دوم کتف را گویند سیم نام کوفت چهارم بعبارت
مردم گیلان تل و پشته را گویند کولاک موج بزرگ را گویند و آنرا کلاک نیز گویند
مولانا وحشی فرماید بیت شود ز چشم پر آبم هزار کشتی غرق ؛ دمی که قلزم خوناب
دل زند کولاک ؛ کولان نام کوهیست کولنج قولنج باشد کولنک هیزم
مخنث باشد کوله دو معنی دارد اول گوی را گویند که صیادان در آنجا نشینند
تا صید ایشان را نبیند حکیم نزاری گفته بیت تا کی آید بدام مرغ مراد ؛ همچو صیاد
مانده در کوله ؛ دوم احمق و بیعقل را گویند کولیدن کندن باشد کوم نام گیاهیست
خوشبو و با اول مفتوح در عربی بالا رفتن ایغر باشد بر ماده یان و با اول مضموم هم
در عربی ز هٔ شتر باشد کومه خانه باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف باشد
پالیزبانان و مزارعان و صیادان در آنجا بنشینند کون دو معنی دارد اول
نام روستائیست که در هر عاشورا ده هزار کس در آنجا جمع شوند دوم هیز و مخنث
باشد کوه غوزهٔ پنبه و کوکن روپیلهٔ ابریشم و امثال آنرا گویند کوهاموی
نام بازیست کوه بر کوه غیر مطبق را گویند کوه پشت کوژپشت باشد
و آنرا بتازی محدب خوانند کوهستان نام ولایتیست و قهستان معرب
آنست کوهکین بمعنی خداوند آمده کوهم نام گیاهیست که در زمین

شیار روید و بخش شبیه به پنج لی باشد کوهنک برجستن باشد کوهه
چهار معنی دارد اول زمین باشد عموما و بلندی پشت و پس زمین باشد خصوصا
دوم موج آبرا گویند سیم بلندی و هر چیز بلند را گویند چهارم خم باشد و کوهه
گرفته بمعنی خم گرفته باشد خاقانی این هر دو معنی را گفته بیت از کوهه غم شگفت
بگرفت؛ چون کوهه گرفته کوه بگرفت؛ کوهین بمعنی کوهم است که گفته شد
کویر زمین شوریده باشد فردوسی فرماید بیت بیابانی زمان ارژی
دیو و شیر؛ همه خاک شخ و همه ره کویر؛ و از بعضی مسموع شد که زمینی را گویند
که باران بران باریده باشد مردم و حیوانات چندان بران رفته باشد که بعد از
خشکی از کثرت و شدت ناهمواری تردد بران مشکل باشد کویز گوشه خانه
گویند گویشتن گویشتیدن کوفتن باشد گویشته دو طرف
کوشرین باشد کویله کاکل باشد کوهین بمعنی کوهین است فصل
کاف عجمی گو دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را گویند دوم شجاع و
پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمه جامه باشد
شیخ نظامی گفته بیت بهر سوی که بردی باد را بید؛ شکستی در گریبان
گوی خورشید؛ گوارا گواران چیزی را گویند که در ذایقه خوش باشد
و زود هضم شود گوارشت ترکیبی باشد که بجهة تقویت هاضمه بسازند
و آنرا اب تا نیز خوانند و جوارشت معرب آنست گوارون جوششی
باشد که بواسطه سودا بر پوست مردم برآید و روز بروز پهن گردد و بتازی
قوبا خوانند گوان کلمه گاو میش و گاو و امثال آنرا گویند گواز

گوان

گوان دو معنی دارد اول چوب دستی باشد که بدان چارپا را برانند دوم
هاون چوبین باشد و جواز معرب آنست گواش رنگ و صفت باشد
گواشه مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند گواشیر نام ولایتست
و جواشیر معرب آنست گوال سه معنی دارد اول بمعنی بالیدن و نمو کردن
باشد سیف گفته بیت ای ز سحاب کفت نخل امل تر گوال؛ وی ز هوای
درت گلشن جان خوش نهال؛ دوم جمع کردن و اندوختن باشد سیم جوال باشد
گوانجی دلیر و پهلوان را نامند و در بعضی فرهنگها بمعنی سردار گوان
که آنرا سپهسالار گویند مرقومست گوانگل گوانگله گوی انگل
گوی انگله حلقه باشد که تکمه را در آن بند کنند گوباره بمعنی گواره است
که مرقوم شد سنائی گفته بیت درین گوباره چون گردی بر آخر چون
عیسی؛ بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانم؛ گوبان چوبان باشد
گود مخفف گوید بود و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
گوداب دو معنی دارد اول آشیست از گوشت و برنج که قاتق آن سرکه و دوشاب
باشد دوم دوشاب باشد گودر گودره هفت معنی دارد اول نوعی
از مرغابی باشد که گوشت آن بغایت بدبوی باشد دوم گوساله بود
سیم نوعی از غله خود رو است که در کشت جو و گندم بهم رسد چهارم پسر
شاپور بوده پنجم نام پهلوانیست ایرانی ششم پوست گاو و ساله را
نامند هفتم بچه گوزن را خوانند گودرز نام دو پادشاه از اشکانیان
اول نام پسر شاپور است و عیسی ع م در عهد او مبعوث گشت دوم نام

پسر ایران شاه که بعد از پدر سی سال پادشاهی کرده و نیز نام دو پهلوان
بوده اول نام پسر قارن بن کاوه که حکومت اسپهان داشت دوم پسر
کشواد که پدر گیو است و نیز نام مرغیست که اغلب بر لب آب نشیند **گوْر**
سه معنی دارد اول آتش پرست را که بدین زردشت باشد دوم قومی از
کفار هندستان شد سیم نام شهریست که در دار الملک بنگاله بود و با اول
مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروفست دوم دشت و هموار
باشد و از نیست که خر دشتی را گورخر نامند سیم خر دشتی را نامند **گوُراب**
سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور ربا زند امیر خسرو گفته
بیت جهان غرق باد ابدریای شور٭ که بالاست گوراب و ته چاه گور٭
دوم نام شهریست سیم میدانرا گویند که ساخته باشند **گوُرابه**
دو معنی دارد اول بمعنی نخست گوراب است دوم نام موضعیست که دخمه
اجداد رستم در انجاست **گوُراگوُر** **گوُرگور** بمعنی زود زود
زود و زود زود باشد امیر خسرو فرماید **بیت** سنان بر چشمها پر زور
میشد٭ درون دیده گوراگور میشد٭ **گوْرب** چقشور پشمین باشد که در
زیر موزه بجای پاتابه بپیچند و جوراب معرب آنست **گوُرشکاونه** کسی را
گویند که شبها گور بشکافد و کفن مرده را بدزدد **گوُرکیا** گیاهی باشد که
گورخر را بدان رغبت تمام است و طعم قرنفل و مصطکی دهد و آنرا گرچه دشتی
و اذخر نیز گویند **گوَز** مخفف گوزن باشد و با اول مفتوح و ثانی زده
گردکانرا گویند **گوُزار** پاردم باشد **گوُزن** نوعی از صمغ باشد که رنگ آن

بسرخی

بسرخی گراید و از جوز دانه حاصل شود **گوُزغه** غوزهٔ پنبه باشد و جوزغه
معرب آنست **گوُزکانی** سمنتیانرا گویند **گوُزکند** لاف و گزاف را
گویند **گوُزگندم** بیخ گیاهیست که چنان نماید پنج شش دانه گندم بهم چسپیده
گوُزه غنچهٔ پنبه و پیلهٔ ابریشم و امثال آنرا گویند **گوْزهر** عقدهٔ رأس
و ذنب را گویند و جوزهر معرب آنست **گوُزینه** حلوائی باشد که از مغز
گردکان بپزند **گوُسپندکشان** قربان است **گوُش** پنج معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی کوشش آمده خواجه حافظ فرماید **بیت** پیش کمان ابرویش
لابه کنم ولی٭ گوش کشیده است ازان گوش بمن نمیکند٭ سیم نام فرشته ایست
که موکل است بر مهمات خلق چهارم نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی پنجم
بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد **گوُشاب** خواب دیدن باشد **گوُشان**
دو معنی دارد اول گوشه را نامند حکیم نزاری فرماید **بیت** هنوزم عشق میداد
زمستی در پناه خود٭ خرد با من برون آرد ز هر گوشه نه غوغایی٭ دوم
کمینگاه را گویند همو گوید **بیت** دلاور چار صد مرد گزین داشت٭ بچل گوشه
ده ده در کمین داشت٭ **گوُش پسته** نام شخصیست که چون سکندر بشهر
آمل رسید و در اثنای راه بکوهی رسید بس عظیم که در دامنش دریا بود
لشکری بشکار مشغول شدند و مردی یافتند بزرگ جثه درشت اعضا و پهن
گوش بمثابه که چون بخفتی یک گوشش بستر بودی و یکی زبر پوش سکندر
ازو اسم پرسید گفت **بیت** بدو گفت شاها مرا باب و مام٭ چنین گوش پسته
نهادند نام٭ **گوُش پیچ** دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال آمده دوم چارگزی

باشد که بواسطهٔ سرما بر گوش بهم رسد **کوشات** سه معنی دارد اول بمعنی
گوش پیچ است دوم احتلام را گویند سیم منقار است **گوشت آهنج**
گوشت آهنگ دو معنی دارد اول بمعنی قلاب باشد که بدان گوشت را از دیگ
بیرون آرند دوم غلیواج باشد **گوشت جنه** دو معنی دارد اول میلکی
باشد که بدان گوشت نگارند دوم جانوریست که در گوشت رود و آنرا اهرار یا
بز گویند **کوشیار** نام یکی از حکمای پارس است که بوعلی سینا شاگردی
او کرده **کوک کوکه** سه معنی دارد اول تکمه را گویند دوم دانه‌ها باشد که
بر اعضای آدمی بر می آید و پخته شود سیم کوسه را گویند **کوکار کوکال**
کوکردانک خنفسا باشد **کولاد** پهلوانیست ایرانی **کولانج**
نانیست که از سفیدهٔ تخم مرغ و نشاسته بپزند **کولخ کولخن** گلخن حمام باشد **کوله**
دو معنی دارد اول کلوله باشد دوم کوزه را گویند **کومه** خانه باشد که از کاه سازند
کون بمعنی رنگ باشد مثل گلنارکون **کونته** هر دو طرف سرین را
گویند **کونه** چهار معنی دارد اول رنگ باشد دوم طرز و روش باشد
سیم رخساره باشد چهارم بمعنی کونته است که گفته شد **کونیا** ریسمانی
باشد که در عمارت سازیها آنرا ابکشند و رنگ بر ریزند **کوواره** بمعنی گواره است
که گفته شد **کوهر** دو معنی دارد اول اصل و نژاد باشد انوری فرماید **بیت**
ای نکو گوهر تا با آدم پادشاه ٭ در پناه اعتقادت ملکشاه ٭ دوم جوهر باشد
و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقومست **کوهران** عناصر
اربعه را گویند سیف گفته **بیت** طاهر پاک کوهران کز نظر سعادتش ٭

فیض

فیض کمال قدسیان یافت مزاج کوهران ٭ **کوهرکش** نوعی از دست برنجن
باشد که آنرا بجوهر منقش ساخته **کوهری** سه معنی دارد اول چیزی باشد که از
کوهر ساخته باشند خاقانی فرماید **بیت** چشمهٔ خضر ساز لب جام شراب
کوهری ٭ کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری ٭ دوم صاحب اصل و نسب را
گویند سیم کوهر فروش باشد **کوی باز** نام روز دهم است از ماههای
ملکی **کویت** کوهکی باشد **کویسته** غلهٔ کوفته باشد و باء اول مضموم
وبای معروف دو طرف سرین باشد **گویش کویشه** ظرف
شیر و روغن باشد و در بعضی فرهنگها بسین گفته **کویل** تکمه را
گویند **فصل گ** لام **لو** پنج معنی دارد اول حلوا باشد دوم پشته
و بلندی را گویند سیم صفرا را نامند مولوی معنوی فرماید **بیت** غلط مکن
ز ترشی که برای دفع لواست ٭ زرشک چون تو نگاریست رنگ و بوی ترش
٭ پنجم نام قصبه‌ئیست از مازندران **لواش** نان تنک باشد **لوالوه**
لولو سنگ و بیخ علکین را گویند **لوبره** میش و شتر باشد **لوت** بمعنی
گویند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد **لوترا لوتره** زبانی
باشد که دو کس باهم قرار داده تا دیگری نفهمند **لوت پوت** این دو لغت
از توابع است و معنی آن باقسام خوردنیها و انواع آش میدنها باشد **لوج**
نام ولایتیست و با جیم عجمی چشم احول باشد **لوخ** دو معنی دارد اول گیاهی
باشد که از آن حصیر بافند دوم بمعنی کوژ آمده **لوخن** ماه را گویند **لوده**
سبدی باشد دراز که بر پشت توان گرفت **لور** چهار معنی دارد اول زمینی باشد

که سیلاب کنده باشد و آنرا الر نیز گویند امیر خسرو فرماید **بیت** گر سبکباری
مترس از راه ناهموار از انکه ❁ بهترین میدان تنگ خرگوش را لور و کراست ❁
دوم نوعی از پنیر باشد سیم بی شرم و بیحیا را گویند چهارم کمان نداف باشد
لورانک **لورالور** روغن دنبه را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی
ترنجبین که روغن و امثال آن دران کنند مرقومست **لورک** کمان ندافی
لورکند **لوره** بمعنی لخت لور است **لوری** جذام باشد و با اول مضموم
لولی را گویند **لوزنان** گوشت پاره باشد که آخر حلقوم آویخته باشد **لوش**
دو معنی دارد اول فریفتن باشد بفروتنی و چرب زبانی دوم غشی را گویند
که در کافور کنند چنانکه غش مشک را ناک گویند و با واو معروف در عربی
بمعنی چشیدن است **لوش** سه معنی دارد اول گل تیره ئیست که در ته آبها
بهم رسد دوم کج دهان را گویند سیم کسی را گویند که بجذام گرفتار شده باشد
و با واو مجهول نام لوشی حکیم است **لوشا** حکیمیست رومی که در نقاشی
و تصویر شبیه نداشته و او را کتابیست در فن که تنکلوس خوانند **لوشانه**
چرب و شیرین را گویند از طعام و سخن **لوشان** بمعنی لخت لور است
لوشن بمعنی لخت لوش است و آنرا الجن نیز گویند **لوغدن** دو معنی
دارد اول آشامیدن باشد دوم دوشیدن آمده **لوک** دو معنی دارد
اول قسمی از شتر باشد دوم چیز زبون و حقیر را گویند **لوکه** سه معنی دارد
اول آرد پست را گویند کمال اسمعیل گفته **بیت** من که بهر تو از خدا خواهم ❁
کاروان کمریج و لوکه و قند ❁ و در بعضی فرهنگها بالام مرقومست دوم پنبه را

گویند

گویند که از دانه جدا شده باشد سیم آواز گربه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن**
درشت و ناهموار باشد **لول** بی شرم و بیحیا را گویند و لولی منسوب
بآنست **لولانج** نام حلوائیست **لولاک** **لولاور** بمعنی کوزن است
لون نوعی از خرما باشد **لوه** غلیواج باشد **لوید** دیک
سرکشاده را گویند **لویش** **لویشن** **لویشه** ریسمانی
باشد که بر سر چوبی بندند و بر لب بالای اسپان بدنعل نهاده تاب دهند
تا حرکت ناپسند نکنند **فصل میم** **مو** آواز گربه باشد **موبد**
حکیم و دانشمند مغان را گویند **مور** **مورچانه** **مورچه** **موریانه**
این چهار لغت زنگی را گویند که در جسم آهن کار کند و بصیقل زایل نشود
مورد دو معنی دارد اول نام درختیست که برگش در غایت سبزی باشد
و بسبب سبزی آنرا بزلف و گیسوی محبوبان نسبت کنند دوم مهر نگین را
گویند **موری** رهگذر آب را گویند **مورش** **مورشه** آبگیر باشد
موژیان چشم شهلای پر کرشمه را گویند **موسنج** زنار را گویند
موسنه زنبور را گویند **موسیجه** جانوریست شبیه بفاخته دارد
موشخوار **موشگیر** غلیواج باشد **موش کره** پیرزنی را
گویند که در غم اینک یک صفات مرده بشمارد و نوحه کند تا زنان را بگریه
در آورد **موک** میش را گویند **مول** پنج معنی دارد اول معشوق
زن را گویند مولوی معنوی گفته **بیت** آن زنک میخواست تا با مول خویش ❁
بر زند در پیش شوی گول خویش ❁ دوم بمعنی بودن است و نیز امر است از بودن

هول هول یعنی باش باش حکیم اسدی گفته بیت ز انبان لشد شاد
گفتا هول همه کارهای جهان شد بتول سیم بازگشت باشد چهارم باز باشد
پنجم حرامزاده را گویند و با واو معروف در عرب عنکبوت را نامند و با واو اول
مفتوح هم در عرب مال را گویند مولنجه کرمی باشد که در غله افتد و تباه کند
مولو شاخکی میانه تهی باشد که کشتیبانان و جوکیان برلب نهاده بنوازند
خاقانی فرماید بیت مولو شال دم چو برآرد بلال صبح من نیز سر زنخ چو
خار ابر آورم موم آیین مومیایی باشد موی گیا سنبل باشد
موبندی یعنی هنرمندی و صنعتگری باشد مویه نوحه باشد
موینه پوستین را گویند فصل گل نون نو سه معنی دارد اول آن
معروفست دوم پهلوان و دلیر را گویند سیم ناله باشد مینو یعنی می نالد
و با واو مضموم بمعنی اول است مولانا جامی فرماید بیت آسمان و زمین هرچ
درو باشد از جسم و جان چه کهنه و نو نوا ده معنی دارد اول نغمه را
گویند و نیز نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی دوم جمعیت و سامان
گویند خاقانی فرماید بیت لا خیر دان نهاد جهان در رسوم او لا شیء شناس
برگ سپهر و نوای خاک سیم خوراک هر روزی باشد و آنرا بتازی قوت
خوانند سنائی گفته بیت جان بی علم بینوا باشد مرغ بی پر نه در هوا
باشد چهارم سپاه و لشکر را خوانند فردوسی گفته بیت چنان چون
بیامد بلب زو نوا مگر بیژن از بند کرده رها پنجم گرو کانرا گویند و آنرا
بتازی رهن خوانند خفاف گفته بیت بینوا نیست هیچ کارم را تا دلم نزد

زلف

زلف تو بنواست ششم نبیره را گویند هفتم پیشکشی باشد که پیش
سلطان فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند خواجه حافظ گفته
بیت تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود بنوا میفرستمت
هشتم رسمیست مر مغولانرا و در بعضی فرهنگها رسم مغی مرقومست نهم توشه
باشد دهم بزرگ و بهترین چیزرا گویند و در عرب خسته خرما را گویند
نوجسته باغ نونشانده را گویند و در بعضی فرهنگها بجا مرقومست
نواخانه زندانرا گویند نواخته دلخوشی و چرب زبانی و لایق
باشد نواده دو معنی دارد اول نبیره باشد دوم فرزند عزیز را نامند
نوارهان چیزیرا گویند که بر سبیل صله یا جایزه یا مژده کانی بکسی دهند
نواریدن ناجائیده فرو بردن باشد نوازاده پسرزاده و دخترزاده را
گویند شیخ نظامی در بارهٔ اسکندر فرماید بیت نو آیین تری شاه آفاق
بود نوازادهٔ عیص اسحق بود نواشته خفته باشد نواگر
سازنده و گوینده را گویند نواله بر کاردو را گویند نوان شش
معنی دارد اول خرامانرا گویند مولوی معنوی فرماید بیت سر فرازانه نوان
بمیدان وصال همه ست هید چو بگزیدهٔ آن دلدارید دوم یعنی جنبان
باشد انوری فرماید بیت بلبل ز نوان هیچ هم کم نزند دم زان حال همی
کم نشود سرو روان را سیم نالان باشد خاقانی گفته بیت آن کوس
عیدی بین نوان هر در گه شهنشهان مانند طفل لوح خوان در درس
تکرار آمده چهارم یعنی پیچان آمده استاد رودکی فرماید بیت

منم غلام خداوند زلف غالیه گون ؛ منم شده بپر چو زلف او نوان و نگون
پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** از مصنفات
باربد است **نوای خارکن** آن نیز نام لحنیست از موسیقی ظهیر
فاریابی فرماید **بیت** نوای خارکن از چنگ لیب نیست عجب ؛ که مدّتی سر و
کارش نبود جز با خاره ؛ **نوای خسروان** **نوای خسروانی**
آورده اند که باربد جهرمی بنای الحان و اغانی خود در مجلس خسرو نهاد و
آن سخنی بود سراسر در مدح و آفرین پرویز آنرا خسروانی نام نهاده
امامی هروی گفته **بیت** مطربان فاخر اندر پردهای دلنواز ؛ خسروانی
کوز آهنگ نوای خسروی ؛ **نوائیدن** دو معنی دارد اوّل خرامیدن
باشد دوم صدا و ندا باشد فردوسی فرماید **بیت** درخشیدن
تیغهای سران ؛ نوامیدن گرزهای گران ؛ **نواین** زیبا و آراسته
باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** نه گل دارد بدان تری هوائی ؛ نه بلبل
زان نواین تر نوائی ؛ **نوباوه** هر چیز نو برآمده را گویند عموماً
و میوهٔ نو باررسیده را خصوصاً **نوبت** سه معنی دارد اوّل نقاره
باشد انوری گفته **بیت** نوبت خوب بزن همین که سیاه خطت ؛
کشور دیگر گرفت و لشکر دیگر شکست ؛ دوم خیمهٔ بزرگ باشد که آنرا
بارگاه نیز خوانند سیم پاس باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل
بمعنی وقت باشد دوم کرت و مرتبت باشد **نوبتی** چهار معنی دارد
اوّل بمعنی دوم نوبت باشد خاقانی گفته **بیت** نوبتی بدعه را قهر تو

برد طناب ؛ صیرفی شعرا قدر تو زیب امین ؛ دوم نقاره زن باشد
امیر خسرو فرماید **بیت** به تشویش دهل رنجه مشو ای نوبتی امشب ؛
که خفتن در بر یار است بیداران شبها را ؛ سیم اسپ جنیبت باشد
چهارم پاسبان باشد **نوبهار** سه معنی دارد اوّل معروفست
دوم آتشکده و بتخانه را نامند سیم نام ماه دوم است از سال
ملکی **نوبهاری** نام پرده ایست موسیقی از تصنیفات باربد شیخ
نظامی فرماید **بیت** چو برگفتی سرود نوبهاری ؛ عرق گشتی ز گل
از شرمساری ؛ **نوج** درخت کاج باشد **نوجبه** سیلاب
باشد **نوداران** **نودارانی** نوارهان است **نودر**
فرزند عزیز باشد **نوده** نبیره را گویند **نوذر** نام پسر
چهراست **نورسپهبه** نقش ناطقه را گویند و بای عجمی را فا و بار را
واو نیز خوانده اند **نوراور** ظرفی باشد چون دبه که از برنج سازند
نوراهان چیزیست که هر سم تحفه از جایی بجایی بیاورند خاقانی
گفته **بیت** صبح آمده زرین سلب ؛ نوروز نوراهان طلب ؛ زهره
شکاف افتاده شب ؛ وز زهره صفرا ریخته ؛ **نورد** پنج معنی دارد
اوّل پیچ باشد و نوردیدن پیچیدن باشد دوم ابرو مانند را گویند
شیخ نظامی گفته **بیت** بنار عناز ناکوشیر مر داست ؛ لب مردا
که بازن در نورد است ؛ سیم چوبی باشد مدوّر مر بافندگان را که از پیش
هر چه بافته شود بر آن به پیچند خاقانی فرماید **بیت** همه آفاق آگهند که باز

کارخاقانی ازنورد کذشت، چهارم بمعنی جنک وخصومت باشد پنجم
بمعنی پسندیده آمده وباوّل مضموم وواو مجهول ورای موقوف نام شهر کازرون
کهنه است **نورده** دو معنی دارد اوّل پیراهن باشد دوم سجل وقباله باشد
نورنجه استخر وتالاب باشد **نوروز** دو است اوّل ابتدا در رسیدن
نیر اعظم به برج حمل وآنرا نوروز کوچک وعامه نیز خوانند ودر تسمیهٔ او دو وجه
بنظر رسیده اول آنکه حق سبحانه وتعالی جل جلاله عالم وآدم را آفرید دران روز
آفرید وکواکب را امر کرد بسیر از برج حمل دوم آنکه جمشید درین روز تاج مرصع
بر سر نهاد وتخت مکلل نصب کرد چون آفتاب طلوع کرد بران شعاعی
از غایتی روشنی پدید آمد مردمان کفتند که این روز نو است وچون بلفظ
دری وپهلوی شعاع را شید میکویند این عبارت را بلفظ جم افزودند
جمشید خواندند **نوروز دوم** خرداد ماه ششم فروردین است واورا
واورا بزرک وخاصه نیز خوانند ودر وجه تسمیهٔ آن کفته اند که جمشید درین
روز بار دیکر بر تخت نشست وبار عام داد ورسمهای نیک نهاد کویند
که اکابره هر سال از نوروز کوچک تا بزرک حاجت مردم برآوردندی وهم
زندانیانرا رها کردندی وجرمهانرا بخشیدندی **نوروز بزرک** دو معنی
دارد اوّل شرح او کذشت دوم نام لحنیست منوچهری درین دو بیت که
اسامی بعض الحانرا نموده کفته **بیت** مطربان ساعت بساعت
بر نوای زیر وبم، کاه سروستان زنند امروز کاهی اشکنه، کاه زیر قیصران و
کاه تخت اردشیر، کاه نوروز بزرک وکه نهار اشکنه، **نوروز خارا**

نام

نام شعبه ئیست از نوای موسیقی **نوروز خروک** نام نوائیست ولحنیست
از موسیقی **نون** تیر باشد که بدان سقف خانه را بپوشند وباوّل مضموم
وواو معروف در عربی آهنک باشد **نورمان** نورامان است که کفته
شد کمال اسمعیل کفته **بیت** بلب رسید مرا جان مده دمم زین بیش، بیام
یار چه داری بنورمان برسان، **نون** وبزای عجمی نیز آمده دو معنی دارد
اوّل درخت کاج باشد دوم مخفف صنوبر باشد **نون** کریبان جامه باشد
نوژ نونه درخت کاج است **نوس نوسه** قوس
قزح باشد **نوسته** کریه را کویند که در کلو به پیچد **نوش** سه معنی دارد
اوّل آشامیدن دوم تریاک وپاد زهر را کویند شیخ سعدی فرماید **بیت**
احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش، حمل کوه بیستون بر یاد
شیرین بار نیست، سیم بمعنی بنوشیدن باشد **نوشابه** دو معنی دارد
اوّل آب حیات باشد دوم نام ملکه بردع است واحوال او در سکندرنامه
مسطور است **نوشاد** نام شهریست از ترکستان **نوشادر**
داروییست کانی که در ناحیهٔ سمرقند کوهیست ودران کوه غاریست
وازانجا بخاری بر می آید ومنجمد میشود وقسم دیکر از دود آتش آجرپزی وکلخن
حمام حاصل میشود **نوش آذر** دو معنی دارد اوّل آتشکده دوم است از
جملهٔ هفت آتشکده که مغانرا بوده دوم نام پهلوانی بوده **نوشباد**
نوش باده نام پرده ئیست از نوای چکاوک **نوشت** دو معنی دارد
اوّل معروفست دوم بمعنی پیچیده ونوردیده باشد شیخ سعدی فرماید **بیت**

[illegible]

وگر خشم گیرد بگردار زشت ✿ چو باز آمدی ماجرا در نوشت ✿ و با اول مضموم
و واو مجهول و شاین موقوف بمعنی نوش آمده **نوشخور** نام روز
پنجم است از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاک و پادزهر باشد و بعضی شراب
گفته **نوش گیا** مخلصه باشد شیخ نظامی گفته **بیت** نوش گیا بخت درو
در نشست ✿ زهر گذر زهر بته بیربست ✿ **نوشلبینا** نام نوائیست
از موسیقی **نوشنبه** بمعنی گوارا باشد **نوشه** دو معنی دارد اول باد
نو جوان را گویند دوم داماد را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و اخفای
ها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشی آمده فردوسی گفته **بیت** نماند باین
خاک خونخوار کس ✿ ترا نوشه از راستی باد و بس ✿ دوم بمعنی غم خوردن
و تیمار داشتن باشد **نوشین باده** نام نوائیست از موسیقی شیخ نظامی
فرماید **بیت** چو نوشین باده را در پرده بستی ✿ خمار باده نوشین شکستی ✿
نوف دو معنی دارد اول کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده
نوگند نورسته و نوخواسته را گویند **نوگوان** هرزه گو و پرگو را
گویند **نول** منقار مرغ باشد **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد
دوم مخفف اکنون است و در بعضی فرهنگها بمعنی چاه زنخدان گفته و در عربی
پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم دم شمشیر را نامند سیم نام شهریست
چهارم سیاهی باشد که در دوات کنند پنجم دوات باشد **نوند**
نوندغ سه معنی دارد اول تندرو را گویند عموما و اسب تندرو را گویند
خصوصا اثیر الدین فرماید **بیت** بنا میزد تکی دارد نوند باد رفتارش ✿

که پهنای

که پهنای بساط کون نیامد نیم فرسنگش ✿ دوم سپند را گویند سیم آواز
بلند باشد فردوسی گفته **بیت** نوندی بیفکند پس دیده بان ✿ از آن
دیده تا درگه پهلوان ✿ **نوندول** پسر زاده را گویند **نونیاز**
کسی را گویند که مبتدی بکاری درآمده باشد **نوه** نبیره باشد **نوی**
مصحف را گویند **نویچ** کبابیست بی بیخ که بتازی عشقه نامند ✿
نویدن نوحه کردن باشد **نوید** دو معنی دارد اول خوشی باشد
و آنرا خرام و نبید نیز خوانند دوم خبر خوش بود **فصل ها** **هوی**
ریم و زرداب را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم سه معنی دارد
اول آه باشد دوم نفس را گویند شیخ نظامی فرماید **بیت** در آن ساعت
که ما مانیم و هوئی ✿ ز نخجیش فرو مگذار موئی ✿ سیم کلمه باشد بوسط
آگاهیدن ادا کنند **هوادی** خیمه بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند
هوازی یکبار و یکباره آمده حکیم قطران گفته **بیت** اوم را شیرین
چو جانت و گرامی چون جهان ✿ از جهان و جهان ندارد کس هوازی دستان ✿
هوای دو معنی دارد اول سخن لغو را گویند دوم تیری باشد که از نارنج
سازند و آتش بران زنند تا بر هوا رود **هوبره** دو معنی دارد اول
دوش و کنار باشد دوم بمعنی حایت آمده **هوبر** بمعنی حیران باشد
و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که حباری نامند **هوخ**
هوخت **هوخست** نام بیت المقدس است **هوخین**
هوخیدن برکشیدن باشد **هود** دو معنی دارد اول رکوعی باشد

سوخته که بدان آتش افروزند دوم جامه باشد که نزدیک بسوختن رسیده
رز و شده باشد و بااول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کحق بازگشتن بود
بتوبه دوم بهوده شدن باشد و بااول مضموم و واو معروف پیغمبری بود
و بااول و ثانی مفتوح کوهانهای شتر باشد و آن هوده است **هوذر**
چیزی بد و زشت را گویند **هور** دو معنی دارد اول نامیست از نامهای آفتاب
فردوسی فرماید **بیت** زعکس می زرد و جام بلور ؛ سپهری شد ایوان
از ماه و هور ؛ دوم بخت و طالع باشد گوید **بیت** بیکبار گی تیره شد هور
تو ؛ کجا شد چنان مردی و زور تو ؛ **هورمز** **هورمزد** با اورمزد
در جمیع معانی مترادفست **هوژ** آوازی باشد تند و تیز چون صدائی
که بر انگیختن طاس وامثال آن برآید شیخ نظامی فرماید **بیت** باز بانگ اندرد
فتاد و بهوژ ؛ آهو آزاد شد ز پنجهٔ یوز **هوس** هوش باشد **هوش**
بمعنی بوش است که گفته شد و بااول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد
اول خرد و زیرکی باشد دوم جهاز را گویند سیم بمعنی مرگ و هلاک باشد
و بمعنی جان نیز آمده و این لغت از اضداد است بمعنی جان گفته **بیت** بفرمود
تا طوطیان توش را ؛ کشند و برند از تنش هوش را ؛ و فردوسی فرماید
بمعنی مرگ و هلاک **بیت** ورا هوش ارزابلستان بود ؛ بدانهم همه پور
دستان بود ؛ چهارم زهر را مانند فخر گفته **بیت** چرا با من بتلخی همچو هوشی
؛ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ؛ **هوشان** تشنگی بهایم را گویند که
بغایت رسیده باشد **هوشنگ** نام یکی از پادشاهان پیشدادیست

که پدرش

[illegible]

که پدرش سیامک و جدش کیومرث است **هوکیک** خربزهٔ نارسیده
باشد **هول** راست و درست را گویند **هولک** کرهٔ اسپی را
گویند که هنوز زین نکرده باشند **هوم** دو معنی دارد اول نام مردی
بود از نسل فریدون که در ویرانها بسر میبرده دوم درختیست که در حوالی
فارس میروید **هومان** نام برادر پیران ویسه است **هون** زر اعلی را
گویند که در آن کلوخ بسیار باشد و بااول مضموم کلمه باشد که برای تاکید
گویند و بااول مفتوح بشانه زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی باشد
و بااول مضموم و واو معروف هم در عربی خوار را گویند **هوو** چون
دو زن در حبالهٔ یکمرد باشند مر یکدیگر را هوو خوانند **هوی** ترس و بیم
باشد امیر خسرو گفته **بیت** بشانه کردن افتادی بدل هوی ؛ کزین
سرها نباشد یکسله موی ؛ **هوید** جهاز شتر سوزنی در قسمتیه
و هزل فرموده **بیت** بجلم و زیر کی حکمت شتربانان ؛ بشال تنگ
پلاس و بهوید پوشش و لوار ؛ **هویدک** نام یکی از پیشوایان
ملاحده بوده **فصل** یای تحتانی **یو** یک را گویند **یومه**
آرزومندی باشد انوری فرماید **بیت** ای در حرم جاه تو امنی که نیابد ؛
از یومهٔ آن خواب خوش آهوی حرم را ؛ **یوج** جانوریست خزنده
یوخه رسیدن بنهایت لذت و شهوت و جماع باشد **یوز**
چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد در رزم و رزم یوزه
و رزم جو باشد دوم جانوریست شکاری معروف سیم سگ تو لهٔ ثبت

[illegible]

که بجستجوی جانوران را از زیر بوته بیرون آورد چهارم جستن وخیز کردن
باشد یوزک یوزه دو معنی دارد اول سگ توله مزبور است دوم
نزارغه و غلطیدن جانوران باشد در خاک یوسه اره را گویند یوش
بمعنی نخست یوز است یوغ چوب باشد که برگردن گاو و قلبه و گاو گردون
نهند یوک آهنی باشد که بر زبر تنور زنند و بریان از آن بیاویزند
یون دو معنی دارد اول فلسفی را گویند دوم نمدزین باشد باب
الف فصل آه دو معنی دارد اول معروفست عضایری فرماید
بیت آه از استیلای نفس شالهنگ ⁘ همچو شالنگیست وا پس رفتنم ⁘
دوم کلمه باشد که بهنگام افسوس و حسرت گویند آهر دو معنی
دارد اول نام موضعیست از آذربایجان دوم درختیست که ثمر آنرا
لسان العصافیر نامند آهرامن آهریمن آهرمن
آهریمه راهنمای بدیها باشد آهران تیشه باشد آهرم
چوب باشد سر کرد که دیگ هریسه را بدان بکوبند آهرن دو معنی دارد
اول بمعنی اهرامن است دوم نام داماد قیصر است که هم سلف
گشتاسب بوده آهزون بمعنی اکنون باشد و باول مضموم
نازاینده را گویند که بتازی عقیم خوانند آهک آهک باشد آهم
شغال باشد آهنامه دو معنی دارد اول رسوای باشد دوم بمعنی
خودآرای و هوش پوش باشد آهنوخوشی اهل حرفه را گویند
و آن قسم چهارم است از چهار قسم که جمشید قرار داده بود و شرح آن

در زیر لغه

که در زیر لغة کاتوزی گفته شد آهنود نام روز اول است از خمسهٔ
آهواز و اهواز را گویند آهواز نام شهریست از خوزستان که
عقرب بسیار دارد و هوای بد سیف گفته بیت زبهر کیفیت حیات و بهار
⁘ در سر نیش کژدم اهواز ⁘ آهور محبوب و معشوق را خوانند خاقانی
گفته بیت در مجلس جنت چراگاه ⁘ آهو همه گاه آهوران را ⁘ آهیانه
شقیقه و در بعضی فرهنگها بمعنی کاسه سر و در بعضی بمعنی حلقوم نوشته
فصل با بهار پنج معنی دارد اول معروفست دوم بتکده و آتشکده را
گویند سیم گل را گویند عموماً و گل نارنج را خصوصاً مختاری هرسه را نظم
نموده بیت تا گوهر از فروغ شرف گیرد از خطر ⁘ تا عالم از بهار شود چون
بت بهار ⁘ رای تو باد گوهر انصاف را فروغ ⁘ روی تو باد عالم اسرار را
بهار ⁘ چهارم یک تنگ بار را گویند پنجم نام گلیست که آنرا گاو
چشم نیز گویند و باول مکسور نام ولایتیست از هندستان و دار الملک آنرا
بهار گویند امیر خسرو گفته بیت گر آن سپهش بسکه سوی شرق
افتاد ⁘ فرو گشت بهار و بلند شد غزنین ⁘ بهارشکنه نام نوایست
بهارخوش گوشتی را گویند که خشک کرده نگاه دارند و آنرا بتازی
قدید نامند بهترک پارسیان پیش از اسلام از کبیسه بیست سال
که یکسال را سیزده ماه بوده اعتبار می نموده اند و آنرا بهترک میخوانند
و در آن سال دو اردوی بهشت میگرفته اند و در زمان هر پادشاهی
که واقع شده دلیل بر عظمت و شوکت او میدانسته اند و گویند در عهد

نوشروان واقع شده شهریاری گفته **بیت** زد و چرخ ترا آنقدر بادا ٭ عمر
که بهتر کس زدستش عمر نوح صد چون آن ٭ **بَهْر** بمعنی حظ و نصیب
باشد و در بعضی فرهنگها بنام ولایتی نیز مرقومست و در عربی دو معنی دارد
اول عجب آمده دوم هلاک را گویند **بَهْرام** چهار معنی دارد اول نام
سروشیست که محافظت مسافران بدو تعلق دارد و امور مصالحی که در
روز بهرام واقع شود بدو متعلق است دوم ستاره مریخ است سیم نام
روز بیستم است از هر ماه شمسی چهارم پادشاهیست معروف و مشهور
بَهْرامن بَهْرامان چهار معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد خاقانی
گفته **بیت** نور مه از خاک کند سرخ رز ٭ قرص خور از سنگ کند بهرمان ٭
دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد بس نازک و همرنگی شود سیم گل معصفر را
گویند چهارم غازه را خوانند **بَهْرامه** بید مشک باشد بهرامج معرب
آنست **بَهْرَک** دو معنی دارد اول چرک را گویند دوم پوستی باشد
که از کثرت کار سخت شده باشد **بَهْرَمن** یاقوت باشد **بهروز**
بهرون دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت
و خوش بوی شود دوم کندر هندی را گویند و تبدیل زا بجیم نیز آمده است
بِهْرُون نام ذو القرنین است **بَهْرَه** حصه و نصیب باشد **بهشت کنگ**
کنگ بهشت است **بَهَک** مرضیست که بعربی بهق خوانند **بِهْگُزین**
منتخب و برگزیده هر چیزی را گویند **بِهِل** بمعنی بگذار آمده **بَهْمان**
شخصی مجهول باشد **بَهْمَن** سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست

کردار باشد دوم کوچک پیاردان را گویند سیم دراز دست را گویند
چهارم نام ملکیست که تسکین خشم بدو متعلق است و موکل است بر اکثر
چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود بدو
متعلق است پنجم عقل اول را نامند ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسب
بود که اردشیر نام داشته و در وجه تسمیهٔ آن چند وجوه گفته اند بعضی
گفته اند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن خوانده اند
و بعضی گفته اند که در خورد و کم پیاردان و بغایت زیرک بوده و طایفهٔ
گفته که دست او بمثابهٔ دراز بوده که چون بایستادی بزانوش رسیدی
چنانکه منوچهری گفته **بیت** شنیدم من که بر پا ایستاده ٭ رسیدی تا
بزانو دست بهمن ٭ و بعضی از زردی دوستداری و بعضی از زودی دراز
دستی او را آنکه بر اکثر بلاد عالم دست یافت هفتم ماه یازدهم است از سال
شمسی هشتم نباتیست که در بهمن ماه گل کند و آن دو گونه است سرخ
و سفید خاقانی این سه معنی را گفته **بیت** چون زال بند در قفسم نوحه
زان کنم ٭ تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم ٭ نشگفت اگر چو آهوی ختن
مشک بر دمم ٭ چون سر بگور سنبل و بهمن در آورم ٭ نی نی که با همت
مر انس لاجرم ٭ مریم صفت بهار به بهمن در آورم ٭ نهم روز دویمست
از هر ماه شمسی دهم نام پرده ایست از موسیقی یازدهم نام قلعه ایست در نواحی
اردبیل دوازدهم نام کوهیست بس بلند سیزدهم برکندهای برف را
گویند که بسبب تابش آفتاب از کوه جدا شود **بَهْمَنْجَه** روز دویم است

ازماه بهمن بَجَمْسار نام یکی از پادشاهان بو علی سینا بُجَیْم کوشک را
وبا اوّل مفتوح ثانی مضموم ووا و معروف نام یکی از رایان هند است ٥
بَهین بَهینه سه معنی دارد اوّل یعنی بهترین باشد دوم بهمنه را گویند سیم
نداف را خوانند فصل گل بای عجمی پَهْ پَهْ کلمه ئیست که در هنگام تحسین
یا حیرت گویند پَهْنایه پایه است پَهْرَ بعضی از شب و روز باشد
پَهْره پاس باشد و پهره دار پاسبان باشد پَهْلو دو معنی دارد اوّل
شهری و زبان شهر را گویند دوم منسوب به پهلوان بود سیم فارسی باستانی را
گویند فردوسی نامند بیت زمن گشت دست فصاحت قوی ؛ بپرداختم
دفتر پهلوی ؛ پَهْمَزَک سیخول است پَهْن شیریست که از
افراط شفقت مادر بر ولد طغیان کند پَهْنانه دو معنی دارد اوّل
نوعی از هیمون باشد دوم نان میده بود که در روغن بپزند پَهْنه بمعنی
پهن است و با اوّل مفتوح بشانزده چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان باشد
که سر آن چون کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا افکنند و چون
نزدیک فرود آمدن آید سر پهنه را برو زنند و نگذارند که بر زمین افتد تا ازهال
بگذرانند و آنرا بتازی طبطاب خوانند دوم میله را گویند سیم پهنی
ران باشد از اطراف اندرون چهارم بمعنی پهنا آمده فصل گل
تای فوقانی تَهْها غار باشد تَهْنا شیره از انگور گرفتن باشد
تَهَک دو معنی دارد اوّل خاک را گویند دوم برهنه را گویند تَهَم
بزرگ و دلاور را گویند تَهَمْتَن یکی از القاب رستم است و وجه

آن

آن معلوم است چه تهم دلاور باشد و تن جسد و هم بباری تعالی جل شأنه
اطلاق دارد و میکنند و آفتاب را نیز تَهُو انداختن آب از دهن باشد
و با اوّل مکسور و ثانی مضموم جانوریست که تیهوش خوانند تِهی چیزی خالی
باشد تَهیشه نام شهر فریدون است فصل گل جیم جهان آرای
نام روز ششم است از سال ملکی جهان بین چشم را گویند جهان نتا
نام ماه پنجم است از سال ملکی جهان کهین انسان باشد و آنرا بتازی
عالم صغیر نامند جهان مهین عالم باشد که بتازی عالم کبیر خوانند جِهْن
نام پور افراسیاب است جهودانه دو معنی دارد اوّل نام درختیست که صمغ آنرا
کلک خوانند دوم چرب روده باشد فصل گل جیم عجمی چهر آزاد
چهرزاد همای بنت بهمن است که هم از بهمن بداراب بزرگ آبستن بود
چهرپرداز مصوری باشد انوری فرماید بیت چهره پرداز جهان رخت
گشت چون بگل ؛ شب شود نیمه رخ و روز شود مستقبل ؛ چهیدن چکیدن باشد
فصل خا خَخ بمعنی خوش باشد و خخ خخ خوشا خوشا و آن ترجمه
بخ بخ است انوری فرماید بیت خخ خخ ای یار و خخ ای دلدار ؛ هم وفا
دار هم جفا بردار ؛ خُخُر وطن و جایگاه باشد فصل گل دال دَهْ
دو معنی دارد اوّل معروفست دوم امر معروف و نهی منکر دَهار غار باشد
دَهاز بانگ و فریاد باشد دَهْ آک ضحاک معرب آنست و ده آکش از آن
گفته اند که ده عیب داشته اوّل زشتی پیکر دوم کوتاه قدی سیم بسیار نخوت
چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم

شتاب زدگی نهم دروغ دهم بی دینی و بعضی به بددلی و بیخردی گفته‌اند
دهاندن دهندن کشودن دهن باشد و آنرا فاژه نیز گویند دهنه
سه معنی دارد اول زنگاریست معدنی که رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان
مس حاصل شود و بهترین از فرنگ آید و آنرا دهنهٔ فرنگ نیز گویند دوم لجام
اسپ باشد سیم چیزیرا گویند که شبیه باشد به دهن یا بمنزلهٔ دهان چون دهنهٔ
دره و بازار و امثال آن شیخ نظامی گفته بیت همه راه او خود پر از گنج بود :: زر
و دهنهٔ سیم ده پنج بود :: هم گوید بیت بر آن شد که در سخن سنج :: دهنهٔ زر
زنم نه ده پنج دهچه بزبان دیلمی رعیت را گویند دهخدا رئیس ده باشد ه
ده دهی زر خالص را گویند دهره حربه باشد که اکثر مردم گیلان دارند و در
بعضی نسخ بمعنی داس نوشته و در بعضی اماکن آن حربه را نیز داس خوانند دهستان
نام شهریست ده کیا بمعنی دهیمه است دهکان دو معنی دارد اول مزارع
گویند دوم مورخ را گویند و دهقان معرب آنست دهکانی نوعی از زر باشد
ده نه زیور و آرایش باشد و آنرا هفت نیز گویند خاقانی گفته بیت
موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری :: ششش سه داده ده نه اش قصر دوازده دری
ده هفت درم رایج و خالص را گویند دهون حفظ باشد و آنرا ازبر نیز خوانند
و در بعضی فرهنگها بمعنی ازبر خواندن مرقوم است ده هزار ده هزاران بازی
چهارم است از هفت بازی نرد فصل رای ره پنج معنی دارد اول گروه
دوم بمعنی کرت و مرتبت باشد سیم رسم و قاعده باشد چهارم نغمه باشد پنجم
موش را گویند رهام پور گودرز است و با اول مکسور در عرب بارانهای

خورد

خورد و قطره را گویند رهاوی نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی
ره جامه دران نام نواییست از مصنفات نکیسا گویند که این صورت را
چنان نواخت که اهل مجلس جامه را بر تن پاره پاره کردند ره کشی نام روز
هفدهم است از ماههای ملکی ره کوی مطرب را گویند رهو
دو معنی دارد اول نام کوهیست که داخل کوههای سراندیب است دوم طرز
و روش باشد رهی غلام و بنده را گویند فردوسی فرماید بیت جهان
سراسر بادیشت رهی :: فریدون بادت از پادشاهی :: فصل زای
منقوطه زه شش معنی دارد اول کلمه‌ایست که بتحسین ادا کنند فردوسی فرماید
بیت قضا گفت گیر و قدر گفت ده :: فلک گفت احسن ملک گفت زه :: دوم خوب
و خوش بود و بر اول نزدیک است سیم زادن را گویند و زهیدن مصدر آنست
چهارم فرزند را گویند و زهدان باشد لهذا عوام فرزند را زه زاده گویند و این
هم بمعنی سابق نزدیک است پنجم چله کمان باشد ششم کناره هر چیز را گویند
چون زه گریبان و زه صفه و حوض و غیره شیخ عطار فرماید بیت غم زه نکته او
هر زمانی :: مرا در زه کشد همچون کمانی :: زهاب تراوش آب باشد از
کنار چشمه و تالاب و رودخانه و امثال آن جمال الدین گفته بیت خلق تو نهال
شاخ طوبی :: دست تو زهاب حوض کوثر :: زهر دو معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی غصه و خشم است شیخ سعدی فرماید بیت رشکم از پیرهن آید
که در آغوش تو خسپد :: زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید :: زهرخند
خنده را گویند که در محل اعراض کنند زهر دارو پازهر را گویند زهر گیا

کیاهیست که برگ آن را هر چه بخورد در دم هلاک شود **زهرشت** دم و نفس باشد
زهنک شیر زنان و حیوانات نو زاینده را گویند و در عربی سخت جستن باد
باشد **زهمن** نام خانه بوده از شهری که صاحب خانه‌ها و زرین را در آنجا
یافته **زه و زاد** بمعنی این دو لغت از توابع است یعنی اهل و عیال و زن و فرزند
باشد **فصل گاف** سین **سه تا** تنبوری باشد سه تاری **سه جاده** ابعاد
ثلاثه را گویند و آن طول و عرض و عمق است **سه خوان** گروهی را خوانند که خدای
سه دانند العیاذ بالله **سه خواهران** سه ستاره اند از هفت ستاره بنات النعش
سه دیر عمارتی بوده و شرح آن در ذیل لغت خورنگاه مرقوم شد **سه سر**
کاو را گویند **سه رود** تنبور سه تار باشد **سه فرزند** موالید ثلاثه را گویند
و آن جمادات و حیوانات و نباتات است **سه کوشک** خار و خسک باشد
سهی راست و درست را گویند عموماً و سرو را گویند که بسیار راست
و درست باشد خصوصاً **فصل گاف** شین منقوطه **شه** در سه معنی باشد
مرادفست چهارم بمعنی سیر آمده سنایی گفته **بیت** از برای آنکه تا شاه همین
شهوت شه کنی ‖ سینه صد صعوه بیچاره را بیجان کنی ‖ پنجم بمعنی منع
آمده مولوی معنوی گفته **بیت** که گریزد کس نیارد کرد شه ‖ در گریزی او
بگیرد پیش ره ‖ ششم کشت کردن شاه شطرنج باشد و با اول مضموم
کلمه‌ایست که در محل نفرت و کراهت گیرند گویند **شهاب** رنگ سرخی را
گویند که مرتبه اول از گل کاژیره بگیرند و در عربی شیر مکی را گویند که با آب
آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره باشد

دوم شعله باشد و شهب جمع آنست **شه جان** لقب شهر مرو است
شه دانه تخم بنگ است **شهر آزادیه** نام شهریست که اردشیر بن شیرویه
پادشاه آنجا را بزم کشته **شهر روا** زر و سیم رایج را گویند چنانکه
ناسره را نبهره خوانند **شهر سبز** شهریست در نواحی سمرقند که به
کش اشتهار دارد **شهرستان** حصار را گویند که بگرد شهر بکشند
شهرناز نام خواهر جمشید است که در نکاح ضحاک بود فردوسی فرماید
بیت ز یک دست سرو سهی ارنواز ‖ بدست دگر ماه رو شهرناز ‖ **شهروا**
گویند که یکی از پادشاهان قدیم سکه را به زر ناسره زد و آنرا شهروا نام کرد
شیخ سعدی فرماید **بیت** وجود مردم دانا مثال زر طلاست ‖ بهر کجا
که رود قدر و قیمتش دانند ‖ بزرگ زاده نادان بشهروا ماند ‖ که در دیار غریبش
بهیچ نستانند ‖ **شهرود** پنج معنی دارد اول رود خانه بس بزرگ را گویند
عموماً و رود خانه نیست خصوصاً دوم نام شهریست از عراق که خسرو پرویز
شهرود بنا کرده شیخ نظامی گفته **بیت** همان شهرود و آب خوشگوارش ‖
بنای خسرو جای نگارش ‖ سیم نام سازیست چون موسیقار مر رومیان را
شیخ نظامی گفته **بیت** حلاوتهای شیرین شکر خند ‖ نی شهرود را کرده نی قند
چهارم نام صوتیست سنائی گفته **بیت** از برای عاشقان مفلس اکنون ده
بی طمع ‖ بلبل خوش زخمه گه شهرود و گه عنقا زنند ‖ پنجم تاریست که بر ساز بندند
شهروز بمعنی شهرود است **شهروان** گدائی را گویند که هر روزه بر گرد یکی
از محلات بگردد **شهریار** دو معنی دارد اول پادشاهی باشد از همه پادشاهان

عصر بزرگتر دوم نام پدر پیروز جرد است **شهلیده** **شهرین** از هم
باشیده و پریشان شده را گویند **شهریور** سه معنی دارد اول نام فرشته
ئیست که موکل است بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه
شهریور واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه ششم است از سال شمسی
سیم نام روز چهارم باشد از هر ماه شمسی **شهرزور** نام شهری بوده نزدیک
بابل **شهلان** نام کوهیست **شهلنک** ریسمان تابدار را گویند ٥
شهنای سرنای باشد **شهنشاه** **شهنشه** شهریار است
که گفته شد **شهنگانه** نواله را گویند **شهوار** چیزی را گویند که لایق پادشاه
باشد **شهی** سه معنی دارد اول پادشاهیست دوم داماد و بیرا گویند امیر خسرو
گفته **بیت** بنیاد نشاط عام افکنده ؛ از بهر شهی خجسته فرزند ؛ سیم چیزی
شیرین را گویند عموما و حلوائی را که از نشاسته و تخم مرغ بپزند خصوصا **شهین**
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده **فصل** فا **فه** چوب سرتهی
باشد که بدان کشتی را برانند **فهنه** پانه است که گفته شد **فصل**
کاف **که** کوچک را گویند **کها** خجل را گویند **کهاب** **کهناب** داروئی
گویند که جوشانیده بر عضو گرما گرم به بندند **کهان** جهان را گویند **کهنبه**
ننگ و عار باشد **کهبد** **کهبُد** دو معنی دارد اول زاهد را گویند شیخ نظامی
فرماید **بیت** لبی و صد تنگ چشمی و صد ناز ؛ بره بر کهبدی بر دادش آواز ؛
دوم خزینه دار را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی صراف و ناقد آمده **کهبل**
کهبله ابله را گویند **کهر** رنگی باشد مر اسپ و استر را و بتازی کمیت خوانند

کهزل

کهزل جرجر باشد و آن نباتیست دوائی **کهستان** نام شهریست
که قهستان معرب آنست **کهنبار** خانه باشد **کهندر** نام
قلعه ئیست از بدخشان که اکنون مشهور است بقندز که معرب آنست
کهنی دو معنی دارد اول خانهٔ زمستانی باشد دوم خرس را مانند
کهیچ نام قلعه ئیست از سیستان و درین ایام بکهی مشهور است
کهیر نام سیب صحرائی باشد و آنرا میوهٔ خرس نیز گویند و بتازی
زعرور نامند **کهیلاو** نام مبارز ایرانی بوده **کهین** دو معنی
دارد اول کوچکترین باشد دوم کهیر است که گفته شد **فصل** کاف
عجمی **گهنار** **گهنار** ؛ **گهنبار** **گهنبار** ؛ بمعنی کاهبار است
که گفته شد **گهر** بمعنی گوهر است **گهن** گرزیست که چوب را
بخورد و بتازی نشاره خوانند **فصل** لام **له** سه معنی دارد اول
شراب باشد سنائی گفته **بیت** با بله یا به بنگ حرف کنند ؛ حرف را یار
دوغ ژرف کنند ؛ دوم بمعنی بو باشد سیم نام شهریست از ترکستان و با غفا
ها درخت کاج باشد و با اول مضموم آله باشد و بتازی عقاب خوانند و
با اول مکسور دو معنی دارد اول متخجل را گویند دوم نام شهریست از فرنگ
لهاشم چیزی بد و دون را گویند **لهاک** نام برادر پیران ویسه است
لهر شرابخانه باشد و در بعضی فرهنگها قحبه خانه نوشته اند **لهراسپ**
پدر گشتاسب است **لهفت** لعبتک دختران را گویند **لهشنج** دو معنی
دارد اول سنگ فسان باشد دوم سازکاری باشد **لهنه** جانکرا

دریای
در عجایب المخلوقات نوشته که سنگیست در موجگاه بحر اعظم که هرکه آنرا
ببیند چندان بخندد که بمیرد دلهی رخصت باشد فصگاه میم مه
بمعنی به باشد مهایل مهانوول افیون خالص باشد مهتوک
مرده را گویند مهچه خیمه را گویند مهدم جانوریست ذی مخلب که دم ابلق
دارد و ازان پر تیر کنند مهر شش معنی دارد اول فرشته ایست که
بر مهر و محبت موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع است
بدو متعلق است دوم آفتاب را گویند سیم ماه هفتم است از سال شمسی
چهارم روز شانزدهم است از هر ماه شمسی پنجم بمعنی رحم و محبت آمده ششم
نام گیاهیست که او را استرنگ نیز خوانند مهرا نمک پخته را گویند و بااول
مکسور نام پادشاه کابل بوده که رستم از دختر او زاده مهراج نام
پادشاه هندستان بوده و هندیان او را مهارج خوانند مهراب ماه و مهرا
گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را گویند که میان آنرا شکافته
باشند و دران چیزی کنند دوم اشته بخت باشد سیم نام حضرت الیاس است
مهراسفند دو معنی دارد اول نام ملکیست که موکل است بر آب و تدبیر
امور و مصالحی روز مهراسفند بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم باشد
از هر ماه شمسی مهران دو معنی دارد اول نام رودیست دوم مردی صاحب
فضایل بوده است مهرابی نوعی از جامه است که بسیار نازک و لطیف
بوده باشد مهرکان مهر روز است از مهرماه و آن روز شانزدهم است
مهرکان بزرگ مهرکان خورد نام پرده ایست از موسیقی مهرکانی

نام لحنیت

نام لحنیت تصنیف باربد شیخ نظامی گفته بیت چو نو کردی نوای مهرگانی
ببردی عقل و هوش از مهربانی مهرگیا استرنگ است مهره
اکثر معنی آن معروفست و بمعنی پنگ هم آمده است عبد الواسع فرماید بیت
بخاید زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا بسنبد نوک رمح او چو مهره تارک
سندان مهر جاندارو مهره مار باشد و آن هم پازهر است خاقانی
گفته بیت بهترین جایی بدست بدترین قومی گرو مهره جاندار و اندر مغز
ثعبان دیده اند مهزی ساز جنگ باشد مهلند تیغ هندی را گویند
مهوان ماهیانه نوکر را گویند مهیاو مهیوه نان خورش باشد
که اکثر مردم لار از ماهی ریزه ترتیب دهند مهین نامیست از نامهای
ماه فصگاه نون نه شهر را گویند و نیشاپور در اصل نه شاپور
بوده چه آن شهر را شاپور بنا کرده نهاد سرشت و خلقت باشد
نهار ناهار باشد استاد فرخی گفته بیت من دوش بکف داشتم
آن زلف همه شب و ز دو لب او کرده ام امروز نهاری و در عربی
دو معنی دارد اول کاهش و گدازش باشد دوم ترس و بیم باشد
و نهاریدن مصدر آنست نهاز بزی باشد که پیش پیش گله
گوسفندان رود و آنرا اسحرار نیز خوانند و بعربی کرار خوانند نهال
دو معنی دارد اول درخت موزون نورسته باشد دوم نهالی باشد فردوسی
فرماید بیت تن مرده را خاک باشد نهاله تو از کشتن من بدین سان منال
نهاله دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است دوم شاخی

درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بر یکجانب دام فرو بندند
جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس کفته بیت غزال آسمان
آید بدامش ٭ اکر پرویزش باشد در نهاله ٭ نهالکاه نهالکاه شکارکاه باشد
نهامین آهنکر باشد نهانخانه نهاندان کنجینه باشد و آن تخته ایست که
در میان دو دیوار یا کوشه خانه سازند نهاوند دو معنی دارد اول آن
نام شهریست از عراق عجم دوم نام کوشه ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید
بیت چنان که نسیمه غم را بیخ برکند ٭ فرو کفت این غزل را در نهاوند ٭
نهاوندی نام پرده ایست از موسیقی حکیم نزاری کفته بیت نماز
شام رسید آن بت سمرقندی ٭ باز چنک بزن پرده نهاوندی ٭
نه خوش تاک دشتیست و آنرا سیاه دارو نیز نامند و بتازی کرم البیضا
خوانند و آنرا نه خوش ازان کفته اند که نباتش در زمستان خشک نمی شود
و بیازه آن بر درخت به پیچد و خوشه اش ده دانه دارد و کل آن لاجوردی
باشد نهضروان نام شهریست نهفتن نهادن باشد نهفت
دو معنی دارد اول پنهان کردن باشد دوم شعبه ایست از موسیقی نهل
مبارزی بوده تورانی نهار سه معنی دارد اول بزرک و بسیار را کویند دوم
بمعنی یکبار آمده سیم مشکل و عجب را کویند نهنبان نهنبین سرپوش
دیک و تنور و امثال آنرا کویند شیخ نظامی کفته بیت بر آر پای از بن پا بیرون
نهم ٭ نهنبین برین دیک پرخون نهم ٭ نهنبین هر چیز پنهان را کویند
نهنبره نهانذره است که کفته شد نه ده زیور را کویند نهصور

بمعنی چشم آمده و هم بمعنی نکاه و در بعضی فرهنکها بجای نون با مرقومست
نهیب نهیو ترس باشد حکیم آذری فرماید بیت چو سلطان
شه نیمروز سر برزد ٭ ز تختکاه افق خورد شاه شام نهیو ٭ نهیدن
اندیشه کردن باشد فصل الواو واو وه کلمه تحسین باشد
وهر نام ولایتیست وهل درخت باشد فصل الیاء یای تحتانی
یهودانه پارچه زردیرا کویند که یهودان بر جامه بدوزند تا از مسلمانان
متمیز کردند باب یا فصل الالف ایارده شرح زند را خوانند
ایاره سه معنی دارد اول یاره را کویند و ایارق معرب آنست شاعر کفته بیت
چو آرد زینت خود در شماره ٭ هلالش زیبد از مهر ایاره ٭ دوم دفتر و حساب
باشد سیم مرکبیست مسهل و ایارج معرب آنست ایازی ایاسی
نوعی از بقع باشد که اکثر سیاه رنک بود ایاس ایاز باشد ایاسه
آرزو و اشتیاق باشد اینوک مژده باشد ایچ بمعنی هیچ باشد
ایخشت زر و سیم و سایر فلزات را خوانند ایدر بمعنی اینجا باشد
ایدند بمعنی اندر باشد و آن عدد بیست مجهول که بده نرسیده باشد ایدون
بمعنی اکنون باشد و باد الکسور ره دو معنی دارد اول بمعنی اینچنین باشد دوم
بمعنی اینجا آمده چنانکه اندون بمعنی آنجا باشد ایسر جوششیست که
بشره را سرخ کند و با خارش و تاسه باشد و آنرا دمل و بتازی شری خوانند
ایذی بمعنی ایضا است ایرا بمعنی زیرا باشد ایران دو معنی دارد
اول نام هوشنک است بن سیامک دوم مجموع ولایت عراق و خراسان و فارس

وآذربایجان بوده **ایران شهر** نیشاپور را گفته اند **ابرسون**
لحلق باشد وآنرا در شیراز برفک خوانند **ایرمان** بمعنی مهمان وعاریت آمده
وایرمان سرای مهمان خانهٔ عاریتی باشد **ایردگشسب** نام یکی از امراء بهرام چوبین
بوده **ایزغنج** جوال باشد **ایژگ** شرارهٔ آتش باشد **ایسا** دو معنی دارد
اول نام مصحّف ابراهیم است عم ودوم بمعنی این زمان آمده **ایشه** دو معنی دارد
اول جاسوس باشد دوم بیشه وجنگل را نامند **ای شهریار** نام روز سیوم
سیمست از ماههای ملکی **ایشی** صفت خواتین باشد چون بی بی در عربی
ستی خوانند **ایغر** سبکبار وبیهوده گوی باشد **ایکیان** نام
کتابیست درکیش مغان **ایلاوول** نام کوهیست **ایمد** گاو آهن باشد
ودر بعضی فرهنگها بجای دال را مرقوم است **ایمه** بمعنی اکنون باشد و
در بعضی فرهنگها بمعنی بیهوده گفته اند وبا اول مکسور بمعنی اینچنین باشد
اینند اید نداست که گفته شد **ایوار** وقت عصر را گویند چنانکه شبگیر وقت
صبح باشد **ایواز** **ایوان** **ایوز** **ایون** بمعنی آراسته
باشد **فصگل** یا **بیاشتو** کنده دهانرا گویند وبتازی اکّر نامند
بیاغاریدن دو معنی دارد اول جنبانیدن باشد دوم آمیختن وسرشتن
باشد **بیاغالیدن** بمعنی تحریک وتحریص باشد **بیجاد** **بیجاده** بعضی
گویند که سنگ ریزه های سرخست که از جواهر فرومایه بود وگروهی گویند که کاه
رباست چنانکه شاعر گفته **بیت** در روز عدل تو با جذب خاصیت ‖ بیجاده از تعرض
کاهست برحذر ‖ میتوانذ که او هم مثل کاه ربا جاذب باشد تطبیق بین القولین

وبعضی

وبعضی گویند که بیجاده پر مرغ جذب میکنند چنانکه حکیم آذری گفته **بیت**
میکشد سوی سنگ دل ساده ‖ همچو پرهای مرغ بیجاده ‖ **بیدانجیر** گرچک باشد
خاقانی فرماید **بیت** بچالاکی بید انجیر منکر در مرغبان ‖ بدان افتد که بنگر
که بینی ماه آبانش ‖ **بید** چهار معنی دارد اول معروفست دوم دیوی بوده
مازندرانی فردوسی گفته **بیت** تباهی سراجای دیو سپید ‖ همان خان اولاد
غندی وبید ‖ سیم بمعنی بوید وباشد آمده چهارم نام کرمیست که پشمینه
وکاغذ بخورد ودر زبان هندی کتابیست مشتمل بر احکام کیش امیر خسرو گفته
بیت زهی هندی زبانت مانده در بید ‖ که در محراب داری روی امید ‖
بید برگ نوعی از پیکانست شبیه به برگ بید **بیدخت** ستارهٔ زهره است
بیدستر سگ آبی را گویند وخصیهٔ آنرا جند بیدستر خوانند **بیدن**
هندیانرا گویند **بیدمال** پاک کردن زنگ باشد از شمشیر ومثل آن بچوب بید
یا چوب دیگر که آن کار را شاید **بیدواز** نام کوهیست از ولایت ماوراء
النهر **بیدوند** شاهدانه باشد **بیر** سه معنی دارد اول جامه خواب را
گویند چون نهالی ودوشک حکیم قطران فرماید **بیت** گر کسی در بیر زلفین ترا
بیند بخواب ‖ بر عبیر وعنبرش باشد که تعبیر بیر ‖ وبیری گستردنی باشد ودوم
صاعقه باشد سیم بمعنی از بر باشد ودر عربی چاه را نامند **بیراز** شاخ باشد
بیران **بیرانه** دیوانه باشد **بیرزد** **بیرزه** **بیرزی**
صمغیست چون مصطکی سبک وخشک وبارزد معرب آنست **بیرکند**
نوعی از پارچه بود شبیه بمتقالی لکن از ان باریک تر وخوبتر باشد **بیرنگ**

آن باشد که چون مصوران خواهند که تصویری بکشند یا نقشی اوّل طرح آنرا بکشند
بعد از آن رنگ بریزند و پر کنند و بنایان چون خواهند که عمارتی بنا کنند اوّل طرح آنرا
رنگ بریزند **بیرون** سنگی باشد سبز شبیه بزمرد کم بها **بیرون سرا** زیرا
گویند که در دار الضرب مسکوک نشده باشد **بیره زن** چیزی باشد مانند تابه که از گل
سازند و بران نان بپزند شیخ نظامی فرماید **بیت** نشسته جوانمرد اطلس فروش
ز خاکستر بیره زن درع پوش **بیره** بمعنی زده آمده **بیستاخ** بمعنی گستاخ باشد
بیستار لفظیست چون فلان و بهمان را باهم جدا جدا گویند باستاره
بیستار را هم باهم و هم جدا جدا گویند **بیشکانی** ماهیانهٔ نوکر باشد
بیسراک شتر جوان قوی را گویند **بیسر** **بیسره** جانوریست شکاری
شبیه به بیغو **بیسور** نام شهریست **بیشه** نیستان باشد و آنرا ابتا نیز
اجم خوانند **بیغار** **بیغاره** سرزنش باشد **بیکم** صفهٔ ایوانرا گویند
بیکند نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده **بیکار** کار بیمزد
فرمودن بود و آنرا سخره نیز گویند **بیل** سه معنی دارد اوّل معروفست دوم
تختهٔ باشد چون بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی را بدان برانند سیم منده
باشد **بیلسته** انگشتانرا گویند **بیلک** منشور پادشاهان و قباله
گویند و بای اوّل مکسور و یای مجهول نوعی از پیکانست شبیه به بیل **بیله** پنج معنی
دارد اوّل خربزه باشد دوم بمعنی بیلک است که گفته شد سیم رخساره باشد چهارم
بمعنی پهلو باشد پنجم بمعنی دوم بیل است که گفته شد **بیمارسان** بیمارستان
باشد **بیمار غنج** کسی را گویند که اکثر بیمار باشد **بینا** دیده ور آگاه

باشد

صحاح عجم بمعنی طول عورت

وگاه باشد که بینائی را گویند و چشم را نیز خوانند و درزند بمعنی بیچوابی
مرقومست **بیناس** **بیناسک** دریچه باشد **بیو** عروس باشد
و عروس را بیوگانی خوانند و بای اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی چهارم بیداست که مرقوم
شد حکیم آذری فرماید **بیت** چو عنکبوت فلک رشتهای آتش رنگ
بتافت در نفت آن برگلیم شب از بیو **بیوار** ده هزار باشد و آنرا بیور نیز
خوانده اند **بیواره** بمعنی غریب آمده **بیواز** دو معنی دارد اوّل شپره را گویند
دوم بمعنی اجابت و قبول باشد و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی
پاسخ مرقومست **بیوباریدن** او باریدن است که مرقوم شد **بیور**
سه معنی دارد اوّل ده هزارست دوم مخفف بیوراسپ است که نام ضحاک
بوده سیم چیزهای را گویند که از دور رشته باشند چون کردکان وغیره
بیورد دو معنی دارد اوّل نام مبارزی بوده تورانی دوم نام شهریست
که بیور شهرت دارد **بیوراسپ** نام ضحاک است چون بیش از پادشاهی
صاحب ده هزار اسب بوده باین نام موسوم گشته خاقانی فرماید **بیت** کتف محمد
از در مهر نبوتست آن کتف بیوراسپ بود جای اژدها **بیوک** عروس
باشد **بیوکندن** افکندن باشد **بیهده** **بیهوده** ناحق را گویند چنانکه
بیهده و بیهوده حق را گویند **بیهود** بر هوداست **فصل الپای عجمی**
پ هشت معنی دارد اوّل معروفست و آنرا بتازی عصعص خوانند دوم
پای باشد امیر خسرو گفته **بیت** چو خواهی بر تر از عالم نهی پای
بکن ترک جهان و هرچه در وی سیم نشان پای باشد کمال اسمعیل گفته **بیت** دو راه

رَوْ که برابر روند در یک سمت :: عجب نباشد اگر او فتند پی در پی چهارم دنبال
باشد پنجم درمقام تعلیل گفته شود سیف گفته **بیت** چو جان خصم ترا از ازل
پدید آورد :: بیافرید خدای ازپی عذاب آتش :: ششم بمعنی کثرت و مرتبت باشد
هفتم نشانه باشد وپی بردن نشان یافتن است هشتم بمعنی تاب و طاقت
آمده و باء اوّل بکسور و یای معروف مخفّف پیه است **پیازک** دو معنی دارد
اوّل گیاهی باشد که ازان بوریا بیافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا بزنجیر یا بتسمه
بدست نصب کنند **پیتام** پیغام باشد **پیترسپ** نام پدر شسب پدر
زردشت **پیپک** بمعنی پیدا است **پیچک** چهار معنی دارد اوّل نام گیاهیست
که بیخ ندارد و بتازی عشقه خوانند دوم سربند زنان باشد سیم گرده ریسمان
و ابریشم باشد چهارم انگشتری را گویند که بی نگین باشد و از شاخ و استخوان
سازند **پیچه** سه معنی دارد اوّل بمعنی نخست پیچک است دوم زلفی را
گویند که سر آنرا مقراض کرده زنان و پسران صاحب جمال برروی نهند
سیم پوشش درخانه باشد **پیخ** چرک چشم باشد که بتازی رمص خوانند
پیختن بمعنی پیچیدن است **پیخست** **پیخسته** چهار معنی دارد
اوّل گمان کردن باشد و فهمیدن از روی گمان دوم درمانده را گویند سیم
چیزی را گویند که در زیر پای نرم و فرسوده باشد چهارم دیواری را گویند که بیخ
آنرا برکنده باشند **پیخش** گمان کردن باشد و فهمیدن از روی گمان
پیداد بمعنی پیدا باشد **پیداوستی** نام زریست که در زمان کیان
رایج بود هر درمی به پنج دینار خرج میشده **پیدر** پدر را گویند **پیراستن**
پیر

ضدّ

ضدّ آراستن و افزودن باشد و پیراستن کم کردن بود **پیرامن** **پیرامون**
گرداگرد باشد **پیراهان** پیرهن باشد **پیروج** نام مرغیست مأکول اللحم
در جنگلهای پرتگال و مغرب زمین بهم رسد و از بالای منقار آن پوستی چون
خرطوم آویخته و بر سر و گردن آن پر نبود و هر زمان از رنگی برنگی گردد و بتازی
بوقلمون نامند **پیروزرام** نام شهریست بوده است در زمان
قدیم فردوسی گفته **بیت** یکی شارسان کرد پیروزرام :: بفرمود کورا نهادند
نام :: **پیره** خلیفهٔ ارباب طریقت را گویند مولوی معنوی **بیت** جهان
پیر پر باشد زعشق این جوانمردان :: زهی چرخ و زمین خوش که آن پیراسته
این پیره :: **پیرهند** پیراهن باشد **پیسپر** دو معنی دارد اوّل چیزی را
گویند که در زیر پای کوفته شده باشد دوم رونده را گویند وحشی فرماید **بیت**
وحشی و اشک حسرت نفت سموم بادیه :: آب زچشم تر دهد پیسپر سرای
پیسودن میل کردن باشد **پیسه** سیاه و سفید را گویند چه
بتازی ابلق است انوری فرماید **بیت** عدل تو سایهٔ ایست که خورشید راز
عجز :: امکان پیسه کردن در شمار نیست :: **پیش** برگ خرما باشد **پیشادست**
نقد را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی زریست که پیش از کار بکار کرده هند
پیشان پیش پیش باشد که هیچ ازان پیش نباشد ۲۵۷
پیش خورد نمک چش باشد **پیشداد** دو معنی دارد اوّل لقب طبقه ایست
از پادشاهان عجم و ایشان از کیومرث بوده اند تا گرشاسب دوم زری را
گویند که پیش از کار بکار کر بدهند و آنرا بتازی تقدمه خوانند ه

پیش دست سه معنی دارد اول بمعنی پیشدست است که گفته شد دوم صدر
مجلس را گویند سیم غالب شدن باشد پیش شاخ جامه باشد فرجی مانا که پیش
آن باز باشد و اکثر زنان بپوشند پیشکار خادم باشد پیشگاه
پیشگه هم صدر مجلس را گویند و هم صدر مطلق را حکیم قطران گفته بیت
ای پناه مهتران وی پیشگاه خسروان ٭ چون تو هرگز نیست دیده تاجگاه خسروان
پیش کو شخصی را گویند که چون کسی بمجلس اکابر درآید بیان حسب و نسب
آن کند تا فراخور آن تعظیم و تکریم اقدام نمایند و او را بتازی معرّف خوانند
و در بعضی فرهنگها مرقومست که شخصی را گویند که عرض مقاصد مردم در
خدمت اشراف و اکابر کند و او را درین روزگار اکابر عرض گویند حکیم
ازرقی فرماید بیت مرو فار الطبع محمود تو آمد پیش کو ٭ مر سخا را
دست مسعود تو آمد ترجمان ٭ پیش نشین دایه بازاج را گویند و آنرا
بتازی قابله حرف خوانند پیشه دو معنی دارد اول حرفت باشد دوم
قسمی از نی باشد که اکثر شبانان نوازند و نای معروف ریسمانی باشد که
از لیف خرما بافند آنرا پیش خوانند و آنرا کبار نیز خوانند پیشیار
دو معنی دارد اول پیشکار است که گذشت دوم بمعنی پیشتاب آمده
انوری فرماید بیت از نهیب تو شیر کم دو نرا ٭ آب ناخورده پیشیار
بکوفت ٭ پیغان دو معنی دارد اول پیمان باشد دوم بمعنی هرزه
آمده پیغله پیغوله گوشه باشد پیغن سداب را گویند
و فیجن معرب آنست پیکار جنگ باشد پیکانی صفت نوعی

از لعل

از لعل و جنسی از نوشادر است و بر هیئات پیکان شمس طبسی گفته
بیت جز رخ سرمست تو از خون دل من هر زمان ٭ نوک تیر غمزه را چون
لعل پیکانی کند ٭ پیل دو معنی دارد اول جانوریست دوم بمعنی گرته
و خریطه آمده و دشپیل ازینجاست پیل امرود نوعیست از امرود
پیلپا سه معنی دارد اول نوعی از قدح باشد دوم حربه ئیست که اکثر
زنگیان دارند شیخ نظامی گفته هر دو معنی را بیت که چون پیل پای قدح
میکنم ٭ بیک پیلپا پیل را پی کنم ٭ سیم مرضی باشد که پای آدمی ورم
کند و بعربی آنرا داء الفیل نامند پیلتن از القاب رستم است پیلسم
برادر پیران ویسه است خاقانی گفته بیت آتش تیغش چو تافت پنبه نشود
بو قبیس ٭ باد نهیبش چو خاست پشه شود پیلسم ٭ پیلغوش
پیلگوش دو معنی دارد اول گلیست که بر کناره اش نقطه های سیاه باشد
سیف اسفرنگی گفته بیت بی نور تر ز بخت شود از چشم پیلگوش ٭ بی برگ تر
ز فصل خود از شاخ نسترن ٭ دوم خاک اندازی باشد که بهین تر
از پیل سازند پیلور داروفروش باشد پیله پنج معنی دارد
اول غوزهٔ ابریشم باشد دوم خریطه را گویند سیم دارو باشد و پیله ور
دارو فروش را گویند چهارم پلک چشم باشد پنجم گره را خوانند عموماً
دکرهی را که در دنبل بهم رسد خصوصاً و آن ماده در دنبل است پیمان
دو معنی دارد اول سوگند است دوم خویش و پیوند بود پینو کشک باشد
پینو کلوخ باشد و با دال مجهول رشتهٔ باشد که از اعضای مردم برآید

ما را و نیز گویند **پیوس** دو معنی دارد اوّل طمع باشد دوم انتظار باشد
فصل تای فوقانی **تِ** مخفف تهی باشد **تبیان** دیگر بسیار
گشاده باشد **تیب** با یای مجهول سرگشته و بیهوش را گویند
تی تی سه معنی دارد اوّل صورت جانوران باشد که از آرد بپزند بجهت اطفال
دوم کلمهٔ ایست که بدان مرغان را آواز کنند سیم زن بادشاهان گیلان را گویند
تیج سه معنی دارد اوّل نخ ابریشم باشد دوم تیر و کمان باشد سیم
پنبه باشد که بدست آنرا از هم بکشایند و بعضی پنبه ریزه ها را گویند که هنگام
حلاجی بر ریش حلاج بچسبد **تیخ** چیز سر تیز را گویند **تیر** بیت
معنی دارد اوّل معروفست دوم نام فرشته ایست بر ستوران موکل است
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه تیر و روز تیر واقع شود بدو متعلق است
سیم ماه چهارم است از سال شمسی چهارم روز سیزدهم است از
هر ماه شمسی و فارسیان درین روز جشن کنند و تیرگان گویند پنجم
بمعنی حصه و نصیب آمده شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه گفته **بیت**
بروز تیر و ماه تیر عزم شادی کن ٭ که از سپهر ترا فتح و نصرت آید تیر ٭
ششم نام ستاره ایست که بتازی عطارد خوانند هفتم قهر و غضب باشد
هشتم بمعنی سک و سنگ سبک آمده کمال اسمعیل گفته **بیت** شیرین که یافت
کام دل از لذت جهان ٭ گر تنگ تیر حادثه چون نی شکر ندید ٭ نهم تاریک و تیره
دهم فصل پاییز را مانند یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی فرماید
بیت قسم بقبضهٔ قوس و کمان قدرت حق ٭ که با تو نیست کسی

ازروزکار

از روزگار در یک تیر ٭ دوازدهم تیر چوب راست را گویند و تیر سقف خانه
و کشتی و امثال آن سیزدهم صاعقه را مانند چهاردهم شکوه و فرّ باشد
پانزدهم طاقت باشد شانزدهم نوعی از زنار است هفدهم جنسی از حریر
هجدهم رشته را گویند نوزدهم تیریز جامه را گویند بیستم موی را خوانند
بیست یکم کرباس را مانند بیست دوم نرگس باشد بیست سیم
چیزیرا گویند که از افراد جنس خود بهتر باشد بیست چهارم گلولهٔ توپ و تفنگ
و امثال آن باشد **تیوار** قوس و قزح باشد **تیر انگشت**
بلغت پهلوی عدد سیصد را گویند **تیربند** کمربیست که شاطران بر بالای
قنتوره به بندند و آن رشته چند باشد از ابریشم شتر بدرازی سه چهار گز
که بر یک سر آن چند زنگله بسته باشند و زنگها از آن بیاویزند **تیر چرخ**
چیزی باشد چون تیر هوائی که از آهن سازند و درون آنرا پر از باروت پر کرده
بجانب دشمن اندازند و آتش زنند بر هر که بخورد هلاک کند انوری فرماید **بیت**
نه منجنیق رسد اندر او نه کشکنجیر ٭ نه تیر چرخ نه سامان برشدن بوهم ٭
تیرک وجع را گویند **تیرگان** روز تیر است از ماه تیر **تیرزم**
خاتون بزرگ را گویند **تیریز** دو معنی دارد اوّل شاخ جامه باشد
دوم بال جانور را گویند امیر معزی فرماید **بیت** که بسته اند همه تیر زاغ بر تیریز ٭
که کرده اند همه خون زاغ بر منقار ٭ **تیزنا** محل تیز هر چیزیرا گویند **تیزی**
دو معنی دارد اوّل تازی باشد یعنی عرب عموما و اسب تازی باشد خصوصا
دوم زنجبیل باشد **تیزی باخرز** نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید

بیت عقل مسافر شده زین کارگاه ؛ تیزیٔ باخرزکنان قطع راه ؛
تیزی راست نام پرده ئیست از موسیقی امیرخسرو گفته بیت هم بر راست
بود نالهٔ بلبل بر سرو ؛ چونکه با خار نشیند هم تیز راست ؛ تیغ سه معنی دارد
اوّل معروفست دوّم بلندی سر کوه و هر چیزی بلند را گویند سیم روشنی و فروغ
باشد مولوی معنوی گفته بیت تیغ بر آور هلا ای آفتاب ؛ نور ده این گوشهٔ
ویرانه را ؛ تیغ زن روز سیزدهم از ماههای ملکی تیف کنج نام نوائیست
منوچهری گفته بیت گه نوای تیف کنج و گه نوای کنج کاو ؛ گه نوای دیورخش و
که نوای ارجنه ؛ تیلوز کشک باشد تیلا چنبر رسن تابی باشد تیم
کاروان سرا را گویند شیخ اوحدی گفته بیت تو نتر سی که باغ سبزی تیم
خرج آن جمله از خراج بتیم ؛ تیمار سه معنی دارد اوّل غم باشد و تیمار داشتن
غمخوار گی باشد دوّم نگاه داشت باشد سیم بمعنی اندیشه باشد تیماش
بلیشه و نیستان را گویند تیو بمعنی تاب و طاقت باشد مولوی
معنوی گفته بیت فتادند بر خاک بیهوش و تیو ؛ همی داشتند از غم
دل غریو ؛ تیهو جانوریست که شباهت تمام بکبک دارد اما اندکی
از و کوچکتر باشد فصل الجیم جی ولایت سپاهان را گویند
و بلوکیست هم از بلوک آنجا خصوصا و با یای مجهول زیر و نشیب باشد
جیستن دو معنی دارد اوّل جستن باشد دوّم انبانچه پر زیت را
گویند جیک جیک آواز اقسام جانوران باشد مولوی معنوی گفته
بیت جمله مرغان ترک کرده جیک جیک ؛ با سلیمان گشته افصح من اخیک ؛

جیوه

جیوه زیبق باشد فصل الجیم عجمی چی چیز باشد و با یای معروف
شخصی را گویند که چشم او همیشه چرک کند و از آن آب روان باشد و از
کثرت چرک آب مژه‌هایش ریخته باشد چیر چیره چهار معنی دارد اوّل
ظفر یافتن و غلبه باشد دوّم شجاعت را گویند فردوسی گفته بیت
چو بهرام ان برآمد بران تیرگی ؛ بپیچید کو در از آن چیرگی ؛ سیم حصه و نصیب را
گویند چهارم نام قریه ئیست از قرای بوانات چیز بیز این کلمه از توابع است
و بمعنی کم و اندک است و آنرا بتازی بضاعة مزجاة خوانند چیلان عناب را
گویند فصل الخا خی خیک باشد خیازنه خواهر زن را گویند
خیچ کاو آهن باشد خید گندم و جو سبز باشد و آنرا خوید نیز گویند
خیر خیر دو معنی دارد اول هرزه و بی سبب باشد کمال اسمعیل گفته
بیت او میکند مسودهٔ شعر و من بیاض ؛ من میکنم مسودهٔ شعر خیر خیر ؛
دوّم تیره و تاریک باشد فردوسی فرماید بیت ز آواز گردان و باران تیر ؛
همی چشم خورشید شد خیر خیر ؛ خیر خیره پنج معنی دارد اوّل گشته و حیران را
گویند حکیم قطران فرماید بیت ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر ؛ ماندم
از بس کاوری در عهد تا خیر خیر ؛ دوّم هرزه و بی سبب باشد سیم غباری را
که در پیش چشم پدید آید چهارم نام گلیست زرد و سرخ شود و آنرا همیشه بهار
و خیری نیز گویند پنجم رند و دلیر و بی شرم را نیز گویند خیرو گل خطمی باشد
خیری سه معنی دارد اوّل گلیست که آنرا همیشه بهار گویند شیخ سعدی فرماید
بیت خیری و خطمی و نیلوفر بستان افروز ؛ رنگها که در و خیره بماند ابصار ؛

دوم ایوان باشد سیم رنگ سرخ را گویند **خیزکیر** **خیزکیره** نام بازیست
که آنرا کوی ماهون نیز گویند **خیزاب** موج آب را گویند **خیسخان**
خیمهٔ باشد که از کتان سازند و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبر برگها
آب می پاشیده باشند و بجهة گرمی هوا در آن بسر می برده **خیش** دو معنی
دارد اوّل نوعی از بافته کتان باشد که اکثر در ملک گجرات و بلاد سند بیافند
استاد روحی فرماید **بیت** رونق خیش و آب کتان رفت ٭ قیمت پوستین
یکی ده شد ٭ دوم خیس است که گفته شد **خیشاوه** زمین شیار کرده باشد
خیلو بمعنی خیره باشد **خیل تاش** سردار عسکر باشد **خیم** چهار
معنی دارد اوّل خوی و طبیعت باشد سنایی فرماید **بیت** مرد شهوت پرست را
در خیم ٭ بتر از بت پرست خواند حکیم ٭ دوم جوالها را گویند که از ریسمان پنبه
ببافند سیم ریند ش شکنبه و روده را گویند چهارم چرکی باشد که در گوشهٔ
چشم باشد و در عربی نیز خوی و طبیعت را گویند و با اوّل مفتوح هم در عربی
خیمه را گویند **خینا** نغمه و سرود باشد و بتقدیم نون نیز آمده **خینور**
پل صراط را نامند و بتقدیم نون نیز آمده و در زند و پازند چینور بجیم عجمی آمده
خیو آب دهن باشد **فصل الدال** **دی** دو معنی دارد اوّل نام
ملکیست که تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی واقع شود بدو متعلق است
دوم نام روز هشتم است از هر ماه شمسی **دیاوند** لقب طهمورث است و معنی
آن تمام سلاح بود و بجهة آنکه دیو را مسخر گردانیده دیوبند خوانند ٭
دیباه **دیبه** دیبا باشد **دیبهر** دو معنی دارد اوّل نام فرشته بود

وبعضی

وبعضی گویند که اسمیست از اسمای حضرت باری تعالی دوم نام روز پانزدهم
است از هر ماه شمسی **دیدار** پنج معنی دارد اوّل روی را گویند دوم چشم
باشد سیم بینایی و قوت باصره باشد چهارم بمعنی بیدار آمده پنجم بمعنی دیدن
باشد **دیده دار** دیده بان باشد **دیم** چهار معنی دارد اوّل چشم باشد دوم
مرائی و مثل هر را گویند سیم درخت یا پشته یا جای بلند را گویند که
دیده بان بر آن نشیند چهارم دیده بان باشد **دیده گاو** سه معنی دارد اوّل
گل گاوچشم باشد دوم نوعی از جامه باشد که در روز جنگ بپوشند سیم نوعی از
انگور باشد **دیده گاه** نشستنگاهی را گویند که دیده بان بر آن نشیند **دیر**
معبد رهبان را گویند **دیرباز** بمعنی دراز باشد **دیریزی** روز بیست هفتم بود
از ماههای ملکی **دیرند** **دیرنج** دو معنی دارد اوّل بمعنی دراز است دوم روزگار را
نامند **دیر** **دیزه** پنج معنی دارد اوّل رنگ باشد عموماً و آنرا بخا با سیاه در
نیاورده اند چون شبدیز و رنگ سیاه را خوانند خصوصاً دوم رنگی باشد خاکستری
بسیاهی مایل که مخصوص بود مر اسب و استر و خر را و بعضی حیوانات دیگر را
که چون سمند خطی سیاه از کاکل تا دمش کشیده باشد فردوسی فرماید
بیت بفرمود تا بر نهادند زین ٭ بر آن دیزهٔ پیلتن روز کین ٭ سیم
قلعه و حصار را گویند چهارم نوعی از دیگ باشد پنجم نوعی از [illegible] باشد
که چشم مرمور بکشند **دیزندان** سه پایهٔ آهنین **دیس** شبیه و
همتا مانند باشد **دیش** بمعنی دهش آمده **دیف** **رخش**
نام نوائیست **دیک** روز گذشته باشد و بایای مجهول دو معنی دارد

اول معروفست دوم توپ بزرگ باشد حکیم اسدی فرماید بیت ز هر گوشه
عراوه بر ساختند ،، همه دیگ رخشنده انداختند ،، دیگ افزار دیگ اوراز
دو معنی دارد اول ادویهٔ گرم باشد که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند
دَیْلَم دَیْلَمان نام شهریست از گیلان که موی مردم آنجا مجعد باشد
واکثر حربهای آنها تیر و زوبین باشد شاعر گفته بیت بت دیلم پرشکین
کلاله ،، بمشک چین گرفته روی لاله ،، و دیلم بطریق مجاز زندانبانرا
نیز گویند خاقانی فرماید بیت روی دیلم را چو دیدم موی زوبین شد برا ،،
همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من ،، و در عرب دو معنی دارد
اول سختی روزگار باشد دوم جایی را گویند که مردم و مورچیان در انجا
باشند دیلمک جانوریست شبیه بعنکبوت که هر کرا بگزد هلاک کند
و بتازی رتیلا خوانند دیم دو معنی دارد اول روی باشد دوم
نوعی از چرم باشد که بتازی ادیم خوانند و باول مکسور و ثانی مفتوح در اخر
دیمه است و آن باران سخت بود استاد فرخی گفته بیت کر تو گویی که کف
میر چو ابرست خطاست ،، کز کف میر درم بارد و از ابر دیَم ،، دیماوند
دماوندست دَیْمَه دو معنی دارد اول دیم باشد دوم روشنی باشد
دَیْمین بمعنی غوک چوبست که گفته شد دین دو معنی دارد اول اسم
فرشته ایست که بمحافظت قلم موکل است دوم روزیست چهارم است
از هر ماه شمسی و در عرب چهار معنی دارد اول راه و روش است و کیش و عادت
باشد دوم فرمان برداری باشد سیم مالک و پادشاهی را گویند چهارم

شأن و مرتبه باشد و باول مفتوح هم در عرب قرض باشد دیناری
دو معنی دارد اول نوعی از جامهٔ ابریشم باشد دوم قسمی از شرابست دین پژ
دین پژه نام روز پانزدهم است از ماه ملکی دیو سه معنی دارد اول
معروفست دوم پهلوانرا گویند سیم نوعی از جامه باشد ابریشمینه که در جنگ
بپوشند دیوارگر بنارا گویند دیوباد گردباد تند باشد شیخ نظامی
فرماید بیت چو زان دشت بگذشت چون دیوباد ،، قدم در دگر سنگلاخی نهاد ،،
دیوبند دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم است از هر ماه ملکی دوم
لقب قارن برادرزادهٔ جمشید بوده و هم لقب طهمورث است دیو پا
عنکبوت را مانند ~~عنکبوت را مانند~~ دیوجامه نوعی از پوستین است که پشم
آن بر بالای باشد بجای ابره و در بعضی نسخ که پوست شیر و پلنگ بود
که پهلوانان در روز جنگ بر کتف اندازند دیوچه دو معنی دارد اول
نام کرمیست که آنرا زلو نیز گویند دیور صاحب خانه و سرای باشد
دیوسپیت نوعی از اسپست باشد دیوسپید نام پهلوانیست
مازندرانی که رستم او را کشت دیوک بمعنی تخت دیوچه است
دیوکلوچ کودک جن گرفته را گویند دیوکلوخ کلوخهای بزرگ را
گویند که در زمین شدیار کرده بود و از آن دشوار توان گذشت دیوگندم
نوعی از گندم است که دو دانهٔ گندم در یک غلاف باشد و در بعضی فرهنگها
مرقومست که خوشهٔ بزرگ بی دانه باشد دیولاخ جای دیوانرا گویند
دَیْهیم تاج پادشاهانرا گویند فصل الرّای دو معنی دارد

اول نام شهریست دوم نام پادشاه زادهٔ بود **ریباس** رستنی باشد
که طعمش می خوش باشد و بسیار تر و نازک بود **ریچار** **ریچال**
مربا را گویند و متأخرین مربائی را گویند که بدوشاب بپزند **ریخن**
نوعی از بازهر است و بیای معروف و خای مکسور آدمی و حیوانات را خوانند
که همیشه خود را بریخ آلوده دارد **ریدک** پسر امرد را گویند منوچهری
گفته **بیت** شاد باش و می ستان از ساقیان ریدکان ٪ ساقیان سیم
ساعد ریدکان سیم ساق ٪ **ریز** جرعه را گویند **ریژ** کام و آرزو و هوا
باشد **ریژک** گناه کردن و از جای لغزیدن باشد **ریس** قهر و خشم
باشد و بیای مجهول شوربای غلیظ باشد که بر بالای کشکک و رشته بریزند و بای اول
مفتوح در عربی خرامیدن است **ریستن** دو معنی دارد اول فرو رفتن باشد
بچاه و حوض و گو و امثال آن شیخ سعدی فرماید **بیت** امروز هر که آب روی
دارد ٪ فرداش بی کتیره می باید ریست ٪ دوم نوحه کردن باشد مولوی
معنوی فرماید **بیت** چون درینجا نیست جای زیستن ٪ بر چنین خانه
بباید ریستن ٪ **ریسی** نوعی از انگور است **ریشخورک** خنازیر
بوده که بر اندام آدمی بر آید **ریشیدن** فرو ریختن چیزی بود در چیزی ٪
ریغ کینه باشد فردوسی فرماید **بیت** جهان زنده کردم به برنده تیغ ٪
چرا دارد از من بدل شه ریغ ٪ و بیای مجهول بمعنی راغ است سنائی گفته
بیت همه دیح از معشوق و ریغ از عاشقان خالی بماند ٪ در دیار دردمندی
در و دیوار کوه ٪ **ریکاسه** خارپشت باشد **ریک** دو معنی دارد اول معروف

دوم

دوم بخت و طالع را نامند **ریکزاده** ماهی سقنقور است **ریلو** شخار
باشد کمال اسمعیل گفته **بیت** چون علاج دماغ مرد کند ٪ داروی او شراب
ریلو باشد ٪ **ریمار** **ریمز** نوعی از جامه باشد **ریمن** محیل و مکار را
گویند و بیای معروف و میم مکسور چرکن را گویند چه ریم چرک را گویند
ریو دو معنی دارد اول بمعنی حیله و مکر باشد دوم پسر کیکاوس است
که داماد طوس بوده **ریواج** ریباس است که گفته شد **ریواس** دو معنی
دارد اول ریباس است دوم حیله و افسون باشد **ریونجو** بمعنی دیو جم است
ریونیز بمعنی دوم ریو است **ریوه** در دو معنی با ریو مترادف است
سیم مخفف کریوه است مولوی معنوی فرماید **بیت** غم چو آید در کنارش
کن بعشق ٪ از سر ریوه نظر کن در دمشق ٪ **ریه** دو معنی دارد اول خاک
شوره را گویند دوم افتادگی و بیچارگی باشد **فصل** الراء زای منقوط
زئی جان و زندگانی را خوانند و بای اول مکسور بمعنی جانب است **زیبان**
زیبا باشد **زیج** سه معنی دارد اول کشیدن طرح بنا و غیر آن باشد دوم چست
و چالاک و خوش وضع را گویند سیم نوعی از انگور باشد که بسیار نازک
و خوش لذت بود **زیچک** روده گوسفند را گویند که از گوشت و برنج و غیره
پر کرده خشک کنند و بوقت حاجت بکار برند **زیر** سه معنی دارد اول
پوشیده و پنهان باشد دوم زر دیرا گویند سیم هر چیز باریک و ضعیف را
گویند **زیرافکن** **زیرافکند** دو معنی دارد اول نهالی و دوشک را گویند
دوم نام شعبهٔ بیت از بیست و چهار شعبهٔ موسیقی امیر خسرو فرماید **بیت**

رهاوی سازکن ای بلبل صبح ٭ که مطرب هم بزیر افکند ما را ٭ زیر بزرگان
زیرخرد نام لحنیست مولوی معنوی فرماید بیت آغاز کن حسینی زیرا
که شیخ گفته است ٭ کان زیر خرد و زیر بزرگانم آرزوست ٭ زیرفان نامیست
از نامهای ماه مولانا مظهر فرماید بیت آسمان درگاه دستوری که بر سر آستان
٭ هفت اختر از زحل تا زیرفان آورده اند ٭ زیرک دو معنی دارد اول
مدرک را گویند دوم پولاد جوهردار را گویند زیرک ساز خداوند فهم
و ادراک را گویند زیرگاه کرسی را گویند زیز ریزه های برف را
گویند که هنگام بارش از هوا پدید آید و آنرا بتازی سقط نامند زیغ
دو معنی دارد اول فراغت باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
بیت از توای جمله حسن شکارها ٭ زیغ باشد فراغت دلها ٭ دوم حصیر
و بوریا را گویند و بایای مجهول نفرت باشد و آنرا ازیغ نیز گویند فردوسی
فرماید بیت ز درد خزان هر دل زاغ زیغ ٭ هوا بسته بر لشکر ماغ و میغ ٭
و با اول مفتوح بشانه زده در عربی دو معنی دارد اول بمعنی تنگ است دوم
میل کردن است از حق بباطل زیغال قدح باشد استاد رودکی
فرماید بیت بدور لاله تو زیغال بشکفان همی ٭ بدور لاله بکف برنهاده
زیغال ٭ زیک سه معنی دارد اول ریسمانی را گویند که نقش بندان نقش
البسه را بدان به بندند و منجمان کتابرا که از آن احوال فلکیات ظاهر
میگردد زیک خوانند و زیج معرب آنست دوم نام جانوریست حقیر خاکستری
رنگ و زیر هر دو بالش سرخ است و آوازش بسیار حزین و خوش

باشد

[illegible]

باشد و کوچکتر از گنجشک خاکی باشد سیم طائریست از کُردان کوه گیلو زیلو
گلیم را گویند زیمله چهار چوب باشد بهم وصل کنند چون کجاوه و آنرا
بر پشت چاروا نهاده پر میوه یا سبزی یا غیر آن کرده نقل کنند زین افراز
کیم باشد زین کوهه بلندی پیش زین را گویند زیوار سویت
و برابری باشد فصل زای عجمی ژی آبگیر باشد سیف گفته
بیت از شبنم هوای ورش قطره ئیست چرخ ٭ ور قطره سحاب گفش
شبنمیست ٭ ژیان هر جانور خشمناک را گویند ژیره مردار را گویند
ژیک قطره باران باشد و در بعضی فرهنگها بنون نوشته فصل
سین سی سنگ را گویند سیاب آراستن باشد و سیابیدن مصدر
آنست سیار کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از جو پزند سقالین
نمد زین باشد و آنرا اساکیز نیز گویند سیالخ خار و خسک را گویند
و در بعضی فرهنگها بمعنی خار و خسکیست که از آهن ساخته باشند و در
میدان جنگ فرو ریزند فردوسی فرماید بیت چو با جیش هومان بر او ریختند ٭
سیالخ بمیدان در آن ریختند ٭ سیام نام کوهیست که میان سمرقند
و تاشکنت سیامک نام پسر کیومرث و پدر هوشنگ است
سیاوخش سیاوش نام پسر کیکاوس است سیاوش باد
سیاوشگرد نام شهری بوده از توران که سیاوش بنا کرده ٭
سیاه هفت معنی دارد اول معروفست دوم مست طافح را گویند
رفیع الدین فرماید بیت منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که ذوقهاست

مرا زان شراب نوشگوار ، سیم غلام سیاه را گویند خواجه حافظ گفته بیت
ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم ، تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ،
چهارم خطیست از خطوط جام جم که آنرا بتازی ازرق خوانند خاقانی
بیت بجام عشق تو می تا خط سیاه دهند ، منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ،
پنجم شوم و نحس را گویند اهل خراسان فرماید بیت چه خوش بر نیست رنگین
مجلس جانان چه سود اما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ،
ششم نام اسپ اسفندیار است که سیاه رنگ بوده فردوسی فرماید بیت
چو من زین زرین نهم بر سیاه ، بسر بر نهم خسروانی کلاه ، هفتم نام کتابیست از
مصنفات زردشت که آنرا سر مرنه نیز گویند سیاه گوش نام جانوریست
چون شغال که ملازم شیر است وقتی که نخجیر را ببیند فریاد میکند و شیر از آن
آگاهی یابد سیتو درم ناراج باشد و معرب آن ستوقه است
سیج رنج و محنت باشد و بیای مجهول سیج است که مرقوم شد
سیچخنه باشد باشد سیخ پر بچهٔ پرندگان باشد که اول مرتبه
پر برآورده باشد هنوز نشکفته باشد چون خار پیدا نماید سیخول
اشغنه است و آنرا بتازی تشی گویند سیرم ستم و دوال باشد سیرمان
دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر رنگ ملون را گویند سیس
دو معنی دارد اول جلد را گویند دوم جست و خیز باشد و سیستن مصدر
آنست سیرک سیرو سینک سیلاک
کرم گندم خوار باشد سیسنبر سبزی باشد میانهٔ نعناع و پودنه زیرا که

چون پودنه را در گرزه دست نشان نمایند سیسنبر شود و چون نقل کرده
دیگر نمایند نعناع شود شیخ نظامی در معراج فرماید بیت ریخته نوش از دم
سیسنبری ، بر دم این عقرب نیلوفری ، سیغ خوب و نیکو باشد
سیغور بافته باشد ابریشم بس گرانمایه سیک زردی کشت و
زار باشد سیکی شراب باشد سیلان شیره باشد که از خرمای
رسیده بچکد و در عربی نام شخصی بوده و با اول مفتوح نام ولایتیست سیله
گله و رمه حیوانات اهلی و وحشی بود سیلی آنست که انگشتان دست را
راست کنند و نرمهٔ دست را تیغ وار بر گردن مجرمان زنند و عوام بغلط طپانچه را
و حیات را گویند خیال کرده اند سیم نقره باشد سیمکل کلابه
باشد که بر روی کهکل بمالند سینجه شرارهٔ آتش باشد فردوسی
گفته بیت سینجه چو باران زرین چکان ، تگو ابر بارنده بر آسمان ،
و بعضی بمعنی اخگر نوشته اند که آنرا لخچه و لخشه نیز گویند سینه
دو معنی دارد اول معروفست دوم پستان را گویند شیخ ابو سعید فرماید
بیت از زهر لب تو شد اطفال نبات ، از سینهٔ ابر باران بقرست ،
سیو سیب باشد سیوارتیر نام نواییست از موسیقی
سیه سنبل سیسنبر است ازرمردی گفته بیت بنفشی که بر زد
عقرب زلفت بدل من ، زهرش بسیه سنبل خط تو دوا یافت ،
فصل الشین شین منقوط شیار زمینی را گویند که بجهت زراعت
شکافته باشند و شیاریدن مصدر آنست و در بعضی فرهنگها بمعنی

[illegible]

زراعت نیز نوشته اند **شیان** مکافات نیکی و بدی باشد **شیانی**
درم ده هفت را گویند **شیب** چهار معنی دارد اول معروفست دوم
زمینی را گویند که از بسیاری باران و تردد مردم بران و تابش آفتاب خشک
و ناهموار شده باشد بحدی که آمد و شد بران دشوار باشد سیم دنبالهٔ
تازیانه را گویند خاقانی گفته **بیت** مرا شهنشه وحدت زد آنگاه خرد
بشیب مقرعهٔ کشف دعوت کند که زود بیا ٭ چهارم بمعنی مدهوش شدن
آمده **شیبا** افعی را گویند فخر فرماید **بیت** سر دیو از آن هر مار
شیبا ٭ جهان از زخم آهن ناشکیبا ٭ **شیب بالا** ترشی بالا باشد
شرف شفرده فرماید **بیت** ز بارگاه تو خورشید جست شعلهٔ ٭ ز مطبخ تو فلک
جست شیب بالائی ٭ **شیپور** نفیر باشد شیخ نظامی فرماید **بیت** ز فریاد
شیپور و تشنیع کوس ٭ پدید آمد از سرخ گل سندروس **شید**
شید سه معنی دارد اول چیزی بسیار روشن را گویند عموما و آفتاب را
خوانند خصوصا دوم نام پسر افراسیاب بوده چون او در غایت حسن
بوده پدرش او را بشیده ملقب کرد گویند که کیخسرو با او کشتی گرفته
چنانش بر زمین زد که هلاک شد سیم در بعضی فرهنگها مرقومست که
یکی از شاگردان سنمار بوده نام او شیده بوده **شیدوش** نام
پسر گودرز است **شیذر** نامیست از نامهای باری تعالی
جل شانه و عم نواله **شیر** معروفست و برج اسد را نیز گویند
شیراز دو معنی دارد اول نام شهریست معروف خواجه حافظ

فرماید

فرماید **بیت** خوشا شیراز و وضع بیمثالش ٭ خداوندا نگهدار از
زوالش ٭ دوم آن باشد که شبیت را ریزه کنند و بماست آمیخته در مشک
یا ظرفی دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن نان خورش
کنند **شیربا** شیربرنج باشد **شیربها** نقد و جنسی باشد که
بهنگام دامادی بخانهٔ عروس فرستند **شیرجامه** دو معنی دارد اول
پستان را گویند دوم پیاله را گویند که در آن شیر کنند **شیرزده** طفل باشد که
بهنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف باشد **شیرزنه** چوبی
باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه از دوغ جدا شود **شیرکیا**
شیره کیا سوسینه است که گفته شد **شیرگیر** و **شیرگیری**
دو معنی دارد اول نیم مست را گویند مولوی معنوی گفته **بیت** بلبلا ترا مست
گردان مطرب باز آ شیرگیر ٭ تا که در سازند با هم نغمهٔ داود را ٭ و نگاه مست را نیز
گویند شیخ نظامی فرماید **بیت** ز مستی کرد با تبریز او دلیری ٭ که نام مست
آمد شیرگیری ٭ دوم نام روز بیست هشتم است از هر ماه شمسی ملکی **شیرمکس**
عنکبوت را گویند **شیروی** شیرویه پسر خسرو پرویز است و نیز نام پهلوانیست
ایرانی **شیره** نوعی از بوزه است که بنگ در آن کنند مولوی معنوی گفته
بیت ز نور عقل کل عقلم چنان دنگ آمد و تیره ٭ که زو معزول آمد خرد بنگ و بوزه
و شیره ٭ دبرگی خوان چهار گوشه را مانند **شیرنک** **شیرونه**
شیرینه نوعی از جوشش است که بر اندام اطفال خصوصا روی پدید آید
شیشک دو معنی دارد اول گوسفند یکساله را خوانند دوم رباب

چهار تار باشد شیشله دست و پای بی قوت را گویند شیشم
دو معنی دارد اول نام سازیست دوم نام نولیست از مصنفات باربد ٥
شیشو شیشوک جانوریست که آنرا تیهو خوانند شیفته
عاشق و مدهوش باشد شینک دست و پای نارسا و ناکاره را گویند
شیکا کار بیهوده باشد شیلانه عناب باشد شیلونه
رگ پشت باشد شیم نوعی از ماهی فلوس دار باشد انوری فرماید
بیت سموم قهر تو با آب گر عتاب کند ٭ بشیره داغ شود بر مسام ماهی شیم ٭
شین بنشین باشد شیناب آب ورزی و شناوری باشد شیو
کمان باشد فردوسی گفته بیت چو با تیغ نزدیک شد ریونیو ٭ بزه بر نهاد آن
خمانیده شیو ٭ شیوا فصیح را گویند فخر گفته بیت بلبل شیوا زبان ناله
با آهنگ برد ٭ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برد ٭ شیون گریه
که در مصیبت کنند شیوه سه معنی دارد اول ناز و کرشمه باشد دوم طرز
و روش باشد سیم هنر را گویند فصل الغین غین غیبه آهن پاره
باشد که بر جبه و جوشن و کجیم و سایر اسلحه بکار برند خاقانی گفته بیت
حلقه سیمین زره شد زشتم نابدید ٭ غیبه زرین فشاند بر سر او شاخسار ٭
غیژیدن بمعنی خزیدن باشد مولوی معنوی بیت آن طرفه مرغ
کز چمن ٭ بر اعتماد خویشتن ٭ بی دام و بی گیرنده ٭ اندر قفس غیژیده ام ٭
غیش هر [illegible] چیز انبوه را گویند عموما و انبوه و بد حالی انبوه را
خصوصا غیو غیه آواز بلند را گویند سنائی فرماید بیت

صدمت

صدمت صور غیو تو که جنگ ٭ هر دو همره چو رنگ با ارتنگ ٭ فصل الفاء
فا فیار فیاوار فیاور شغل و عمل را گویند استاد
رودکی گفته بیت بینت فکری بغیر یار مرا ٭ عشق شد در جهان فیار مرا ٭
فیال دو معنی دارد اول تیری باشد که پیکانش دو شاخه باشد دوم
زمینی را گویند که اول بار کاشته باشند فیلک بمعنی اول فیال است ٥
فیروز سه معنی دارد اول مظفر را گویند دوم نام پدر قباد و شهریار بوده
سیم نام روز بیست از خمسه مسترقه ملکی فیریدن خرامیدن باشد
فیلسته پیلسته است که گذشت فصل الکاف کی کیا
مرادف اند به معنی اول پادشاه را گویند و بعضی پادشاه جبار را گویند
و از کیقباد تا دارا کیان خوانند دوم هر یکی از عناصر اربعه را نامند شمس گفته بیت
جهان پناهی و شاهی که مثل او نامد ٭ ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا ٭
سیم بمعنی پاکیزگی آمده و جمع کی کیانا و کیان آمده کیا جور
عاقل و دانا باشد کیار کاهل باشد کیارا ملالت باشد و آنرا ناسه
نیز خوانند کیان خیمه گرد باشد و آنرا گنبدی نیز خوانند کیدن تحاشی
نمودن باشد کیتو پرنده ایست که او را همای گویند کیچه کوچه باشد
کیخ کیغ بمعنی بینج است یعنی چرک چشم کید دو معنی دارد
اول نام رای قنوج است که دختر او را اسکندر بحباله نکاح آورده دوم حکیم باشد
که طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله
باشد دوم جنگ و جدل و خصومت باشد سیم حایض شدن زن باشد ٥

کیند پا نام زینتست که او را نوت هر بز بیخوانده اند و قید آنه موتر آنست
و بابای معروف عذر باشد کیسه دار شخصی را گویند که چیزها را هنگام ارزانی
بخرد تا بگرانی بفروشد کیش هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم
دین و مذهب را گویند سیم سپر را گویند چهارم نام جزیره ایست که بهر موره
اشتهار دارد پنجم نوعی از جامه باشد که از کتان ببافند ششم جانوریست
که از پوستش پوستین کنند هفتم درخت شمشاد را گویند کیغال
رند شراب خور و کوچه گرد را مانند کیفر هفت معنی دارد اول مکافات
بدی باشد دوم تغار را گویند سیم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آن
کنند و کنار آن اندکی از تغار بلند تر باشد چهارم نام قلعه بوده پنجم سنگی را گویند
که از سنگ انداز قلعه بیندازند ششم پشیمانی باشد هفتم جوی آب را گویند
کیک معروفست و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم
مردمک چشم باشد کیکیز تره تیزک را گویند کیل میوه ایست جنگلی
که هم سرخ و هم زرد و شبیه است بکنار و بکوش چون بهی باشد و در آن چهار
تخم بود حکیم قطران فرماید بیت مار کردار است زلفت زین قبل شد
پیچ پیچ ٭ گندم کیل است زلفت زین سبب شد بند بند ٭ کیلک
کیلو یعنی کیل است که گفته شد کیماک زهر تنکی را گویند که بر بار
کشند کیمال جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن کبود
بود و از طرف شیروان آید کیمیا دو معنی دارد اول معروفست دوم
مکر و حیله باشد کین ایرج کینهٔ ایرج نام لحنیست از مصنفات

باربد

باربد شیخ نظامی در صفت او گفته بیت چو کردی کین ایرج را سرآغاز ٭
جهان را کین ایرج نو شدی باز ٭ کین سیاوش کینهٔ سیاوش
نام لحنیست از مصنفات باربد ۴ در صفت او گفته بیت چو راندی نغمه از کین ۴ شیخ نظامی
سیاوش ٭ پر از خون سیاوشان شدی گوش ٭ ازرقی فرماید بیت
خرم تر از بهار سر آید بزیر دیم ٭ گه کینهٔ سیاوش و گه سبزهٔ بهار ٭ کینه کش
نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی کیو کاهو باشد کیوان
دو معنی دارد اول ستاره زحل است دوم کمانگر را گویند فردوسی در صفت بهرام
گور گفته بیت چو شش ساله شد ساز میدان گرفت ٭ بهفتم ره تیر و کیوان
گرفت ٭ کیوش کج و نار است بود کیه مصطکی باشد کیهو
نام درختیست پر خار که شبیه باشد به توت فصل کاف عجمی گی
جانوریست که پر آن ابلق باشد و پر تیر کنند گیاخن نرم و آهستگی باشد
گیج گیجه پریشان و پراکنده باشد و کسی را گویند که مغز سر او
پریشان شده باشد گید غلیواژ باشد چون مشهور است که گشش
ماده و گشش ماده نر است مردم بی حمیت را باو نسبت داده گیدی گویند
چنانکه امام غزالی رحمة الله علیه فرماید بیت ای که در مردار دنیا گه بزیر و گه
زبر ٭ چون غلیواژی که گشش مه ماده و گشش مه نر است ٭ گیرا سرفه باشد
گیرخ حلکت را گویند گیرنگ نام قصبه ایست گیروی نام
پهلوانیست ایرانی گیس گیسو باشد گیل گیلک گیلانی باشد
و ایشان را رعیت و روستائی گویند گیما نام ~~قصبه ایست~~ ریماز است . ز نو عدد جام ون

[illegible]

کینه آبگینه است کیشو نام پسر کودرز است کیوکان پهلوانست
ایرانی که پسرش کرازه بود کیومرث نخستین کسیست که در جهان پادشاهی
کرد و آن مرکبست از کیو که بمعنی کویاست و مرث که بمعنی زنده است و در میان
متأخرین بکاف تازی و تا مشهور است و آن غلط است کیهان
جهان باشد فصل لام لیان درخشان و تابان باشد لیتکر
بی‌سروپا و مفلس را کویند و بیخبر را نیز لیچار بمعنی رکال است لیرت
دو معنی دارد اول کلاه خود باشد دوم در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است
و آن نوعی از سلاح است لیزد غراره باشد لیزه دو معنی دارد اول آمیخته
باشد و لیزیدن آمیختن باشد دوم دست افزار باشد لیسه ماشوره
باشد لیلنج لیلنک نیل را کویند لیلوپر لیلوپل نیلوفر
باشد حکیم قطران کفته بیت بتی دارم زماه نو، بزیر میغ کرد اندر، دلی دارم
چو لیلوپر، میان آب سرد اندر، لیموداره نام نباتیست کوهی که در بهاران
از میان سنگها بروید و بوی لیمو دهد و آنرا بتازی و سیخ کویند لیو
نامیست از نامهای آفتاب انوری کفته بیت ای ساقی مهروی در انداز و
مرا ده، زان می که رزش مادر و لیوش پدر آمد، لیولنک برف باشد ٥
لیلیدن خاییدن باشد فصل میم می سه معنی دارد اول کلاب باشد
فردوسی کفته بیت همه بال دشت از کران تا کران، بر اندوده مشک و می زعفران
دوم شراب انکوری باشد سیم پیالهٔ شراب را کویند چنانکه بمجاز و باده
هم شراب و هم پیاله را خوانند خاقانی کفته بیت یک می بدو کنج شایکان

خر، رغم دل رایکان خوار انزا، میان چهار معنی دارد اول دوم معروفست
مولانا کاتبی هر دو معنی را کفته بیت تر که در باغ شود پر ز کل و نکهت کل، از چو کلبن
بکمر بند میان باغ میان، سیم نیام شمشیر و امثال آن باشد مولوی معنوی
فرماید بیت چون زبانم کرفت خون ریزی، همچو شمشیر در میان کردم، چهارم همیان زرا کویند
میاد آلة الثورین للحرث و بعضی کویند کاوی بود که با وی کشت کنند و بعضی
کویند که چوبیست که یکسر آن بر کاو بسته و سر دیکر بر خیش و بتازی میاد را
فدان خوانند میان سرای نام نوعی از انکور است میتین میخی باشد
آهنین مر سنگ تراشانرا میختن شاشیدن باشد و آنرا میزیدن نیز
خوانند میخک قرنفل باشد میده سالار نانبز را کویند بیت
آفاق را از جرم خور، هم قرص و هم آتش نکر، هم مطبخ و هم خوان زر، هم هم
میده سالار آمده، میروک مورچه باشد میز چهار معنی دارد اول
مهمان باشد و میزبان مهمان دار را کویند دوم نمیز باشد سیم کرسی
باشد که بالای آن طعام بکشند و بر کرسی نشسته بخورند چهارم کمیز باشد
میزد مجلس عشرت باشد و آنرا بزم نیز خوانند اسدی فرخی فرماید
بیت اندر نبرد پشت و پناه تو کرد کار، و اندر میزد مونس جان تو ماه نو،
می زده شراب زده را کویند که از کثرت شراب هیچ نتوانند بخورد
میشی پیسی باشد و آنرا بتازی برص خوانند میثا نام
کیاهیست که بتازی حی العالم خوانند میکک ملخ را کویند میمند نام
موضعیست از مضافات غزنین میمیز مویز باشد مینا چهار

معنی دارد اول آبگینه باشد شیخ ابوسعید فرماید بیت دوشینه دعا کردم و
باد آمینا تا به شود آن دو چشم با دامینا ازدیدهٔ بدخواه تو بدرسید در دیدهٔ
بدخواه تو با دامینا دوم آبگینه الوان باشد شبیه بجواهر که در نقره و طلا ده
بکار برند انوری گفته بیت این عجب نیست کسی کز اثر لاله خوید
گفتی آهو بره مینا سُم و بیجاده لبست سیم کیمیا را گویند مولوی
معنوی گفته بیت این چنین مینا گریها کار تست اینچنین اکسیر
اسرار تست چهارم قلعه ئیست در میان لار و هرمز مینو سه معنی
دارد اول بهشت را گویند دوم آبگینه بود سیم زمرد باشد شیخ نظامی گفته
بیت زبرجد بگوهر وار و مینو بمن ورقهای زر در عرقهای سمن امینو
موی باشد منیژهن خانه را گویند حکیم اسدی فرماید بیت چو آمد بر
منیژهن خوان خویش ببردش بصد لابه مهمان خویش فصل
نون نیا جد باشد و نیان اجداد را گویند نیازی محجوب را گویند
نیایش آفرین و دعا باشد از روی تضرع و زاری امیر خسرو در صفت
خلوت گفته بیت گشتم از اندیشهٔ عالم بری روی نهادم بنیایش گری
نیدلان فرهنگ است و بعضی صرع را گویند نیرم نریمان پدر
سام است نیرنج نیرنگ مکر و حیله و افسون باشد نیرو
زور و قوت باشد نیروز نوروز باشد نیساری صنف سپاهیست
از چهار صنف که جمشید قرار داده بود نیشان هم بمعنی نشان بود و هم
بمعنی نشان پای نیشک قرض دار را گویند نیفه سه معنی

اول بند ازار باشد و آنچه میان مردم متعارف است جائی بود از ازار
که بند ازان بگذرانند دوم بخچه باشد شیخ نظامی گفته بیت بسی نافهٔ مهر
ناکرده باز زنیفه بسی جامهٔ دلنواز سیم پوست باشد و در بعضی فرهنگها
بمعنی پوستین مرقوم است شرف شفروه گفته بیت شیر کز مالش عدل تو
دباغت یابد گردنش پُر هنر از نیفهٔ روباه بود نیک دو معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی بسیار آمده فخر گفته بیت یکی زن چون بود باد و برادر
چه دیدی در جهان زین نیک بدتر نیلپر نیلوپر نیلفر
نیلوپل نیلوفر نیلوفر باشد و بعضی گل کبود را گویند که بپارهٔ آن
بر درخت بپیچد بالا رود مولوی معنوی فرماید بیت سمن را گفت نیلوفر که
بجا بپیچ من نیکو چمن را گفت اشکوفه که فصل نوبهار آمد نیلک کردن
پوست و گوشت بود به سر ناخن چنانکه بدر آید نیمشکر نیمشکری
حلوائی باشد که به نیشکر شباهت دارد نیم ترک کلاه خود باشد
نیم تن جامه باشد آستین و دامان کوتاه و آنرا نیم تنه نیز گویند شیخ
نظامی گفته بیت نیم تنی تا سر زانوش هست چرخ ازان بر سر زانو
نشست نیم چرخ کمان تخش را گویند نیمچه سه معنی دارد
اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد فخر الدین فرماید بیت چو دید
سبزه که گل پای در رکاب آورد کشید نیمچه یعنی که خسرو است سوار
دوم نیم تنه باشد سیم تفنگ کوتاه را گویند نیم مسند کوچک را گویند
نیمراست نام پرده ئیست از موسیقی امیر خسرو فرماید بیت گفتن ازان قبول

که قوال راست ،، گفت کهی راست وگهی نیم راست ،، **نیمروز** دو معنی
دارد اول ولایت سیستان را گویند گویند که سلیمان پیغمبر عم آنجا رسید
زمینی را پر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند تا نیمروز خاک ریز کردند و به نیمروز
موسوم گشت و بعضی گفته اند که خسرو چین درانجا نیمروز لشکرگاه کرده بود
شیخ احمد غزالی فرماید **بیت** تا یافت جان من از ذوق نیم شب ،، صد ملک
نیمروز به یک جو نمیخرم ،، دوم نام پرده ایست از موسیقی تصنیف باربد شیخ
نظامی در صفت باربد گفته **بیت** چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ،، خرد
بیخود شدی تا نیم روز ،، **نیمکار** دو معنی دارد اول معروفست دوم
مزدور را گویند **نیم لنگ** دو معنی دارد اول قربان باشد شیخ
نظامی فرماید **بیت** همه سر زن لشکر آیین جنگ ،، برآراست از جبهٔ
نیم لنگ ،، دوم رعنا و زیبا را گویند حکیم سوزنی فرماید **بیت** زان
تنگ بازی تو که شگفت ،، زین غزلهای سرو چشمهای نیم لنگ ،،
نیمور آلت تناسل باشد **نینوی** دو معنی دارد اول بفرس قدیم
قصبهٔ موصل را می گفته اند دوم مسکه باشد **نینیا** نانخواه باشد
نیو دو معنی دارد اول دلیر را گویند دوم ناودان باشد ٥٥
نیواره چوبی باشد که بدان نانرا پهن کنند **نیوشه** آن باشد
که چون دو کسی با هم سخن کنند کسی از پردهٔ دیوار یا غیره گوش انداخته
آن سخنانرا بشنود بواسطه فتنه انگیزی جایی که نباید گفت بگوید و آنرا
بتازی استراق گویند **نیوشیدن** شنیدن باشد **نیوه** ناله

وافغان

وافغان باشد **فصل واو** **وَیْ** سه معنی دارد اول بمعنی وای
آمده دوم بمعنی او باشد سیم چنانکه اگر سوداگری دو شش خود حاصل کند
گویند که دووی گعابت نموده و بواو مضموم کلمه ایست که زمان محل تعجب گویند
وید گم شده را گویند شمس گفته **بیت** چون نسل آدمیان باد
دولتت باقی ،، چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویدا **ویر** چهار معنی دارد
اول حفظ را گویند دوم فهم و ادراک باشد سیم ناله و فریاد را گویند سنائی
گفته **بیت** یا برون شو ز دهر چون مردان ،، ورنه با وی و وای و ویر مباش ،،
چهارم دهیست از مضافات اردبیل و بیای مجهول بیعقل و احمق را گویند
وَیوه درختیست که هیچ ساقه نداشته باشد یا بر زمین پهن شود
یا بر درخت پیچیده بالا رود چون کدو و عشقه و غیره **ویژ** **ویژه**
بر سه معنی اطلاق یابد اول بمعنی خصوص بود فردوسی گفته **بیت** زما
بر همه پادشاهان درود ،، بویژه که عدلش بود تار و پود ،، دوم خاصه
بود سنایی گفته **بیت** صد وسی شتر ویژه شه زرد ،، علافش زدیبا
نگارش گهر ،، سیم خالص را گویند هر سه معنی بهم نزدیک اند **ویک**
کلمه ایست که در محل نفرت از هر چیز گویند و بیای مجهول بمعنی ویحک است
که عربان در محل ترحم ادا کنند و آن ضد ویلک است که کلمهٔ عذاب است
و در بعضی فرهنگ بمعنی واو نوشته **ویل** ظفر باشد شمس گفته
بیت او چو خورشید و خصم چون ذره است ،، ذره بر مهر کی بیابد ویل ،،
و بواو مفتوح در عربی چهار معنی دارد اول بمعنی وای باشد دوم افسوس

باشد سیم نام وادیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک باشد **ویلون**
بمعنی مافه باشد یعنی کارنا پیوسته که اول آخر بکنند ومیان بکنند **ویله**
فریاد باشد **ویم** سیم کلست که مرقوم شد **وین** بمعنی رنگ است
ویند بمعنی بیننده بود **ویندنک** نافهٔ مشک باشد **ویو** عروس
باشد **فصل الهاء** **هی** دو معنی دارد اول بلغت دری بمعنی هست
باشد دوم کلمهٔ باشد بجهة آگاهانیدن از روی تخویف وتهدید گویند
هیتال دو معنی دارد اول بزبان بخارا مرد بازور را گویند دوم
ولایت ختلان وطالقان را گویند از ملک بدخشان وپادشاه آن
هیتال را هیاتله گویند وجمع افغان افاغنه **هیچ** دو معنی دارد
اول معدوم را گویند دوم بمعنی اندک باشد منوچهری گفته **بیت** گر هیچ
سخن گویم با تو زشکر خوشتر ؛ صد کینه بدل گیری صد اشک فرو باری
هیدخ اسپ تند را گویند وآنرا بتازی طمرخ خوانند **هیر**
آتش باشد **هیربد** خادم آتشکده را گویند **هیرمند** لقب
گشتاسب است ومعنی آن عابد باشد **هیز** مخنث باشد **هیش**
سه معنی دارد اول بمعنی هیچ باشد احمد جام گفته **بیت** احمد جامی ترا پندی
دهد ؛ عاقبت را باش دنیا هست هیش ؛ دوم بافتهٔ باشد از
کتان که اکثر در گجرات وبلاد سند بافته شود سیم کاو آهن باشد
هیکر اسپ کمیت را گویند **هیلوی** گرد کان بازی را گویند
هین دو معنی دارد اول بمعنی این باشد دوم کلمه ایست که در حق

تاکید

تاکید گفته شود وآن بمعنی زود باش گفته شود انوری فرماید **بیت** قایل
تکبیر فتح از آسمان آید که هین ؛ القتال ای حیدر ثانی که النصر معک ؛ وور
عرب سیلاب را خوانند **هیون** شتر را گویند ؛ رباعی لولوئیه

مرتب گشت این فرهنگ نامه ؛ باسم شاه جمجاه جهانگیر
چو جستم سال تاریخش خرد گفت ؛ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر

غزل خواندن مصنف در بیان مدح فرهنگ

مطلبش سخت چون گهر در کان ؛ مأخذش سهل چون هوا از جان
بمعانی گران بالفظ سبک ؛ چون عروسی بزیر موی تنک
از معانی ولفظهای مرغوب ؛ یوسفی از درون وبیرون خوب
تلخ وشیرین چومی بطعم واثر ؛ یا چو دشنام یار وپند پدر
این گهر را مباد تا محشر ؛ حسد وبغض وجهل قیمت گر
قیمتش گر خرد کند عالم ؛ در معانی کند کم از دو درم
کس نگفت این چنین سخن بجهان ؛ ور کسی گفت گو بیار وبخوان
زین نمط هرچه در جهان سخن است ؛ گر یکی ور هزار از آن من است

رباعی وله ایضا

این نسخه که زو فرس کهن شد تازه ؛ افتاد بهر دیار ازو آوازه
جلدش باد از ادیم فیروزهٔ چرخ ؛ وز تافتهٔ رشتهای خور شیرازه

تمت النسخة الفرهنگية اللغوية
المعنوية



تمام شد کتاب فرهنگ جهانگیر بعون الله الذی علی کل شیئ قدیر

گفت راقم العباد کاتب الحروف در بیان تاریخ

چو بود تاریخ نصف ماه شعبان ۞ تمام شد این کتاب با عون یزدان

گذشته غین و قاف و میم هم طا ۱۱۴۹ ۞ ز سال هجرت آن دُر یکتا

که نامش فخر عالم گوهر پاک ۞ خدا در شان او فرمود لولاک

وجودش باعث خلق دو عالم ۞ ملایک صفت و هم نسل آدم

محمد نام او ذکر زبانها ۞ فدا بر خاک پایش باد جانها

بروح پاک پاکش صد هزاران ۞ صلواة و هم سلام باد از دل و جان

زما بر آل و اصحابش تمامی ۞ که بودند بهر اسلامش نظامی

بفرق دشمنانش تیغ بُرّان ۞ بود شمشیر شاه آل [illegible]

الهی حرمت آن حق فرستت ۞ عطا فرمای او را فتح و نصرت

نگهدار از زوال و از بلاها ۞ که باشد لشکرش غالب بر اعدا

هزاران همچو ما افسرده باشیم ۞ بزیر سایه اش پرورده باشیم

که نامم نیست لایق ما نگینیم ۞ غریبیم و ز اهل درگزینیم

ز روی غربت دین دربدر ما ۞ همان مانند طفل بی پدر ما

طمع داریم اگر نامم ندانید ۞ بروح کاتبش الحمد خوانید

خداوندا بیامرز حق و التین ۞ ز بعد فاتحه گویند آمین